

خزائن

خزائن

نویسنده: ملا احمد نراقی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خزائن

نویسنده:

ملا احمد نراقی

ناشر چاپی:

کنگره بزرگداشت محققان نراقی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۳۲	خزائن، ص: ۵
۳۲	مشخصات کتاب
۳۲	«فهرست»
۴۹	مقدمه المصحح:
۵۳	مقدمه المؤلف
۵۴	طوبی لمن انفق ما اكتسبه
۵۴	إذا أردت مضروب عدد في نفسه
۵۴	قاعدة: قال الشيخ البهائي في خلاصة الحساب:
۵۵	حكاية: قال الأصمعي:
۵۶	مسألة امتحانية:
۵۶	مطايبة نقلها الراغب
۵۶	لتخفيف المصائب
۵۷	مضروب العدد في نفسه
۵۷	مطايبه‌ای از جامی
۵۷	دستوری برای بهداشت
۵۷	برای یافتن انگشتر که در کدام دست است؟
۵۷	قاعدة: اگر کسی انگشتری
۵۸	مسألة امتحانية:
۵۸	في ضرب التسعة في عدد المركب
۵۸	طریق شناختن چوب آبنوس
۵۸	في استخراج العدد المضمّر
۵۹	برای دفع سرعت انزال

- ۵۹ کلام لبعضهم فی التواضع
- ۵۹ طریق یافتن قطر کره
- ۶۰ قاعده هندسیه
- ۶۰ فاد زهر حیوانی از چیست؟
- ۶۰ طریق شناختن مهره مار
- ۶۱ دستور طبی برای آبله طفل
- ۶۱ لغز عربی من المؤلف
- ۶۲ فی لیلۃ ۱۳ من شهر رمضان سنه ۱۰۰۰ هـ
- ۶۲ حادثه:
- ۶۳ فائده جلیله للمحبته و عطوفه الملوك والحکام:
- ۶۳ طریق نوشتن عقیق به خط سفید
- ۶۴ ثواب قرائت قرآن از روی مصحف
- ۶۴ الوزیر نظام الملک
- ۶۵ دخول القرامطه فی مکه
- ۶۵ نسبة السادات الطباطبائیة
- ۶۶ من اکتسب مالاً من مهاوش
- ۶۶ «أحادیث فی فضل السکوت»
- ۶۶ مسأله من المساحة:
- ۶۷ لطیفه للراغب
- ۶۷ میرفندرسکی در ایام سیاحت
- ۶۸ وزیر سنی و مقلد شیعی
- ۷۰ مطایبت:
- ۷۰ کلام مؤلف در آدمی
- ۷۰ وجه تسمیه شهرری

- فائده منقوله من الكشكول للبهائي ۷۱
- لغز مرموز ۷۱
- الحروف النورانية ۷۲
- الحرف الكامل ۷۲
- لكل عدد كمالان ۷۲
- الالف يسمى هيولى الحروف ۷۲
- تحصيل الكمال الظهورى ۷۲
- أقسام العدد ۷۳
- فائدة: ۷۳
- فائدة: ۷۴
- قصه أخرى ۷۴
- حيلة قضائية، اخرى، و نالته ۷۵
- الاعمش و زوجته و القاضى ۷۵
- لطيفة للجاحظ ۷۶
- الوالى المعزول ۷۶
- ابن الجوزى على المنبر و شعره فى جواب السائل ۷۶
- حكاية عجيبة فيه عبرة ۷۶
- مسألة الارغفة و قضاء الامير المومنين عليه السلام ۷۷
- مور و سليمان ۷۸
- مثل «رجع بخفى حنين» ۷۸
- التعبير فى القسم بأيم الله ۷۸
- محاضرة لطيفة لأبى الحسين الجزائرى و ابن الزبير ۸۱
- قبعثرى البخيل و السائل ۸۲
- لبعض السادات ۸۲

- ۸۳ حکایة المرأة التي يبول زوجها
- ۸۴ ابن الجصاص مع الوزير
- ۸۴ میرزا وحید و طلبه فقیر
- ۸۵ توریة عجیبة
- ۸۶ اهداء قناء إلى معین الدین
- ۸۶ النحوی المریض
- ۸۶ النحوی الذی عاد مریضاً
- ۸۷ موعظة نافعة
- ۸۷ تلامذة افلاطون ثلاث فرق
- ۹۲ فاضلی که به یکی از دوستان خود نامه می نوشت
- ۹۲ ان أردت أن تعلم مقدار سطر من العدد
- ۹۳ فی استخراج الحرف المغمر
- ۹۳ مردی که نام عیالش حور بود
- ۹۴ أبی العیناء
- ۹۵ مكتب دار
- ۹۵ ان العزلة بدون عین العلم زلة
- ۹۵ بعض الأكابر
- ۹۵ ما قال الشبلی فی المنام
- ۹۵ مقالة بعض الفضلاء
- ۹۶ كلام بعض العرفاء
- ۹۶ تقسیم العلوم للشیخ البهائی
- ۹۷ قلم النیرنجات
- ۹۷ عبارة مشکلة فی تعیین لیلة القدر
- ۹۸ إشکال فقهی

- ۹۸ اشاره اجمالی به علم عقود أنامل
- ۱۰۰ برهان تساوی الزوایا الثلاث من المثلث لقائمتین
- ۱۰۱ إشکال المؤلف علی بعض الفقهاء
- ۱۰۲ طریق ختم سوره یس
- ۱۰۲ حدیثی از خصال
- ۱۰۳ احادیث من الکافی و الفقیه و الخصال و الوافی
- ۱۰۴ دو لغز شیرین
- ۱۰۵ در دفع شیر و موش
- ۱۰۵ من الکشکول للشیخ البهائی
- ۱۰۶ وجه تسمیه الجمعة بالجمعة
- ۱۰۶ مسأله ریاضی برای امتحان هوش
- ۱۰۷ قصه الرشید مع الکسانی
- ۱۰۷ تعرف اقدار الجواهر
- ۱۰۷ السبب فی رؤیة القمر تحت الغیم الرقیق
- ۱۰۸ علاج لدغ العقرب
- ۱۰۸ حضور الاعرابی مائدة الحجاج
- ۱۰۸ الاعرابیة و القوم الذین یصلون
- ۱۰۸ جلوگیری از آبستن شدن زن
- ۱۰۸ خواص الافیون
- ۱۰۹ الفضل بن الربیع و سماحته
- ۱۰۹ حیلۀ ضحاک بن مزاحم
- ۱۰۹ قضاء سلیمان «ع»
- ۱۰۹ إذا اردت ثقب الخشخاش
- ۱۰۹ مرارة الخطاف

- ۱۱۰ طریق منع انبات الشعر فی عانۀ الصبی
- ۱۱۰ البیضۀ تلین فی الخل
- ۱۱۰ اجتماع المحدّث و النصرانی
- ۱۱۰ البقلۀ الحمقاء و فائدتها
- ۱۱۰ عود الدار شیشعان و فائدته
- ۱۱۱ الجلنار و فائدته
- ۱۱۱ اذا ارضعت سوداء بیضاء
- ۱۱۱ طریق دفع النملۀ
- ۱۱۱ اذا عسر علیک امر
- ۱۱۱ فائدۀ مجریۀ مرموزۀ
- ۱۱۲ فی منافع الذباب
- ۱۱۳ السعد ینفع الاسنان
- ۱۱۴ مقدار اتخاذ النورۀ
- ۱۱۴ قضۀ عجیبۀ لسلطان صقلیۀ
- ۱۱۵ المؤذن الذی یمشی سریعاً بعد کل کلمۀ
- ۱۱۵ المرأۀ و شکایتها من ولدها عند المعلم
- ۱۱۵ خطوط ساعات معوّجۀ
- ۱۱۶ غزوات التبی «ص»
- ۱۱۷ فائدۀ:
- ۱۱۷ فائدۀ:
- ۱۱۸ اولاد النبی «ص»
- ۱۱۸ الائمۀ «ع»
- ۱۱۸ و اولاد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)
- ۱۱۸ و اما حضرت امام حسن (علیه السلام)

- ۱۱۹ و اما حضرت امام حسین (علیه السلام)
- ۱۱۹ و اما حضرت امام زین العابدین (علیه السلام)
- ۱۱۹ و اما امام محمد باقر (علیه السلام)
- ۱۱۹ و اما امام جعفر صادق (علیه السلام)
- ۱۲۰ و اما امام موسی کاظم (علیه السلام)
- ۱۲۰ و اما امام رضا (علیه السلام)
- ۱۲۰ و اما امام محمد تقی (علیه السلام)
- ۱۲۰ و اما امام علی النقی (علیه السلام)
- ۱۲۰ و اما امام حسن عسکری (علیه السلام)
- ۱۲۰ حروف بیست و هشت گانه ابجد
- ۱۲۲ کلام الشیخ عبد المؤمن المغربي
- ۱۲۳ طریق کشیدن آب از چاه به آسانی
- ۱۲۴ مسأله فقهیه و هی من المعتمیات
- ۱۲۴ بعض احکام النجوم من کتاب دانیال
- ۱۲۴ روی القطب الراوندی فی کتاب القصص
- ۱۲۵ فائده: فی علامات کسوف الشمس
- ۱۲۶ فائده: فی علامات خسوف القمر
- ۱۲۷ فائده: قال شیخنا المفید (رحمهم الله) فی کتاب الاختصاص:
- ۱۲۹ عبدالله خان ازبک
- ۱۲۹ قطعه ادبیه
- ۱۲۹ الوسط محرکه ساکنه و ساکنه محرکه
- ۱۳۰ اشعاری که متصلاً نوشته شده
- ۱۳۱ کلامی که تمام حروفش مقطع است
- ۱۳۱ أبو یوسف القاضی و الکسانی

- ۱۳۲ مسأله ریاضیه
- ۱۳۲ سبب فرو نرفتن بعضی چیزها در آب
- ۱۳۲ المصادر الجعلیه
- ۱۳۳ بلاد الجبال
- ۱۳۳ ست آیات يحفظ قارئها من الشرور
- ۱۳۳ دخول ابن خالويه النحوی علی سيف الدولة
- ۱۳۳ البيض کلها بالضاد الآ بيض النمل
- ۱۳۴ الصوفی يكون ابن الوقت
- ۱۳۴ دفع النمل
- ۱۳۴ ما وجد فی صندوق ماشاء الله المصری
- ۱۳۴ إذا مسح المقناطیس بالثوم
- ۱۳۵ اگر شخصی شش عدد را سه حصه کند
- ۱۳۵ فائدة:
- ۱۳۵ فائدة:
- ۱۳۵ اشاره
- ۱۳۵ مديحة الكفعمی لمولینا امیرالمؤمنین (علیه السلام):
- ۱۳۶ العلم بأن الحمل ذکراً أو أنثی
- ۱۳۶ الأيام النحسات
- ۱۳۶ هر که عطارد را بیند و این اشعار را بخواند
- ۱۳۷ عجائب الشجرة النخلة
- ۱۳۸ لكل حیوان مرارة سوى الإبل
- ۱۳۸ یک دینار شش دانگ است و
- ۱۳۸ جمع الأرض علی الأراضی وهم
- ۱۳۸ معنی خاتم النبیین

- ۱۳۸ معنی طلسم
- ۱۳۸ فائده:
- ۱۳۸ فائده: الفرق بين النهش و اللسع و اللدغ -
- ۱۳۸ فائده: جمع بين حديثين
- ۱۳۹ فائده: فى استخراج ثلاث أعداد مضمرة:
- ۱۳۹ پاک شدن جامه ابریشم یا پشم هر گاه چرب شود
- ۱۴۰ الفرق بين السرف و التبذير
- ۱۴۰ مسألة امتحانية و جوابها
- ۱۴۰ عبارة مشكلة مرموزة
- ۱۴۱ حروف بر سه قسم است
- ۱۴۱ حروف أبجد چهار قسم است
- ۱۴۱ هر یک از اقالیم سبعة به کوبی منسوب است
- ۱۴۱ معرفة ارتفاع الشمس من غير آلة ارتفاع:
- ۱۴۲ كل حيوان يتنفس باستنشاق الهواء و أنفه
- ۱۴۳ الفرق بين الخوف و الحزن
- ۱۴۳ الامثال السائرة
- ۱۴۳ الفرق بين الضّرّ و الضّرّ
- ۱۴۳ فائده من الإحياء
- ۱۴۴ جعفی و کراچکی و حمصی و ابن شهر آشوب
- ۱۴۴ اسم مادر موسی «ع»
- ۱۴۴ حادثه فی سنه ۲۸۵
- ۱۴۵ فائده:
- ۱۴۵ فائده لغویة:
- ۱۴۵ قرع شیطان باب فرعون فقال فرعون:

- ۱۴۵ محمّد بن جریر طبری دو نفرند
- ۱۴۶ استخراجی از محی الدین
- ۱۴۶ أقل مدت حمل
- ۱۴۶ مقدار زراعت‌های مختلف
- ۱۴۷ مجربات أبو علی سینا
- ۱۵۰ هزار پا ۴۴ پا دارد
- ۱۵۰ معالجه کسی که سگ او را بگزد
- ۱۵۱ مطایبه:
- ۱۵۱ ینبغی أن یكون الخوف من النساء أكثر من الشیطان
- ۱۵۲ اذا قیل کم یحصل من حروف المعجم
- ۱۵۲ بیمار دانا و طبیب ترسا
- ۱۵۲ محاسن النساء
- ۱۵۳ تنارع الشیعی مع السّتی
- ۱۵۳ محاضرة البهائی و العالم الشامی
- ۱۵۳ میرفندرسکی در هندوستان
- ۱۵۴ حکایت ملاقطب
- ۱۵۵ مراتب النساء و خواصهن
- ۱۵۵ مناظره فضل بن حسن با ابوحنیفه
- ۱۵۶ وفود حاجب بن زراره علی انوشیروان
- ۱۵۶ دعوة رجل صدیقه إلى بیته
- ۱۵۶ الجفر ثمانیة و عشرون جزءاً
- ۱۵۷ خطبة لامیر المؤمنین «ع»
- ۱۵۸ مقالة یحیی بن معاذ
- ۱۵۸ وقوف الاعرابیة علی قبر ابیها

- ۱۵۸ من لا یقبل قوله فلا یصدق یمینه
- ۱۵۹ العاقل یوافق العاقل
- ۱۵۹ إذا دخلتم علی الکرام
- ۱۵۹ ما هو أشد من الجهل
- ۱۵۹ إذا رأیت قسوة فی قلبک
- ۱۶۰ کلمات حکمیة
- ۱۶۰ زبر و بینات حروف
- ۱۶۰ حکایت عضالدولة و حاجب
- ۱۶۱ آقا جمال خوانساری و یکی از شاگردانش
- ۱۶۱ اسطرلاب نصفی و ثلثی
- ۱۶۱ کلام مجنس
- ۱۷۰ مگس خان افغان و قبر حافظ
- ۱۷۰ قبر شیخ سعدی و دروازه کازرون
- ۱۷۱ فائده مجرب
- ۱۷۱ یک اشکال ریاضی
- ۱۷۱ رقعه نویسی
- ۱۷۲ لدفع الفقر و الفاقة
- ۱۷۲ معن بن زائدة و الشاعر
- ۱۷۲ حدیث از عیون اخبار الرضا «ع»
- ۱۷۳ ادعیة لوجع الضرس
- ۱۷۳ معنی «الحمد لله الذی یفعل ما یشاء»
- ۱۷۳ فائده مرموزة
- ۱۷۴ ذکر بعض المعمرین
- ۱۷۵ ما الأصل فی الأشياء

- ۱۷۵ أسماء ساعات النهار عند العرب
- ۱۷۵ ملك الروم و شعر المتبى
- ۱۷۶ حكاية الذى وقف بعرفة و يدعو
- ۱۷۷ الواو قد تزداد فى رسوم الخط على عمرو
- ۱۷۷ فى معنى وقع رمضان فى واوات
- ۱۷۷ وجه تسمية المنصور بالدوانيقى
- ۱۷۷ بغداد فيه لغات
- ۱۷۸ حكاية لبعض النساء
- ۱۷۸ إذا أردت أن ترى قفاك
- ۱۷۹ السبب فى تأخير تحقق المنامات الجيدة
- ۱۷۹ الصبى يضحك بعد اربعين يوماً
- ۱۷۹ مدة الحمل
- ۱۷۹ حكاية
- ۱۷۹ فراسة فى رؤية الهلال
- ۱۸۶ در تقسيم اعداد
- ۱۸۷ اعداد فرد را چون به نظم طبيعى جمع کنند
- ۱۸۷ كمال ظهورى عدد
- ۱۸۷ دعا به جهت بيمارى فرزند
- ۱۸۷ دعای توسل به امام کاظم «ع»
- ۱۸۸ دعای قلنسوة برای بیمار
- ۱۸۸ دعای تربت مقدسه
- ۱۸۸ اگر می خواهی که هرگز تب نکنی
- ۱۸۹ طريق آب نيسان گرفتن
- ۱۸۹ دعای تصدق دينار جهت بیمار

۱۸۹	دعای گندم جهت بیمار
۱۸۹	دعای گوسفند جهت بیمار
۱۹۰	للحاج مؤمن الجزائری:
۱۹۱	شبهه فی المیزان و جوابها
۱۹۵	اشکال و جوابها
۱۹۵	سبب زیاد نمودن (لا) در حروف تهجی
۱۹۵	بعد چرخ نهم
۱۹۵	أشکال رمل
۱۹۶	مصدر ثانی
۱۹۶	دفع زنگ غله
۱۹۶	دفع شته باغ
۱۹۷	حروف بر دو قسم است
۱۹۷	أبجد بر دو قسم است
۱۹۸	تکسیر اسم یا کلام
۱۹۹	استنطاق در عرف اهل اعداد
۱۹۹	در تقسیم اسماء
۱۹۹	منازل قمر
۱۹۹	تقسیم حروف به منازل قمر
۲۰۰	طبایع حروف
۲۰۰	طریق شناختن طالع هر شخص
۲۰۱	طریق شناختن طبیعت نام هر شخص
۲۰۱	دستور عزائم
۲۰۲	حرکت ثوابت
۲۰۳	در طبیعت ستارگان

- ۲۰۳ در سعد و نحس منازل قمر
- ۲۰۴ در معرفت بست تقاویم
- ۲۰۴ در تقسیم روزهای هفته بین کواکب
- ۲۱۰ انواع خطوط و الفاظ
- ۲۱۱ فائده آب پیاز
- ۲۱۱ جدول مراکز ثمانیه بحران
- ۲۱۲ غایات میل و عرض کواکب
- ۲۱۳ فرح و ترح کواکب
- ۲۱۳ احادیث مرویه عن الکافی
- ۲۱۴ در اختیارات آیام
- ۲۱۴ نظرات کواکب هفتگانه
- ۲۱۵ طریق شناختن اتصال کواکب
- ۲۱۸ در سعد و نحس کواکب
- ۲۱۸ سهامی که اصحاب نجوم استخراج می‌نمایند
- ۲۱۹ صد پند از پندنامه قابوس و شمگیر
- ۲۲۳ نشان اسب خوب
- ۲۲۴ علوم خمسسه و قلم داودی
- ۲۲۵ در معرفت اوج ستارگان
- ۲۲۵ در معرفت جوز هر ستارگان
- ۲۲۶ معرفت اقبال کوكب
- ۲۲۶ در معرفت نقل نور کوكب
- ۲۲۷ اسامی کتبی که قدمات در علوم خمسسه محتجبه نوشته‌اند
- ۲۲۸ شعرالکمیت وقول الامام الصادق «ع» وبیانه
- ۲۲۸ حدیث لاعدوی و ...

- ۲۲۸ حدیث ابی خدیجه
- ۲۲۹ فی يوم الثلاثاء ساعة
- ۲۲۹ المعالجات المروية فی الاخبار
- ۲۳۰ ليس من دواء الا و هو يهيج داء
- ۲۳۰ إسكات الضفادع بوضع السراج
- ۲۳۱ دفع لسع العقرب و الحية
- ۲۳۱ من منابع الذباب
- ۲۳۱ وارث النبي «ص»
- ۲۳۱ من إفادات السيدالداماد فی بيان تسبیح الزهراء سلام الله علیها
- ۲۳۲ احتجب بغير حجاب محجوب
- ۲۳۲ فائده منقولة من الكشكول
- ۲۳۲ سورة هل اتى
- ۲۳۳ لغز لوالد المولف
- ۲۳۵ الاشياء كلها ثلاث طبقات
- ۲۳۵ قول ناصبی لإمامی
- ۲۳۶ اسحاق بن فروة و مزاحه
- ۲۳۶ سبب تقديم «نعبد» علی «نستعين»
- ۲۳۷ إذ كان اربعة أحجار ...
- ۲۳۷ إذا صادف المعاملة إلى القلب
- ۲۳۹ بعضی از فوائد ادبی
- ۲۴۰ حدیث مشکل
- ۲۴۰ حدیث القباب
- ۲۴۱ کتبی که در علم عدد نوشته شده
- ۲۴۱ طریق استفاده از حروف و اسماء

- ۲۴۲ اقلام ارباب علوم غریبه
- ۲۴۳ چند فائده در علوم غریبه
- ۲۴۴ درِ عون حروف
- ۲۴۴ کیفیت استخراج سهم الحوادث
- ۲۴۸ جمع اعدادی که تفاوت میان آنها بر یک و تیره است
- ۲۴۹ عدد عدل به عرف اهل اعداد
- ۲۴۹ وفق طبیعی و غیرطبیعی
- ۲۴۹ فائده:
- ۲۴۹ فائده:
- ۲۴۹ سهم کواکب
- ۲۵۰ قواعد لغت ترکی
- ۲۵۱ «حکایت زاغ و حواصل»
- ۲۵۲ انواع و اقسام خطوط
- ۲۵۲ فائده:
- ۲۵۲ فائده:
- ۲۵۲ تحقیق در لفظ «ما»
- ۲۵۲ در حذف الف «ابن»
- ۲۵۳ در حذف الف در مواضع مخصوص
- ۲۵۳ فائده:
- ۲۵۳ فائده:
- ۲۵۳ أمثلة العرب
- ۲۵۴ دستور نامه نگاری
- ۲۵۵ عدد حروف و کلمات و آیات قرآن
- ۲۵۶ صحاح سته و مؤلفینش

- شروط و آداب سالک ۲۵۶
- فائده: ۲۵۶
- فائده: از برای سالک آدابی چند است. ۲۵۷
- اشاره ۲۵۷
- ادیبی در وقت احتضار ۲۵۷
- آداب محاوره ۲۵۸
- ***** اشعار نصیحتی در قناعت و کتم سرّ ۲۵۸
- خساسة الإنسان يظهر بشيء ۲۶۰
- «حکایتی از حدیقه» ۲۶۰
- فی کتاب الجامعة لمهذب الدین ۲۶۰
- البطنه تذهب الفطنه ۲۶۲
- فی علم الأکتاف ۲۶۲
- تشریح الثدی ۲۶۲
- قول البهائی فی حقیقه النفس ۲۶۳
- شیخ محمد کلیددار روضه مقدسه کاظمین ۲۶۳
- حکایت لطیف ۲۶۴
- قصص مضحکات ۲۶۵
- بعض القضاء ۲۶۵
- حکایات مضحک ۲۶۶
- شخصی از ولایات عرب ۲۶۶
- حمزه بن بیض ۲۶۷
- کان رجل و امرأته یبولان فی الفراش ۲۶۷
- لابن مقله ۲۶۷
- رجل لأکاره ۲۶۸

۲۶۸	الجحی و حکایاته
۲۶۸	مقائیس المن و الرطل
۲۶۸	معجزه‌ای از موسی بن جعفر و امام جواد «ع»
۲۶۹	قول بوانس
۲۷۰	تهون المصائب أربعة
۲۷۰	حکایات الاکالین
۲۷۱	الضیف علی أقسام
۲۷۲	صفة النبی «ص»
۲۷۴	أیما امرأة علقت زبل الأرنب
۲۷۵	أمثال عربیة
۲۷۵	إذا خفت امرأة فاقراء مائة آیه
۲۷۶	حدیث فیہ ابهام
۲۷۷	طریق استخراج ملانکه اسماء
۲۷۷	البسط له أقسام
۲۷۸	الحروف النورانیة
۲۷۸	التکسیر له مراتب
۲۷۸	فائدة: قیل فی صنعة المكتوم
۲۷۹	معرفة استخراج روحانیة الأسماء
۲۷۹	استزاده البیان فی صنعة المكتوم
۲۸۱	حکایة الرومی و الخنزیر
۲۸۱	داود الطائی
۲۸۱	فائدة من بحر الجواهر
۲۸۲	دواء الغضب الصمت
۲۸۲	کیفیت نوشتن جفر جامع

- ۲۸۳ اقسام مداخل علم اعداد
- ۲۸۳ معنی حروف ابجد
- ۲۸۴ إنذار لعیسی علیه السلام
- ۲۸۴ سؤال من ابن حاجب
- ۲۸۴ سؤال ریاضی
- ۲۸۴ ركوب بعض الخلفاء مع ندیمه
- ۲۸۵ من كتب لفظه بسم الله
- ۲۸۵ لزّذ الضائع و الآبق
- ۲۸۵ اگر زنی دشوار زاید
- ۲۸۶ طریق بدست آوردن قامت شخصی بدون آفتاب و اسطرلاب
- ۲۸۶ استخراج عدد مضمّر
- ۲۸۷ قاعده در پیدا کردن عدد مضمّر
- ۲۸۷ أبوالعلاء معری
- ۲۸۸ انواع بسیار اعداد ابجدی
- ۲۸۸ عدد عکس ابجدی
- ۲۸۸ حکایات الکذابین
- ۲۸۹ الأمراض تتولّد من سته
- ۲۹۰ إذا سئلت عن الحامل هل فی بطنها ذکر أو انثی
- ۲۹۰ سید نعمه الله الجزایری
- ۲۹۰ مردی زنی را متعه کرد
- ۲۹۱ مطایبات
- ۲۹۲ حکایات الظرفاء
- ۲۹۲ حجاج بر سر منبر خود
- ۲۹۳ شعر مشتمل بر صنعت تفصیل

- ۲۹۳ شعر مشتمل بر صنعت توصیل
- ۲۹۳ شعر در صنعت موقوف
- ۲۹۴ شعر در صنعت مقطع
- ۲۹۴ شعر در صنعت منقوط:
- ۲۹۴ شعر در صنعت تعریب أيضاً:
- ۲۹۵ «شعر در تعریب لمؤلفه»
- ۲۹۵ طرق ذکر خفی
- ۲۹۶ مشایخ میرزا محمّد اردبیلی و کاشانی
- ۲۹۶ ذکر را هفت مرتبه است
- ۲۹۷ گفتار بهاء الدوله حسن بن قاسم ابن نور بخش
- ۲۹۷ شرائط ذکر و ذاکر
- ۲۹۸ اقسام استعاره و مجاز
- ۲۹۹ عبارة فيه إبهام
- ۲۹۹ فی التوبه من الشیخ البهائی
- ۳۰۰ ثواب الصدقة و ثواب القرض
- ۳۰۱ الناصبی شرّ من اليهود
- ۳۰۱ بیان صبر الشاکرین
- ۳۰۱ إشکال علی صاحب المدارک
- ۳۰۱ إشکال علی المقدّس الأردبیلی
- ۳۰۲ حکایة لطيفة
- ۳۰۲ ما ینبغی للطیب
- ۳۰۲ حکایة السيد نعمة الله
- ۳۰۳ معتمی به اسم بدر الله
- ۳۰۳ طریق ختم یا من تحلّ

- ۳۰۳ دعا مجزّب لقضاء الدين
- ۳۰۴ احاديث
- ۳۰۴ من كان له حاجة مهمّة
- ۳۰۴ عبارة فيه إبهام
- ۳۰۴ اعتراض بر صاحب كتاب امثله
- ۳۰۵ طلبه بي سواد
- ۳۰۵ طريق ختم «ويَتَّقِ اللَّهَ»
- ۳۰۶ دعاء عظيم
- ۳۰۶ «در مذمت نفس و بازگشت به سوی خدا»
- ۳۰۷ به جهت امساک نطفه
- ۳۰۷ لدفع الضالّة
- ۳۰۷ لدفع الشعر الزائد في العين
- ۳۰۷ من قرء سورة الصافات
- ۳۰۸ طريق ختم انعام صغير
- ۳۰۸ طريق ختم سوره إقرأ
- ۳۰۸ آيه نور
- ۳۰۸ گرفتن عطر هر معطری
- ۳۰۹ تکسیرات در چند سطر زمام می دهند
- ۳۰۹ خواص منازل قمر
- ۳۱۰ دعاء قاموس القدرة
- ۳۱۰ ذکر خلافت خلفاء بنی امیه
- ۳۱۸ ختم «لا إله إلا أنت سبحانك إني كنت من الظالمين»
- ۳۱۸ «عضنفر گر جاری»
- ۳۱۸ طريق

- فائدة مجزّب ۳۱۸
- به جهت دفع دشمن ۳۱۹
- من العبارات المشكّلة ۳۱۹
- فی تفسیر لیلة القدر خیر من الف شهر ۳۱۹
- مسألة ریاضیة ۳۱۹
- لیس لمثبتی الجزء حجة أقوى ۳۲۰
- الختس و الکتس ۳۲۰
- دعاء مجزّب ۳۲۰
- فائدة فی الکشاف ۳۲۴
- البسملة تسعة عشر حرفاً ۳۲۴
- کلیات العوالم أربعة ۳۲۴
- فوائد من قانون أبی علی و شرحه ۳۲۵
- فوائد من القزوبنی و الرازی ۳۲۵
- لله درک ۳۲۵
- من شرح القانون ۳۲۵
- أنّ القمر فی أىّ برج ۳۲۶
- نقل کلام من کتاب الأوائل ۳۲۶
- کلّ ما یعمل من اللبن اسمه یونانی ۳۲۷
- فرق بین انسان و حیوان ۳۲۷
- مخارج الکتسور التسعة ۳۲۸
- النصارى و عقائدهم ۳۲۸
- التوراة ۳۲۹
- فی کتاب أدب الکتاتب ۳۳۰
- علی قبور الخلفاء من ۳۳۰

- ۳۳۰ حکایت عجیب
- ۳۳۱ طریق استخراج عظیمه
- ۳۳۲ چند فائده در علم صنعت
- ۳۳۳ فائده جلیله
- ۳۳۴ در ساختن عطر گل
- ۳۳۴ در تصفیه قلب از آقا محمد بیدآبادی
- ۳۳۵ برای حصول رویایی صادقانه
- ۳۳۵ اشعاری در توسل به امیرالمؤمنین «ع»
- ۳۳۵ در علم صنعت
- ۳۳۵ ماء الراس صابونی
- ۳۳۶ تنکیس مینا
- ۳۳۶ سفید کردن یاقوت سرخ
- ۳۳۶ طریق گرفتن عطر گل
- ۳۳۶ قصه عجیب
- ۳۳۷ حکایت غریب
- ۳۳۸ در علم صنعت
- ۳۳۹ طلب العلم فریضة و مراد از علم
- ۳۴۰ نکته
- ۳۴۱ علامات الفقه
- ۳۴۱ علم بر دو قسم است
- ۳۴۲ نکته عرفانی
- ۳۴۲ ایقاظ:
- ۳۴۳ در تعلق روح به قالب
- ۳۴۴ معرفت بر سه قسم است

- ۳۴۴ نفس آدمی را دو صفت ذاتی است
- ۳۴۵ نکته‌ای از بعضی عرفا
- ۳۴۷ نکته‌ای از بعضی عرفا
- ۳۴۸ در بیان احتیاج سالک به شیخ و مرشد
- ۳۵۰ در مقامات شیخ و صفات او
- ۳۵۱ شرایط مرید
- ۳۵۵ در علم صنعت
- ۳۵۵ خواندن آیه مبارکه سوره نور در وقت خواب
- ۳۵۸ عاقبت ظلم و بی عدالتی
- ۳۵۹ مباشر ظالم و مرد سید
- ۳۶۰ اشتباه صاحب المدارک
- ۳۶۰ صورت مراسله قاضی احمد قمی
- ۳۶۲ للأسماء الحسنی خواص
- ۳۶۳ نصیحت
- ۳۶۳ ابراهیم أدهم فی المطاف
- ۳۶۳ کلمات الحكماء و العلماء
- ۳۶۴ مسخره فرعون
- ۳۶۴ کلمات حکمیة
- ۳۶۵ وصیة الأعرابیة
- ۳۶۵ خصلت پسندیده اهل دل
- ۳۶۵ تمثیل ابلیس لیحیی «ع»
- ۳۶۶ خیرات دنیا و الآخرة
- ۳۶۶ پادشاه عادل و وزیر
- ۳۶۶ ثمرة التجرید

- ۳۷۳ وصیة الشهيد لبعض إخوانه
- ۳۷۴ کسائی در ایام تحصیل
- ۳۷۵ التخییر بین الواجب و الندب
- ۳۷۵ مسألة فقهیة
- ۳۷۵ در معرفت علم دم
- ۳۷۹ در علم أكتاف و شانه
- ۳۸۰ فی معرفة المسافة
- ۳۸۰ مكاتیب ملاقطب
- ۳۸۱ فرج بعد شدّة
- ۳۸۱ حكاية أدبية
- ۳۸۲ المنصور الدوانیقی
- ۳۸۲ بدهی به خزانه شاه سلیمان صفوی و توسل به پنج تن آل عبا
- ۳۸۳ اهل حمص
- ۳۸۴ ابن نحوی
- ۳۸۴ البهلول
- ۳۸۵ یعقوب «ع» و بشیر
- ۳۸۵ نوادر المعلمین
- ۳۸۶ أبو نواس
- ۳۸۷ بعضی از اهل عرفان
- ۳۸۸ کمال الدین بن عنان القمی
- ۳۸۸ هبیری و وزیر
- ۳۹۰ السید علی بن عبدالحمید النجفی
- ۳۹۰ الرباب بنت امرء القیس
- ۳۹۱ مؤلفوا الصحاح الست

- عبارۀ فیها خفاء ۳۹۲
- اغلاط بعض المؤلفین ۳۹۳
- دعاء جلیل القدر ۳۹۳
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۳۹۴

خزائن، ص: ۵

مشخصات کتاب

نام کتاب: خزائن
 نویسنده: ملا احمد نراقی
 موضوع: گوناگون
 تاریخ وفات مؤلف: ۱۲۴۵ ق
 زبان: فارسی - عربی
 تعداد جلد: ۱
 ناشر: کنگره بزرگداشت محققان نراقی

«فهرست»

- طوبی لمن انفق ما اکتسبه ۲۷
 إذا أردت مضروب عدد فی نفسه ۲۷
 مطایبه نقلها الراغب ۳۰
 لتخفیف المصائب ۳۰
 مضروب العدد فی نفسه ۳۱
 مطایبه‌ای از جامی ۳۲
 دستوری برای بهداشت ۳۲
 برای یافتن انگشتر که در کدام دست است؟ ۳۲
 فی ضرب التسعه فی عدد المركب ۳۳
 طریق شناختن چوب آبنوس ۳۳
 فی استخراج العدد المضمّر ۳۴
 برای دفع سرعت انزال ۳۴
 کلام لبعضهم فی التواضع ۳۵
 طریق یافتن قطر کره ۳۵
 قاعده هندسیه ۳۶
 فاد زهر حیوانی از چیست؟ ۳۶
 طریق شناختن مهره مار ۳۷
 دستور طبی برای آبله طفل ۳۷
 لغز عربی من المؤلف ۳۷
 فی لیله ۱۳ من شهر رمضان سنه ۱۰۰۰ هـ ۴۰
 طریق نوشتن عقیق به خط سفید ۴۲

- ثواب قرائت قرآن از روی مصحف ۴۲
- الوزير نظام الملك ۴۳
- دخول القرامطة في مكة ۴۵
- نسبة السادات الطباطبائية ۴۵
- من اكتسب مالاً من مهاوش ۴۶
- لطيفة للراغب ۴۷
- ميرفندرسکی در ایام سیاحت ۴۸
- وزير سنی و مقلد شیعی ۴۹
- كلام مؤلف در آدمی ۵۲
- وجه تسمیه شهرری ۵۲
- فائدة منقولة من الكشكول للبهائي ۵۳
- لغز مرموز ۵۳
- الحروف النورانية ۵۴
- الحرف الكامل ۵۴
- لكل عدد كمالان ۵۴
- الالف يسمى هيولى الحروف ۵۵
- تحصيل الكمال الظهوري ۵۵
- أقسام العدد ۵۶
- ابونواس و هارون الرشيد ۵۸
- قصة أخرى ۵۹
- حيلة قضائية، اخرى، و ثالثة ۶۰
- الاعمش و زوجته و القاضي ۶۰
- لطيفة للجاحظ ۶۱
- الوالي المعزول ۶۱
- خزائن، ص: ۶
- ابن الجوزي على المنبر و شعره في جواب السائل ۶۱
- حكاية عجيبة فيه عبرة ۶۱
- مسألة الارغفة و قضاء الامير المومنين «ع» ۶۲
- مور و سليمان ۶۴
- مثل «رجع بخفي حنين» ۶۴
- التعبير في القسم بأيم الله ۶۵
- محاضرة لطيفة لأبي الحسين الجزائري و ابن الزبير ۷۰
- قبعثرى البخيل و السائل ۷۰

- لبعض السادات ۷۱
- حکایه المرأة التي يبول زوجها ۷۳
- ابن الجصاص مع الوزير ۷۳
- میرزا وحید و طلبه فقیر ۷۳
- توریه عجیبه ۷۶
- اهداء قناء إلى معین الدین ۷۷
- النحوی المریض ۷۷
- النحوی الذی عاد مریضاً ۷۷
- موعظه نافعہ ۷۹
- تلامذه افلاطون ثلاث فرق ۷۹
- فاضلی که به یکی ازدوستان خود نامه می نوشت ۸۶
- ان أردت أن تعلم مقدار سطر من العدد ۸۶
- فی استخراج الحرف المغمر ۸۷
- مردی که نام عیالش حور بود ۸۸
- أبی العیناء ۸۹
- مکتب دار ۹۰
- انَّ العزلة بدون عين العلم زلة ۹۰
- بعض الأكابر ۹۱
- ما قال الشبلی فی المنام ۹۱
- مقاله بعض الفضلاء ۹۱
- کلام بعض العرفاء ۹۲
- تقسیم العلوم للشیخ البهائی ۹۳
- قلم النیر نجات ۹۳
- عبارة مشكله فی تعیین لیلة القدر ۹۴
- إشکال فقهی ۹۵
- اشاره اجمالیه به علم عقود أنامل ۹۵
- برهان تساوی الزوایا الثلاث من المثلث لقائمتین ۹۹
- إشکال المؤلف علی بعض الفقهاء ۱۰۰
- طریق ختم سوره یس ۱۰۲
- حدیثی از خصال ۱۰۲
- احادیث من الکافی و الفقیه و الخصال و الوافی ۱۰۳
- دو لغز شیرین ۱۰۵
- در دفع شیر و موش ۱۰۷

- من الكشكول للشيخ البهائي ۱۰۷
 وجه تسميه الجمعه بالجمعه ۱۰۷
 مسأله رياضی برای امتحان هوش ۱۰۹
 قصه الرشيد مع الكسائي ۱۰۹
 تعرف اقدار الجواهر ۱۱۰
 السبب في رؤيه القمر تحت الغيم الرقيق ۱۱۰
 علاج لدغ العقرب ۱۱۱
 حضور الاعرابي مائده الحجاج ۱۱۱
 الاعرابيه و القوم الذين يصلون ۱۱۲
 جلوگیری از آستن شدن زن ۱۱۲
 خواص الافيون ۱۱۲
 الفضل بن الربيع و سماحته ۱۱۲
 حيله ضحاک بن مزاحم ۱۱۳
 قضاء سليمان «ع» ۱۱۳
 خزائن، ص: ۷
 إذا اردت ثقب الخشخاش ۱۱۳
 مراره الخطاف ۱۱۳
 طريق منع انبات الشعر في عانه الصبي ۱۱۴
 البيضة تلين في الخل ۱۱۴
 اجتماع المحدث و النصراني ۱۱۴
 البقلة الحمقاء و فائدتها ۱۱۵
 عود الدار شيشعان و فائدته ۱۱۵
 الجلنار و فائدته ۱۱۵
 إذا ارضعت سوداء بيضاء ۱۱۵
 طريق دفع النملة ۱۱۵
 إذا عسر عليك امر ۱۱۶
 فائدة مجريه مرموزه ۱۱۶
 في منافع الذباب ۱۱۶
 السعد ينفع الاسنان ۱۱۹
 مقدار اتخاذ النوره ۱۱۹
 قصه عجيبه لسلطان صقليه ۱۱۹
 المؤذن الذي يمشي سريعاً بعد كل كلمه ۱۲۰
 المرأة وشكايتها من ولدها عند المعلم ۱۲۰

- خطوط ساعات معوّجه ۱۲۱
- غزوات النبی «ص» ۱۲۳
- اولاد النبی «ص» ۱۲۵
- اولاد الائمه «ع» ۱۲۵
- حروف بیست و هشت گانه ابجد ۱۲۹
- کلام الشیخ عبد المؤمن المغربی ۱۳۱
- طریق کشیدن آب از چاه به آسانی ۱۳۳
- مسأله فقهیه و هی من المعمیات ۱۳۴
- بعض احکام النجوم من کتاب دانیال ۱۳۵
- عبداله خان ازبک ۱۴۳
- قطعه ادبیه ۱۴۴
- الوسط محرکه ساکنه و ساکنه محرکه ۱۴۴
- کلامی که تمام حروفش مقطع است ۱۴۷
- أبو یوسف القاضی و الکسائی ۱۴۷
- مسأله ریاضیه ۱۴۸
- سبب فرو نرفتن بعضی چیزها در آب ۱۴۸
- المصادر الجعلیه ۱۴۹
- بلاد الجبال ۱۴۹
- ست آیات یحفظ قارئها من الشرور ۱۴۹
- دخول ابن خالویه النحوی علی سیف الدوله ۱۵۰
- البيض کلها بالضاد الّا بیض النمل ۱۵۰
- الصوفی یكون ابن الوقت ۱۵۱
- دفع النمل ۱۵۱
- ما وجد فی صندوق ما شاء الله المصری ۱۵۱
- إذا مسح المقناطیس بالثوم ۱۵۲
- اگر شخصی شش عدد را سه حصّه کند ۱۵۲
- العلم بأنّ الحمل ذکرأو أنثی ۱۵۳
- الأيام النحسات ۱۵۴
- هر که عطارد را بیند و این اشعار را بخواند ۱۵۴
- عجائب الشجره النخله ۱۵۵
- لکل حیوان مراره سوی الإبل ۱۵۶
- یک دینار شش دانگ است و ۱۵۶
- جمع الأرض علی الأراضی وهم ۱۵۶

- معنی خاتم النبیین ۱۵۷
- معنی طلسم ۱۵۷
- پاک شدن جامه ابریشم یا پشم هر گاه چرب شود ۱۵۸
- الفرق بین السرف و التبذیر ۱۵۹
- مسأله امتحانیه و جوابها ۱۵۹
- خزائن، ص: ۸
- عبارة مشكله مرموزه ۱۶۰
- حروف بر سه قسم است ۱۶۰
- حروف أبجد چهار قسم است ۱۶۰
- هر يك از اقالیم سبعة به كوکی منسوب است ۱۶۱
- معرفة ارتفاع الشمس من غير آلة ارتفاع: ۱۶۱
- كل حيوان يتنفس باستنشاق الهواء و أنفه ۱۶۳
- الفرق بين الخوف و الحزن ۱۶۳
- الامثال السائرة ۱۶۴
- الفرق بين الضّر و الضّر ۱۶۴
- فائدة من الإحياء ۱۶۴
- جعفی و كراجکی و حمصی و ابن شهر آشوب ۱۶۴
- اسم مادر موسى «ع» ۱۶۵
- حادثة في سنة ۲۸۵ ۱۶۶
- محمد بن جرير طبري دو نفرند ۱۶۷
- استخراجی از محی الدین ۱۶۷
- أقل مدت حمل ۱۶۸
- مقدار زراعتهای مختلف ۱۶۸
- مجربات أبوعلى سینا ۱۶۹
- هزار پا ۴۴ پا دارد ۱۷۴
- معالجه کسی که سگ او را بگزد ۱۷۴
- ينبغي أن يكون الخوف من النساء اكثر من الشيطان ۱۷۵
- إذا قيل كم يحصل من حروف المعجم ۱۷۵
- بیمار دانا و طیب ترسا ۱۷۶
- محاسن النساء ۱۷۷
- تنارع الشيعي مع السنّي ۱۷۷
- محاضرة البهائي و العالم الشامي ۱۷۷
- ميرفندرسکی در هندوستان ۱۷۸

- سائل یمشی مع ولده الصغیر ۱۷۹
 حکایت ملاقطب ۱۸۰
 مراتب النساء و خواصهن ۱۸۱
 مناظره فضل بن حسن با ابوحنیفه ۱۸۱
 وفود حاجب بن زراره علی انوشیروان ۱۸۳
 دعوه رجل صدیقه الی بینه ۱۸۳
 الجفر ثمانیه و عشرون جزءاً ۱۸۳
 خطبه لامیر المؤمنین «ع» ۱۸۴
 مقاله یحیی بن معاذ ۱۸۵
 وقوف الاعرابیه علی قبر ابیها ۱۸۶
 من لا یقبل قوله فلا یصدق یمینه ۱۸۶
 العاقل یوافق العاقل ۱۸۷
 إذا دخلتم علی الکرام ۱۸۷
 ما هو أشد من الجهل ۱۸۷
 إذا رأیت قسوه فی قلبک ۱۸۸
 کلمات حکمیه ۱۸۸
 زبر و بنیات حروف ۱۸۹
 حکایت عضدالدوله و حاجب ۱۸۹
 آقا جمال خوانساری و یکی از شاگردانش ۱۸۹
 اسطرلاب نصفی و ثلثی ۱۹۰
 کلام مجنس ۱۹۰
 مگس خان افغان و قبر حافظ ۲۰۴
 قبر شیخ سعدی و دروازه کازرون ۲۰۴
 فائده مجرب ۲۰۵
 یک اشکال ریاضی ۲۰۵
 رقعہ نویسی ۲۰۶
 لدفع الفقر و الفاقه ۲۰۷
 خزائن، ص: ۹
 معن بن زائده و الشاعر ۲۰۷
 حدیث از عیون اخبار الرضا «ع» ۲۰۷
 ادعیه لوجع الضرس ۲۰۸
 معنی «الحمد لله الذي يفعل ما يشاء» ۲۰۹
 فائده مرموزه ۲۰۹

- ذکر بعض المعتمّرين ۲۰۹
 ما الأصل فی الأشياء ۲۱۱
 أسماء ساعات النهار عند العرب ۲۱۲
 ملك الروم و شعر المتبّنی ۲۱۲
 حكاية الذی وقف بعرفة و يدعو ۲۱۳
 الواو قد تزداد فی رسوم الخط علی عمرو ۲۱۴
 فی معنی وقع رمضان فی واوات ۲۱۵
 وجه تسمية المنصور بالدوانیقی ۲۱۵
 بغداد فيه لغات ۲۱۵
 حكاية لطيفة ۲۱۵
 حكاية لبعض النساء ۲۱۵
 إذا أردت أن ترى قفاك ۲۱۶
 السبب فی تأخیر تحقق المنامات الجيدة ۲۱۷
 الصبیّ یضحك بعد اربعین يوماً ۲۱۷
 مدة الحمل ۲۱۷
 حكاية ۲۱۷
 فراسة فی رؤية الهلال ۲۱۸
 در تقسیم اعداد ۲۲۸
 اعداد فرد را چون به نظم طبیعی جمع کنند ۲۲۸
 کمال ظهوری عدد ۲۲۸
 دعا به جهت بیماری فرزند ۲۲۹
 دعای توسل به امام کاظم «ع» ۲۲۹
 دعای قلنسه برای بیمار ۲۲۹
 دعای تربت مقدسه ۲۳۰
 اگر می‌خواهی که هرگز تب نکنی ۲۳۰
 طریق آب نیشان گرفتن ۲۳۱
 دعای تصدق دینار جهت بیمار ۲۳۱
 دعای گندم جهت بیمار ۲۳۲
 دعای گوسفند جهت بیمار ۲۳۲
 حکایت مولانا خلیل قزوینی و آقا حسین خوانساری ۲۳۵
 شبهة فی المیزان و جوابها ۲۳۵
 اشکال و جوابها ۲۴۰
 سبب زیاد نمودن (لا) در حروف تهجی ۲۴۰

- بعد چرخ نهم ۲۴۱
 اشکال رمل ۲۴۱
 مصدر ثانی ۲۴۲
 دفع زنگ غله ۲۴۲
 دفع شته باغ ۲۴۲
 حروف بر دو قسم است ۲۴۳
 أبجد بر دو قسم است ۲۴۴
 تکسیر اسم یا کلام ۲۴۵
 استنطاق در عرف اهل اعداد ۲۴۷
 در تقسیم اسماء ۲۴۷
 منازل قمر ۲۴۸
 تقسیم حروف به منازل قمر ۲۴۸
 طبایع حروف ۲۴۸
 طریق شناختن طالع هر شخص ۲۵۰
 طریق شناختن طبیعت نام هر شخص ۲۵۱
 دستور عزائم ۲۵۱
 حرکت ثوابت ۲۵۳
 در طبیعت ستارگان ۲۵۴
 در سعد و نحس منازل قمر ۲۵۵
 خزائن، ص: ۱۰
 در معرفت بست تقاویم ۲۵۵
 در تقسیم روزهای هفته بین کواکب ۲۵۶
 انواع خطوط و الفاظ ۲۶۴
 فائده آب پیاز ۲۶۶
 جدول مراکز ثمانیه بحران ۲۶۶
 غایات میل و عرض کواکب ۲۶۷
 فرح و ترح کواکب ۲۶۹
 احادیث مرویه عن الکافی ۲۷۰
 در اختیارات آیام ۲۷۱
 نظرات کواکب هفتگانه ۲۷۲
 طریق شناختن اتصال کواکب ۲۷۳
 در سعد و نحس کواکب ۲۷۷
 سهامی که اصحاب نجوم استخراج می نمایند ۲۷۸

- صد پند از پندنامه قابوس و شمگیر ۲۸۰
- نشان اسب خوب ۲۸۷
- علوم خمسه و قلم داودی ۲۸۸
- در معرفت اوج ستارگان ۲۸۹
- در معرفت جوز هر ستارگان ۲۹۰
- در معرفت اقبال کوکب ۲۹۱
- در معرفت نقل نور کوکب ۲۹۱
- اسامی کتبی که قدماء در علوم خمسه محتجبه نوشته‌اند ۲۹۳
- شعرالکمیت وقول الامام الصادق «ع» وبیانه ۲۹۴
- حدیث لاعدوی و ... ۲۹۵
- حدیث ابی خدیجه ۲۹۵
- فی یوم الثلاثاء ساعه ۲۹۶
- اقرأ آیه الکرسی و ... ۲۹۶
- المعالجات المرویه فی الاخبار ۲۹۶
- لیس من دواء الا و هو یهیج داء ۲۹۸
- إسکات الضفادع بوضع السراج ۲۹۹
- دفع لسع العقرب و الحیه ۲۹۹
- من منایع الذباب ۲۹۹
- وارث النبی «ص» ۳۰۰
- من إفادات السیدالداماد فی بیان تسبیح الزهراء سلام الله علیها ۳۰۰
- احتجب بغير حجاب محجوب ۳۰۱
- فائده منقوله من الکشکول ۳۰۲
- سوره هل اتی ۳۰۲
- لغز لوالد المؤلف ۳۰۳
- الاشیاء کلها ثلاث طبقات ۳۰۷
- قول ناصبی لإمامی ۳۰۷
- اسحاق بن فروه و مزاحه ۳۰۷
- سبب تقدیم «نعبد» علی «نستعین» ۳۰۹
- إذ كان اربعة أحجار ... ۳۱۰
- إذا صادف المعامله إلى القلب ۳۱۰
- بعضی از احکام نجوم ۳۱۱
- بعضی از فوائد ادبی ۳۱۲
- حدیث مشکل ۳۱۴

- حدیث القباب ۳۱۴
- کتبی که در علم عدد نوشته شده ۳۱۶
- طریق استفاده از حروف و اسماء ۳۱۶
- اقلام ارباب علوم غریبه ۳۱۸
- چند فائده در علوم غریبه ۳۱۹
- در عون حروف ۳۲۰
- کیفیت استخراج سهم الحوادث ۳۲۱
- جمع اعدادی که تفاوت میان آنها بر یک و تیره است ۳۲۸
- عدد عدل به عرف اهل اعداد ۳۲۸
- خزائن، ص: ۱۱
- وفق طبیعی و غیرطبیعی ۳۲۸
- سهم کواکب ۳۲۹
- قواعد لغت ترکی ۳۳۰
- انواع و اقسام خطوط ۳۳۴
- تحقیق در لفظ «ما» ۳۳۴
- در حذف الف «ابن» ۳۳۵
- در حذف الف در مواضع مخصوص ۳۳۵
- أمثلة العرب ۳۳۶
- دستور نامه نگاری ۳۳۸
- عدد حروف و کلمات و آیات قرآن ۳۳۹
- صحاح سنه و مؤلفینش ۳۴۰
- شروط و آداب سالک ۳۴۱
- آداب محاوره ۳۴۲
- اشعار نصیحتی در قناعت و کتم سر ... ۳۴۳
- خساسة الإنسان يظهر بشيء ۳۴۶
- فی کتاب الجامعة لمهذب الدین ۳۴۶
- البطنه تذهب الفطنة ۳۴۹
- فی علم الأکتاف ۳۴۹
- تشریح الثدی ۳۵۰
- قول البهائی فی حقیقه النفس ۳۵۰
- شیخ محمد کلیددار روضه مقدسه کاظمین ۳۵۱
- حکایت لطیف ۳۵۳
- قصص مضحکات ۳۵۳

- بعض القضاء ۳۵۴
 حکایات مضحک ۳۵۵
 شخصی از ولایات عرب ۳۵۶
 حمزه بن بیض ۳۵۷
 إذا أردت أن يطول القشاء ۳۵۷
 کان رجل و امرأته یبولان فی الفراش ۳۵۷
 لابن مقله ۳۵۸
 رجل لأکاره ۳۵۸
 الجحی و حکایاته ۳۵۸
 مقائیس المن و الرطل ۳۵۹
 معجزه‌ای از موسی بن جعفر و امام جواد «ع» ۳۵۹
 قول بوانس ۳۶۱
 تهنون المصائب أربعة ۳۶۱
 حکایات الأکالین ۳۶۲
 الضیف علی أقسام ۳۶۳
 صفه النبی «ص» ۳۶۴
 أيما امرأة علقت زبل الأرنب ۳۶۸
 أمثال عربیه ۳۶۹
 إذا خفت أمراً فاقراء مائة آیه ۳۷۰
 حدیث فیہ ابهام ۳۷۱
 طریق استخراج ملائکه اسماء ۳۷۲
 البسط له أقسام ۳۷۳
 الحروف النورانیة ۳۷۴
 التکسیر له مراتب ۳۷۴
 معرفة استخراج روحانیة الأسماء ۳۷۶
 استزاده البیان فی صنعة المکتوم ۳۷۶
 حکایة الرومی و الخنزیر ۳۸۰
 داود الطائی ۳۸۱
 فائده من بحر الجواهر ۳۸۱
 دواء الغضب الصمت ۳۸۱
 کیفیت نوشتن جفر جامع ۳۸۱
 اقسام مداخل علم اعداد ۳۸۳
 معنی حروف ابجد ۳۸۴

- إنذار لعیسی ۳۸۵ ۷
- سؤال من ابن حاجب ۳۸۵
- خزائن، ص: ۱۲
- سؤال ریاضی ۳۸۵
- رکوب بعض الخلفاء مع ندیمه ۳۸۵
- من کتب لفظه بسم الله ۳۸۶
- لرد الضائع و الآبق ۳۸۷
- اگر زنی دشوار زاید ۳۸۷
- طریق بدست آوردن قامت شخصی بدون آفتاب و اسطرلاب ۳۸۸
- استخراج عدد مضمیر ۳۸۹
- قاعده در پیدا کردن عدد مضمیر ۳۸۹
- أبوالعلاء معری ۳۹۰
- انواع بسیار اعداد ابجدی ۳۹۱
- عدد عکس ابجدی ۳۹۲
- حکایات الکذابین ۳۹۲
- الأمراض تتولد من ستّه ۳۹۴
- حکایات ۳۹۴
- إذا سئلت عن الحامل هل فی بطنها ذکر أو انثی ۳۹۵
- سید نعمه الله الجزایری ۳۹۵
- مردی زنی را متعه کرد ۳۹۵
- مطایبات ۳۹۶
- حکایات الظرفاء ۳۹۷
- حجاج بر سر منبر خود ۳۹۸
- ادیبی در وقت احتضار ۴۰۲
- طرق ذکر خفی ۴۰۵
- مشایخ میرزا محمد اردبیلی و کاشانی ۴۰۷
- ذکر را هفت مرتبه است ۴۰۷
- گفتار بهاء الدوله حسن بن قاسم ابن نور بخش ۴۰۹
- شرائط ذکر و ذاکر ۴۰۹
- اقسام استعاره و مجاز ۴۱۱
- عبارة فيه إبهام ۴۱۲
- فی التوبه من الشیخ البهائی ۴۱۳
- ثواب الصدقه و ثواب القرض ۴۱۴

- الناصبی شرّ من اليهود ۴۱۵
 بیان صبر الشاکرین ۴۱۵
 إشکال علی صاحب المدارک ۴۱۶
 إشکال علی المقدّس الأردبیلی ۴۱۶
 حکایه لطیفه ۴۱۷
 ما ینبغی للطیب ۴۱۷
 حکایه السید نعمه الله ۴۱۷
 معّمی به اسم بدر الله ۴۱۸
 طریق ختم یا من تحلّ ۴۱۹
 دعا مجرّب لقضاء الدین ۴۱۹
 احادیث ۴۲۰
 من کان له حاجه مهمه ۴۲۰
 عباره فيه إبهام ۴۲۱
 اعتراض بر صاحب کتاب امثله ۴۲۱
 طلبه بی سواد ۴۲۱
 طریق ختم «ویتیق الله» ۴۲۳
 دعاء عظیم ۴۲۳
 به جهت امساک نطفه ۴۲۴
 لدفع الضالّه ۴۲۵
 لدفع الشعر الزائد فی العین ۴۲۵
 من قرء سورۃ الصافات ۴۲۵
 طریق ختم انعام صغیر ۴۲۶
 طریق ختم سوره اقرأ ۴۲۷
 آیه نور ۴۲۷
 گرفتن عطر هر معطری ۴۲۷
 تکسیرات در چند سطر زمام می دهند ۴۲۸
 خواص منازل قمر ۴۲۸
 خزائن، ص: ۱۳
 دعاء قاموس القدره ۴۲۹
 ذکر خلافت خلفاء بنی امیه ۴۳۰
 فائده مجرّب ۴۴۶
 به جهت دفع دشمن ۴۴۶
 من العبارات المشکله ۴۴۶

- فی تفسیر لیلۃ القدر خیر من الف شهر ۴۴۷
 مسأله ریاضیة ۴۴۷
 لیس لمثبتی الجزء حجة أقوى ۴۴۷
 الخنس و الكنس ۴۴۸
 دعاء مجرب ۴۴۹
 فائده فی الکشاف ۴۵۵
 البسملة تسعة عشر حرفاً ۴۵۶
 کلیات العوالم أربعة ۴۵۶
 فوائد من قانون أبی علی و شرحه ۴۵۶
 فوائد من القزوينی و الرازی ۴۵۷
 لله درك ۴۵۷
 من شرح القانون ۴۵۸
 معرفة أن القمر فی آی برج ۴۵۸
 نقل كلام من كتاب الأوائل ۴۵۹
 كل ما يعمل من اللبن اسمه يونانی ۴۶۰
 فرق بين انسان و حیوان ۴۶۰
 مخارج الكسور التسعة ۴۶۱
 النصارى و عقائدهم ۴۶۲
 التوراه ۴۶۳
 فی كتاب أدب الکاتب ۴۶۴
 علی قبور الخلفاء من ... ۴۶۴
 حکایت عجیب ۴۶۵
 طریق استخراج عظیمه ۴۶۶
 چند فائده در علم صنعت ۴۶۶
 فائده جلیله ۴۶۹
 در ساختن عطر گل ۴۷۱
 در تصفیه قلب از آقا محمد بیدآبادی ۴۷۱
 برای حصول رویایی صادقانه ۴۷۲
 اشعاری در توسل به امیر المؤمنین «ع» ۴۷۲
 در علم صنعت ۴۷۳
 ماء الراس صابونى ۴۷۳
 تنکيس مینا ۴۷۳
 سفید کردن یاقوت سرخ ۴۷۴

- طریق گرفتن عطر گل ۴۷۴
 قصه عجیب ۴۷۴
 حکایت غریب ۴۷۶
 در علم صنعت ۴۷۹
 طلب العلم فریضه و مراد از علم ۴۷۹
 نکته ۴۸۳
 علامات الفقه ۴۸۳
 علم بر دو قسم است ۴۸۴
 نکته عرفانی ۴۸۵
 در تعلق روح به قالب ۴۸۸
 معرفت بر سه قسم است ۴۸۹
 نفس آدمی را دو صفت ذاتی است ۴۹۰
 نکته‌ای از بعضی عرفا ۴۹۱
 نکته‌ای از بعضی عرفا ۴۹۵
 در بیان احتیاج سالک به شیخ و مرشد ۴۹۶
 در مقامات شیخ و صفات او ۴۹۹
 شرایط مرید ۵۰۱
 در علم صنعت ۵۰۸
 خواندن آیه مبارکه سوره نور در وقت خواب ۵۰۸
 عاقبت ظلم و بی عدالتی ۵۱۴
 مباشر ظالم و مرد سید ۵۱۵
 خزائن، ص: ۱۴
 اشتباه صاحب المدارک ۵۱۷
 صورت مراسله قاضی احمد قمی ۵۱۸
 للأسماء الحسنی خواص ۵۲۱ خزائن ۱۴ «فهرست»
 یحت ۵۲۲
 ابراهیم ادهم فی المطاف ۵۲۳
 کلمات الحکماء و العلماء ۵۲۳
 مسخره فرعون ۵۲۵
 کلمات حکمیة ۵۲۵
 وصیة الأعرابیة ۵۲۶
 خصلت پسندیده اهل دل ۵۲۶
 تمثّل ابلیس لیحیی «ع» ۵۲۷

- خیرات الدنيا و الآخرة ۵۲۷
- پادشاه عادل و وزیر ۵۲۸
- ثمره التجريد ۵۲۸
- أقوى أسباب الجالبه للرزق ۵۲۹
- الفرق بين الرجا و الامنیة ۵۳۰
- الأب رب و الأخ فح ۵۳۰
- سئل بعض الوعاظ ۵۳۰
- علامت حسن خلق ۵۳۱
- كلمات حکمیة ۵۳۱
- كان رجل له عیال و خیمه و حمار ۵۳۲
- وجه تسمیه البرامكة ۵۳۲
- ملوك مصر و فراعنه ۵۳۳
- زرآفة ۵۳۴
- الزنجیون ۵۳۴
- معرفة بعض البلاد ۵۳۵
- وصیة الشهيد لبعض إخوانه ۵۳۸
- كسائی در ایام تحصیل ۵۳۹
- التخیر بین الواجب و الندب ۵۴۱
- مسألة فقهیة ۵۴۲
- در معرفت علم دم ۵۴۲
- در علم أكتاف و شانه ۵۴۹
- فی معرفة المسافة ۵۵۰
- مكاتب ملاقطب ۵۵۱
- فرج بعد شدّة ۵۵۳
- حكاية أدبية ۵۵۳
- المنصور الدوانیقی ۵۵۴
- بدهی به خزانه شاه سلیمان صفوی و توسل به پنج تن آل عبا «ع» ۵۵۵
- اهل حمص ۵۵۶
- ابن نحوی ۵۵۸
- البهلول ۵۵۹
- يعقوب «ع» و بشیر ۵۶۰
- نوادر المعلمین ۵۶۰
- أبو نواس ۵۶۱

بعضى از اهل عرفان ٥٦٣

كمال الدين بن عنان القمى ٥٦٥

هيبيرى و وزير ٥٦٥

السيد على بن عبدالحميد النجفى ٥٦٨

الرباب بنت امرء القيس ٥٦٩

مؤلفوا الصحاح الست ٥٧٠

عبارة فيها خفاء ٥٧٢

اغلاط بعض المؤلفين ٥٧٣

دعاء جليل القدر ٥٧٣

خزائن، ص: ١٧

مقدمة المصحح:

* بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين

لما كان المصنف - رحمه الله - قد تعرض فى عدة مواضع من الكتاب للقواعد الكثيرة التى دونت فى الازياج و كتب الهيئة والهندسة والحساب و أوجزنا بيانها حسب مقتضى الحال فى كل باب يعجبني أن أورد طليعة و مقدمة فى تمييز خطائها عن الصواب وما ذكره فى المقام اولوا الدراية والالباب.

فاعلم أن ما فى تلك الازياج والكتب من العلوم المكونة والمطالب المخزونة على نوعين: النوع الاول مبتن على الاصول الصحيحة المتقنة، والقواعد الرياضية المبرهنة ممدوح عند العقل والشرع لا يعتره ريب ولا يشوبه عيب كتعيين جهة القبلة فى البلاد، والكسوف والخسوف، والهلال، و تعيين مقدار الايام والشهور والاحوال، و نحوها من الامور المفيدة للناس والمرضى عند العوام والخواص، و ندب و رغب اليها القرآن الكريم فى عدة مواضع: «و هو الذى جعل لكم النجوم لتهتدوا بها فى ظلمات البر والبحر قد فصلنا الايات لقوم يعلمون» (١) «هو الذى جعل الشمس ضياء والقمر نوراً و قدره منازل لتعلموا عدد السنين والحساب

(١) الانعام: ٩٧.

خزائن، ص: ١٨

ما خلق الله ذلك الا - بالحق يفصل الايات لقوم يعلمون» (١) «يسئلونك عن الاهله قل هى مواقيت للناس والحج» (٢) و غيرها من الايات الكريمة القرآنية. و فى فلك السعادة لعليقلى ميرزا أنه قال: جاء فى الخبر «من لم يعرف علم الهيئة والتشريح عين فى معرفة الله». (٣)

ثم اعلم أن المتفكرين فى خلق السماوات والارض قديماً و حديثاً أتعبوا أنفسهم و أسهروا أعينهم فى بناء الارصاد و تمهيد الالات والنيل الى حركات الثوابت والسيارات و تنظيم جداول الزيجات حتى استقام الامر على هذا النهج القويم و لهم على غيرهم حق عظيم. ألم تر الى الازياج كيف حاسبوا فدققوا بحيث لم يكن بين المتقدمين منهم والمتأخرين فى جل ما وجدوه بالرصد و غيره اختلاف مع بعد العهد و طول الزمن و إن كان فى الثوانى والثالث لا فى الدرجات والدقائق غالباً مثلاً مدة السنة الشمسية:

عند بطليمس صاحب المجسطى ٣٦٥ يوماً و ٥ ساعات و ٥٥ دقيقة و ١٢ ثانية و عند البتاني ٣٦٥ يوماً و ٥ ساعات و ٤٦ دقيقة و ٢٤ ثانية و عند الحكيم محبى الدين المغربى ٣٦٥ يوماً و ٥ ساعات و ٤٨ دقيقة و عند المحقق الطوسى ٣٦٥ يوماً و ٥ ساعات و ٤٩ دقيقة و عند

الراصدین فی سمرقند ٣٦٥ يوماً و ٥ ساعات و ٤٩ دقیقه و علی الزیج الهندی ٣٦٥ يوماً و ٥ ساعات و ٤٧ دقیقه و علی الزیج البهادری و هو أدق الزیجات ٣٦٥ يوماً و ٥ ساعات و ٤٨ دقیقه و ٤٦ ثانیة و ٦ ثوالث و ١٠ روابع و علی حساب منجمی الغرب و زیج لوریة الفرنسوی مثل البهادری ایضاً الا «١٠ روابع»

(١) یونس: ٦.

(٢) البقرة: ١٨٩.

(٣) پ- به کلمه ٢١٠ کتاب ما هزار و یک کلمه رجوع شود (طبع ١- صفحہ ٤٦٩).

خزائن، ص: ١٩

و كذلك الحركة الوسطية للقمر على رصد سمرقند ١٣ درجة و ١٠ دقائق و ٣٥ ثانية و الثلثين.

و علی الزیج البهادری ١٣ درجة و ١٠ دقائق و ٣٥ ثانية و ثلثه و ٢٤ رابعه و ٣٦ خامسه و ٢١ سادسه و الميل الكلى بين المعدل و منطقة الراج و جده ابرخس فى ١٧٨ الاسكندراني بافق الروميه الكبرى ٢٣ درجة و ٥٣ دقيقة.

و بطليمس فى ٤٦٣ الاسكندراني بافق الاسكندرية ٢٣ درجة و ٥١ دقيقة و ٢٠ ثانية واصحاب زيغ الغبيك فى ١٧٤٤ الاسكندراني بافق سمرقند ٢٣ «٣٠» ١٧ و صاحب الزیج الهندی فى ٢٠٢٨ الاسكندراني بافق شاه جهان آباد ٢٣ درجة و ٢٨ دقيقة و صاحب الزیج البهادری فى ٢١٤٨ بافق صاحب گنج ٢٣ درجة و ٢٧ دقيقة و من ذلك نبهت على أن خالق العالم جل جلاله خلق العالم على أحسن صورة و هيئة خلق السماوات والارض بالحق، و بالعدل قامت السماوات والارض، فتبارك الله أحسن الخالقين، و نظمه على أتم نظام و قوام تعالى الله رب العالمين كيف جعل الشمس و القمر والنجوم مسخرات بامرہ و لكل أجل مسمى والشمس تجرى لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم والقمر قدرناه منازل حتى عاد كالعرجون القديم، لا الشمس ينبغي لها أن تدرك القمر والا الليل سابق النهار و كل فى فلك يسبحون.

فالحظ جناباً تبهرك عجائبه «الذى خلق سبع سموات طباقاً ما ترى فى خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى من فطور ثم ارجع البصر كرتين ينقلب اليك البصر خاسئاً و هو حسير» «١» و الاختلاف القليل فى المر صودات نشأ من اختلاف الالات الرصدية و نصبها من حيث الدقة و الاستواء كما أشار اليه الفاضل البير جندى فى شرحه

(١) پ- الملك: ٥.

خزائن، ص: ٢٠

على الباب الرابع من المقالة الثانية من زيغ الغبيك و إن ذهب اليه قوم كما فى التذكرة للمحقق الطوسى (قدس سره) و العجب هو من رأى أهل عصرنا من منجمى الافرنج أيضاً، الى أن للمعدل و منطقة البروج اقبالا وادباراً و تقارناً و تباعداً و على كل حال فلا تجد لسنة الله تبديلاً ولا تحويلاً ولا يخفى عليك أن هؤلاء القوم عزموا عزمه دونها العيوق منزلة و كدوا أنفسهم ليس لغيرهم طاقة و نعم ما قاله القوشجى فى شرحه على التجريد للعلامة الطوسى (قدس سره) فى الفصل الثانى من المقصد الثانى: «كفى بهم فضلاً أنهم تخيلوا من الوجوه الممكنة ما ينضبط به أحوال تلك الكواكب مع كثرة اختلافاتها على وجه تيسر لهم أن يعينوا مواضع تلك الكواكب و اتصالات بعضها مع بعض فى كل وقت أرادوا بحيث يطابق الحس والعيان مطابقتها يتحير فيها العقول والاذهان و من تأمل فى أحوال الاظلال على سطوح الرخامات شهد بأن هذا لشيء عجاب وأثنى عليهم بثناء مستطاب».

و فى تلك العلوم دوت كتب قيمة كاصول اقليدس و اكر تاو ذوسيسوس و مانالاووس و المجسطى لبطليمس و غيرها من الاسفار المدونة من علمائنا الاعلام أيضاً حرر اكثرها و هذبها أحسن تحرير و تهذيب فخر علماء المسلمين نصير الملة والدين المحقق

الطوسى.

خواجه پاك نفس پاك نفس روح الله روحه الاقدس و كثير منها كان من سالف الايام الى قرب عصرنا يتعلم فى المدارس و رغب عنها اكثر اهل زماننا و اتخذوها سخريا بخيالات واهية و تسويلات شيطانية، قرعت سمعهم و اشربت فى قلوبهم.

فيا اخواننا المشتغلين بتعلم علوم الدين أن هذه العلوم بدمكم اللازم ولات حين مناص لان كتابنا القرآن المبين واصولنا الاربعة التى عليها المدار فى جميع الاعصار للمشايخ الثلاثة- شكر الله مساعيتهم الجميلة- و غيرها من الاخبار الواردة من أولياتنا فى فنون علم الدين صلوات الله عليهم أجمعين أحسن الحديث و حاو من كل شىء ما تحير فيه العقول ولا يخفى على الخبير أن الاخبار لاشتمال اكثرها على

خزائن، ص: ٢١

اسرار لا تحتملها افهام الجمهور كافية وحدها فى معجزة ديننا و صدقه، و فهمها يحتاج الى علوم كثيرة عقلية و نقلية بجميع شعبها كما عدّ عده منها الشهيد الثانى فى قضاء اللمعة، و متى راجعنا كتب التفسير و الفقه و شرح الاخبار و غيرها نرى تبخر علمائنا الاقدمين فى فنون علوم الدين و هل يمكن لاحد من غير أن يتعلم الفقه أن يعلم آيات الاحكام و أخبارها؟ و من غير أن تدرب فى الحكمة و الكلام أن يفهم خطب نهج البلاغة و الكافي لا سيما كتاب العقل و الجهل منه فضلا عن الايات اللطيفة القرآنية فى التوحيد و الصفات الإلهية؟ و أرايت هل يتيسر لمن أعرض عن الفنون الرياضية من الحساب و الهندسة و الهيئة أن يدرك الكتب الفقيه المذكور فيها بحث الوقت و القبلة و الهلال و الارث و الوصية و غيرها و آياتها و أخبارها و هكذا فى سائر العلوم المحتاج اليها فى فهم ما جاء به الشرع مع أن العلوم الرياضية لا سيما الهندسة مما تقوى الفكر و تعينه فى كل علم و ما أحسن ما قاله ابن خلدون فى مقدمة تاريخه «١» «و اعلم أن الهندسة تفيد صاحبها اضاءة فى عقله و استقامة فى فكره لان براهينها كلها بينة الانتظام، جلية الترتيب لا يكاد الغلط يدخل أقيستها لترتيبها و انتظامها فيبعد الفكر بمما رستها عن الخطأ و ينشأ لصاحبها عقل على ذلك المهيح و قد زعموا أنه كان مكتوباً على باب أفلاطون من لم يكن مهندساً فلا- يدخل منزلاً. و كان شيوخنا (رحمهم الله) يقولون: ممارسة علم الهندسة للفكر بمثابة الصابون للثوب الذى يغسل منه الاقدار و ينقيه من الاوضار و الادران و انما ذلك لما أشرنا اليه من ترتيبه و انتظامه» انتهى، فانتبهوا يا اولى الالباب.

و أما النوع الثانى فهى أحكام نجومية كوقوع زلزلة و نزول غيث و حدوث خصب و رخاء و قحط و غلاء و نحوها المستفادة من أوضاع الكواكب على ما بين فى كتب الاحكام من المائة كلمة لبطليمس و كتاب الاثمار و الاشجار و كفاية التعليم و روضة المنجمين و تنبيهات المنجمين و لوائح القمر و الرسالة العلائية و برهان الكفاية و اصول كوشيار و تصانيف أبى معشر البلخى و أبى ریحان البيرونى فى

(١) پ- ص ٤٨٦ طبع مصر.

خزائن، ص: ٢٢

ذلك و غيرها و خلاصة كلام القائلين بالاحكام هى ما أتى به ابن خلدون فى المقدمة «١» حيث قال: «هذه الصناعة يزعم أصحابها أنهم يعرفون بها الكائنات فى علم العناصر قبل حدوثها من قبل معرفة قوى الكواكب و تأثيرها فى المولدات العنصرية مفردة و مجتمعاً فتكون لذلك أوضاع الافلاك و الكواكب دالة على ما سيحدث من نوع من الانواع الكائنات الكلية و الشخصية- الى أن قال- و أما بطليمس و من تبعه من المتأخرين فيرون أن دلالة الكواكب على ذلك دلالة طبيعية من قبل مزاج يحصل للكواكب فى الكائنات العنصرية قال: لان فعل النيرين و أثرهما فى العنصریات ظاهر لا يسع أحداً جحده مثل فعل الشمس فى تبديل الفصول و امزجتها و نضج الثمار و الزرع و غير ذلك و فعل القمر فى الرطوبات و الماء و انضاج المواد المتعفنة و فواكه القناء و سائر أفعاله، ثم قال: و لنا

فيما بعدها من الكواكب طريقتان الاولى التقليد لمن نقل ذلك عنه من أئمة الصناعة الا أنه غير مقنع للنفس، الثانية الحدس والتجربة بقياس كل واحد منها الى النير الاعظم الذي عرفنا طبيعته و أثره معرفة ظاهرة فننظر هل يزيد ذلك الكواكب عند القران في قوته و مزاجه فتعرف موافقته له في الطبيعة أو ينقص عنها فتعرف مضادته ثم اذا عرفنا قواها مفردة عرفناها مركبة و ذلك عند تناظرها باشكال التثليث والتربيع و غيرهما و معرفة ذلك من قبل طبائع البروج بالقياس أيضاً الى النير الاعظم، و اذا عرفنا قوى الكواكب كلها فهي مؤثرة في الهواء و ذلك ظاهر والمزاج الذي يحصل منها للهواء يحصل لما تحته من المولدات و تتخلق به النطف والبزر فتصير حالاً للبدن المتكون عنها و للنفس المتعلقة به الفائضة عليه المكتسبة لمالها منه و لما يتبع النفس والبدن من الاحوال لان كفيات البزرة والنطفة كفيات لما يتولد عنهما وينشأ منهما. قال: و هو مع ذلك ظني و ليس هو أيضاً من القضاء الالهي يعني القدر انما هو من جملة الاسباب الطبيعية للكائن والقضاء الالهي سابق على كل شيء، هذا محصل كلام بطليمس و أصحابه و هو منصوص في كتابه الرابع و غيره» انتهى.

(١) پ- ص ٥١٩ طبع مصر.

خزائن، ص: ٢٣

أقول: و أن كان نبذة من كلمات بطليمس و أصحابه صحيحة من حيث إن الله تعالى ما خلق شيئاً باطلاً الا أن الكلام فيما استفادوها من تلك الاوضاع من التسديس والتربيع والاستقبال والاجتماع و غيرها و أني حصل لهم العلم بذلك و أني للانسان أن يبلغ كنه ما خلقت الكواكب لاجله «وما اوتيتم من العلم الا قليلاً» و قال الغزالي في الاحياء: «هذا العلم يعني به الاحكام كان معجزة لبعض الانبياء ثم اندرس فلم يبق الا ما هو مختلط لم يتميز فيه الصواب عن الخطاء الخ» و في فرج المهموم أن ذلك النبي هو ادريس (عليه السلام). و قال ابن خلدون: و ربما ذهب ضعفاء منهم الى أن معرفة قوى الكواكب و تأثيراتها كانت بالوحي و هو رأى فائل وقد كفونا مؤونة ابطاله. و قال أيضاً: و المتقدمون منهم يرون أن معرفة قوى الكواكب و تأثيراتها بالتجربة و هو أمر تقصر الاعمار كلها لو اجتمعت عن تحصيله اذ التجربة انما تحصل في المرات المتعددة بالتكرار ليحصل عنها العلم أو الظن و أدوار الكواكب منها ما هو طويل الزمن فيحتاج تكرره الى آما و أحقاب متطاولة يتقاصر عنها ما هو طويل من أعمار العالم الخ».

و قال المعلم الثاني أبو نصر الفارابي: «من أعجب العجائب أن تمر القمر فيما بين البصر من الناس بأعيانهم في موضع من المواضع و يستر بجرمه عنهم ضوء الشمس و هو الذي يسمى الكسوف فيموت لذلك ملك من ملوك الارض و لو صح هذا الحكم و اطرد لوجب أن كل انسان اذا استتر بسحاب او اي جسم كان عن ضوء الشمس فانه يموت لذلك ملك من الملوك أو يحدث في الارض حادث عظيم و ذلك ما يتنفر عنه طباع المجانين فكيف العقلاء».

و جملة الكلام أن هؤلاء العظام حتى شر ذمة من القائلين بالاحكام كما بجلوا النوع الاول و عظموها طعنوا في الاحكام و لم يقبلوها و ما ورد من الاخبار في ذم التنجيم انما هو في الاحكام كما صرح به بعضهم و لما لم يفرق الناس بينهما اشتبه عليهم الامر و قاسوا الثاني بالاول و متى رأوا أن مستخرجاً أخبر في التقويم أن

خزائن، ص: ٢٤

الشمس تنكسف مثلاً في يوم كذا في ساعة كذا و مدة كذا فانكسفت الشمس كما أخبر أيقنوا بأن كل ما أخبر فيه من الاحكام و غيرها حق صادق مطابق للواقع مع أن بينهما بوناً بعيداً كما دريت، و ما أجاد كلام المعلم الثاني أبي نصر الفارابي في رسالته في فضيلة العلوم والصناعات «١» «الاسماء المشتركة قد تصير سبباً للاغلاط العظيمة فيحكم على أشياء بما لا يوجد فيها لاجل اشتراكها في الاسم مع ما يصدق عليه ذلك الحكم كالاحكام النجومية فأن قولنا الاحكام النجومية مشتركة لما هي ضرورية كالحسابيات و المقاديرات منها، و لما هي ممكنة على الاكثر كالتأثيرات الداخلة في الكيف و لما هي منسوبة اليها بالظن والوضع و بطريق الاستحسان و الحسبان

و هذه فى ذواتها مختلفه الطباع و انما اشتراكها فى الاسم فقط فان من عرف بعض اجرام الكواكب و ابعادها و نطق بذلك فقد يقال: انه حكم بحكم نجومى فذلك داخل فى جمله الضروريات اذ وجوده ابداً كذلك و من عرف أن كوكباً من الكواكب كالشمس مثلاً اذ حاذت مكاناً من الامكنه فانه يسخن ذلك المكان أن لم يكن هناك مانع من جهه قابل السخونه و نطبق بذلك فقد حكم أيضاً بحكم نجومى و هو داخل فى جمله الممكنات على الـ اكثر و من ظن أن الكوكب الفلانى متى قارن أو اتصل بالكوكب الفلانى استغنى بعض الناس أو حدث به حادث و نطق بذلك فقد حكم أيضاً بحكم نجومى و هو داخل فى جمله الامور الظنيه والاستحسانيه والحسبانيه، و طبيعه كل حكم من هذه الاحكام مخالفه للطبيعه الباقية فاشتراكها انما هو فى الاسم فقط» انتهى.

الحمد لله الذى هدانا لهذا و ما كنا لنهتدى لو لا أن هدانا الله فمن لم يجعل الله له نورا فما له من نور اللهم الهنا معارف كتابك المبين و حقائق ما أتى به رسولك الامين صلواتك عليه و على آله الطاهرين و نور قلوبنا بأنوارك يا نور السماوات و الارضين آمين رب العالمين. حسن - حسن زاده آملی ١٣٨٠ هـ. ق

(١) پ- ص ٧، طبع حيدرآباد دکن.

خزائن، ص: ٢٥

مقدمه المؤلف

* بسم الله الرحمن الرحيم

يا مالک الملک و الملکوت، و صاحب العظمه و الجبروت، و يارب اللوح و القلم و مولج الظلم فى الأنوار و الأنوار فى الظلم، و المتفرد بالالوهيه و الاديمويه، و القدم و خالق الانسان و معلمه مالم يعلم، فلا درايه إلا ما علم، ولا هدايه إلا ما ألهم، حارت لطائف الألباب فى ساحة قدس جبروتك، و تاهت دقائق الأفهام فى عرصه عز ملكوتك، يست عن إحصاء صفاتك أنا مل الوصف، و حسر عن حصر كمالتك لسان الوصف فأولى الامور الإقرار بالعجز و القصور عن إدراك عظمتك، و أحرى الأشياء الاعتراف بالتقصير فى أداء خدمتك و طلب الحاجات و قرع باب رحمتك.

اللهم نور بصائرنا بأنوار الحقيقه، و طهر سرائرنا عن كدورات عالم الطبيعه، و وفقنا لتلاوة آياتك، و متعنا بلذيد منا جاتك، و خلصنا عن زخارف دارالغرور، و طيرنا إلى ذرى عوالم النور، و صل على عبدك و رسولك محمد (صلى الله عليه و آله و سلم) صلاة تضمحل عندها صلاة المصلين و تدفع عنا أهوال يوم الدين.

و بعد- يقول المحتاج إلى عفو ربه الباقى أحمد بن محمد مهدى النراقى - بصيره الله بعبوب نفسه و جعل اليوم خيراً من أمسه: - إنه لما كانت طباع المشتغلين بعد الانزجار عن الغوص فى المسائل مائله إلى مرتع فيه يلعبون و يرتعون، و قلوب الطالبين بعد صرف أفكارهم فى استخراج المطالب بأنواع الوسائل راغبه إلى حديقته بها يهتزون و يفرحون، و أبهى روضه ترتع فيها طباع فيها طباع المشتغلين و أحسن حديقته تهتر بها خواطر المتعلمين هو مجموعه كانت مشتمله على متفرقات

خزائن، ص: ٢٦

الفوائد و محتوية على مختلفات القواعد، و كان كتاب مشكلات العلوم من تاليف الوالد الماجد العلامة شكر الله مساعيه الجميله محتويًا على عقائد مسائل لم يسمح بمثلها الأفكار و مشتملاً على حل مشكلات لم يصل إليها أيدى الأفكار من أخبار و آيات و ألغاز و معميات و أمثال و أبيات و عبارات و مغالطات و أسئلة حسابيه و مسائل عقليه و نقلية و فوائد عجيبة و دقائق غريبه، لكنه طاب ثراه اقتصر فيه على حل المشكلات و اختصر الكلام بشرح المعضلات، و كان خالياً عما يميل إليه كثير من الطباع المنزجره عن التدبر لكثرة الاشتغال، عارياً عما ترغب إليه القرائح العاجزه عن التدبر فى المعضلات لما حدث لها بالتفكر من الكلال، من حكايات شائقه و

آيات رائقه [و مطايبات رائقه] و لطائف و مكالمات و طرائف و قواعد كلييه و فوائد جزئيه و آثار الباحثين و أخبار الغابرين، فخطر ببالي أن أجمع كتاباً يحتوي على كثير مما ذكره ويشتمل على جم غفير مما سطر، و أجعله كالتابع لهذا الكتاب فشرعت في تليفق هذه المجموعه متوكلاً- على الله الوهاب. و لم أذكر فيه شيئاً مما كان في الكتاب المذكور مذكوراً بل اقتصرته فيه على ما لم يكن فيه مسطوراً فارتع يا أخى في حدائقها و اقتبس أنوار الحكم من مشارقها حتى تعثر على سوانح بديعه لم يسمح بمثلها الأفكار، و كلمات عجيبه تشوق النفس إلى عوالم الأنوار، و آيات شائقة أعذب من الماء الزلال، و أشعار رائقه تحكى أيام الوصال و قصص تنفث غبار الملال عن صفحات الخواطر، و حكايات تقربها أعين النواظر، و لطائف تسرّ خاطر الحزين أو مطايبات أصفى من الماء المعين و نوادر أفكار يتحرك لها الطبايع، و فوائد أبحار تهشّ بها الأسماع و معضلات لم يكشف عن وجهها النقاب و خفايا مباحث بقيت إلى الآن في الحجاب و آثار عظماء السلف و أخبار ملوك الخلف و سميتها بالخزائن.

و لما كان بعض ما يذكر فيه من الامور المخزونه والمطالب التي كنت عليها مضمونه «١» فرقت المطالب في مطاوى الكتاب و لم أجمع ما يتعلق بمقصد واحد في

(١) پ- «كنت عليها» أى متكفلاً- به، يقال: كان فلان كوناً و كياناً على فلان من باب نصر بمعنى أنه تكفل به. و قوله: «مضمونه» مسند الى البعض باعتبار الامور و المطالب.

خزائن، ص: ٢٧

مقام واحد حتى لا يحصل تمام المطلوب إلا بعد الإتعاب: فاتخذها يا حبيبي و متبوعها «١» رفيقين لسفرك، و جلسين لحضرك، صاحبين لخلوتك، أنيسين لوحشتك و لا تنسى من الدعاء و هو سامع الدعوات و موضع الرجاء.

طوبى لمن أنفق ما اكتسبه

* حديث:

قال سيد البشر والشفيع يوم المحشر عليه صلوات الله الملك الأكبر: طوبى لمن أنفق ما اكتسبه في غير معصيه، و جالس أهل الفقه و الحكمة، و خالف أهل الذلّه والمسكنه؛ طوبى لمن ذلّت نفسه، و حسنت خليفته، و صلحت سريرته، و عزل عن النفس شره؛ و طوبى لمن أنف الفضل من ماله و أمسك الفضل من قوله.

إذا أردت مضروب عدد في نفسه

قاعدة: قال الشيخ البهائي في خلاصة الحساب:

إذا أردت مضروب عدد في نفسه و في جميع ماتحته من الأعداد فزد عليه واحداً واضرب المجموع في مربع العدد فنصف الحاصل هو المطلوب.

ولا يخفى أن هذه القاعدة مختصه بما إذا أردت مضروب العدد في نفسه و في جميع ماتحته حتى ينتهي إلى الواحد ولا يجرى فيما لم يكن منتهياً إلى الواحد كما إذا أردت مضروب العشرة في نفسه و في جميع ماتحته إلى الخمسه، و قد خطر ببالي البالي في ليلة الاثنين و عشرين من شهر صفر المظفر سنة ألف و مائتين و اثني عشر قاعدة أسهل مما ذكره الشيخ (رحمهم الله) جاريه في مضروب العدد في نفسه و في كل ماتريد من الأعداد التي تحته سواء كانت منتهيه إلى الواحد أولاً و هي أنه تجمع عن العدد المنتهي إليه سواء كان واحداً أو غيره إلى هذا العدد و تضرب

(١) پ- یعنی به کتاب مشکلات العلوم لوالده (قدّس سرّه).

خزائن، ص: ٢٨

المجموع فى هذا العدد فالحاصل هو المطلوب ففى المثال المذكور و هو التسعة فى مفروض الشيخ ضربنا الخمسة والأربعين فى العشرة حصل ٤٥٠ و هو المطلوب «١».

معّمى باسم علىّ

چه نام او گذرد بر صوامع ملكوت بقدر مرتبه هر يك ز جا بلند شوند یعنی هر يك از حروف «ز جا» كه زای و جیم و الف است بقدر مرتبه خود ترقّی کنند، یعنی از آحاد بعشرات روند پس «زای» عین می شود، و جیم لام، و الف یاء و از جمع مجموع اسم علىّ حاصل می شود.

حکایه: قال الأصمعی:

دخلت البادية و معى كيس فيها دنانير فأودعته امرأة من الأعرابية فلما طلبته أنكرته فقدمتها إلى شيخ منهم فأقامت على إنكارها،

(١) پ- ما قاله الشيخ (ره) هى القاعدة الاولى من الباب التاسع من الخلاصة، و اتى له بمثال فقال مثالها اردنا مضروب التسعة كذلك (ای فى نفسها و فى جميع ما تحتها من الاعداد) ضربنا العشرة فى احد و ثمانين فالاربع مائة و خمسة هى المطلوب. فردنا على ٩ واحداً فصارت ١٠ ثم ضربناها فى مربع ٩ اعنى ٨١ فحصل ٨١٠ و نصف ذلك الحاصل اعنى ٤٠٥ يساوى مجموع حاصل ضرب ٩ فى ٩ و فى ٨ و هكذا الى الواحد ٤٠٥ [٩ * ١، * ٢ ١٨، * ٣ ٢٧، * ٤ ٣٦، * ٥ ٤٥، * ٦ ٥٤، * ٧ ٦٣، * ٨ ٧٢، * ٩ ٨١] و على ما ذكره النراقى (قدّس سرّه) تجمع ٩ مع الاعداد التى تحتها الى الواحد فيصير ٤٥ ثم تضرب ٤٥ فى نفس ذلك العدد اعنى ٩ فى هذا المثال من غير ان تزيد عليه واحداً ٤٠٥ * ٩ = ٤٥ و هو المطلوب فعلم ان ما فى الكتاب من قوله ضربنا الخمسة والأربعين فى العشرة حصل ٤٥٠ تصحيف والصواب ضربنا الخمسة والأربعين فى التسعة حصل ٤٠٥ والدليل على ما ذكره النراقى واضح لاذن الضرب تكرير احد العددين بقدر الآحاد الاخر و ضرب ٩ فى ٤٥ مثلاً عبارة اخرى عن ضربها فى ٨ و فى ٧ و هكذا الى الواحد ثم تجمع الحواصل فعلى هذا لا فرق بين ان يكون المطلوب مضروب عدد فى نفسه و فى الاعداد التى تحتها و فيما فوقه مثلاً نريد مضروب ٩ فى نفسه و فى الاعداد التى فوقها الى ١٢ فنقول: ١٢ + ١١ + ١٠ + ٩ + ٣٧٨ * ٩ = ٤٢ كما ان [١٢ ١٠٨، * ١١ ٩٩، * ١٠ ٩٠، * ٩ ٨١] و كذا لا فرق بين ان يكون الاعداد سواء كانت تحت عدد مفروض او فوقه متصله بذلك المفروض كما مرأ و منفصله عنه مثلاً: اردنا ضرب ٩ فى نفسه و فى ٧ فنقول:

١٨٩ * ٩ = ٢١ و، ٢١ + ٥ + ٧ + ٩ = ٣٦ كما ان [١٨٩ * ٩، * ٧ ٦٣، * ٥ ٤٥] و اردنا ضرب ٩ فى نفسه و فى ١٠ و ١٢: ٢٧٩ * ٩ = ٣١ و، ٣١ + ١٠ + ١٢ = ٣٦ كما ان [٢٧٩ * ٩، * ١٠ ٩٠، * ١٢ ١٠٨] و اقام الجواد فى شرحه على الخلاصة دليلاً على قول الشيخ فليطلب.

خزائن، ص: ٢٩

فقال شيخ العرب: قد علمت أنه ليس عليها إلا اليمين و إنى كنت أعلم أنها لا تنكل من اليمين، فقلت: أيها الشيخ كأنك ما سمعت قوله تعالى:

و لا تقبل لسارقة يميناً ولو حلفت برّب العالمينا فقال: صدقت أيها الرجل و هدّدها فأقرّت و ردّت إلىّ مالى، ثمّ التفت الشيخ إلىّ فقال: فى أىّ سورة تلك الآية؟ فقلت فى قوله تعالى:

ألا هبّى بصبحك فاصبحينا ولا تبقي خمور الاندرينا فقال الشيخ: سبحان الله لقد كنت أظنّ أنّها فى إنّنا فتحنا لك فتحاً ميبناً.

«حافظ»

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود شرمی از مظلوم خون سیاوشش باد می‌تواند شد که، مراد خواجه از شاه ترکان، قوّء عاقله ملکیه باشد و از مدعیان قوای بهیمیّه و سبعیّه و شیطانیّه یعنی شهویّه و غضبیّه و وهمیّه باشد که جنود شیطانند، و مراد از سیاوش نفس ناطقه قدسیّه باشد، که مانند سیاوش از وطن اصلیّه خود دور افتاده و از مصاحبت دوستان و هم جنسان خود که ارواح مجرّده و عقول مقدّسه هستند بازمانده و به غربت گرفتار شده و خلاصه معنی آنست که، عقل که پادشاه مملکت بدنست تدبیر خود را از دست داده و بفریب لصوص قوای بهیمیّه و سبعیّه و شیطانیّه که بمنزله مدعیانند مغرور شده و باعث هلاکت نفس قدسیّه گردیده، ربّنا نجنا من ظلمات مضیق الطبیعه برحمتک و رأفتک.

مسأله امتحانیّه:

أیّ مربّعين یكون التفاضل بینهما زائداً علی مضروب مجموع جذریهما فی تفاضلها بواحد؟ و هذا ممّا یمتحن المدّعون للتدرّب فی علم الحساب فإنّ الماهر فی الفنّ إذا نظر فی لوازم المسؤول عنه یعلم استحالتة لوجوب مساوات التفاضل بین کلّ مربّعين لمضروب مجموع جذریهما فی تفاضلها.

خزائن، ص: ۳۰

مطایبه نقلها الراغب

* مطایبه:

نقل الراغب فی المحاضرات قال: کان بعض امراء بغداد یقال له: کونکین أصابه قولنج و أمره الطیب بالحقنه، فقال: وما الحقنه فوصفها- إلى أن قال:- و توضع الأنبیة، فی الاست. فانفتخت أوداج الأمير و ظهرت آثار الغضب فی وجهه فقال: فی إست من؟ فخاف الطیب و قال: فی إستی أيها الأمير.

لتخفيف المصائب

* فائدة عظيمة:

اعلم أنّ لتخفيف المصائب و تسهيل الشدائد أسباباً إذا قارنت جزماً و صادفت عزماً هونت و قعها و قلّت تأثيرها، فمنها إشعار النفس ما تعلمه من حلول الفناء والمصير إلى الانقضاء و ليس للدنيا حال تدوم ولا للمخلوق بقاء معلوم. و منها أن يستشعر أنّ فی کلّ يوم يمرّ منها شطر و یذهب منها جانب حتّى ینجلی و أنت عنها غافل و نعم ما قال الشاعر:

تسلّ عن الغموم فلیس شیء یقیم فما همومک بالمقیمه
لعلّ الله ینظر بعد هذا إلیک بنظره منه رحیمه و منها أن یعلم أنّ فیما وقی من الرزایا والبلایا ما هو أعظم من رزیته و أشدّ من بلیته. و منها أن یعلم أنّ طوارق الإنسان من دلائل فضله، و محنه من شدائد نبه.

و منها أن یستشعر بأنّه یعتاض من الارتیاض بنوائب دهره و الارتماض بمصائب عصره صلابه عود و استقامه عمود و تجارب لایضّر معهار خاء و ثباتاً لا یتزلزل بعده بكلّ شدّه، و منها التأسی بالأنبیاء والأولیاء و السلف الصالحین فإنّه لم یخل أحد منهم

خزائن، ص: ۳۱

مدّه عمره عن تواتر البلایا و تراکم الرزایا.

و منها أنّ یبازاء کلّ مصیبه محوسیئه أو رفع درجه أو غفران ذنب.

و منها أن يستشعر نفسه بأنه قد علم بالتجربة و دلت الأخبار و كلمات الأخبار على أن بعد كل مصيبة فرحاً و سروراً و عقيب كل شدة بهجة و راحة كما قال الشاعر:

در ناامیدی بسی امید است پایان شب سیه سپید است و منها أن يستشعر بأن هذه المصيبة نزلت به من خالقه و بارئه الذي هو العدل الحكيم الرؤوف الرحيم و لا يصدر عنه بالنسبة إلى مخلوقه إلا ما هو خير له، غاية الأمر أن عقله عاجز عن إدراك خيريته. و منها أن يعلم أن الصبر و الرضا في كل مصيبة يوجب أجراً جزيلاً و ثواباً كثيراً لا يكاد أن يصل إليه العقول و الأفهام. و منها أن يستشعر بأنه لولا صبره و رضاه فأى أمر يفعل.

مضروب العدد في نفسه

* قاعدة:

سنحت بخاطري الفاتر إذا أردت مضروب عدد في نفسه و في جميع ما فوّه إلى أي عدد تريد فاجمع هذا العدد إلى المنتهى و اضرب المجموع في هذا العدد فالحاصل هو المطلوب، مثلاً إن أردنا أن نضرب الخمسة في نفسه و في جميع ما فوّه إلى العشرة فضربنا الخمسة و الأربعين في الخمسة حصل ۲۲۵ و يجرى هذا في ضرب كل عدد في أعداده متعدّدة متّصلة به أو منفصلة كما لا يخفى «۱».

فائدة:

یکی از شعراء در کتابی که در علم عروض تألیف نموده است گفته است که هر که به سرعت تمام چند دفعه پی در پی بگوید: خواجه تو چه تجارت کنی، آن شخص فصیحست.

(۱) پ- لیست هذه القاعدة بقاعدة اخرى على ما ذكرها في ص ۲۷ كما مرنا القول فيها.

خزائن، ص: ۳۲

مطایبه‌ای از جامی

* مطایبه:

گویند جامی روزی که این شعر را گفت:

بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی هر که پیدا می‌شود از دور پندارم توئی شخصی در آنجا حاضر بود گفت بلکه خری پیدا شود گفت باز پندارم توئی. «۱»

دستوری برای بهداشت

* فائدة:

سر بعد الطعام ولو خطوة، نم بعد الحّمّام ولو لحظة، بل بعد الجماع ولو قطرة.

برای یافتن انگشتر که در کدام دست است؟

قاعدة: اگر کسی انگشتری

یا چیز دیگری در یک دست گیرد و خواهی بدانی که در کدام دست است، او را امر کن، که از برای دستی که انگشتر دارد یک

عدد زوجی بگیرد و از برای دست خالی یک عدد فردی پس آنرا امر کن که ضرب کند عدد دست راست را در عدد زوجی و حاصل را با عدد دست چپ جمع کند پس مجموع اگر فرد باشد انگشتر در دست راستست و اگر زوج باشد در دست چپ باشد.

مسأله امتحانی:

أى عدد إذا قسّم بقسمین يكون الفضل بينهما نصف الفضل بين نصفه و بين كلّ منهما و هذا ممّا يمتحن به المدّعون للتدرب في علم الحساب والماهر يعلم استحالته لوجوب كون الفضل بين قسمی كلّ عدد ضعف

(۱) پ- اگر خر نبود چرا فرق بین که و چه را نگذاشت که، که در ذوی العقول است.

خزائن، ص: ۳۳

الفضل بين نصفه و بين كلّ من القسمین «۱».

في ضرب التسعة في عدد المركب

* قاعدة:

قد سنج لي في ضرب التسعة في العدد المركب قاعدة سهلة و هي أنه تضع صفراً في يمين هذا العدد و تنقص هذا العدد من المرسوم فالحاصل هو المطلوب مثلاً أردنا ضرب التسعة في ۲۵ و وضعنا صفراً في يمينه فصار ۲۵۰ نقصنا عنه ۲۵ فصار ۲۲۵ و هو المطلوب «۲».

معنى باسم مسعود.

دانها بهر نثار افشاند و دل بر سر نهادشمع در بزم تو و دودش ز سر بگذشته بود مراد از دانه‌ها نقطه‌های شین شمع است، و مراد از دل میم شمع است، و مراد از سر دود دال اولست و بقیه واضح است.

طریق شناختن چوب آبنوس

* فائدة:

بدانکه طریق شناختن چوب آبنوس آنست که چون در آب اندازند فرو رود، و اگر در آتش نهند بگدازد، و بوی خوش دارد، درخت آنرا کسی ندیده و منابت آن پیدا نیست، آب دریا آنرا می‌آورد و مردم آنرا می‌گیرند و آن بر دو نوعست سیاه و ملّمع، و ملّمع آن بر دو نوعست یکنوع ملّمع آن برنگ سیاهیست زرد فام، و یک نوع آن برنگ سرخ لاکیست و سفید صندلی.

(۱) پ- قوله: «لوجوب كون الفضل» مثلاً- قسم ۱۶ علی قسمین ۱۰ و ۶ و الفضل بینهما ۴ و نصف ۱۶ کان ۸ و الفضل بین ذلك النصف و كل من القسمین ۲ فالفضل بین قسمی كل عدد ضعف الفضل بین نصف ذلك العدد و بین كل من قسمیه.

(۲) پ- قوله: «قاعدة قدسح لی» هذه القاعدة توجد في كتب اخرى و ليس منحصرة في ضرب التسعة في العدد المركب ففي كشف الحجاب في علم الحساب لبطرس البستاني:

كل عدد يضرب في ۹ فقدمه صفراً و اطرحه مما كان.

خزائن، ص: ۳۴

في استخراج العدد المضمر

* قاعده:

فی استخراج العدد المضمّر: من أضمر عددین فمره أن یضرب أحدهما فی ضعف الآخر و أن یزید علی الحاصل مربّعی المضمّرین و علی المجتمع أحد المضمّرین، و سلّه عن المجتمع فما كان فاطلب أقرب مجذور إليه من اسفل مازاد فهو احد المضمّرین. فاطرحه من جذر ذلك المجذور فما یبقی هو الآخر و الأصل فی ذلك أنّ اقلیدس قد برهن أنّ کلّ عددین ضرب أحدهما فی مثل الآخر و جمع الحاصل إلى مربّعی العدد یكون الحاصل مجذوراً جذره مجموع العددين فتأمل حتّى تعرف التقرب، مثاله أضمر ۲ و ۳ أمرناه بضرب ۲ فی ۶ فصار ۱۲ ثمّ بأن یزید علیه ۱۳ فصار ۲۵ والزائد علیه ۲ فهو أحد المضمّرین طرحناه من ۵ بقى ۳ فهو المضمّر الآخر: «لا أدري»

آتش افسرده‌ام از کاروان و امانده‌ام هم‌رهان رفتند خاکستر نشینم کرده‌اند «شجاع»
 شده این قدر گناهم که بمحشر از خجالت نتوانم ایستادن بصف گناه کاران اشعار نظامی در نظام عالم، مطلعش
 خبر داری که سیاحان افلاک چرا گردند گرد کعبه خاک
 چه می‌خواهند زین محمل کشیدن چه می‌جویند زین منزل بریدن
 درین محرابگه معبودشان کیست وزین آمد شدن مقصودشان چیست
 چرا این ثابتست آن منقلب نام که گفت این را بجنب آن را بیارام
 همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خود را طلبکار

برای دفع سرعت انزال

* فائدة:

بدان از جمله چیزهائی که دفع سرعت انزال می‌کند و از جمله

خزائن، ص: ۳۵

مجرباتست تخم انجره را کوبیده و با پیه بی‌نمک ممزوج کنند و چند دفعه بسر قضیب طلی کنند بغایت نافع است. (۱)

کلام لبعضهم فی التواضع

* کلام لبعضهم

و نعم ما قال: من أثبت لنفسه تواضعاً فهو المتکبر حقاً. و وجهه أنّ التواضع لیس إلّا عن رفعة فمتی أثبتت لنفسک تواضعاً فقد أثبتت لها رفعة أنت تتواضع معها فأنت من المتکبرین.

طریق یافتن قطر کره

* فائدة:

إذا أردت أن تعرف قطر کره، مصمته كانت أو مجوفه فإن كان بحيث أمکن نقلها و تحریکها فارسم علی سطح مستو خطاً مستقیماً وضع علی ذلك الخطّ الّتین من المسمّاء بالکونیا بحيث تکونان عمودین علی السطح و أخرج الکره من بینهما مماسیه لهما فما وقع من الخطّ مثل قطر الکره؛ و إن لم یمكن تحریکها فتصب مسطره موازیه للفاق و تعلق منهما خیطین مستقلّین بشاقولین بحيث یماشان الکره فیما بین الخیطین من المسطره مثل قطرهما. و قد خطر بیالی البالی وجه آخر یجرى فیما یمكن تحریکه و ما لا یمكن تحریکه و هو أن تطبق خیطاً علی عظیمه من عظامها فتقسمه إلى اثین و عشرين قسماً فسبعه أقسام منها هی مثل قطر الکره. [تصویر]

(۱) پ- مجزّب است.

خزائن، ص: ۳۶

من مزخرفات مسيلمۀ الكذاب:

«والزراعات زرعاً و الحاصدات حصداً والذاريات ذرواً، والطاحنات طحناً، والعاجنات عجنناً فالآكلات أكلاً» و أضاف إليها بعض الظرفاء «و الخاريات خرئاً». و منها «الفيل ما الفيل و ما أدراك ما الفيل له ذنب و بيل و خرطوم طويل».

قاعدة هندسية

* قاعدة:

كلّ مربع فهو يزيد على حاصل ضرب جذر كلّ من المربعين اللّذين هما حاشيته في جذر الآخر بواحد. مثلاً ۹ مربع ۳ والمربعان اللّذان في حاشيته ۴ و ۶ و جذر الأوّل ۲ و جذر الثاني ۴ و حاصل ضرب إحداهما في الآخر ۸، و ۹ يزيد عليه بواحد. من كلام اميرالمؤمنين (عليه السلام):
استشر أعداءك تعرف من رأيهم مقدار عداوتهم و مواضع مقاصدهم.

فاد زهر حیوانی از چیست؟

* قاعدة:

بدانکه فادزهر «۱» حیوانی را از شکم بز کوهی گیرند و به غیر از شبانکاره «۲» به هیچ موضع دیگر حاصل نمی‌شود، و گویند غذای آن حیوان مار باشد، و فادزهر در شیردان آن گوسفند می‌باشد و در شام مانند آن می‌سازند که مشکل می‌توان فرق کرد. و امتحان آنکه آیا اصلی است یا مصنوعی آنست که سوزن را به آتش سرخ کنند و بر آن نهند اگر مصنوعیست چون سوزن در آن فرو رود دودی سیاه از آن برآید و اگر فادزهر است دود زرد که نوک سوزن را زرد کند برآید. و از خواص آن آنستکه چون بر گزندگی مار طلا کنند در حال درد ساکن

(۱) پ- فادزهر معرب پادزهر است و آن را به عربی نیز حجر التیس گویند و تیس بز باشد، خواه کوهی و خواه اهلی.

(۲) پ- شبانکاره یکی از دهستانهای یازده گانه بخش برازجان شهرستان بوشهر (لغت‌نامه).

خزائن، ص: ۳۷

شود و از مردن ایمن شود و خواص دیگر بسیار دارد.

طریق شناختن مهره مار

* فائدة:

طریق شناختن مهره مار آنست که چون بر جامه صوف سیاه بمالند سفید شود. و چون به مبالغه بمالند آن سیاه شود و سفیدی بماند. و آن بر دو نوعست معدنی و حیوانی و حیوانی آن برنگ مار بود خاکستری و می‌شود که سیاه رنگ باشد و طریق شناختن آن همانست که مذکور شد و اما معدنی آن زبرجدی و سیاه رنگ و خاکستری رنگ می‌شود بشکل نگینی بزرگ مربع بود و امتحان آن آنست که چون در میان آب لیمو اندازند در صحن چینی و بعضی آب سرکه نیز گفته‌اند حرکت آید و روان گردد و هر دو

نوع در خاصیت شریکند.

دستور طبی برای آبله طفل

* فائده:

بدانکه در ابتدای آنکه طفل آبله بیرون کند هرگاه حنّاء را به آب بسرشند و بر پای وی نهند ایمن باشد از آنکه آبله در چشم او بیرون آید، مجربست.

لغز عربی من المؤلف

* لغز لمؤلفه العاصی:

بسم الله الرحمن الرحيم بعد الحمد لله الملك الأكبر والصلاة على سيد البشر و آله شفعاء يوم المحشر يقول الأذلّ الأحرر أحمد بن محمّد مهدى بن أبى ذرّ: إنّ لى فى الخلوات رقيقاً خالياً عن ريبه النفاق و فى العضلات شقيقاً سالكاً مسالك الوفاق، أنيساً ينفث غبارالملال من الخاطر الحزين، و جليساً يبين أحكام الشرع المبين، انسه مستصحبٌ بمرور الدهور والأيام، و وده لا يتغير بتوالى الشهور والأعوام، ذخيرة نافعة ليوم الخلوّة، و لمعة مضيئة يرتفع بها حجب الظلمة، لا يضعف مداركه و إن بلغ إلى أرذل العمر، اسمه خزائن، ص: ۳۸

ثلاثى و إن كان خماسى الحروف و هذا غريبٌ، ولو نقص عنه حرف واحد بقى حرفان و هذا عجيبٌ، ولو نقص ثلثه عن أوّله بقى آخره، ولو نقص رابعه عن آخره بقى أوّله، لو اسقط طرفاه بقى ما يفرّ عنه كلُّ أحد و مع ذلك قد يطلب بسعى أشدّ، أوّلاه لثانيه كمال شعورى، و نصف آخره لثالث أوّله كمال ظهورى لو تساوت مراتب حروفه بالنتزل لحصل أوّل موضع يدخل ثانيه فى الأعداد بلا ارتياب، ولو طرح ثالثه و تساوت المراتب بالترقى لعلم عدد دراهم النصاب، ولو اسقط أوّله لظهرت الحمرة كثانيه، ولو نقص رابعه لكشف البياض كثانيه، و من طرح وسطه يحصل للجماعة الاجتماع، و من تنصيف حروفه يظهر الفرح بلا نزاع، أوّله يساوى عدد أقسام الثلاث المتصوره، و ثانيه يعادل أقسامه الموجوده الممكنه، ثانيه جزء لأوّله و مع تاليه جزء لآخره لو طرح وسطه لكانت البواقي مشتركه و لو زيد على كلّ منها لكان الجميع متبائنه، نصف ثانيه أوّل عدد يقع فيه التناسب و لو زيد على زبره أصغر شطريه على بيناته جذر أقرب المربعات إليه و يحصل عددان يكون بينهما التجانب، ثانيه عدد تامّ فى الحساب و آخره أوّل عدد صرّح بكماله الكتاب، إذا نقصت من آخره ربع يتلوه صار حرفاً موصوفاً بالكمال مخصوصاً من بين الحروف بمزيد بالإجلال، لو نقص عن بيناته ثلثا أوّله يساوى عدد عظام الإنسان و لو نقص عن زبره ثانيه إلّا ثالثه قد حصل من تقسيمه عددان متعادلان، لو نقص ثالثه عن ثانيه بقى عدد الهيلاجت، و لو زيد على ثالثه ربع رابعه علم السنوات الكبيسات، و له لنفسه صغرى العطايا، و نصف ثانيه مخرج لما يردّ إليه كثير من الوصايا، رابعه أوّل يبس الأعضاء اليابسات و خامسه فى ذلك من المتوسّطات، ثانيه يطابق الواجبات من الأغسال و سابقه يوافق شهور الحمل والفصال، إن أسقطت ثالثه من الأسماء اللازمه الرفع بقى عدد الجمل التى لها محلّ من الإعراب، و ان نقصته من عدد الاسماء اللازمه النصب و من الباقي عدد المنبهات بقى عدد الجمل التى لها محلّ غايه الاجتناب، و إن أضفت إليه عدد الأسماء التى تنصب تارة و لا تنصب اخرى ساوى عدد ما هو عن المتبوعيه ممنوع و بالتابعيه اخرى.

خزائن، ص: ۳۹

ثمّ إنّ هذا الاسم مع كونه خمسة أحرف صار ظرفاً لعشرين حرفاً منها ما هو يساوى نصف مجموع حاشيته بالوجهين هذا من الخواصّ و نصف نصفه عدد شرائط القصاص، أمداد النصاب من ضرب أوّله فى آخره معلومه، و أرتاله من تضعيف زبره فى بيناته و زياده ثلثه أحماس الاسم مفهومة، شبيه القوس مع الوتر له دليل، و طرح نفسه إليه سبيل، نصفه يعادل القضايا الموجّهات، و لو نقص عنه عدد

لايتغير فى التربيعات و التكمييات لساوى الموجوده من الكرات، و منها ما هو عار عن الزيادة و النقصان، معدوداً من حروف الزوائد بثلاثة معان، لو نقص عنه سته بقى سبعة، ولو نقص عنه سبعة بقى سته و هو نصف مجموع حاشيته من الأعداد و مع ذلك يزيد عليهما من وجهين: باقل الأفراد يعادل عدد أقسام النظم عند الشعراء و لوزيد عليه ثلثاه لساوى العقول الطوليئة التى أثبتها الحكماء إن أخذت زبره فهو زوج الفرد بلا- ارتياب و إن عدت بيناته فهو الفرد الأول عند أهل الحساب، مراتب تضاعيف بيوت الشطرنج عن تضعيفه بعدد نصفه مع زيادة ثلاثة ظاهرة و أعداد الالوف المكررة فيها عن نفسه بينه باهره، أركان الخطائين «١» من تضعيف نصفه معلومه، و المسائل الجبرية من تنصيف ضعفه مفهومه، نصفه يعادل المفردات و نصفه الاخرى يساوى المقترنات، ضعفه لعدد بيوت رقعة النرد معادل و ثلثه لأنواع النقط قابل، نصفه عدد خلفاء الذين صرح بخلافتهم الكتاب، و مكعب نصفه يزيد على أجزاء النبوة بواحد بلا ارتياب، ثلثاه يعادل الرئيسة من أعضاء الحيوانات، و لوزيد عليه واحد ساوى مالعين منها لطبقات.

و منها ما هو الأعداد بمعنيين ولو لم يكن لا نعدم جميع الحروف من البين و هو قطب الحروف و أولها و مادتها و هيوليها. و منها ما يكون صفحات الجفر عن نصف مربعه و نقص خمسيه واضحه و بيوت الشطرنج عن زيادة ثلاثة أخماسه عليه لائح، علامة ربه يشبه و صفاً يستحب به رمى الجمار و نصفه عدد إذا بلغ إليه يجب الزكاة فى الدينار، ولو نقص

(١) - نكته ٤٢٦، هزار و يك نكته راقم در استخراج مجهولات به حساب خطائين است.

خزائن، ص: ٤٠

عنه عشره و زيد نصف ثمنه على الباقي يعلم سطح دائرة كان قطرها أول عدد لا كسر فيه لو نسب إلى محيط الدائرة، و لوزيد على عشره خمسة لصارت الأفعال الواجبة على المتمتع بينه ظاهرة، لو ضرب فى مقادير الأسنان و نقص ضعفه عن الحاصل يساوى دية مجموع المآخير، ولو ضرب فى المآخير و نقص عن الحاصل العادل دية مجموع المقادير بلانكير، و منها ما يعادل ارتفاع القطب فى موضع يكون فيه الطلوع و الغروب بالعكس، و سبعة يساوى الحروف التى اتصفت بالهمس، سبعة يعادل المنحوسة من المنازل، و نصف سبعة لعدد المفصلات من الحروف معادل، ثلاثة منها مخيرة عن المصاحبة والاجتماع، و ثلاثة اخرى عن التشريك والانعطاف ينفى بأربعة منها الامور والأحوال و باخر يفرق بين الأسماء والأفعال والاشتراط عن واحد آخر ميبين و آخر للإخراج موضوع معين، و لكل منها و من البواقى خواص و أحوال يوجب ذكرها الإطناب والملال و قدمت فى سنة يعادل نصف مجموع زبره و بيناته و مجدور نصف ثانيه والصلاة على مؤسس أساس الشرع و مسدد مبانيه.

«حياتي»

دل همان به كه بهر حرف نيندازد گوش ورنه درد دل مرغان چمن بسيار است

فى ليلة ١٣ من شهر رمضان سنة ١٠٠٠ هـ

حادثة:

قال شيخنا البهائى فى الكشكول: إن فى ليلة الاثنين ثالث عشر من شهر رمضان المبارك سنة ألف من الهجرة يتفق قران النحسين فى برج السرطان و هو يدل على وقوع فتنة عظيمة فى العالم و كثرة الهرج والمرج و انهدام العمارات العالیه و حركة العساكر فى الأطراف و لكن هذه الامور لاتطول مدتها بل تتبدل إلى الصلاح والانتظام سريعاً و يرتفع شأن أكثرين و تنتظم أوامر الشرع و نواهيه سيما فى السنة الرابعة من هذا القرن- انتهى كلامه رفع فى الخلد مقامه- و قد اتفق قرانها فى هذا البرج أيضاً فى ليلة الاثنين ثانى شهر ذى الحجة الحرام سنة

خزائن، ص: ۴۱

ألف و مائتین و أحد عشر من الهجرة و قد ظهر تأثيره و هو أنه وقع في العشر الآخر من هذا الشهر قتل آقا محمدخان القاجار سلطان ایران في حوالی تفریس و قد وقع بسبب قتله فتنة عظيمة في ایران و قتل كثير من العساكر ذهبت أموالهم و حرّكت العساكر من الأطراف و استتدّت الدروب بحيث لم يمكن العبور و ذهبت أموال الناس كثيراً و نهب كثير من القرى واضطراب الرعايا و أطلق قطاع الطريق عنانهم في الأطراف ولكن انتظم الأمر بعد مدة يسيرة و تصرف المملكة في سنة ۱۲۱۲ ألف و مائتین و اثني عشر ابن أخيه السلطان بن السلطان الأعظم فتحعلی شاه قاجار خلد الله ملكه و اطمأن الناس و أمنت الطرق و كان له ميل و رغبة إلى العلم و العماء و حصل به رواج في أحكام الشريعة.

«صافی»

دردا که دواي درد پنهانی ما فسوس که چاره پریشانی ما
در عهده جمعیت که پنداشته اند آبادی خویش را ز ویرانی ما «لا ادری»
گیرم که فلک همدم و همراز آیدنا سازی دهر بر سر ساز آید
یاران گذشته از کجا جمع شوند وین عمر گذشته از کجا باز آید «باباطاهر»
بی ته یارب بیستان گل مرویا اگر رویا کسش هرگز نبویا
بی ته گر گل بخنده لو گشائی رخس از خون دل هرگز مشویا
بی ته اشکم ز مژگان تر آئی بی ته نخل مرادم بی بر آئی
بی ته در کنج تنهائی شو و روح نشینم تا حیاتم بر سر آئی «لا ادری»
من المروءة أن آیت مسهداً قللاً أبل ملابسی بدموعی
تیبیت ریّان الجفون من الکرى و آیت منک بلیلة الملسوع
قد کنت أجزیک الصدور بمثله لو أن قلبک کان بین ضلوعی
خزائن، ص: ۴۲

فائدة جلیلة للمحبّة و عطفة الملوک والحکام:

يكتب يوم الخميس أوّل الشهر «الله أكبر» «۱ ز» مرّة «ولا- حول ولا قوّة إلا بالله العلیّ العظيم» «۱ ز» مرّة ثمّ علّقه علی ۱۰۲ ح ۱۱۴ د
ثلاثة أيام فإنّک تطاع ولا تعصى ما دام ذلك معلّفاً علیک ولا تخشى من حیة ولا عقرب ولا سبع ولا شیء ممّا خلقه الله تعالی، و
ذلك من الأسرار المجربّة من أكابر هذا الفنّ الشریف، نقلته من خطّ والدى العلامة طاب ثراه و هو کتب في آخره إني نقلته من خطّ
ملا محمّد تقی المجلسی (رحمهم الله).

طریق نوشتن عقیق به خط سفید

* فائده:

بدانکه طریق نوشتن عقیق به خط سفید، بگیرند قلیاب را که آنرا به فارسی کلیاب گویند و آن را در سفالی کرده و اگر آب ندیده
باشد بهتر است و آنرا در آفتاب بگذارند تا ملح آن سفال نشر کند و در خارج سفال بسته شود و بعد از آن ملح آن را گرفته و داخل
سرکه نمایند و هرگاه آب برگ صنوبر و کف دریا و صمغ عربی را نیز داخل نمایند بهتر شود و بعد از آن آنرا صاف کرده بر عقیق
هرچه خواهند بنویسند و با آتش ملایم ببرند بنحویکه آتش بآن نرسد و نگاه کنند تا سفید شود بردارند، و بهترین طریق آتش بردن

آن آنست که پارچه از طلق را بر روی خاکستر بگذارند و اطراف آن طلق را آتش بچینند بشکل گنبد و سوراخی بگذارند که طلق را ببینند و نگاه کنند تا نوشته عقیق سفید شود بردارند.

ثواب قرائت قرآن از روی مصحف

روی عن خیر الجعافر أنه قال: من قرء فی المصحف نظراً تمتع ببصره و خفف عن والدیه ولو کانا کافرین.
«لأدری»

ما را خواهی جمله حدیث ما کن خوبا ما کن ز دیگران خو و کن خزائن، ص: ۴۳ ما زیبایی یاد ما زیبا کن با ما به دو دل مباش دل یکتا کن «لأدری» حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق چنان شده است که فرمان حاکم معزول «۱» «لأدری» تو نام نیک حاصل کن در این بازار ای زاهد که در کوئی که ما هستیم نام نیک بدنامیست «لمؤلفه» چون مرا دامان یار از دست رفت دست رفت از کار و کار از دست رفت دل باو دادم با میدی و آه کاین دل امیدوار از دست رفت آخر ای گل عندلیب خویش رامهمی کز جور خار از دست رفت زخم دلرا می شمردم شام هجر آه کامروزم شمار از دست رفت منعم ای ناصح مکن بی روی او گر مرا صبر و قرار از دست رفت پیش زاهد پرده از رخ بر گرفت زاهد پرهیز کار از دست رفت رشته عمر دراز از دست شد تا سر زلف نگار از دست رفت

الوزیر نظام الملك

* حکایه:

روی أنّ الوزير نظام الملك خرج ذات يوم إلى الصلاة فجلس قليلاً ثمّ التفت إلى الحاضرين و قال: هنا بيت شعر ارید له أول و هو:
فكأنّني و كأنّه و كأنّها أمل و نیل حال دونهما القضا و كان فيهم مسعود بن محمّد الخجندی فقال:
بأبي حبيب زارني متكرراً فبداله الوشاء فوّلّي معرضاً فاستحسنه الوزير.

(۱) - بیت از سعدی می باشد.

خزائن، ص: ۴۴

«لبعض الأصدقاء المعاصرين»

ذکرت لیالیاً سلفت بجمع فبتّ لذكرها شرفاً لدمعی
و اذکرنی نسیم ریاض نجد معاهد جیره نزلوا بسلع
و أومض بارق فی الجزع رهنائترجم عن قلوب ذات صدع
و غرّد طائر یملی حدیثاً یعدّب خاطری و یریح سمعی
بجمع لو تعطفتم قلوب تبدّد شملها من بعد جمع
فمّنّوا و اصلین عقیب هجری وجودوا منعمین عقیب منع «لبعض الأصدقاء»

أبدُرُ تجلّى فى خلال السحاب أم ارتفعت عن و جنتيها الذوائب
 أشمس نريها فى الطلوع أم أنّها تزيل عن الخدين ما هو حاجب
 أنظرها لفتاك أطلق أم لها سيوف لقتل العاشقين قواضب
 إذا ذقن منها؟ أم الدرّ افرغالبوتقه فيها القلوب ذوائب
 أرى الكلّ قتلاها و لم أدر بعد ذأ من رمح قدّ؟ أم رمته الحواجب
 أريها ياسباك الهلال و طبعها لسفك دماء العاشقين لراغب «للمجنون العامرى»
 ألا يا حمامات العراق أعننى على شجنى و ابكين مثل بكائيا
 سقى الله أطلالاً بناحية الحمى و إن كنّ قد أبدين للناس مايا
 خليلي إني قد أرت و نمت البرق يمان فاجلسا عدلانيا
 خليلي لو كنت الصحيح و كنتما عليلين لم أفعل كفعلكما بيا
 خليلي مدّا لى فراشى و إرفعاو سادى لعلّ النوم يذهب مايا
 و إن متّ من داء الصبايه بلغانتيجه ضوء الشمس عنى سلاميا
 ألايا طيب الجنّ بالله داوونى فإنّ طيب الإنس أعياء دائيا
 و قالوا به داء يعزّ دواؤه و قد علمت نفسى مكان دوائيا
 خليلي أما حبّ لىلى فقاتلى فمن لى بلىلى أو فمن ذا لها بيا
 خزائن، ص: ٤٥ احبّ من الأسماء ما وافق اسمها أو أشبهه أو كان منه مدانيا
 أصلى فما أدرى إذا ما ذكرتها اثنتين صلّيت الضحى أم ثمانيا «١»
 إذا ما تمنى الناس روحاً و راحة تمّنت أن ألقاك بالليل خاليا «٢»
 فأنت التى إن شئت أشفيت غمّتى و إن شئت بعد الله أنعمت باليا
 و إني لأستغفى و ماهى غفوة لعلّ خيالاً منك يلقى خياليا
 و أخرج من بين البيوت لعلنى احدث عنك النفس فى الليل خاليا
 معدّبتى! قد طال وحدى و شفّنى هواك فى للناس قلّ عزائيا
 أيا ليل لو أشكو الذى قد أصابنى إلى راهب فى ديره لرثى بيا
 أيا ليل لو أشكو الذى قد أصابنى إلى جبل صعب الذرى لا نحنى ليا

دخول القرامطة فى مكة

* حادثه:

فى سنة ٣١٠ دخل القرامطة فى مكة فى أيام الموسم و أخذوا الحجر الأسود و قتلوا خلقاً كثيراً و بقى الحجر عندهم عشرين سنة و ممّن قتلوه على بن بابويه و كان يطوف فما قطع طوافه فضر به بالسيوف فوقع على الأرض و أنشد.

ترى المحيّن صرعى فى ديارهم كفتية الكهف لا يدرون كم لبثوا

نسبة السادات الطباطبائية

* بيان:

السادات الطباطبائيّة منسوبون إلى طباطبا و هو إبراهيم بن إسماعيل بن الحسن بن عليّ بن ابي طالب (عليهم السّلام) و صرّح باسمه هذا في حديث

(١)- سئل الصّلاح الصّفي عن قول المجنون العامري: «اصلى فما ادرى الخ» ما وجه التردد بين الاثنين والثمانية؟ فقال: كأنه لكثرة السهو و اشتغال الفكر كان يعدلر كعات باصابعه ثم انه يذهل فلا يدري هل الاصابع التي ثناهاهي التي صلاها ام الاصابع المفتوحة؛ و قال الشيخ بهاءالدين العاملي (قدّس سرّه) في الكشكول ص ٤٨: لله در الصّلاح في هذا الجواب الرائع الذي صدر عن طبع ارق من السحر الحلال و ألطف من خمر شيب بالزلزال و ان كنا نعلم ان قيساً (يعنى به المجنون العامري) لم يقصد ذلك.

(٢)- في كشكول البهائي (رحمهم الله) «يا ليل» بحرف النداء والمنادى المرخم. خزائن، ص: ٤٦
رواه في الكافي في باب ما يفصل بين المحقّ والمبطل «١».

من اكتسب مالاً من مهاوش

* قال بعض الحكماء:

من اكتسب ماله من مهاوش أنفقه الله من نهاير أي من اكتسب مالاً من مثل أفواه الحيّات أنفقه الله في مثل الآبار التي يطرح فيها مالا ينتفع به.

«أحاديث في فضل السكوت»

روى في الكافي عن عثمان قال: حضرت أباالحسن (عليه السّلام) و قال له رجل: أوصني، فقال: احفظ لسانك تعرّ. و فيه: عن الصادق (عليه السّلام) قال: إنّه قال لقمان لابنه: يا بنيّ إن كنت زعمت أن الكلام من فضّة فالسكوت من ذهب. و فيه: عنه (عليه السّلام) أنّه قال: كان المسيح يقول: لا تكثروا الكلام في غير ذكرالله فإنّ المذنبين يكثرون الكلام قاسية قلوبهم ولكن لا يعلمون.

و فيه: عنه (عليه السّلام) قال: ما من يوم إلّا و كلّ عضو من أعضاء الجسد يكفّر اللسان يقول: نشدتك الله أن نعذب فيك. أقول: يكفّر أي يذلّ و يخضع، والتكفير هو أن ينحنى الإنسان و يطأطىء رأسه قريباً من الرّكوع. «نشدتك الله» أي سألتك بالله وأقسمت عليك.

مسألة من المساحة:

قال شيخنا البهائي في خلاصة الحساب في فصل مساحة الأجسام: و أمّا الكرة فاضرب نصف قطرها في ثلث سطحها أو ألق من مكعب القطر سبعة و نصف سبعة و من الباقي كذلك.

أقول: إنّ الوجه الثاني من الوجهين سهويين و خطأ واضح لأنّ البرهان قام

(١)- المجلد الاوّل من الكافي ٣٤٣؛ و قال ابن خلكان في تاريخه في وجه لقب الرجل بالطباطبا انه كان يلثغ فيجعل القاف طاء و طلب يوماً ثيابه فقال له غلامه: اجيىء بدراعة فقال: لا طباطباء يريد قبا قبا فبقى عليه لقباً و اشتهر به و قال في الروضات في ضمن

ترجمه بحرالعلوم وجوها آخر فلیطلب.

خزائن، ص: ۴۷

علی خلافه و ذکره هنا لا یناسب و نبین خطاهه بالمقائسه إلى الوجه الأوّل فنقول: لو فرضنا کره قطرها ۲۱ فیکون محیط عظیمتها لا محاله ۶۶ و لَمَا كان مساحة سطح الكرة هی مضروب قطرها فی محیط عظیمتها فیکون سطحها ۱۳۸۶ فثلثه ۴۶۲ و مضروب نصف القطر فی هذا الثلث الّذی هو ۴۸۵۱ مساحة الكرة بالوجه الأوّل والوجه الثانی یتلزم أن یکون مساحتها أكثر من ذلك لأنّ مکعب ۲۱ الّذی هو القطر ۹۲۶۱ و مجموع سبع مکعب و نصف سبعة ۵-۱۹۸۴ فإذا نقصنا من مکعب بقی ۵/۷۲۷۶ و سبع الباقی و نصف سبعة ۲۵-۱۵۵۹ فإذا نقصنا من الباقی بقی ۲۵-۵۷۱۷ فیکون هذا العدد مساحة الكرة و هو یتزید علی الحاصل من الوجه الأوّل بقدر ۲۵-۸۶۶ فالصّحیح أن یرد: أوّلق من مکعب القطر سبعة و نصف سبعة و من الباقی ثلثه كما فی اللّباب أو ثلاثة أسباعه و ثلث سبعة كما فی عیون الحساب «۱».

لطیفه للراغب

* حکایه:

قال الرّاغب فی المحاضرات: إنّ بغزین قریه أهلها متناهون فی التشیّع مرّ بهم رجلٌ فسألوه عن اسمه فقال: عمر، فضرّبه ضرباً شديداً، فقال: سهوت لیس اسمی عمر بل عمران، فضرّبه أشدّ من الأوّل و قالوا: هذا أشدّ من الأوّل فإنّ فی عمر و حرفان من اسم عثمان فهو أحقّ بالضرّ.

«طاهر»

از فریب باغبان غافل مباش ای عندلیب پیش از این من هم درین باغ آشیانی داشتم

(۱)- قوله: «ان الوجه الثانی ...» هذا الایرادورد علی الشیخ تلمیذه جواد بن سعدبن جواد فی شرحه علی خلاصه الاستاذ و قال فیهِ: هذا العمل (یعنی به الوجه الثانی) لا یکاد یوافق العمل الاول و قد ذکره اکثر اهل الحساب مقلدین بعضهم بعضا و التحقیق خلافه اذ بین فی کتاب بنی موسی فی شکل «مه» منه ان مساحة الكرة الخ.

قوله: «فتقول لو فرضنا کره قطرها ۲۱ فیکون محیط عظیمتها لا محاله ۶۶» و ذلك لانه حقق فی محله ان ضرب قطرها فی ثلاثة و سبع یرحصل محیطها.

۶۶ ۴۶۲۷ * ۲۲۷ * ۲۱ (۱۷ * ۳ * ۲۱).

خزائن، ص: ۴۸

«طالب»

ز اشک شام و سحر چند دیده تر ماند دعا کنیم که نه شام و نه سحر ماند

میرفندرسکی در ایام سیاحت

* حکایت:

نقل است که میرابوالقاسم فندرسکی در ایام سیاحت به یکی از ولایات کفار رسید و با اهل آنجا از هر نوع گفتگو و مخالطه نمود. روزی جمعی از اهل آن ولایت گفتند: از جمله اموری که دلالت بر حقیقت مذهب ما و بطلان مذهب شما می کند آن است که معابد و کلیسای ما که حال قریب به دوهزار سال یا سه هزار سال است که بنا شده و مطلقاً اثر خرابی و سستی در آن راه نیافته و اکثر

مساجد شما به صدسال باقی نمی‌ماند و خراب می‌شود و نظر بر اینکه حقیقت هر چیزی حافظ آنست پس مذهب ما برحق است. سید در جواب گفته: که بقای معابد شما و خراب شدن معابد ما نه باین سبب است بلکه به جهت آن است که نظر به اینکه در مسجد ما عبادات صحیحه بجا آورده می‌شود و طاعت پروردگار در آنجا می‌شود، و نام آفریدگار عظیم در آنجا مذکور می‌شود بناء طاق احتمال آن را ندارد و باین جهت خراب می‌شود و اما معابد شما نظر بر اینکه از اینها خالیست و بعضی از اعمال فاسده و باطله در آن بعمل می‌آید باین جهت فتوری در آن بهم نمی‌رسد و اگر نه بجهت این عبادات می‌بود مساجد ما بیش از معابد شما و کنایس شما باقی می‌ماند و اگر عبادات ما و نام پروردگار ما در معابد شما برده شود لحظه‌ای طاق احتمال آنرا ندارد و خراب می‌شود.

گفتند: امتحان این امریست سهل تو بیا و داخل در معابد ما شو، و در آنجا طریق خود عبادتی کن تا صدق و کذب قول تو معلوم شود.

سید قبول نمود، توکل بر پروردگار نموده استمداد از ارواح طیبه اجداد طاهرین خود جسته وضو ساخته و رفت در کنیسه اعظم ایشان که در نهایت استحکام و متانت ساخته بودند و قریب به دو سه هزار سال بود که مطلقاً اثر فتور و

خزائن، ص: ۴۹

سستی در آن بهم نرسیده بود، و جمعی کثیر از اهل آن ولایت بنظاره حاضر شدند و سید بعد از داخل شدن اذان و اقامه گفته مشغول نماز شد. و بعد از نیت یکمرتبه دست را به جهت تکبیرة الاحرام بلند کرد و به آواز بلند گفت اللّٰه اکبر و از کنیسه بیرون دوید فی الفور سقف کنیسه فرود آمده دیوارهای آن برهم ریختند.

وزیر سنی و مقلد شیعی

* حکایت:

شنیدم که در یکی از ولایات هند پادشاهی بود از جمله هنود و اورا وزیری بود که جمیع امور مملکت در ید تصرف او بود و هر حکمی که نمودی احدی را یارای مخالفت نبودی و این وزیر اهل تسنن بلکه قلب او خالی از عداوت اهل بیت نبود و با طائفه شیعه بسیار دشمن بود و هر وقت که پادشاه بسفیری می‌رفت اورا وکیل و نایب مناب خود در جمیع امور ملکی می‌نمود و در آن شهر مسخره‌ای بود که در مجالس بزرگان بمسخرگی و تقلید مردم مشغول و این شخص شیعه بود و به تشیع مشهور و معروف بود.

وقتی پادشاه به سفیری رفت و وزیر را نایب خود کرد وزیر آن مقلد را طلبیده به او گفت: تقلید علی را بکن و حرکاتی که علی می‌نموده تو نیز بکن هر چند ابا و امتناع نمود و به معاذیر چند متشبث شد سود نبخشید. گفت:

مهلت ده مرا تا فردا تقلید علی را می‌کنم وزیر او را مهلت داده فردا جامه عربی در بر کرده تیغ مصری حمایل کرده آمد تا داخل خانه وزیر شد و او بر تختی نشسته بود آن شخص تیغ کشید گفت:

ای وزیر! اقرار کن به یگانگی خدا و نبوت محمد مصطفی و خلافت من و الا گردنت را می‌زنم وزیر شروع کرد به صدای بلند خنده کردن.

آن شخص گفت خنده کردن سود ندارد و به غیر از اینکه اقرار کنی سود ندارد و بتدریج مقلد نزدیک به تخت وزیر شده و او را به همین کلام دعوت می‌نمود و وزیر می‌خندید تا نزدیک رسیده گفت: اهمال در اقرار تو به چه سبب است؟

خزائن، ص: ۵۰

و او باز بهمان نوع خنده می‌کرد به یک دفعه گفت:

اقرار نمی‌کنی و تیغ را بگردن وزیر زده سر او از بدن جدا شد و بگریخت و مردم متفرق شده ایلیچی روانه شد و پادشاه را مطلع

کرد.

پادشاه بعد از مراجعت امر به احضار آن مقلد نمود هر چند او را تفحص نمودند نیافتند.

پادشاه فرمود منادی ندا کند که او را امان دادیم بعد از آن مقلد حاضر شد پادشاه به او گفت: که این چه حرکت بود که از تو صادر شد؟

عرض کرد: که مرا تقصیری نیست وزیر مرا امر کرد که تقلید علی را بکنم و شغل علی این بود و من نیز چنین کردم پادشاه خندید و او را مرخص کرد.

«معنی عشق و عاشقی از مولوی معنوی»

ای لقای تو جواب هر سؤال مشکل از تو حلّ شود بی قیل و قال
ترجمان هر چه ما را در دل است دستگیر هر که پایش در گل است
عاشقی پیداست از زاری دل نیست بیماری چو بیماری دل
علت عاشق ز علتها جداست عشق اسطربلاب اسرار خداست
هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل باشم از آن
گر چه تفسیر زبان روشنگر است لیک عشق بی زبان روشن تر است
چون قلم اندر نوشتن می شتافت خود بعشق آمد قلم بر خود شکافت
چون سخن در وصف این حالت رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ درید
عقل در شرحش چو خر در گل بهخت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
چون حدیث روی شمس الدین رسید شمس چارم آسمان سر در کشید
واجب آمد چونکه آمد نام او شرح کردن رمزی از انعام او
این نفس جان دامنم برتافته است بوی پیراهن ز یوسف یافته است
کز برای حقّ صحبت سالها باز گو رمزی از آن خوش حالها
تا زمین و آسمان خندان شود عقل و جان و دیده صد چندان شود
خزائن، ص: ۵۱ لا تکلفنی فإنی فی الفناء کلت أفهامی فلا احصى ثناء
من چو گویم یکرگم هشیار نیست شرح آن یاری که آنرا یار نیست
شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر
قال: أطمعنی فإنی جائع فاعتجل فالوقت سیف قاطع
صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق
تو مگر خود مرد صوفی نیستی هست نقد، از نسیه باشد نیستی
گفتمش پوشیده بهتر سرّ یار خود تو در ضمن حکایت گوشدار
خوشر آن باشد که ذکر دلبران گفته آید در حدیث دیگران
گفت مکشوف و برهنه گوی این آشکارا به که پنهان سرّ دین
پرده بردار و برهنه گو که من من ننگجم با صنم در پیرهن
گفتم ار عریان شود او در عیان نی تو مانی نی کنارت نی میان
آرزو می خواه لیک اندازه خواه بر نتابد کوه را یک برگ کاه

آفتابی کز وی این عالم فروخت اندکی گر بیش تابد جمله سوخت
فتنه و آشوب خونریزی مجوی بیش از این از شمس تبریزی مگوی

مطابقت:

روزی مجمعی آراسته شد و در آن جمعی نشستہ یکی از آنان بر صدر نشستہ آغاز نصیحت و موعظه کرد در اثنای گفتگو گفت که بجان آدمم از بسکه زحمت کشیدم و کار کردم و شکم خورد. یکی از حاضرین که در صف نعال نشستہ بود گفت مخدوما حالا مدتی امر را برعکس گذشته کنید گفت چکنم؟ گفت شکم کار کند و شما بخورید «۱».

(۱) - حقیر این مطایبه را در روزگار پیش چنین بنظم در آورده است:

کرد یکی روز شکایت چنین پیر کهن سال بنزد قرین
کای به جهان همدم و دمساز من گوش نما درد دلی را ز من
مدت هفتاد ز عمرم برفت کار من از بهر شکم ای شگفت
هر چه خورد هیچ ندارد حساب بیشتر هر روز نماید شتاب
چاره من کن ز سر دوستی بر بدنم مانده رگ و پوستی
داد جوابش که نموده ستم مدت هفتاد تو را این شکم» منه ان مسا
چاره کار تو بود دست من ای که توئی همدم و پیوست من
تا به کنون نوبت تو بود کار او خورد و خوش بزید روزگار
حال شکم کار کند پیچ پیچ می خور و در خویش منه غصه هیچ
خزائن، ص: ۵۲

کلام مؤلف در آدمی

* سانحه:

سبحان الله آدمی را روی در عالم دهند اگر سیر بخورد گویند مستست و اگر گرسنه باشد گویند دیوانه و اگر ترک دنیا و علایق آن نماید گویند «رهبانیة ابتدعوها» و اگر به علایق دنیا آلوده بود گویند «إنما أموالکم و أولادکم فتنه» و اگر خفته است مردار است و اگر بیدار است متحیر در کار، اگر گرد معرفت گردد گویند «و ما امروا إلّا لیعبدوا الله مخلصین» و اگر از هر دو کناره گیرد گویند «و ما خلقت الجنّ و الإنس إلّا لیعبدون» اگر خواهد تحصیل شناختن پروردگار کند گویند «ما للتراب و ربّ الأرباب» و اگر ترک معرفت نماید گویند «کنت کنزاً مخفیاً فأحببت أن اعرف» اگر شفیع طلبد «لایشفعون إلّا لمن ارتضی» خطاب شنود، اگر نومید شود گویند «لا تقنطوا» و اگر ایمن شود فرمایند «أفأمنوا مکرالله» و اگر فارغ نشیند خطاب آید که «والمذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا» و اگر جهد کند ندا رسد که «یختص برحمته من یشاء» و اگر فریاد کند گویند «لایسئل عمّا یفعل و هم یسئلون» در راه او شکسته دلی می خزند و بس «۱».

وجه تسمیه شهری

* فائده:

بدانکه ری نام شهریست از عراق و منسوب بآنرا رازی می گویند.
چنانکه گویند فخر رازی و مراد نسبت بری است و سز اینکه شهر را ری و

(۱) - مضمون این مطلب اشعاری در اواخر کتاب خواهد آمد.

خزائن، ص: ۵۳

منسوب به آن را رازی گویند صاحب فرهنگ جهان گیری بیان کرده و می گوید دیدم به خط فخر رازی که نوشته بود که راز و ری نام دو برادر است که باتفاق یکدیگر شهری را بنا نمودند و در تسمیه شهر بعد از اتمام شدن مابین ایشان گفتگو واقع شد که هر یک می خواستند شهر را بنام خود بنامند آخر الامر حکماء و عقلاء چنان قرار دادند که شهر را بنام یکی از ایشان نامند و منسوب شهر را بنام دیگری پس شهر را ری نامیدند و منسوب آنرا رازی.

فائده منقوله من الکشکول للبهائی

* فائده:

التفاضل بین کلّ مربعین «۱» بقدر حاصل ضرب مجموع جذریهما فی التفاضل بین ذینک الجذریین مثلاً ۴ و ۱۶ مربعان والفضل بینهما ۱۲ و هو حاصل ضرب ۲ و ۴ فی ۲.

فائده:

قال فی الکشکول: رأیت فی بعض الکتب المعتره إذا جمعت طرفی الجلاله و قسیمت المجتمع علی حروفها الأربعة و ضربت الخارج من القسمه فی عدد الجلاله أعنی ۶۶ یبلغ ۹۹ عدد الأسماء الحسنی «۲».

لغز مرموز

لغز باسّم ۲، ۱۰، ۶۰، ۲۰۰، ۵ (و یا باسّم ۳۰۰، ۱ و ۵، ۵۰) و ۲۰، ۳۰، ۵۰، ۳۰.

دو مرغ از مرغزاری کرد پرواز بقصد هر دوشان آهنگ کردم
یکی را پا بریدم گشت بی سربیکی را سر بریدم لنگ کردم «۳»

(۱) - مرقول منافیہ فی، ص ۳۳.

(۲) - طرفا الجلاله جل جلاله «ا» و «ه» و مجموعهما علی الجمل الابجدیة ۶ کما علی الرقم الهندی أيضاً کذلک و یصیر الخارج ۱۲۴ و ضربه فی ۶۶ یصیر ۹۹.

(۳) - در برهان قاطع لغت آورده که بیسر و بیسره پرنده ایست شکاری شبیه به بیغو که آن نیز جانوری است شکاری از جنس باشه. چون پای بیسره یعنی آخر آن که «ه» باشد گرفته شود بیسر گردد. و آنی را که سر بریده لنگ شد کلنگ است که سر او را یعنی اول او را که «ک» باشد کنده لنگ شد. و می شود که مراد از مصراع اول هدهد باشد که بفارسی شانه سر گویند و چون پای شانه سر یعنی سر را بریده شانه می ماند و بیسر می شود.

خزائن، ص: ۵۴

الحروف النورانية

* فائدة:

الحروف النورانية هي الحروف المقطعة في أوائل السور و هي بعد حذف المكررات أربعة عشر حرفاً يجمعها «صراط على حق نمسكه».

الحرف الكامل

* فائدة:

اعلم أنّ الحرف الكامل هو الذي زبره و بيناته متساويان و هو حرف واحد لا غير و هو السين المهملة فإن لفظ سين ستون و هو زبره، والياء والنون اللذين هما بيناته أيضاً ستون و أما باقي الحروف المعجم أزيد من زبره كالذال أو يكون بيناته أقل كالعين.

لكل عدد كمالان

* فائدة:

لكل عدد كمالان كمال شعوري و كمال ظهوري و الكمال الشوري للعدد هو حاصل جمع الأعداد التي تحته من الواحد إليه مع حاصل جمع الأعداد التي تحت العدد إلى الواحد، و الكمال الظهوري هو الأول فقط أي حاصل جمع الواحد إلى هذا العدد، فالكمال الشعوري للتسعة، مثلاً واحد و ثمانون لأنك إذا جمعت من الواحد إلى التسعة يحصل خمسة وأربعون و إذا جمعت من الثمانية إلى الواحد يحصل ستة و ثلاثون والمجموع واحد و ثمانون، و الكمال الظهوري لها خمسة و أربعون و قد اتفق وقوع التسعة بين كمالها في اسم فاطمه (سلام الله عليها) و ذلك من خواص هذا الاسم الشريف «١»

(١) - قوله في اسم فاطمه (سلام الله عليها) و ذلك لان ط وقع بين «فا» و «مه» و على الجمل الابجدية تكون ط ٩ و فا ٨١ و مه ٤٥. خزائن، ص: ٥٥

الالف يسمى هيولى الحروف

* فائدة:

يسمى الألف هيولى الحروف و قطبها، أما تسميتها بالهيولى لأن هيولى الشيء مادته و ما لا يمكن وجوده بدونها بل يتوقف وجوده بكونه مركباً منها و من شيء آخر، و الالف كذلك بالنسبة الى الحروف فإن كل واحد منها و من غيرها لا يمكن وجوده بدونها و ذلك في مثل الباء والتاء والذال ظاهر، و أما في مثل الجيم و السين فلتوقف وجوده على الياء و تركبها منها و من غيرها و وجودها موقوف به على الألف؛ و أمّا تسميتها بالقطب فلأنّ قطب الشيء وسطه و الألف وسط جميع الحروف إمّا بدون الواسطة كالقاف والكاف و أمثالها و إمّا بواسطة غيرها كالجيم و العين فإن وسطهما الياء و وسط الياء الألف فوسطها الألف. و قد يطلق القطب على الألف لتساوي عدد حروفها فإن عدد كل منهما مائة و إحدى عشر.

تحصيل الكمال الظهوري

* قاعدة:

قد سنح بخاطري الفاتر في ليلة الثلاثاء سابع عشر صفر المظفر سنة ١٢١٢ لأجل تحصيل الكمالين الظهوري والشعوري لكل عدد تريد بوجه سهل أما طريق تحصيل الكمال الظهوري فهو كل عدد تريد أن تعلم كماله الظهوري فرد عليه واحداً وخذ نصف المجتمع و اضرب النصف في هذا العدد فالحاصل هو كماله الظهوري، مثلاً تريد أن تعلم كمال الظهوري للتسعة فرد عليه واحداً فيصير عشرة و خذ نصف العشرة و هو الخمسة و اضربها في التسعة يحصل خمسة و أربعون فهذا الكمال الظهوري للتسعة. و أما طريق تحصيل الكمال الشعوري فاضرب العدد في نفسه فالحاصل كماله الشعوري؛ أوزد عليه واحداً و اضرب الحاصل في نفس العدد و انقص من الحاصل مثل العدد، أو انقص منه واحداً و اضرب الباقي في نفس العدد وزد على الحاصل مثل العدد أو انقص منه واحداً و خزائن، ص: ٥٦

اجمع الكمال الظهوري للباقي مع الكمال الظهوري لأصل العدد، فالحاصل كماله الشعوري.

أقسام العدد

فائدة:

اعلم أن لكل عددي الزوج والفرد أقساماً: أمّا الزوج فينقسم تارة إلى أول الأزواج و هو الاثنان و الزوج الثاني هو الأربعة و الزوج الثالث هو الستة و هكذا، و تارة إلى زوج الزوج و زوج الفرد، فزوج الزوج هو الزوج الذي لا يعدّه من الأفراد غير الواحد. و بعبارة أخرى «١» هو الذي يقبل القسمة إلى الصّحيح مرّة بعد أخرى حتى ينتهي إلى الواحد كالثمانية و ستّة عشر و أمثالها و زوج الفرد مقابل زوج الزوج كالعشرة والعشرين و الثلاثين و أمثالها؛ و أمّا الفرد فهو أيضاً ينقسم تارة إلى أول الأفراد و هو الثلاثة بناء على أن الواحد ليس من الأعداد، والفرد الثاني هو الخمسة والفرد الثالث هو السبعة و هكذا، و أمّا إذا قلنا بكون الواحد عدداً «٢» فهو أول الأفراد

(١)- قوله: «و بعبارة أخرى» و بتعبير احسن منهما ما في صدر المقالة السابعة من اصول اقليدس من ان زوج الزوج هو الذي يعده زوج مرات عددها زوج، و زوج الفرد هو الذي يعده فرد مرات عددها زوج انتهى، فعلى هذا التعريف يلزم ان يكون بين زوج الزوج و زوج الفرد عموم و خصوص من وجه ان لم يكن الواحد من الاعداد فمادة الاجتماع ففي ١٢ مثلاً لان ٦ تعده مرتين فيصدق عليه انه زوج الزوج و ان ٣ تعده اربع مرات فيصدق عليه انه زوج الفرد و اما مادة افتراق زوج الزوج من زوج الفرد ففي ١٦ مثلاً و مادة افتراق زوج الفرد من زوج الزوج ففي ٦ مثلاً اذ تعده ٣ مرتين.

و اعلم ان افضل المهندسين غياث الدين جمشيد القاشي في مفتاح الحساب زادقسما آخر للزوج حيث قال: الزوج ثلاثة اقسام زوج الزوج و هو ما يقبل التنصيف الى الواحد كالثمانية و ستّة عشر و زوج الزوج و الفرد و هو ما لم يقبل ذلك لكنه ينصف اكثر من مرّة واحدة كاثني عشر و عشرين و زوج الفرد و هو ما ينصف مرّة واحدة فقط كالعشرة و الثلاثين.

(٢)- قوله: «و اما اذا قلنا بكون الواحد عدداً اه» كما ذهب اليه غياث الدين جمشيد القاشي في مقدمة مفتاح الحساب حيث قال: و هو (يعنى به العدد) ما يقع في العدد و يشتمل على الواحد و على ما يتألف منه و صاحب الشمسية حيث قال ان العدد كمية يطلق على الواحد و ما تألف منه و اما على ما ذهب اليه اقليدس في صدر المقالة السابعة من الاصول من ان العدد هو الكمية المتألفة من الوحدات و صرح أيضاً في شكل «يه» منها بعدم كونه عدداً او على ما ذهب اليه بعض من ان العدد نصف مجموع حاشيته فلا يقع اسم العدد على الواحد كما هو مختار الشيخ في الشفاء و المحقق الطوسي في التجريد و الشيخ البهائي في الخلاصة و صدر المتألهين في الاسفار و قال فيه: ان الوحدة ليست بعدد و ان تألف منه الاعداد لان العدد كم تقبل الانقسام و الوحدة لا تقبل و من جعل الوحدة

من العدد اراد بالعدد ما يدخل تحت العدد فلا نزاع معه لانه راجع الى اللفظ انتهى. و قريب منه كلام القوشجى فى شرح التجريد و غيره فى غيره و لا- يخفى ان هذا التوفيق لا- يوافق ما ذهب اليه فى الشمسية فليتأمل، و اعلم ان فى رياض السالكين للسيد عليخان فى شرح صحيفه سيد الساجدين (عليه السلام) فى قوله (عليه السلام) ضمن دعائه متضرعاً الى الله تعالى «لك يا الهى وحدانية العدد» و فى فصل ادريسى من فصوص محبى الدين فى البحث عن العدد لطائف تبتهج النفس بها فراجع.

خزائن، ص: ٥٧

والفرد الثانى هو الثلاثة و هكذا، و تارة إلى الفرد الأول و هو الذى لا يعدّه من الأفراد غير الواحد كالخمس و السبعة و أمثالهما و غيره و هو مقابله.

فائدة:

اعلم أنّ للعدد أقساماً كثيرة فمنها التامّ، و الناقص، و الزائد، و المتعادلان، و المتحابان، فالعدد التامّ الذى تكون اجزاؤه العادّة له مساوية له كالتسعة، و الناقص هو الذى تكون اجزاؤه العادّة أكثر منه كاثني عشر، و الزائد هو الذى اجزاؤه العادّة له أقلّ منه كالثمانية، و أمّا العددان المتعادلان فهما العددان اللذان تكون الاجزاء العادّة منهما متساوية «١» كالسبعة و الخمسين و الخمسة و الثمانين، و العددان المتحابان فهما العددان اللذان تكون الاجزاء العادّة لكلّ منهما نفس الآخر «٢» كالمائتين و العشرين، و المائتين و أربعة و ثمانين، و للعددين

(١)- قوله: «اما العددان المتعادلان فهما العددان اللذان يكون الاجزاء العادّة منهما متساوية الخ» يعنى ان الاجزاء العادّة لكل واحد منهما بعد جمعها مساوية للآخرى مثلاً ان ٥٧ يعده- ٣- و- ١٩- و- ١- و مجموع هذه الاجزاء العادّة- ٢٣، و ان ٨٥ يعده- ١٧- و- ٥- و- ١- و مجموعها أيضاً- ٢٣- مساوية لمجموع الاولى. و طريق تحصيل المتعادلين كما برهن فى محله ان يقسم عدد زوج تارة على قسمين بحيث ان يكون كل واحد منهما فرداً اول (الفرد كل عدد لا ينقسم الى متساويين، و العدد الاول كل عدد لا يعده غير الواحد. و لا يوجد بين الاعداد الاوائل زوج الا- ٢) ثم يضرب احد هذين القسمين فى الآخر، و تارة اخرى على قسمين أيضاً كذلك فالعددان الحاصلان من الضربين متعادلان مثل ان- ٢٢- قسمناه على- ١٩- و- ٣- و ضربنا احد هما فى الاخر فصار الحاصل- ٥٧- ثم قسمناه على- ١٧- و- ٥- و ضربنا احدهما فى الاخر فصار حاصله- ٨٥- فهما اعنى- ٥٧- و- ٨٥- متعادلان.

(٢)- قوله: «تكون الاجزاء العادّة لكل منهما نفس الآخر» يعده- ٢٢٠- نصفه:- ١١٠- و ربه:- ٥٥- و خمس:- ٤٤- و عشره:- ٢٢- و ١١٢٢٠:- ٢٠- و ٢٠٢٢٠:- ١١- و ٢٢٢٢٠:- ١٠- و ٤٤٢٢٠:- ٥- و ٥٥٢٢٠:- ٤- و ١١٠٢٢٠:- ٢- و ٢٢٠٢٢٠:- ١- و مجموع هذه الاجزاء العادّة له- ٢٨٤-.

و كذلك ٢٨٤- يعد نصفه:- ١٤٢- و ربه:- ٧١- و ٧١٢٨٤:- ٤- و ١٤٢٢٨٤:- ٢- و ٢٨٤٢٨٤:- ١- و مجموعها- ٢٢٠-.

خزائن، ص: ٥٨

المتحابين خواص كثيرة مبينة فى مقامه و يمكن أن نذكر شرطاً منها فى بعض مجلّدات هذا الكتاب، ثم إنّ لتحصيل كلّ من هذه الأقسام طرقاً مضبوطة ذكره والدى العلّامة فى كتاب مشكلات العلوم.

قصة أخرى

* قصة اخرى:

حكى أيضاً أنّ الرّشيد خلى فى قصره و عنده جارية فى تمام الحسن و الجمال فلما أراد ان ينال منها المراد لم تتحرّك جارحته فقال

لها: نامى على الأربح لعله يقوم فنامت عليها فلم يقم فقال لها: العبي عسى أن يقوم فلعبت به فلم يزدد إلما رخاوة فنامت فتبست الجارية و قالت:

إذا كان أيرك ذاميتة فلا خير فيه ولا منفعة فقام و خرج من عندها و قال: من بالباب من الشعراء؟ فقيل: أبو نواس، فأذن له بالدخول فقال له: هات الكلام على «إذا كان أيرك» الخ. فأنشد أبو نواس:

لحى الله أيرى ما أمتعته فحولى والله ان أقطعه
 فيامن يلوم على سبه أوقف واستمع ما جرى لى معه
 أتيت بغيداء فى خلوة فريدة حسن به مبدعه
 بطرف كحيل و خصر نحيل ووردف ثقيل فما ألمعه
 وطالبتها النيك قالت نعم مطيعه أمرك لا ممنعه
 و نامت على ظهرها لم يقم فقلت فنامى على أربعه
 و مسته فى كفها فانتنى و خيب ظنى ذا المضعقه
 فقلت لها فالعبي لى به لعل يكون به مرجعه
 فمدت أنامل مثل اللجين و كفاً خضيباً فما أبدعه
 و صارت تلاعبه فانطوى و كادت من الغيظ أن تقطعه
 فقالت و قد ساءها فعله و صار من الموت ما أشنعه
 إذا كان أيرك ذاميتة فلا خير فيه و لا منفعة
 خزائن، ص: ٦٠

حيلة قضائية، اخرى، و ثالثة

* حيلة:

حكى أن اثنين اختصموا إلى حاكم فادعى أحدهما أن الآخر عبده و هو ينكره فقال للمدعى: ما اسم العبد؟ قال: ميمون، و قال للمنكر: ما اسمك؟ قال: عبدالله فأجلسهما و لهى عنهما ساعة فاشتغل بغيرهما، ثم نادى يا ميمون قال المنكر: لبيك، قال: أطلع مولاك.

اخرى:

حكى أنه اختصم رجلان إلى حاكم فى قطيعه غنم و ادعى كلُّ أنهما له و لم يكن لهما شاهد، فلما أتى الليل قال لأحد هما: قم فجننى بغنم منها فمضى فنيح عليه الكلب فقال: مكانك، و أمر الآخر بذلك فمضى فلم ينيح عليه الكلب فحكم له. اخرى:

حكى أنه اختصم شيخ و شاب فى امرأة معها صبى، كلُّ يدعى أنها زوجته و الصبى ولده منها و لم تكن بينه و المرأة تصدق الشاب ففرق بينهم و أعطى الصبى تمراً فأكله و آخر ليذهب به إلى أبيه فأعطاه الشيخ فحكم له و هذه المرأة و الشاب أقرا بالقضية كما كانت.

الاعمش و زوجته و القاضى

* حكاية:

وقعت بين الأعمش وزوجته وحشة فاختصما إلى بعض القضاء والتمس الأعمش من القاضي أن يرضيها منه و يصلح بينهما فقال القاضي لزوجته: يا اختي إنَّ أعمش شيخٌ كبيرٌ بمنزلة جدِّك و عن قليل مرتحل عنك، فلا يزهدك فيه عمش عينيه، و نتن إبطيه، و ارتعاش يديه، و بخرفمه، و جمود كفيّه، و دقّة ساقيه، و ضعف ركبتيه، و ثقل صدره، و خفّة عجزه، و كمودة لونه، و بياض فوده، و كبر أنفه، و صغر هنه، فقام الأعمش إليها و قال: قومي من عنده قد عرفك بما لم تكن أنت تعرفها من قبائحي.

خزائن، ص: ٦١

لطيفة للجاحظ

* لطيفة:

دقَّ رجلٌ باب الجاحظ، فقال الجاحظ: من أنت؟ قال الرجل: أنا، فقال الجاحظ: أنت والدقُّ سواء.

الوالي المعزول

* حكاية:

حكى أنّه عزل بعض العمّال عن ولايته فادّعى عليه خصماؤه فما من يوم إلّا و يختصم معه واحد و يرفع الأمر إلى القاضي فلما اشتدّت على الأمر و لم يبق عنده شيء قال له بعض أصدقائه: إنَّ لك في الإنكار لسعة فصر منكراً تخلص، فدعاه فلما كان من غد اختصم معه آخر و رفعه إلى القاضي و أراه خطّه الذي كتبه و خاتمه الذي ختمه فقال القاضي: الخطُّ خطُّك والختم ختمك أم لا؟ فقال: نعم الخطُّ خطّي والختم ختمى و إنّ له على الدينار، فقال القاضي: فلم لا تؤدّيه؟ قال: أنا منكر.

ابن الجوزي على المنبر و شعره في جواب السائل

* مطايبه:

كان ابن الجوزي يعظ على المنبر إذ قام عليه بعض الحاضرين و قال: أيها الشيخ ما تقول في امرأة بهاداء الابنة؟ فأنشد في الفور في جوابه:

يقولون ليلي في العراق مريضة فيا ليتني كنت طبيباً مداوياً

حكاية عجيبة فيه عبرة

* حكاية:

حكى بشر بن المفضل قال: خرجنا حجّاجاً فمر رنا بحى فوصف لنا أنّ فيه امرأة تعالج الملسوع و هي في غاية من الجمال فأحببنا رؤيتها و لم يمكن ذلك بدون وسيلة نتشبّث به فأتينا برفيق لنا و أخذنا عوداً و حككنا به رجله حتّى ادميت و لففناه و جئنا به الحى و قلنا: ملسوع، فخرجت المرأة كالشمس

خزائن، ص: ٦٢

فنظرت إلى الجرح و قالت: لم تلسعه حية و إنّما جرحه عود بآله عليها لسعة الحية فإذا حميت الشمس يموت هذا الرّجل و أنا لا أقدر على علاجه هذا، قال: فما ارتفعت الشمس إلّا و هو ميت فتعجبنا منها.

مسأله الارغفة و قضاء الامير المؤمنين عليه السلام

* وفي

بعض الكتب أنه جاء رجلان إلى أمير المؤمنين (عليه السلام) و كان مع أحدهما خمسة أرغفة و مع الآخر ثلاثة فجلسا يأكلان فجاءهما ثالث فشاركهما فلماً فرغوا رمى لهما ثمانية دراهم فطلب صاحب الأ-كثر خمسة فأبى صاحب الأقل فتخاصما إليه (عليه السلام) فقال لصاحب الأقل: قد أنصفك فقال: يا أمير المؤمنين حتى أكثر من ذلك و أنا اريد مرّ الحقّ، فقال (عليه السلام): إذا كان كذلك فخذ درهماً و أعطه الباقي. (۱)

أقول: والسبب في ذلك أنّ الأرغفة كانت ثمانية و الأشخاص ثلاثة فأكل كلّ منهما ثلثه، و هور غيفان و ثلثا رغيف فأكل صاحب الثلاثة رغيفين و ثلثي رغيف فأكل الثالث من أرغفته ثلث رغيف و أكل صاحب الأكثر أيضاً رغيفين و ثلثي رغيف فيقى رغيفان و ثلث فأكله الثالث فالثالث أيضاً أكل رغيفين و ثلثين و هو ثمانية أثلاث، ثلث واحد من صاحب الثلاثة و سبعة أثلاث من صاحب الخمسة فيكون نصيب الأوّل درهماً و نصيب الثاني سبعة دراهم.

من الوقایع الّتی جرت بین الحسن الصّبّاح و الوزیر السعید نظام الملک أنّ السلطان ملکشاہ أمر بنقل بعض الرّخام من حلب إلى إصفهان فاكثرى بعض أهل سوق العسکر لحمل خمسمائة رطل من الرّخام المذكور جمالاً من رجلين من

(۱) - رواه المفید (رحمهم الله) فی الارشاد فی باب قضايا أمير المؤمنين (عليه السلام) و فيه «فقال الرجل: سبحان الله و كيف صار هذا هكذا؟ فقال له: اخبرك أليس كان لك ثلاثة ارغفة؟ قال: بلى، قال: و لصاحبك خمسة؟ قال: بلى، قال: فهذه أربعة و عشرون ثلثاً، أكلت أنت ثمانية و صاحبك ثمانية و الضيف ثمانية فلما اعطاكم الثمانية كان لصاحبك السبعة و لك واحدة فانصرف الرجلان على بصيرة من أمرهما فی القضية» (ص ۱۱۷ بتصحيح القاضي - ره-) و رواه الكليني فی الكافي ج ۲ ص ۳۶۴ من الطبع الحجري الرحلي.

خزائن، ص: ۶۳

العرب، و كان لأحدهما ستّة جمال و للآخر أربعة و كان لكلّ منهما أيضاً خمسمائة رطل فوزّ عوا ذلك على جميع جمالهم العشرة و لما و صلوا إصفهان أمر السلطان للرجلين بألف دينار و قسّمها الوزير نظام الملک بينهما فأعطى صاحب الستّة ستّمائة و صاحب الأربعة أربع مائة فاعترضه الحسن الصّبّاح فی حضرة السلطان و قال: قد صرفت مال السّلطان فی غير مستحقّه و منعت المستحقّ من ماله، لأنّك قد ظلمت فی هذه القسمة على صاحب الجمال الستّة لأنّ حقّه من الألف دينار ثمانمائة دينار و حقّ صاحب الأربعة مائتا دينار ثمّ قرّر روجه ذلك بوجه معقد ملغز، فقال له السلطان: قل شيئاً أفهمه أنا، فقال: الجمال عشرة و الأحمال ألف و خمسمائة رطل فثلاثة أحماس الأحمال حملت على الجمال الستّة و هي تسعمائة رطل خمسمائة منها لصاحبها و أربعمائة للسلطان و خمسان منها حملت على الجمال الأربعة و هي ستّة مائة رطل، لصاحبها خمسمائة رطل و للسلطان مائة رطل، فحمل صاحب الأربعة خمسا من خمسمائة رطل فيستحقّ خمس الألف و هو مائتان و حمل صاحب الستّة أربعة أحماس الألف فيستحقّ أربعة أحماس الألف.

معما باسم مسعود:

ای قاصر از ادراک تو تقرير بيان روشن بتو نور دیده عالمیان

خورشید سر اندازد و گل دل بازدهر گاه که عشقت آورد سر بمیان مراد از سر خورشید «شین» شمس است، و مراد از دل گل «راء» ورد است، و مراد از سر عشق «ع» است و تتمّه واضح است.

معما باسم جنید:

آن مه که بدلبری ببرد از من دل از جور رخس درید پیراهن دل

خواهی که ز نام او نشانی یابی جان بر سر دست نه ازان برکن دل مراد از دست ید است و چون جان را بر سر آن نهی و دل جان را

که «ألف» است بر کنید جنید می شود.

حکایه:

قال بعضهم: رأيت أعرابياً كان بعشق امرأة من العرب و كان

خزائن، ص: ۶۴

مغرماً بها فخرجت المرأة إلى الصحراء لتبول فبالت و اقتفى الأعرابي على أثرها و قال الزاوي: أنا أنظر إليه فذهب إلى مكان بالت فيه المرأة فوضع حشفته في بولها و خاطب قضيبه و قال: يا مشئوم إن فاتك اللحم فاشرب المرق.

مور و سليمان

* حکایت:

گویند موری حضرت سليمان را با جميع لشکر وعده مهمانی خواست و گفت وعده گاه کنار فلان دریا است بعداز آمدن سليمان و جمع شدن لشکر در کنار دریا مور حاضر شد و پای ملخی با خود داشت در دریا انداخت و عرض کرد به سليمان: «کل إن فاتک اللحم فلم یفتک المرق» یعنی بخورید آب این دریا را اگر گوشت نیست آبگوشت هست.

مثل «رجع بخفی حنین»

* مثل:

كثيراً مايمثل بقولهم: «رجع بخفى حنين» للخائب الخاسر فاختلف في حنين فقيل: حنين كان رجلاً مدعياً أنه من ولد هاشم فجاء إلى عبدالمطلب و عليه خضان فقال: يا عم إني من ولد هاشم فأمعن النظر فيه فقال: لا و ثباب ابن هاشم ما أرى فيك شمائل هاشم فارجع فرجع جائياً بخفيه؛ و قال بعضهم: كان رجلاً مغنياً فدعاه قوم من أهل الكوفة ليطلبهم في نزهة فخرجوا به إلى الصحراء فضربوه و سلبوا ثيابه و تركوا عليه خفيه لاغير و لما رجع إلى زوجته و كانت منتظرة لرجوعه على عادته بما يفضل عن أطعمته أهل النزهة و رآته على تلك الحالة فقالت لكل من سألتها عنه: رجع حنين بخفيه؛ و قيل: إنه كان رجلاً إسكافياً فساومه أعرابي بخفين و ما كسه حتى أخرجه فلما ارتحل الأعرابي أخذ حنين أحد الخفين و وضعه على الطريق ثم مشى وألقى الآخر في موضع آخر على الطريق و كمن له فلماً مر الأعرابي بالخفف قال: ما أشبه هذا بخفف حنين ولو كان معه الآخر لأخذه فلما انتهى إلى الآخر ندم بتركة الأول و أناخ راحلته و رجع إلى الأول فعمد

خزائن، ص: ۶۵

حُنين إلى راحلته بما عليها فركبها و مضى بها فلما رجع الأعرابي إلى قومه بالخفين و سألوه عن حاله فقال: جئت بخفى حنين؛ و قيل: حنين كان لصياً فسرق خفين و اخذ و صلب فجاء أمه و عليه خضان فانتزعهما و رجعت فقيل: رجعت بخفى حنين أى رضيت منه بذلك.

التعبير في القسم بأيم الله

* قد

تكثر التعبير في القسم بقولهم: «أيم الله» و لا- يخفى أن أيم كلمة تختص بالقسم واستعماله في كلام البلغاء شائع و هو مخفف أيمن اسم لا-حرف جرّ خلافاً للزجاج والرمانى و هو مفرد مشتق من اليمن و همزته للوصل لاجمع يمين، و همزته للقطع خلافاً للكوفيين و احتجوا على ما زعموا بأن هذا الوزن مختص بالجمع كأفلس و أكلب و يرده جواز كسر همزته و فتح ميمه و لا يجوز ذلك في الجمع

من نحو أفلس و أكلب و قول نصيب فقال:

فريق القوم لما نشدتهم نعم و فريق ليمن الله ماندرى «١» فحذف ألفها في الدَّرج كذا قيل و للكوفيين أن يقولوا: خففت لكثرة الاستعمال و يلزمه الرِّفع بالابتداء و حذف الخبر و إضافته إلى اسم الله سبحانه خلافاً لابن درستويه في إجازة جرّه بحرف القسم و أجاز ابن مالك إضافته إلى الكعبة و كاف الضمير و إلى الذي يراد به الله سبحانه نحو أيم الذي نفس محمد (صلى الله عليه و آله و سلم) بيده و أجاز بعضهم إضافته إلى غير ذلك و أنشدوا فيه: «و أيم أبيهم لبئس العذر اعتذروا» و جوز ابن عصفور كونه خبراً و المحذوف مبتدأ أى قسمي ايم الله، و الأول أولى بناءً على ما تقرر عندهم أن الأمر اذا دار بين كون المحذوف أوّلاً و ثانياً فكونه ثانياً أولى.

و ذكر شارح مغنى اللبيب فيه اثني عشر لغة «ايمن» بفتح الهمزة و فتح الميم و ضمّها أو بكسر الهمزة و ضمّ الميم و «ايمن» بفتح الهمزة و بكسرها مع ضمّ

(١)- الشعر في جامع الشواهد.

خزائن، ص: ٦٦

الميم، و «إمن» بكسر الهمزة و ضم الميم، و «من» بضم الميم و فتحها و كسرها و ضمّ النون في أحوال الثلاث، و «م» بالضمّ و الفتح و الكسر.

و زاد أبوحيان في الارتشاف ثمان لغات آخر «إيمن» بكسر الهمزة و فتح الميم: و «إيم» بكسرها و «هم» بكسر الهاء و الميم و «إم» بكسر الهمزة و الميم، و «إم» بكسر الهمزة و فتح الميم، و «أم» بعكس ذلك، و «أم» بفتحهما، و «أم» بفتح الهمزة و ضمّ الميم. فائدة:

قد تكثر في كلماتهم «فلان أحرز قصب السبق» ومثله «سباق الغايات في مضمار السبق» و هذا كناية عن التقدّم و الكمال و أصل ذلك أنّهم كانوا يغرزون قصباً فيتسابقون إليه فمن أخذه أوّلاً فقالوا: أحرز قصب السبق و حازه، و كان له و لفرسه السبق و الفضل و التقدّم، و المضمار: الميدان.

فائدة:

كثيراً ما يمثّل بقولهم: «و تفرّقوا أيدي سبأ» هذا مثل يضرب في تفرّق المجتمعين و يقال: «تفرّقوا أيدي سبأ و أيادي سبأ» أى تفرّقوا مثل تفرّق أولاد السبأ، و «سبأ» في الأصل بهمة غير ممدودة اسم رجل هو أبو عامه من قبائل اليمن و هو سبأ بن يشجب - بالشين المعجمة و الجيم - ابن يعرب - بالعين المهملة و الزاء - ابن قحطان، و ليس اسم قبيلة كما أول في قوله تعالى: «لقد كان لسبأ» و الأيدي كناية عن الأبناء لأنهم في التقوى و البطش بهم منزلة الأيدي، ضرب بهم المثل حين تفرّقوا و هلكوا حين ارسل عليهم سيل العرم أى سيل الوادى أو الجراد أو المطر الشديد ولا- يتعين نصبهما على الحائزية بحذف المضاف بل يجوز ذلك و أن يكون نصبهما على المصدر أى تفرّقوا تفرّق أيادي سبأ و سكنت همزة سبأ ثم قلبت ألفاً و اسكنت الباء فيهما مع أنّهما منصوبان لثقلهما بالتركيب و الإعلال كما في «معديكرب».

مثل:

يقال: «فلان الأم من مادر» و مادر هو رجل من هلال بن عامر بن صعصعة قيل: سمى مادراً لأنه سقى إبلًا له من ماء حوض فلما فرغ الإبل من شرب الماء بقى في أسفل الحوض ماء قليلاً فسلح فيه و مدر الحوض به - أى طين الحوض

خزائن، ص: ٦٧

بعذرتة - بخلاً من أن يستقى أحد من ذلك الحوض فذهب ذلك مثلاً و ضرب به في اللثامة.

مثل:

كُلُّ الصيْدِ مِنْ جَانِبِ الْفِرَاءِ «١» الْفِرَاءُ الْحِمَارُ الْوَحْشَى أَصْلُهُ أَنْ قَوْمًا خَرَجُوا إِلَى الصَّيْدِ فَصَادَ أَحَدُهُمْ ظِيًّا وَالْآخِرُ أَرْنَبًا وَالْآخِرُ فِرَاءً فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ: «كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفِرَاءِ» أَي جَمِيعٌ مَا صَدْتُمُوهُ يَسِيرٌ فِي جَنْبِ مَا صَدْتَهُ.

طويت بإحراز الفنون و نيلهارداء شبابى والجنون فنون

فحين تعاطيت الفنون و حظها تبين لي أن الفنون جنون «٢» شعر منسوب إلى أمير المؤمنين (عليه السلام):

أرى حمراً ترعى و تلعف ما تهوى و اسداً جياًعاً تظماً الدَّهْرَ ما تروى

و أشراف قوم ما ينالون قوتهم و قوماً لثاماً يأكل المنَّ والسُّلوى

قضاء لخلّاق الخلائق سابق و ليس على ردّ القضاء أحد يقوى

و من عرف الدَّهْرَ الخَوْونَ و صرفه تصبّر للبلوى و لم يظهر الشكوى

إذا قلَّ مال المرء قلَّ ذكاؤه و ضاقت عليه أرضه و سماؤه

و أصبح لا يدرى و إن كان حازماً أقدامه خيرٌ له أم وراؤه

و إن مات لم يشفق عليه خليله و إن عاش لم يسرر صديقاً بقاؤه

و للموت خيرٌ لامرء ذى خصاصة من العيش فى ذلّ يدوم عناؤه

لقد طفت فى تلك المعاهد «٣» كلِّها و رددت طرفى بين تلك المعالم

فلم أر إلّا واضعاً كفّ حائر على ذقن أو قارعاً سنّ نادم

(١)- فى بعض النسخ [فى جوف الفراء]. و قال ابن أبى الحديد فى القوائد السبع:

يزاحمه جبريل تحت جعبائه له قيل كل الصيد فى جانب الفراء

(٢)- الشعر للتفتازانى أوردته فى العكس من علم البديع.

(٣)- فى بعض النسخ [فى تلك المعالم] و فى بعضها [فى تلك العوالم] و الشعر للشهرستانى فى الملل والنحل.

خزائن، ص: ٦٨ تنكر لى دهرى و لم يدر أننى صبور و أحداث الزمان تهون

و بات يرينى الخطب كيف اعتداؤه و بت أراه الصبر كيف يكون

ثمانية يلقى الفتى فى زمانه و كل امرء لابد يلقى ثمانية

سرور و همم و اجتماع و فرقته و عسر و يسر ثم سقم و عافية

ما للمعيل و للمعالى و إنما يسعى و يكسبها الوحيد الفارد

فالشمس تجتاز السماء فريدة و أبو بنات التّعش فيها راكد «١»

فبعد فراقى حنّ قلبى إليهم حنين فصيل فارقتهم الركائب

و ما كان قلبى راضياً بفراقهم و لكنّ حكم الله لاشكّ غالب

شعر للحكيم مؤمن الجزائرى:

أحببتنا إنَّ البعاد لقتال فهل حيلة للقرب فيكم فنحتال

أفى كلّ آن للتأنى نوائب و فى كلّ حين للتهاجر أهوال

خليلى قد طال المقام على الأذى و حال على ذى الحال يا قوم أحوال

يمرّ زمانى بالأمانى و ينقضى على غير ما أبقي ربيع و شوال

يا راجلاً نحو أوطانى و ساكنهاقل للديار سقاك الراح الغادى
و قل لأطعائهم حيت من ظعن و قل لواديهم حيت من واد

(١)- قوله: «و ابو بنات النعش فيها راكد» اراد بايها الكوكب المعروف بالجدى، و هو راكد لانه على القطب الشمالى، و بنات النعش هذه هى الصغرى لانها اقرب الى القطب من الكبرى و تسمى الدب الاصغر ايضاً و اختها الدب الاكبر ثم ان الشيخ بهاء الدين العاملى فى كشكوله اسنده الى ابى الفرج على بن الحسين من الحكماء الادباء و كان المصرع الثانى من البيت الاول هكذا «يسمو اليهن الوحيد الفارد».

خزائن، ص: ٦٩ أتى سليمان يوم العيد قبرة بنصف رجل جراد كان فى فيها
ولا تلام عليها فى هديته «١» إن الهدايا على مقدار مهديها شعر للحكيم مؤمن المذكور:

هو الهوى بعض أردانى فأردانى و مرّ بى ذكر أعيانى فأعيانى
و فارق التوم أجفانى فأرقنى و هيج الشوق أحزانى فأحزانى
و زارنى طيف من أهوى فعارضنى طلق المحيا فحيانى فأحيانى
فقال: قل كيف حال القلب؟ قلت له دعنى و سل عن جارى دمعى القانى
فقال ما بك صفر الخد من ذرف الدموع قلت جفانى سهر أجفانى «وله»
لقد طال ليلى أيا ليلى بذكراك فحاشاك أن تنجلي يا ليل حاشاك
هل تذكرين و صالاً فى حدائق قد حكت لسائهما من طيب رياك
لله أيام عيش قد مضى و أتى ليل الفراق التعذيبى و إهلاكى
آها لقلبي على ذاك الزمان فمذهجرت عنى سرى نومي بمسراك
فكم أذاب الجوى قلبى فسال من العينين من ذكر رشف ثناياك
و كم نثرت لآلى الدمع حين سنافى الطيف وجهك إعزازاً للقياك
و كم رأيتك فى نومي فمذ فتحت عينى اغمضها شوقاً لمرآك
أستغفر الله هل طيف بغير كرى تخيل الفكر شهباً من محياك
أخطأت هل لك من شبه يكون ولو ذهنأ فمتى على الخاطى يا عفاك
بل قد رأيتك يا عيني بغير كرى يا مهجتي فى فؤاد ظلّ مثواك
أستغفر الله ما قلبى لدى فمذ بعدت عنك ثوى قلبى بمغناك
بل حيث ما زلت عن عيني رأيتك يا إنسانه العين فيها بعد مسراك
إن لم أراك ففى قلبى هواك و إن ذهلت عنى فإنى لست أنساك
روحي فداك و إن أضنيت جثمانى فهل تدين قلباً فيه مأواك

(١)- فى بعض النسخ مكان هذا المصرع «ترنمت بفصيح القول و اعتذرت».

خزائن، ص: ٧٠

محاضرة لطيفة لأبى الحسين الجزائرى و ابن الزبير

* محاضرة:

حكى أن أبا الحسين الجزائري أتى إلى باب ابن زبير فمنعه الحاجب أن يدخل عليه، فكتب هذا البيت في رقعة و أرسل إليه: الناس قد دخلوا كالأير كلهم و صرت مثل الخصى ملقى على الباب فلما وصلت إليه أمر بعض الخدام أن يقف على الباب و ينادى: عليك بالدخول يا خصى، فدخل هو و يقول: هذا دليل على السعة.

قبعثرى البخيل و السائل

* حكاية:

حكى أن قبعثرى كان شديد البخل، نزل خارج اليمن و كان يوماً شديد الحرّ، فوفد عليه سائل فقال: سلام عليك، فقال: كلمه مقوله، قال: خرجت من أهلى بغير زاد، قال: ما ضمنت قراك، قال: قصدتك من بعيد، قال: و إيابك من قريب، قال: أنا ابن أبى حمامه المنقرى، قال: انصرف و كن ابن أى طائر شئت، قال: أفتأذن لى بالدخول؟ قال: نعم إلى عيالك، قال: إنما أردت الدخول فى قبتك الواسعة، قال: وراؤك أوسع، قال: ما اسمك؟ قال: آخذو لا يعطى، قال: ما احببك أن يكون لك اسمان، قال: أنا احبه، قال: من أين جئت؟ قال: من العدم إلى الوجود، قال: من أين خرجت؟ قال: من بطن امى، قال: أين تريد؟ قال: مكاناً لا أراك، قال: على م أنت؟ قال: على الأرض، قال: ففيم أنت؟ قال: فى ثيابى، قال: ابن كم أنت؟ قال: ابن رجل واحد، قال: عنيت ما سنك؟ قال: عظم، قال: أقرض؟ قال: يقرض الفار، قال: أتنشد؟ قال: تنشد الضالّة، قال: أفتسمع؟ قال: تسمع الفتية، قال: القى إليك بيتاً، قال: ألقه على نفسك، قال: أفتسجع؟ قال: تسجع الحمامة، قال: أنا سائل عنك؟ قال: أنا متاع بخيل، قال: بل أنت كفيل، قال: و أنت كالبعوضة، قال: أنت كريم، قال: و أنت كالذئب، قال: و أنت كبير، قال: و أنت كالبالوعة، قال: أنت الشجاع، قال: الشجاع الحية، قال: أنت الغيث، قال: الغيث الموت، قال: أضرتنى

خزائن، ص: ٧١

الشمس، قال: الساعة يأتيك الفيء، قال: الأرض أحرقت قدماى، قال: إن شاء الله يبرد عليهما، قال: من على بنعلك، قال: من أنت على بأهلك، قال: أعطني بخفين، قال: ارجع بخفى حنين، قال: أعطني ديناراً أو درهماً، قال: بل النصف الآخر منهما «١»، قال: خف من الله، قال: لأجل ذلك ما أعطيتك، قال: ترحم على، قال: بعد الموت، قال: أما السائل فلا تنهر، قال: وأما بنعمه ربك فحدّث، قال: أنت من الكرام، قال: أنت من اللّثام، قال: أعطني فى الدنيا، قال: أعطيتك فى الآخرة، قال: ما اريد أن أراك فى الآخرة «٢»، قال: لا تمنعنى و ربّ الحرم، قال: ما منعتك من جواب الكلم، قال: ما فى عينيك حياء، قال: نعم الحيا «٣» فى الشتاء، قال: أما ترحم أنك قاعد و أنا قائم؟ قال: القاعد أملك، قال: اقعدنى ساعة، قال: لا تقمنى ساعتين، قال: ضع على كفى شيئاً، قال: فى كفك أيرى، قال: ضعه فيها هو أيضاً حسن، قال: هو صرح أهلك إرجع و خذه، قال: مارأيت ألام منك، قال: انظر فى المرأة، قال: ما فى الدنيا أشأم منك، قال: نسيت نفسك، قال: خاب مسعاك، قال: خطبت نفسك، قال: قتلك الله، قال: إن أعطيتك حبة، قال: عدّبك الله، قال: ان أعطيتك درهماً، قال: لعنة الله عليك، قال: إن أعطيتك ديناراً، قال: ابتلاك الله بمصيبة، قال: و أى مصيبة أدهى منك، قال: لا أرانى الله مثلك، قال: إن شاء الله بعد عمى عينيك، قال: بل أعمى الله عينيك، قال: حتّى لا ارى وجهك، قال: خرّب الله دارك، قال: إن دخلتها، قال: سبحان الله، قال: قبل كونك، قال: فهل لى عندك شىء، قال: نعم عصاً أدقّ بها رأسك و أخلص منك فعمد على عصاً كانت على باب الخيمة فانهمز السائل و هو يتبعه و هما يتسبان.

لبعض السادات

* لطيفة:

حكى أنّ فتى من أشرف السادات كان يهوى فتاة اسمها صدقة

(١) - يعنى ناراً و همماً أى الحزن.

(٢) - كذا و من العبارة ساقط فى النسخ و لم نظفر بها.

(٣) - الحيا: الغيث.

خزائن، ص: ٧٢

فاتفق أن واعدته ليلة و لم تأته فخرج إلى دارها، فقيل: إنها فى الطبقة الفلانية مع جماعة فأسرع نحوها و أراد أن يدخل عليهم فمنعه الحاجب فوقف تحتها و أنشد بصوت عال يسمعه أهل الطبقة.

يا أهل هذى الطبقة هل عندكم من شفقة

لسائل قد جاء كم يطلب منكم صدقة فاستشرف بعض الجماعة و أجابه:

يا من يروم الشفقة بمهجة محترقة

جدك يا هذا الفتى حرم عليك الصدقة «للزهرى»

يا من لعبت به شمول ما أطف هذه الشمائل

نشوان يهزه دلال كالغصن مع النسيم مائل

لا يمكنه السلام لكن قد ضمن طرفه رسائل

ما أطيب وقتنا و أهنى والعاذل غائب و غافل

عشق و مسرة و سكر والعقل ببعض ذاك زائل

البدر يلوح فى قناع والغصن يميل فى غلائل

والورد على الخدود غضّ والرجس فى الجفون زائل

والعيش كما احب صاف والانس بما احب كامل

مولاي يحقّ لى بانى عن مثلك فى الهوى اقاتل

فى حبك قد بذلت روحى إن كنت لما بذلت قابل

لى عندك حاجة فقل لى هل أنت إذا سئلت باذل

ذا العام مضى و لیت شعرى هل يحصل لى رضاك قابل

ها عبدك واقف ذليل بالباب يمدّ كفّ سائل

من وصلك بالقليل يرضى والطلّ من الحبيب وابل

خزائن، ص: ٧٣

حكاية المرأة التي يبول زوجها

* حكاية:

اشتكت امرأة عن زوجها إلى القاضى و طلبت الفرقه و ادّعت أنه يبول فى الفراش كلّ ليلة، فقال للرجل: أما تستحيى فقال: لا تعجل أقصّ عليك قصّتى إنى أرى فى منامى كأننى فى جزيرة فى البحر و فيها قصر و فوق القصر منارة عالية و فوق المنارة جمل و أنا على ظهر ذلك الجمل والجمل عطشان يطأطأء رأسه ليشرب من البحر فلما أرى ذلك أبول من شدّة الخوف فلما سمع القاضى قصّته بال

فی ثیابه فقال: یا هذه أخذنی البول من هول الحدیث فكیف من رأی فأعذریه.

شعر

للحكیم مؤمن:

علا هلال علی تلال فضاء منه فضاء مهمه

فقیل نور فقلت نورو قیل نجم فقلت مه مه

رأیت ظیباً علی کثیر كأنه البدر إذا تلاً

فقلت ما اسمک فقال لؤلؤ فقلت لی لی فقال لا لا

ابن الجصاص مع الوزير

* حکایه:

حکى أن ابن الجصاص ركب يوماً مع الوزير ابن الفرات و كان الوزير يتفكّه و يستهزء بالجصاص كثيراً، و كان حينئذ في موكب عظيم و مع الجصاص تفاحة بيده فأراد أن يعطيها الوزير و يبصق في الدجلة فغلط و بصق في وجه الوزير و رمى التفاحة في الدجلة.

میرزا وحید و طلبه فقیر

* حکایت:

نقل است که میرزا وحید که از جمله مشاهیر شعراء و وزیر مقتدر پادشاه، و صاحب ثروت و دولت بسیار و اولاد بسیار خدا به او عطا فرموده

خزائن، ص: ۷۴

بود و نظر به قرب او به سلطان در نظر مردم مُهاب و معزّز بود و همیشه نسبت به قرآن به خلاف ادب گفتگو می نمود و بر آیات بحث و اعتراض می کرد.

روزی در مجمع عام که جمعی از علماء و فضلاء و طلبه نیز حاضر بودند گفت که:

خدا در قرآن می فرماید «ولا رطب ولا یابس إلا فی کتاب مبین» و من نیز یکی از رطب و یابس هستم و حال آنکه ذکر من مطلقاً در قرآن نشده، و هیچ یک از حصار در جواب او سخنی نتوانستند گفت.

یکی از فقرای طلبه در صف نعال نشسته بود گفت میرزا چرا ذکر شما در قرآن نشده و حال آنکه چند آیه در خصوص شما نازل شده هرگاه مرخص فرمائید بخوانم؟ گفت بخوان.

گفت: أعوذ بالله من الشیطان الرجیم ذرّنی و مَنْ خَلَقْتُ وَجِیداً. وَ جَعَلْتُ لَهُ مَالاً مَمْدُوداً. وَ بَیِّنَ شُهُوداً. وَ مَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِیداً. ثُمَّ یَطْمَعُ أَنْ أَزِیدَ. کَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآیَاتِنَا عَیْیداً. سَأُرْهِقُهُ صِیْعوُداً. إِنَّهُ فَکَّرَ وَ قَدَّرَ. فَقُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ. ثُمَّ قُتِلَ کَیْفَ قَدَّرَ. ثُمَّ نَظَرَ. ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ. ثُمَّ أَدْبَرَ وَ اسْتَكْبَرَ. فَقالَ إِنَّ هَذَا إِلا سِحْرٌ یُؤَثِّرُ. إِنَّ هَذَا إِلا قَوْلُ الْبَشَرِ. سَأُصِیْبُ بِهِ سِقْرٌ. وَ ما أَدْرَاکَ ما سِقْرٌ. لا تُبْقِی وَ لا تَدْرُ. لَوَاحَهُ لِلْبَشَرِ. عَلَیْهَا تِسْعَةُ عَشَرَ گویند بمجرد شنیدن این آیات لرزه بر اندام میرزا وحید افتاده و رنگ او زرد شده و تب شدیدی عارضش شد و بعد از سه روز وفات یافت.

«وحشی»

شد وقت آن دیگر که من ترک شکیبائی کنم ناموسرا یکسو نهم بنیاد رسوائی کنم

وقت غنیمت شمار ورنه چو فرصت نماند ناله که را داشت سود آه که آمد بکار «لاأدری»

ای اهل شوق وقت گریبان دریدن است دست مرا بسوی گریبان که می‌برد

خزائن، ص: ۷۵

«سنائی»

قطع امید من کند دم بدم از وصال خود تا نکند دل حزین شاد بانتظار هم «هاتفی»

ای مردگان ز خاک یکی سر بدر کنید بر حال زنده بتر از خود نظر کنید «حزنی»

حزنی اینعشق است نی افسانه چندین شکوه نیست لب بدنان گیر بر دندان جگر نه باک نیست «حزنی»

بغمم شاد شوی می دانم غم دل با تو از آن می گویم «گلخنی»

چون دل بشکوه لب بگشاید بگو که من شرمنده از کدام وفای تو سازمش «صبری»

عالمی کشته شد و چشم ترا ناز همان صد قیامت شد و حسن تو در آغاز همان «وله»

شبها تو خفته من بدعا کز تو دور باد آه کسان که بهر تو در خون نشسته‌اند «وحشی»

طی زمان کن ایفلک وعده وصل یار رایا که از این میان ببر اینشب انتظار را «شفائی»

شفائی آه بیتابانه زود است که محمل تا در دروازه رفته است «حالتی»

دلم از سینه بتنگست خدایا برهان هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست «دانش»

وعده همصحبان رفته است روز محشر است دیر می آید قیامت کشت تنهائی مرا خزائن ۷۶ میرزا وحید و طلبه فقیر

خزائن، ص: ۷۶

«مانی»

شب عیش شاد کامی بگذشت و روزها شد چه شبی تو ای شب غم که ترا سحر نباشد «وردی»

تویی و قوت یکناله دگر وردی نعوذ بالله اگر در دلش اثر نکند «وله»

فریاد که هر طائر فرخنده که دیدم صیاد ز مرغان دگر بسته ترش داشت «وله»

دعاهای سحر گویند می دارد اثر آری اثر می دارد اما کی شب عاشق سحر دارد «لاأدری»

همه بضاعت خود عرض می کنند آنجا قبول حضرت او تا کدام خواهد بود

توریه عجیبه

* توریه:

حکى أنه سلم إلياس المعدل على قوم من العامّة فلم يردّوا، فقال: لعلكم تظنون بي ما قيل من الرّفص، واللّه من أبغض واحداً من أبى

بكر و عثمان و عمر و عليّ فهو كافر فسروا بذلك و اعتذروا إليه.

نعم ما قاله النظامى: (۱)

در خوبیشان نه شك نه ریبي زین چار یکی نداشت عیبی توریه:

حکى أنه رفع غلامان سكرانان اخذا بالليل إلى بعض الولاة فاستحسن صورتها و سأل نسبها و حسبها، فقال أحدهما:

أنا ابن من دانت الرقاب له ما بين مخزومها و هاشمها

تأتیه طوعاً إليه خاضعة يأخذ من مالها و من دمها

(۱) - و نعم ما قاله السنائی أيضاً:

در باغ لطافت نبی چار به است وین چار به لطیف در بار به است
آن به که در اول است زان چار به است و آن به که در آخر است زان چار به است

خزائن، ص: ۷۷

و قال الآخر:

أنا ابن الذی لا ينزل الدھر قدره و إن نزلت يوماً ففیه تعود

تری الناس أفواجاً إلى ضوء نارہ فمنهم قیام حولها و قعود فلما سمع الوالی منهما ذلك عظمهما و اعتذر إلیهما و خلا سیلہما ثم فٹش
عن أحوالہما بعد ذهابہما فقیل: هما ابنا حجام و طباخ فتعجب الوالی من حسن کلامہما و خجل من غفلتہ نفسه.

اهداء قناء إلى معین الدین

* حکایة:

اهدی قنّاء إلى معین الدین بن صغیر من أهل حلب و کان هتاکاً مؤذیاً لا یذکر أحداً بخیر و لا یتوسط لأحد بخیر و نقش علیہ
بالسکین هذین البیتین:

یا ابن صغیر قد أتتک هدیتتی فانعم فدیتهک محسناً بقبولها

و لأهل بیتک ثمّ عندی مثلها فی حجمها و بعرضها و بطولها

النحوی المریض

* حکایة:

روی أنه عاد بعضهم نحوياً کان مریضاً فقال: ما الذی تشکوه؟ قال: حمه جائیه، نار حامیه، دامیل دامیه، منها الأعضاء واهیه، فقال:
لا شفاک الله بعافیة، یالیتها کانت القاضیه.

النحوی الذی عاد مریضاً

* و أيضاً حکایة:

روی أنه جاء نحوئی ليعود مریضاً فطرق بابہ فخرج ولده فقال: کیف حال أبیک؟ فقال: یا عمّ و رمت قدمیه فقال: لا تلحن و قل:
قدماه، ثمّ قال: ماذا؟ قال: وصل الورم رکبتاه، قال: لا تلحن، و قل: رکبتیه، ثمّ قال: ماذا؟ قال: أدخل الله القدمین و الرکتین علی بطن
عیالک و عیال سیویه و نطفویه و جحشویه.

خزائن، ص: ۷۸

و ایضاً:

حکی أنّ نحوياً قال لبعضهم: ما فعل أبوک بحماره؟ قال:

باعه، قال: لم قلت: باعه؟ قال: لم أنت قلت: بحماره؟ قال: إنّما جررته بالباء قال: فلم باؤک تجرّ و بائی لا تجرّ؟!.

«شعر فیہ تعقید»

سألونی عن اسم من لست أنسی عهد و صلی بها و ذاک منائی

قلت یا قوم اسمها اسم نجم تحت مافوق تحت شمس السماء أقول: اسمها زهرة کمالا یخفی.

و أيضاً:

و اعدتني بوصلها ذات حسن ملكت مهجتي بوجه نفيس
قلت قولی متى الوصال فقالت بعد ما قبل بعد يوم الخميس أقول: أراد يوم الجمعة.
و أيضاً:

قالت الشمس صادفت أی برج و هی فی منزل الرقیب تجور
قلت قد حلت الغزاة برجا قبل ما بعد بعد ما قبل ثور أقول: أراد برج الثور.
شعر مشکل للحکیم مؤمن الجزائری:
ينفع المرء علمه أبدأدون مالا يزال يجمعه

إن من لا يكون ذاسعاً لا يكون الكمال ينفعه وجه الاشكال أن في البيتين تناقضاً كما لا يخفى و دفعه أن قوله: «لا يكون» ثانياً تأكيد لفظي لقوله: «لا يكون» أولاً و ليس يفيد معناً ثانياً.
«لمؤلفه»

ای آنکه مقیم کوی یاری این شکر چرا نمی گذاری
چون بخت بکام تست گاهی یاد از من و حسرت من آری
خزائن، ص: ۷۹ ای دل که بقید عشق بندی با محنت عشق در چه کاری
ای غم تو ز دل مرو خدارا کز دوست همین تو یاد گاری
ای دوست که نیست حاصل من از دوستی تو غیر خواری
امید صفائی از تو این است کو را ز سگان خود شماری

موعظه نافعہ

* تبصره:

اعلم أن الإنسان مسافر و منازلہ ستہ و قد قطع منها ثلاثه و تبقى ثلاثه فالتی قطعها أولها كتم العدم إلى صلب الأب و ترائب الام كما قال الله تعالى: «يخرج من بين الصلب والترائب» و ثانيها رحم الام قل سبحانه: «هو الذي يصوركم في الأرحام كيف يشاء» و ثالثها من الرحم إلى فضاء الدنيا قال عز من قائل: «و حملہ و فصالہ ثلاثون شهراً» و أما المنازل الثلاث التي لم يقطعها فأولها القبر قال (عليه السلام): القبر أول منزل من منازل الآخرة و آخر منزل من منازل الدنيا. و ثانيها فضاء المحشر قال سبحانه: «و عرضوا على ربك صفًا». و ثالثها الجنة و النار و قال تعالى شأنه: «فريق في الجنة و فريق في السعير» و نحن الآن في قطع مرحله المنزل الرابع و هو أصعب المنازل و أكثرها مشقة و أشدها خوفاً أحاط فيه بالشوارع و الأطراف اللصوص و قطاع الطريق و يفتري فيه الرفيق و الشفيق و مدته قطع هذه المرحلة مدته عمرنا، فأيامنا فراسخ و ساعاتنا أميال و أنفاسنا خطوات فكم من رجل بقى له فراسخ و آخر بقى له أميال و آخر بقى له خطوات، نعوذ بالله من الموت على غير عده.

تلامذه افلاطون ثلاث فرق

* فائده:

كان تلامذه افلاطون ثلاث فرق و هم الإشراقيون و الرواقيون و المشاؤون فالإشراقيون هم الذين جردوا ألواح عقولهم عن النقوش الكونية فأشرفت عليهم لمعات أنوار الحكمة من لوح النفس الأفلاطونية من غير توسط

خزائن، ص: ۸۰

العبارات و تخلّل الإشارات، والرّواقيون هم الّذين كانوا يجلسون في رواق بيته و يقتبسون الحكمة من عباراته و إشاراتِهِ، والمشّاؤون هم الّذين كانوا يمشون في ركابه و يتلقّون منه فرائد الحكمة في تلك الحالة و كان أرسطو من هؤلاء و ربّما يقال: إنّ المشّائين هم الّذين كانوا يمشون في ركاب أرسطو لا في ركاب أفلاطون.

لغز

منظوم للحكيم مؤمن:

ما اسم «۱» غدا مثلّت الحروف تجده معدوداً من الظروف

ماض و إن صحّفته فأمر مضارع إن ضمّ منه الصدر

مقلوب أوليه عند من عقل حرف يكفّ غيره عن العمل

و ثلثه حرف تعريف على لغة حمير كذا بعض روى

و أولاه حرف استفهام والعكس لا يخلّ بالنظام

و ثلثه الأوّل مثل ذلك و عكس ثلثه من الهوالك

و قلب آخريه إن تكرّراتجده ما كولا فكن مستحضرا

و قلب أوليه ما تشربه و إن تأملت فلا تغربه

و طرفا آخره عضواً بدافى الضحك و هو لا يحسّ بالرّدى

يخرج ثلثاه من المعادن و كلّه جزء من المحاسن

و ما سوى آخره اسم لمن تعظيمه في كلّ مذهب حسن

و عشر ثلثه ككافات الشتي في العدّ فافهم ذاك يا هذا الفتى لغز

للشيخ ابن الفارض:

ما اسم لطير شطره بلدة في الشرق من تصحيفها مشربي

و ما بقى تصحيف مقلوبه مضاعفا قوم من المغرب جوابه

للحكيم مؤمن الجزائري: «۲»

(۱) - همين كلمه اسم يا أمد مراد است ولى اول اظهر است فتدبر.

(۲) - مراده من هذا اللغز الطائر المعروف بقمرى و قمرى شطر أوليه «قم» و شطر آخره «رى» و هما بلدتان معروفتان و سوى آخره

يكون قمر و هو سائر ليلا- من الشرق الى المغرب و وسطاه «مر» و هو صمغه مرّة، فى منتهى الارب مر- بالضم- تلخ خلاف حلو، و

داروئى و آن آب منجمد درختى است مغربى شبيه بدرخت مغيلان بسيار تلخ نافع سرفه و گزیدگی كزدم و كرم معده و روده

انتهى، و ما بقى من قمرى بعد هو «قى» و مقلوبه يق و مراده من تصحيفه بق و يقال: بالفارسيه پشه و نعم ما قال السعدى «پشه چو پر

شد بزند پيل را» و ما سوى اوله يكون مرى و المرى، مجرى الطعام من الحلقوم الى المعدة.

خزائن، ص: ۸۱ ذاك اسم طير شطره بلدة اخرى يروى نيلها مشربي

و ما سوى آخره سائرليلا من الشرق الى المغرب

و وسطاه صمغه مرّة نافع من لسعة العقرب

و ما بقى تصحيف مقلوبه قد أعجز الفيل عن المأرب

و ما سوى أوله عضوك اللّازم فى المأكّل و المشرب

فافهم وقاك الله من عثره وراكباً خيلك في المذهب لغز
للشيخ البهائي:

ألا يا أخي سم لي بلدة «۱» بها من أحب و من أطلب
تشد الرحال إلى نحوها و فيها لكل فتى مأرب
إذا ما قلبت حروف اسمها و جدت اسم شيء به يضرب
و من عجب أنه مفرد و جمع لشيء به يشرب
و ثلثاه ربع لثلاث له و يظهر هذا لمن يحسب جوابه
للحكيم مؤمن:

أيا ملغزى في سمي بلدة لزايرها الذنب لا يكتب
مصحف مقلوبه واجب على من يحج و قد يندب
و أنت إذا ما تأملتته تراه اسم طيرو ذا معجب
و إن فات من ثلثه سبعة و جدت اسم شيء به يطرب
و ثلثاه ما صدرت سورة به و هي ما عنك لا يعزب

(۱) - مراد طوس است که قلب آن سوط به معنی تازیانه و جمع طاس است، س ثلث آن است که ۶۰ است، ط و ۱۵ است که ربع سین است، ط س دو ثلث آن است و اول سوره طس است.

خزائن، ص: ۸۲

لغز

للشيخ البهائي:

و بلدة مهملة الأحرف و ثلثها من سور المصحف
و ما سوى آخره سورة من سور القرآن لا يختفى
و ثلثاه إن ينله الفتى من شفه المحبوب يوماً شفى
و إن تشدد وسطها تلقها مأكولة فافكر بها و اعرف جوابه
للحكيم مؤمن:

يا أيها السائل عن بلدة ترسم في أوائل المصحف
ألغزت في اسم صدره أول الأحرف لا بل سادس الأحرف
لوفات من آخره واحد لزيد فيه خمسة فاعرف
و وفق ثانيه لما بعده في العد من وجهين لا يختفى
بصدره امتاز حمار عن ال - حية فافهم سره و انصف
و عجزه ميز عن بلدة كبشاً و ذا ليس بأمر خفى
و نصف حرف منه أو ثلث ذا ال - حرف عن الثالث إن تحذف
و الضم بالأول كانا سمي من دمه صب على المصحف
و ثلث ثانيه إذا زيد في تاليه فاجمع هذه الأحرف

تلق الّذى قد عبّروا أهلها به تفكّر ساعة يعرف لغز

للشيخ البهائى:

و لست أبوح باسم المحبّ يوماً ولكن ملغزاً خوف الأعادى
فتصحيف اسمه فى و جنتيه و فى فيه و أيضاً فى فؤادى جوابه
للحكيم مؤمن:

لقد ألغزت إغازاً لطيفاً دقيقاً دونه خرط القتاد
فيا لله من لغز عريض به الأفكار مشرفة الهوادى
فكم حظر الرقاد على ليلاً و أفلقنى كثيراً عن و سادى
و كم أمسى لذاك جواد فكرى يجول من التلال إلى الوهاد
خزائن، ص: ٨٣ إلى أن قادنى نظرى إليه و نلت بفهمه أقصى مرادى
فدونك مثل قولك إذ يشقّ ال- حديد السود بالبيض الحداد
فتصحيف يرى فى فيه شىء يحلّ بنيله ما فى الفؤاد
و منه يحلّ ما فى و جنتيه و فيه هلاك أرباب الفساد
و أصل الاسم جمع فى لسانى و عينى و الحواجب و الهوادى
بآخره يميّز خير عضوبه الاحسان عن بعض البلاد
ترى حرفين منه اسماً لشخص له صفة المحبّة و الوداد
مصحّف بعضه جزء الأراضى و بعض منه فى السبع الشداد
و تصحيف الّذى فى الصدر منها نقصنا عنه من غير ازدياد
يصير جميع أحرف ذاك الاس- م حرفاً واحداً فافهم مرادى لغز
للحكيم مؤمن:

أخبرونى أيها الإخوان عن اسم خماسى الأعداد، ثنائى الآحاد، أوّله نصف وسطه، و وسطه مضعّف آخره، طرفاه فعل ماض مركّب من
حرفين، و آخراه ما يتحقّق بين الأخوين، أوّلاه من المعدّيات، و ماسواهما من النباتات، طرفا ثانيه من الأعضاء الظاهرة بعض الأحيان،
و طرفا آخره من الأعضاء الباطنة لكلّ حيوان، لولا رابعه لتبدّل الأعمى بالأصمّ. و لولا أوّل لم يوجد العلم و الحلم و الكرم، لولا خامسه
لتبدّل رأس الإنسان بالشجر، و لما تميّزت بلدة من الحجر، طرفا ثانيه لا يكون فى أوّل العمر و لا فى آخره للإنسان و بعض منه ما
يتحقّق به السهو و النسيان، بثانيه يبتدئ السؤال و بأوّله يختم الكلام و يتمّ المقال والله أعلم بحقيقة الحال.

لغز

للحكيم مؤمن:

أخبرنى عن اسم سداسى الكلمات خماسى العشرات، آخره ثلث أوّله، و منقوطة أقلّ من مهمله، و أوّله مع ثانيه فعل أمر للمخاطب، و مع
ثالثه من عقود الأعداد، و معهما أمر للمخاطبة، و مع رابعه من المهلكات الشداد، ثانيه مع ثالثه من الظروف و مع رابعه أو خامسه
أو آخره من جملة الحروف، طرفا آخره حرف عامل و ثانيه مميّز

خزائن، ص: ٨٤

الفعل عن الفاعل، لو سقط عجزه من صدره بقى سدسه مع أنّه ثلثه و هذا من الغرائب، ولو نقص منه مع أنّه سداسى حرف واحد بقى
حرف واحد و هذا من أعجب العجائب، إن نقص سدسه من سدسه بقى سدسه و إن زيد ثلثه على ثلثه حصل ثلثه، أوّلاه ما يجب ردّه على

جميع المسلمين و آخره ما يتركب منه الزمان على رأى المتكلمين، بأوله يبتدء، السؤال، و ثانيه يتمّ المقال و رابعه يحصل المرام و ينتهى الكلام و السلام.

جوابه

لبعضهم:

هو اسم يتركب الأسماء، رجله فى الأرض و رأسه فى اسماء، آخره اسم سورة من سور القرآن، و بانتقاص أوليه يتمّ أركان الإيمان، كلّه من الحروف النورانيّة و ثلث بعضه من الحروف الظلماتيّة، أوله بالكمال معروف و خمس ثانيه بالتمام موصوف، سدساه من المطهّرات و لولا خامسه لصار الإنسان معدوداً من النجاسات، لوزيد أوله على ثلث آخره حصل عدد أيام الأعوام، ولو نقص سدساه من ثانيه بقى عدد الشهر التمام، وسطاه مهلك فرعون و هامان، و ثانيه منجى يونس و معطيه من الأمان، ثالثه ما وصف بالكمال فى السور القرآنيّة، و عشر رابعه موصف به أيضاً فى العلوم الأعداديّة، نصف ثالثه يساوى حروفاً كلّه فى العدّ، و بضمّ النصف الباقي إلى رابعه يحصل عدد صور الكواكب التى وقع عليها الرصد، مربّع بعضه يساوق حدّ الزانى و يثبت أوله فى آخر السبع المثاني، و بمضعف سدسيه يتمّ الجواب و ينتهى به الخطاب والله أعلم بحقايق الامور و أوقف بما تخفى الصدور.

شعر

للحكيم مؤمن:

يا نسيم الصّبا إذا جئت نادى جيرتى بالحمى تلاقى فؤادى
قل له قد هجرت عنى طويلاً قل له قد نسيت عهد الوداد «وله»
يا نسيم الصّبا فبلغ سلامى و اخبر نهم بلوعتى و غرامى
و حنينى و رقّتى عن فراق ذاب جسمى و أبلى عظامى
و اشتياقى إلى لقاهم و وجدى فى هواهم و حرقتى من ضرام
خزائن، ص: ٨٥

«وله»

إلى م يطول ليلى بالسّهاد إلى م يذيبنى لهب الفؤاد
و تغرقنى إلى م سيول دمعى إلى م تصيبنى عين العباد
ترانى ميّتا فى جسم حىّ و حيّاً يرتجى يوم التّناد
و صبرى كلّ حين فى انتقاص و وجدى كلّ آن فى ازدياد
أذوب صبا به و أطول بعدى و مالى آه صبرى و افؤادى
فكم خطر الرّقاد علىّ ليلا و ألقنى حسيراً عن و سادى
متى فرجى و حتّى م اضطهادى ألا يا دهر دع سبل العناد «وله»
ألا أشكو و قد أصبحت مالى سوى بال من البلبال بالى
ولى جفن تكحلّ من سويد افؤاد ذاب من لهب اعتلال
فما هذا السواد علىّ جفونى بكحلّ آه ما أنا و اكتحال
ألا أشكو زماناً قد جفانى فأنشد آه تمثيلاً لحالى
رمانى الدّهر بالارزاء حتّى فؤادى فى غشاء من نبال
فصرت إذا أصابتنى سهام تكسّرت النّصال علىّ النّصال

فَكَفَّ عَنِ الْأَذَى يَا دَهْرَ إِنَّا نَبِيلٌ لَا نَبَالِي بِالْئِبَالِ «وله»
 عَنِ السَّلَامِ عَلَيْكُمْ يَا مَعْشَرَ شَوْقِي إِلَى لِقْيَاكُمْ مَا يَكْتُمُ
 عَنِ السَّلَامِ عَلَيْكُمْ يَا سَاكِنِي قَلْبِ الْغَرِيمِ الْمُسْتَهَامِ الْمَغْرَمِ
 أَحْبَبْتِي أَوْ دَعَمْتُمَا قَلْبِي أَسَى وَجَوَى لَهُ بَيْنَ الْجَوَارِحِ مُضْرَمِ
 لَا تَحْسَبُونِي ذَاهِلًا عَنِ ذِكْرِكُمْ حَتَّى أَوْسَدَ فِي التَّرَابِ وَأَكْتُمُ «شعر هزل»
 نَمْتُ فِقَامِ الْإِيرِ مِنْ بَيْنَهُمَا لَمْ يَزَلْ مُنْتَصِبًا فَوْقَهُمَا
 يَحْسِبُهُ الْجَاهِلُ مَالِمٌ يَعْلَمُ شَيْخًا عَلِيًّا كَرْسِيَّهُ مَعْمًا
 خَزَائِنُ، ص: ۸۶
 «معما باسم مسافر»:

تا ز قلب نام یار آگه شدم دل ز فکر بیهده پرداختم مراد از نام عربی آن است که اسم باشد و قلب آن مسا است، و مراد از دل فکر کافست و مراد از پرداختن انداختن آنست.
 «معما باسم همام»:

خوبان ستارگان سپهر ملاحظند ماهست در میانه ایشان نگار من مراد از ایشان عربی آن است که «هم» باشد و چون لفظ «ما» در میان هم در آید همام شود.

فاضلی که به یکی از دوستان خود نامه می‌نوشت

* مطابیت:

فاضلی به یکی از دوستان صاحب راز خود نامه می‌نوشت شخصی در پهلوی او نشسته بود به گوشه چشم نامه او را می‌دید، بر وی دشوار آمد بنوشت اگر نه در پهلوی من دزدی زن بزدی نشسته بود و نوشته مرا می‌خواند همه اسرار خود را بنوشتم آن شخص گفت والله نامه تو را مطالعه نکردم و نخواندم گفت ای نادان پس این را که می‌گوئی از کجا می‌گوئی.

ان أردت أن تعلم مقدار سطر من العدد

* فائدة:

إذا أردت أن تعلم مقدار سطر من العدد تبدأ باليمين و تسقط المراتب ثلاثاً ثلاثاً إلى أن يبقى ثلاث أو اثنتان أو واحدة و تقرأ ما بقي على أنه في الإبتداء و تزيد على مَقْرُوكَ لفظ الألف بعدة الثلاثات السابقة عليه، ثم تقرأ المراتب الثلاث السابقة عليه كذلك و تزيد على مَقْرُوكَ لفظ الألف بعدة الثلاثات السابقة عليه و هكذا ينتهي إلى أن ينتهي، إلى المراتب الثلاث الأولى، مثاله إذا أردنا أن نقرأ هذا العدد ۹۸۷۶۵۴۳۲۱۰۰ فبعد إسقاط المراتب الثلاث بقي ۹۸ فردنا على ثمانية و تسعين لفظ الألف ثلاث مرّات بعدة الثلاثات السابقة و المراتب السابقة

خزائن، ص: ۸۷

عليها ۷۶۵ فردنا على سبعمائة و خمس و ستين لفظ الألف مرتين، و المراتب الثلاث السابقة عليها ۴۳۲ فردنا على أربعمائة و اثنتين و ثلاثين لفظ الألف مرّة و المراتب الثلاث الأولى مائة فالعدد المذكور ثمانية و تسعون ألف ألف و سبعمائة و خمسة و ستون ألف ألف و أربعمائة و اثنان و ثلاثون ألفاً و مائة.

فى استخراج الحرف المغمر

* فائدة:

إذا أردنا وضع البيت على أساس يستخرج به كل حرف أضمره المخاطب من حروف سورة بعينها أو آية أو قصيدة معينة أو بيت مخصوص أو حروف الهجا كلها استعنا بالقلم وجمعنا حروف تلك السورة مثلاً بعد حذف ما تكرر و نحتاج إلى ذلك فى غير الأخير و سمينا ذلك حاصلًا و لنعدُّ الهمزة و الألف فى هذا الباب واحداً كما فى باب الألفاظ و المعنى و أمثالهما و اللام ألف حرفاً برأسها كما هو الأظهر و نعتبر الحروف بصورتها الخطية لا الملفوظة فنقول: إن ترى تاء و راء و ياء، ولا نقول: إنها ألف فاحفظها، ثم تركناها على هيئة و وقوعها و ترتيبها أو ركنهاها على أى هيئة نريدها بحيث يكون لها وزن و معنى كيف ما اتفق و لكن من غير أن يتكرر حرف منها فيها و هذا أحسن و أقرب إلى الضبط و أسهل عند الرجوع إليها و سمينا ذلك محفوظاً أوّلاً و هو فى الأخير هى الحروف المرتبة المستغنية عن الجمع و الترتيب، ثم عمدنا إلى رسم شبكة تشتمل على أربعة بيوت فصاعداً حسب ما تقتضيه عدّة تلك الحروف المذكورة من حيث القلّة و الكثرة، ثم رسمنا حروف المحفوظ الأول فى تلك البيوت و قسّمناها عليها لكن حيث يخص كل منها بوضع لا يشاركه فيه غيره، مثلاً وضعنا حرفاً منه فى البيت الأوّل فقط و فى الثانى كذلك أو فيهما أو فى الجميع إلى غير ذلك من الصور المناسبة بين تلك البيوت من انفرادها و تركيباتها الثنائية و الثلاثية و الرباعية و نحوها و كذا حرفاً آخر منها و هكذا إلى آخرها و سمينا ذلك خارجاً ثم رسمنا تلك البيوت بأعداد يحصل من جميع آحادها و مركباتها جميع المراتب من الواحد إلى أقصى عدد تلك

خزائن، ص: ٨٨

الحروف و سميناها ميزاناً و لابد أن تكون مرتبة كل من تلك الحروف فى المحفوظ الأول من الأوّلية و الثانوية متساوية لمرتبة عدد بيت أو أكثر هو فيها، ثم قصدنا نظم مصاريع و أبيات بعدّة تلك البيوت بحيث يتركب المصراع الأوّل أو البيت الأوّل من الحروف المرسومة فى البيت الأوّل مثلاً كيف ما اتفق بحيث لم يشدّ حرفٌ منها و كذلك الثانى منها من الثانى وهكذا لا بأس بتكرار حروف تلك البيوت فى ذلك المصراع أو البيت إذ كما سيجيء بعيد ذلك، لأنسأل المخاطب إلّا من وجود الحروف المضمرة فى المصراع أو البيت المفردين ولا نسأله عن عدته فيهما و هكذا لا بأس بإدخال بقيّة الحروف الهجائية التى فى تلك الصورة مثلاً فى أى واحد منها شيئاً مكرّرة أو غير مكرّرة إذ لا نسأله إلّا عن وجود الحروف المضمرة فى واحد منهما و عدمه لا عن وجود غيره و عدمه، و سمينا ما تضمّن من المصاريع و الأبيات محفوظاً ثانياً، ثم رسمنا كلّاً منهما بعلامه ما يتركب منه من الحروف المرسومة فى البيوت المسماة بالخارج بعينها و بذلك يتم العمل بعينها فنقول للمخاطب: خذنى خاطر ك أى حرف شئت من حروف هذه السورة ثم تقرأ عليه المصراع الأوّل مثلاً و نسأله عن وجوده أو عدم وجوده فيه فإن قال: نعم حفظنا العدد الذى رسمناه به و إلّا تركناه، ثم قرأنا المصراع الثانى و الثالث إلى آخر المصاريع و حفظنا الأعداد التى و سمنا بها المصاريع التى أخيرنا بوجود ذلك الحروف فيها و إلّا تركناها ثم جمعنا الأعداد الحاصلة و هى ميزان بها يعرف الحرف المضمرة و ذلك برجوعنا إلى حرف المحفوظ الأوّل و عدتها بعدتها، فالحرف الأخير هو الذى أضمره المخاطب و السزّى فى جميع ما قرّرنا و حرّرنا غير خفى على الناظر الزكى فتبصر ولا يخفى عليك، أنا لا نخبر المخاطب أصلاً بالمحفوظ الأوّل ولا بأخذ الميزان بالطريق المذكور و إلّا لذهب الاستغراب و لم يقل: إن هذا لشيء عجاب فاحفظه.

مردى كه نام عيالش حور بود

* حكايت:

نقل است كه شخصى زنى داشت حور نام، به جهاد رفت و بعد

خزائن، ص: ۸۹

از آنکه دید جمعی شهید شدند آن شخص فرار کرد دیگری او را دیده گفت ای فلان از جهاد فرار می‌کنی و حال آنکه اگر کشته شوی به وصال حور عین می‌رسی گفت ای نادان حور که خودم در خانه دارم به جهت یک عین خودرابکشتن دهم؟.

أبی العیناء

* لطیفه:

قال أبو العیناء: أخرجنی ابن صغیر لعبدالرحمن بن خلکان قلت له: وددت أن لی ابناً مثلك فقال: هذا بیدك، قلت: کیف ذاك؟ قال: احمل أبی علی امرأتك تلدلك مثلی.

«مولوی مثنوی»

بشنو از نی چون حکایت می‌کند و از جدائیهها شکایت می‌کند
از نیستان تا مرا ببریده‌اند از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگوید شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم جفت بد حالان و خوش حالان شدم
هر کسی از ظنّ خود شد یار من و از درون من نجست اسرار من
سرّ من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست
آتش است این بانگ نای و نیست بادهر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشقست کاندر می فتاد
نی حدیث راه پر خون می‌کند قصه‌های عشق مجنون می‌کند
دمدمه این نای از دمه‌های او است های هوی خلق از هیهای او است
محرم این هوش جز بیهوش نیست مرزبانرا مشتری جز گوش نیست
در غم ما روزها بیگانه شد روزها با سوزها همراه شد
روزها گر رفت گو رو باک نیست تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام
خزائن، ص: ۹۰ بند بکسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر
گر بریزی بحر را در کوزه‌ای چند گنجد قسمت یکروزه‌ای
شادباش ای عشق خوش سودای مای طیب جمله علت‌های ما
ای دوی نخوت و ناموس مای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد
بالب دمساز خود گر جفتمی همچو نی من گفتنیها گفتمی
هر که او از همزبانی شد جدابینوا شد گر چه دارد صد نوا
چون که گل رفت و گلستان در گذشت نشنوی زان پس ز بلبل سر گذشت
چون که گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که جوئیم از گلاب

جمله معشوقست و عاشق پرده‌ای زنده معشوقست و عاشق مرده‌ای

مکتب دار

* حکایت:

از مکتب داری پرسیدند که تو بزرگتری یا برادرت؟
گفت من حال یکسال بزرگترم اما بعد از یکسال دیگر که بروی بگذرد با من برابر خواهد شد.
حکایه:

رئی الجنید فی المنام بعد موته فقيل له: ما فعل الله بك؟ فقال: طارت تلك الإشارات، و طاحت تلك العبارات، و غابت تلك العلوم، و اندرست تلك الرسوم، و مانفعا إلّا ركعات كنّا ركعناها في السحر.

انّ العزلة بدون عين العلم زلة

* من كلام بعض الأعلام:

إنّ العزلة بدون عين العلم زلة و بدون زای الزهد علة.

رأى

بعضهم بعض أصحاب الكمال فى المنام فسأله عن حاله فقال:

حاسبونا فدققوا ثمّ منّا فأعتقوا هكذا شيمه الملوک بالممالیک يرفقوا

خزائن، ص: ۹۱

بعض الأكابر

* قال

بعض الأكابر: إنّ الشيطان قاسم أباك و أمك أنه لهما لمن الناصحين و قد رأيت ما فعل بهما و أمّا أنت فقد قاسم على غوايتك كما قال الله تعالى حكاية عنه: «فبعزتك لأغوينهم» ما ذا ترى يصنع بك، فشمر عن ساق الحذر منه و من كیده و مكره و خديعته.

ما قال الشبلى فى المنام

* رأى بعضهم الشبلى

فى المنام فسأله ما فعل الله بك؟ فقال: ناقشنى حتى يئست فلما رأى يأسى تعمّدنى برحمته «۱».

و نعم ما قيل:

در ناامیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است

مقاله بعض الفضلاء

* قال

بعض الفضلاء: أعدت صلاة ثلاثين سنة كنت اصلبها فى الصفّ الأوّل لأنى تخلفت يوماً لعذر فما وجدت موضعاً فى الصفّ الأوّل

فوقفت فی الصفّ الثانی فوجدت نفسی تستشعر خجلاً من نظر الناس إلیّ و قد سبقت بالصفّ الأوّل فعلمت أنّ جمیع صلواتی كانت مشوبه بالزّیاء ممزوجه بلذّة نظر الناس إلیّ و رؤیتهم إتیای من السابقین إلی الخیرات.

(۱)- و قد نظمہ الشیخ فریدالدین العطار فی منطق الطیر بالفارسیه و أجاد: چون بشد شبلی ازین جای خراب بعداز آن دیدش جوانمردی بخواب گفت حق با تو چه کرد ای نیکبخت گفت چون شد در حسابم کار سخت هم مرا با خو و نعیشتن دشمن بدیدعجز و نومیدی و ضعف من بدید رحمتش آمد بر آن بیچار گیم پس ببخشود از کرم یکبار گیم خزائن، ص: ۹۲

«فی مذمه الدنيا للتهامی»

ننافس فی الدّنيا غروراً و إثمافصاری غنانا أن نعود إلی الفقر و إنّا لفی الدّنيا کرکب سفینه نظنّ و قوفاً و الزمان بنا یجری

کلام بعض العرفاء

* قال بعض العرفاء:

اقلل من معرفه الناس إیّاک فإنّک لاتدری حالک یوم القیامه فإن تکن فضیحه کان من یعرفک قليلاً. «لبعضهم»:

أنست بوحدتی و لزمت بیتی فطاب الانس بی وصفی السّرور

و أدبني الزمان و لا ابالی بآئی لا ازار ولا أزور

و لست بسائل ما عشت يوماً أسار الجند أم ركب الأمير «لأدری»

از ذوق صدای پایت ای رهزن هوش وز بهر نظاره تو ای مایه نوش

چون منتظران بهر زمانی صد بارجان در در چشم آید و دل در بر گوش «لبعضهم»

رضیت من الدّنيا بقوت و شمله و شربه ماء کوزها متکسر

فقل لبني الدّنيا اعزلوا من أردتم و ولّوا و خلّونی من البعد أنظر «لأدری»

ای دل چه بقامتش فتادی دیدار تو با قیامت افتاد «و أيضاً»

گفتی چه کسانند اسیران ره عشق ماتم زده و سوخته و در بدری چند «و أيضاً»

نه هوای باغ سازد نه کنار کشت ما راتو بهر کجا که باشی بود آن بهشت ما را

خزائن، ص: ۹۳

«و أيضاً»

غم با من و من با غمش خو کرده ایم ای مدعی لطفی ببايد کردن و ما را بهم بگذاشتن «و أيضاً»

عمری گذشت راه سلامی نیافتیم شرمنده دلم که چها در خیال داشت

* قال

شيخنا البهائى فى الكشكول: العلوم ينقسم إلى جليئة و خفيئة، فالجليئة العلوم المتداولة بين الطلاب التي تتذاكر فى المدارس و المجالس و كتبها مشهورة، و أما الخفيئة فهى المستورة المصون بها من غير أهلها ولم يزل الحكماء يبالغون فى إخفائها حتى أنهم وضعوا فيها رموزاً و اخترعوا فى كتابتها أنواعاً من الخط.

و غير الرسوم المعهودة هى تنقسم أقساما الكيمياء و الليمياء و الهيمياء و السيمياء و الريمياء و لبعض أساطين الحكماء فى مجموع هذا الأقسام كتاباً ضخماً سماه كلاً سرّ ليكون اسمه مشيراً إلى أسماء هذه العلوم «١» متبهاً على وجه إخفائها. ثم قال: رأيت الكتاب المذكور فى محروسه هرات سنة خمس و سبعين و تسعمائة و هو أحسن الكتب المؤلفة فى هذه الفنون و كتاب السرّ المكتوم للرازى شامل لأوسط هذه الفنون، خال عن الكيمياء و الريمياء و هو أيضاً من الكتب الجيدة فى بابه. أقول:

الكيمياء معلوم والمراد من الليمياء علم الطلسمات، و من الهيمياء التسخيرات، و من السيمياء التخيلات، و من الريمياء الشعبة.

قلم النيرنجات

* فائدة:

قلم النيرنجات حروف الثمانية و العشرون:

(١) - يعنى به أن الكاف إشارة الى الكيمياء، و اللام الى الليمياء، و الهاء الى الهيمياء، و السين الى السيمياء و الراء الى الريمياء.

خزائن، ص: ٩٤

«المؤلفه»

مهتر ايدوست مرا از دل ويران نرود نرود از دل من مهر تو تا جان نرود
عشق روى تو چنان اى گل پاكيه سرشت در دلم جاى گرفته است كه آسان نرود «سحاب»
اين چه دام است ندانم كه درو افتادم كاشيان و گل و گلشن همه رفت از يادم

عبارة مشكله فى تعيين ليلة القدر

* عبارة

مشكلة قال رجل لبعض العلماء: ما تقول فى ليلة القدر و هى فى أى وقت من السنة؟ فإنى قد سألتها عن عالم، فقال: هى فى الربع الثالث، و عن آخر فقال: هى فى الثلث الآخر، و كل منهما يكذب الآخر، فأجاب بأن كليهما كذبا بل صدقا وقال: خرجت من بين ليالى كثيرة و وضع رأسى سببته على ظفرى إبهاميه فقال الرجل: فى أى زمان من الباقي أطلبها؟ فأجاب فى غير الليالى المفردة، فقال: بقى الاشتباه و إن قل، فأجاب اطلبها فى الليالى المفردة، فقال: بقى بين ليالى، فأجاب بأن هكذا أرادوا و لكن لو طلبتها فى الليلة التى يكون فيها ما بقى من الباقي نصف ما مضى منه لرجوت أنك ما أخطأت إن شاء الله، فقال: علمت جزاك الله. أقول:

قوله: «كليهما كذبا» أى فى تكذيب الآخر «و صدقا» أى فيما قالا، و قوله: «خرجت بين ليالى كثيرة» لأن القدر المشترك بين الربع الثالث و الثلث الآخر ليس إلا شهر واحد فبصد قهما يعلم أنه فى الشهر المشترك بينهما و هو الشهر التاسع أى شهر رمضان، و وضع رأسى سببته على ظفر الإبهامين للإشارة إلى الليالى التى خرجت ليلة القدر من بينهما، فإن وضع رأس السبابة من اليمنى علامة

الثلاثین و من اليسرى علامةً للثلاثمائة «۱» یعنی خرجت من بین ثلاثمائة و ثلاثین لیلةً و بقیة ثلاثون لیلةً اخرى.

(۱) - سیأتی بیان عقود الانامل فی الفائدة الآتیة.

خزائن، ص: ۹۵

و المراد باللیالی المفردة اللیلة الاولى إلى العشرة و واللیلة العاشرة و العشرون و الثلاثون فخرجت اثنتا عشرة لیلةً أيضاً، و باللیالی المفردة غیر الزوجه ثمانیه اخرى أيضاً و بقیة عشرة اخرى، و قوله: «اللیلة الّتی تكون فیها ما بقی الخ» إشارة إلى اللیلة الثالثه و العشرين فإنّ الباقي من اللیالی الفرد غیر المفردة ثلاثه و الماضي منها ستّه.

إشکال فقهی

* اشکال:

قدیستشکل التوفیق بین الفقهاء فی قولهم: یکره للجنب قراءة ما زاد علی السبع من القرآن و قولهم: یتحب الوضوء لقراءة القرآن. حیث یتستفاد من الأوّل عدم کراهة قراءة الأقلّ من السبع مع أنّ الجنب غیر متوضئ و من الثانی کراهة القراءة علی غیر المتوضئ مطلقاً. و یمکن أن ینبأ المراد من عدم کراهة قراءة الأقلّ من السبع للجنب عدم کراهة المعلولة للجنبه بمعنی أنّ الجنبه لا ینصیر سبباً لکراهة قراءة ته و إن تحققت الکراهة من جهة اخرى فلا إشکال «۲».

«لأدری»

بی تو شب تنهائی زین ذوق که می آئی تا کی من سودائی برخیزم و بنشینم

اشاره اجمالیة به علم عقود انامل

* فائدة

در بیان اشاره اجمالیة بعلم عقود انامل: بدانکه علماء متقدّمین از هیئت انگشتان از واحد تا ده هزار ضبط نموده‌اند باین طریق که هیچده صورت وضع نموده‌اند از انگشتان دست راست بجهت ضبط یکی تا نود و نه. و هیچده از

(۲) - استحباب الوضوء لقراءة القرآن لا یدل علی کراهة القراءة علی غیر المتوضئ و هكذا فی کل موضع فلاتنافی بین القولین أصلاً.

خزائن، ص: ۹۶

دست چپ تا نه هزار، و یک صورت بجهت ضبط ده هزار، اما هیچده صورت اولی:

۱- خوابانیدن خنصر به تنهائی علامت یکی است.

۲- خوابانیدن خنصر و بنصر با هم بجهت دو.

۳- خوابانیدن خنصر و بنصر و وسطی نشانه سه و باید در این سه سرهای انگشتان بر گودال کف دست گذارده شود.

۴- بلند کردن خنصر و خوابانیدن بنصر و وسطی علامت چهار.

۵- بلند کردن خنصر و بنصر و خوابانیدن وسطی است بجهت پنج.

۶- خوابانیدن بنصر بتنهائی است بجهت نشانه شش.

۷- خوابانیدن خنصر بتنهائست نشانه هفت.

۸- خوابانیدن خنصر و بنصر است با هم بجهت هشت.

۹- خوابانیدن خنصر و بنصر و وسطی است نشانه نه، و درین سه صورت باید سرهای انگشتان بر برآمدگی که متصل بزند است گذارده شود.

۱۰- گذاردن سر ناخن سبّابه است بر بند اول ابهام بنحویکه حلقه حاصل شو و این علامت ده است.

۱۱- گذاردن ناخن ابهام است بر بند آخر سبّابه لیکن باید ناخن ابهام را بر طرفی ازین بند بگذارد که جانب وسطی است و این علامت بیست است.

۱۲- گذاشتن سر انگشت سبّابه است- نه ناخن آن- بر ناخن انگشت ابهام از طرفی که بجانب سبّابه است و آن نشانه سی است.

۱۳- گذاشتن باطن سر انگشت ابهام یعنی باطن بند اول بر پشت بند تحتانی سبّابه بجهت چهل.

۱۴- بلند کردن سبّابه یا گذاشتن ابهام بر کف نشانه پنجاه است.

۱۵- گرفتن ناخن ابهام است بیاطن بند دوم سبّابه علامت شصت.

۱۶- بلند کردن ابهام است و گذاشتن باطن سر انگشت سبّابه بر باطن سر آن علامت هفتاد.

خزائن، ص: ۹۷

۱۷- بلند کردن ابهام است و گذاشتن طرف سر انگشت سبّابه بر مفصل اول بجهت هشتاد.

۱۸- گذاشتن سر ناخن سبّابه است بر مفصل دوم ابهام بجهت نود و مخفی نماید که آنچه مذکور شد بجهت ضبط مفردات است و به جهت ضبط مرکبات باین صورت مفردات آنرا بعمل آورد با هم.

و اما هیجده صورت ثانیه که در دست چپ است به جهت صد تا نه هزار است و آنها بعینه مثل هیجده صورتی است که در دست راست است.

امّا صورتهائی که در دست راست به جهت ضبط آحاد بود در اینجا علامت آحاد الوفست و صورتهائی که در آنجا به جهت عشرات بود در اینجا علامت مئات است و کیفیت ضبط مرکبات که در مابین صد و ده هزار است به نحو است که اشاره به آن شد یعنی باید هر مرکبی ضبط آن با اجتماع اوضاع مفردات او بشود.

و امّا یک صورتی که علامت ده هزار است گذاشتن طرف سر ابهام است بر طرف سبّابه بنحویکه ناخنهای آنها محاذی یکدیگر شوند بهر یک از دست راست و چپ که خواهد و اگر زیاده بر این توضیح و تفصیل کسی خواهد باید رجوع کند به رساله‌ای که والد ماجد حقیر طاب ثراه در این علم نوشته‌اند.

«آصفی»

دل که طومار وفا بود من مجنون راپاره کردند ندانسته بتان مضمون را

در ره بادیه شب ناقه لیلی گم شد بود در خواب مگر پای طلب مجنون را «وله»

هر طرف چندین سبو کش دارد این دیر خراب‌زان میان سنگ ملامت بر سبوی من رسید

بود پامال رقیبان روی گرد آلود من هیچ می‌دانی چه زحمتها بروی من رسید

خزائن، ص: ۹۸ باز می‌بینم گرفتار جنون دلرا مگر آن پری رخساره زنجیر موی من رسید «سحاب»

تا سازم آشنایت نا آشنا نگارایگانه کردم از خویش یاران آشنا را

چون من کسی گذارد سر بر خط غلامیش بیرون نهد چرا کس از حدّ خویش پا را

با جور آن جفا پو چندان که کرده‌ام خونارم بخاطر از او اندیشه وفا را

گفتم که گویم امشب تنها باو غم دل‌بیمدعی نیامد چون دید مدعی را

اکنون سحاب کانجا ره یافتند اغیارشادیم از اینکه ره نیست در کوی دوست ما را «وله»

سر کوئی که هرگز ره ندارد پادشاه آنجا گدای بینوایی را که خواهد داد راه آنجا
مکن هرگز تمنای بهشت اندیشه دوزخ اگر مطلب رضای اوست خواه اینجا و خواه آنجا
چو صیدی در حرم جوید پناه ایمن بود اما بکوی او کشند او را که می جوید پناه آنجا
چه غم نبود اگر ما را زبان عذر در محشر که ما را بس امید رحمت او عذر خواه آنجا «وله»
چون جرم گنه وفاست ما را هر نوع که کشد سزاست ما را
خزائن، ص: ٩٩ دارد سر قتل ما و در سر غافل که همین هوست ما را

برهان تساوی الزوایا الثلاث من المثلث لقائمتین

* عبارة مشكله

منسوبة إلى السيد الداماد: قيل لشريكنا الماضي الشيخ أبي نصر الفارابي: ما برهانك على تساوي الزوايا الثلاث من المثلث لقائمتين؟
فقال: النفي والإثبات لا يجتمعان ولا يرتفعان فإذا أسقطنا من الستّ أربعاً بقي اثنتان «١»، يعني إذا كان الموضوع داخلاً في الجنس
امتنع اجتماع النفي والإثبات وارتفاعهما، بخلاف ما إذا كان خارجاً عنه و لذلك لم يكن الكيف قابلاً للمساواة واللّا مساواةً أصلاً،
ولم يكن خطّ مستدير مساوياً لخطّ مستقيم أصلاً و حينئذ تستبين أنّ الزوايا الثلاث للمثلث إذا لم تكن أعظم ولا أصغر من قائمتين
كانت مساوية لهما.

أقول: قوله: «يعني» - من كلام السيد - و مراده من الموضوع موضوع المسألة أي الزاوية فاللّام فيه للعهد، و مراده من الجنس جنس
الزاوية، أي الكمّ، فتتحقق بذلك الإشارة إلى أنّ الزاوية من باب الكمّ أيضاً.
و قوله: «امتنع اجتماع النفي والإثبات و ارتفاعهما» أي نفي ما هو من خواصّ الجنس و إثباته دون ما ليس من خواصّه، و الحاصل أنّ
الشيخ لما بين أنّ

(١) - نقول في برهان ذلك ان يخرج في مثلث «ا ب ج» ضلع «ب ج» من الطرفين الى «د ه» على الاستقامة و «ب ا» الى «ز» كذلك
فتحدث الزوايا الست مساوية لست قوائم كما بين في الشكل ١٣ من الاولي من اصول اقليدس ثم يخرج من رأس المثلث خط «او»
موازيال «ب ج» فبالشكل ٢٩ من الاولي من الاصول الزاويتان الداخلتان أعني «ه ج ا و ا ج» معادلتان لقائمتين، و زاويتا «د ب ا ز ا و»
أيضاً كذلك لان زاوية «د ب ا» تساوي زاوية «ب ا و» لانهما متبادلتان و «ز ا و» تساوي «ا ب ج» لان احدهما داخله و اخرهما خارجه
فاسقط من ست قوائم أربع قوائم و بقي قائمتان للزوايا الثلاث في المثلث. [تصوير] ثم اعلم أنّ في ٣٢ من الاولي من الاصول برهن
هذا الحكم بوجه آخر فليطلب.

و قوله: «يعني اذا كان الموضوع الخ» و قال بعض آخر قوله: في الجواب «النفي والاثبات لا يجتمعان ولا يرتفعان» اشارة منالى أنّ كل
دليل لابد أن ينتهي الى قضية بديهية ضرورية كقولنا النفي والاثبات لا يجتمعان ولا يرتفعان.

خزائن، ص: ١٠٠

الزوايا الثلاث للمثلث هي الباقية بعد إسقاط أربعة قوائم عن الستّ القوائم ثبت أنّ الباقية ليست بأعظم من القائمتين ولا أصغر منهما،
أمّا تساويهما للقائمتين فكانت موقوفة على إثبات أنّ الزاوية لا تجتمع فيها المساواة و اللّامساواة ولا ترتفعان عنها و إلّا لم تثبت المساواة
للقائمتين و كان إثبات ذلك موقوفاً على كون الزاوية من باب الكمّ «١» لأنّ المساواة و اللّامساواة من خواصّ الكمّ ولا- يمتنع
ارتفاعهما من الكيف فتمامية برهان الشيخ أنّما هي إذا كان موضوع المسألة التي هي الزاوية داخلاً في الجنس الذي هو الكمّ و الباقي
واضح و العبارة لا تخلو عن حرازة و تعقيد.

إشكال المؤلف على بعض الفقهاء

* من

الاشكالات الواردة على بعض الفقهاء ما جعلوه ضابطاً لحجب الحرمان فقالوا: إنَّ ضابطه مراعات القرب ففرَّعوا عليه حجب كلِّ من أهل الطبقة السابقة لملاحقته و حجب كلِّ من أهل الدرَّجَة العالِيَة لسافلته فإنَّ هذا التفرِيع لا يصحُّ بأيِّ معنى أخذ القرب كما بيَّناه في موارد مستند الأحكام؛ من الفقهاء تخصيصهم «٢» حجب النقصان بواضع مخصوصه مع صدقه مفهوماً على كلِّ نقص يرد على وارث لأجل وجود غيره وقد بيَّناه فيه أيضاً.

من

الأغلاط التي حصل لجمع من الفقهاء «٣» أنَّهم قالوا في قبله أهل المغرب: إنَّهم

(١)- قال الشيخ في الفصل الرابع من المقالة الثالثة من الهيات الشفاء: و أما الزاوية فقد ظن بها انها كمية متصله غير السطح و الجسم فينبغي ان ينظر في امرها فنقول ان المقدار جسماً كان اوسطاً فقد يعرض له أن يكون محاطاً بين نهايات تلقى عند نقطة واحدة فيكون من حيث هو بين هذه النهايات شيئاً ذا زاوية من غير أن ينظر الى حال نهاياته من جهة اخرى فكانه مقدار اكثر من بعد ينتهي عند نقطة فان شئت سميت نفس هذا المقدار من حيث هو كذلك زاوية و ان شئت سميت الكيفية التي من حيث هو هكذا زاوية، فيكون الاول كالمربع والثاني كالتربيع فان اوقعت الاسم على المعنى الاول قلت: زاوية مساوية و ناقصة و زائدة لنفسها لان جوهرها مقدار، و ان اوقعت على المعنى الثاني قلت ذلك لها بسبب المقدار الذي هو فيه كما للتربيع الخ.

(٢)- كذا.

(٣)- هذا الكلام منهم (رضى الله عنه) في غاية المتانة والصحة و هم يعلمون أن التفاوت بين مطلعى الثريا والعيوق أقل من الربع بكثير لان عرض الثريا ١١ درجة و ٣٠ دقيقة و العيوق ٢٢ درجة و ٤٢ دقيقة تقريباً و هما شماليان فالتفاوت بين مطلعيهما ١١ درجة و ١٢ دقيقة و مع العلم بذلك قالوا في قبله اهل المغرب: انهم يجعلون الثريا عند طلوعها على الايمن و العيوق كذلك على الايسر و هذا حق؛ و نقول: ان البلاد التي وقعت على مغرب مكة زادها الله شرفاً اما على المغرب الحقيقي منها و تقع مكة في مشرقهم فنقطة المشرق قبلتهم و هذا القسم ليس بمرادهم لان اهل تلك البلاد لوجعلوا الثريا و العيوق عند طلوعهما على يمينهم و شمالهم لا نحرفوا عن المشرق أعنى قبلتهم الى الشمال بكثير لان مطلعيهما بين المشرق و الشمال، و اما ليس على المغرب الحقيقي منها بل في طرف منه حيث تقع البلاد اما بين الشمال و المغرب و اما بين الجنوب و المغرب فعلى الاول يميل أهلها من المشرق الى الجنوب فهذا ليس بمرادهم أيضاً فانهم لوجعلوا الثريا و العيوق عند طلوعهما على يمينهم و شمالهم لا نحرفوا عن القبلة جداً و على الثاني يميل أهلها من الجنوب الى المشرق بل الى بين المشرق و الشمال كالقنذار من الحبشة و الخرطوم من السودان و ما قاربهما و هذا القسم هو مرادهم رحمهم الله كما في الروضة و الجواهر و غيرهما فان اهل تلك البلاد لما توجهوا الى الثريا و العيوق عند طلوعهما تقع الثريا على جهة يمينهم و العيوق على جهة شمالهم و مكة مقابل وجوههم قهراً و هذا لاغبار عليه و ان شئت زياده ايضاح فانظر الى الشكل. [تصوير]

خزائن، ص: ١٠١

يجعلون الثريا عند طلوعه على الأيمن و العيوق عند طلوعه على الأيسر مع أن البعد بين الأيمن و الأيسر بقدر نصف الدور و بين مطلعيهما أقل من الربع بكثير.

«جامي»

ريزم زمته كوكب بيمه رخت شبهاتاريك شبي دارم با اين همه كوكبها

از بسکه گرفتاران مردند بکوی تو بادش همه جان باشد خاکش همه قالبها
تا دست بر آوردی از غمزه بخون ریزی بر چرخ رود هر دم از دست تو یاربها
از تاب و تب هجران گفتم سخن وصلت بود این هذیان گفتن خاصیت آن تبها
جامی که پی مذهب اطراف جهان گشتی با مذهب عشق تو گشت از همه مذهبها «وله»
رحمی بده خدایا آن سنگدل جوان رایا طاقتی و صبری این پیر ناتوان را
بختم جوان و عقلم پیر است لیک عشقش آورده زیر فرمان هم پیر و هم جوان را
گر زرد شد گیاهی در خشکسال هجران پژمردگی مبادا آن تازه ارغوان را
زاهد بکنج محراب آورده روی طاعت عاشق گرفته محراب آن طاق ابروان را
محمل مبند امروز ای ساریبان جانان کز آب چشم من شد ره بسته کاروان را
خزائن، ص: ۱۰۲ جامی ز عشق خوبان گر گفت توبه کردم این نکته بشنو از من زنهار مشنو آن را

طریق ختم سوره یس

* فائده:

[تصویر] ۲ ج ۲ و ۳ ج ۱ و ۲ ز ۴ و ۳ د ۳ ج ۱ ه ۱ «۱» ۷۰ مرتبه در یکمجلس یا در ده روز هر روز هفت مرتبه یا در هفت روز هر روز ده مرتبه با تکرار [تصویر] ۱ ه ۱ د ۲ ۳ ۱۱ د ۱ و ۲ ب ۲ د «۲» تا آخر آیه در هر دفعه ده مرتبه.

حدیثی از خصال

* فی

الخصال عن النبی (صلی الله علیه و آله و سلم) قال: قال الله تبارک و تعالی: یا ابن آدم أطعنی فیما أمرتک ولا تعلمنی ما یصلحک.

و فیه

عنه (صلی الله علیه و آله و سلم) ما من شیء جمع إلى شیء أفضل من علم إلى حلم.
«المؤلفه»

شد جوان دوران و سر زد سبزه و آمد بهار وقت غم بگذشت ساقی خیز و ساغر را بیار
توبه دین داری و عقلست یاران را قرین می کشی و عشقبازی و جنون ما را شعار
عاشقان و کوی یار و میکده نعم المقرزاهدان و خانقاه و مدرسه بس القرار
دست ما و دامن ساقی إلى یوم النشور پای ما و گوشه میخانه تا روز شمار
وصل لیلایت هوس باشد جنون را پیشه کن عاقلان را بر سر کوی محبت نیست بار

(۱) - مراد طریق ختم یس است.

(۲) - مراد «سلام قولاً» است.

خزائن، ص: ۱۰۳ شد بمحمل آن شه محمل نشین داد از فراق وعده ایام و صلح داده‌ای از انتظار
جانم از تن میروود ای کاروان آهسته ران دل ز دستم شد خدا را ساریبان محمل بدار
من ز بخت خویش دانم آنچه آید بر سرم شکوه ما را نه از یار است نی از روزگار

مژده و سلم چو منصور آید «۱» ار روزی روم پای کوبان سر بکف کف بر دهن تا پای دار
در تن عشاق جانا جان گرانی می کند پنجه عاشق کشی از آستین آخر بر آر
گر ببالینم شبی آئی بپرسش جان من نیم جانی دارم ار لایق بود سازم نثار
چون در این کشور متاع عشق را نبود رواج رخت خود باید برون بردن صفائی زین دیار

احادیث من الکافی و الفقیه و الخصال و الوافی

* روی

فی الکافی عن بعض أصحابنا قال: قال أبو عبد الله (عليه السلام): اصبروا على الدنيا فإنما هي ساعة فما مضى منه لا تجدله ألماً ولا سروراً و ما لم تجيء فلا تدرى ما هو و إنما هي ساعتك التي أنت فيها فاصبر فيها على طاعة الله و اصبر فيها عن معصية الله.
و فی الفقیه
قال: قال علی (عليه السلام): ما من يوم يمرُّ على ابن آدم إلّا قال له ذلك اليوم: أنا يوم جديد و أنا عليك شهيد و قل فيّ خيراً و اعمل فيّ خيراً فإنّك لن

(۱) - حسین بن منصور ملقب بحلاج را بر دار زدند نه پدرش منصور را و بسیاری از شعراء در اشعار خویش بغلط منصور آوردند.

خزائن، ص: ۱۰۴

ترانی بعدها أبداً.

و فی

الخصال عن الصادق (عليه السلام) قال: سرعة المشى يذهب بهاء المؤمن.

و فيه

عن أبي جعفر (عليه السلام) قال: إذا أحبَّ الله عبداً نظر إليه فإذا نظر إليه أتخفه من ثلاث بواحدة: إمّا صداع و إمّا حمى و إمّا رمد.

و فيه

عن الصادق (عليه السلام) قال: ضمنت لمن اقتصد أن لا يفتقر.

و فيه

عن أمير المؤمنين (عليه السلام) قال: ما من شيء أحقُّ بطول السجن من اللسان.

و فيه

عن الصادق (عليه السلام) قال: الوضوء قبل الطعام و بعده يزيد في الرزق.

و فيه

عن النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) قال: ثلاثة إن لم تظلمهم ظلموك: السفلة، و زوجك، و خادمك.

و فيه

عن عليّ (عليه السلام) قال: قال رسول الله (صلى الله عليه و آله و سلم): ثلاث يحسن فيهنّ الكذب: المكيدة في الحرب، و عدتك زوجتك، و الإصلاح بين الناس.

و قال:

ثلاثة يقيح فيهنّ الصدق: النميّة، و إخبارك الرجل عن أهله بما يكرهه، و تكذيب الرجل عن الخير.

و قال:

ثلاثة مجالستهم يميت القلب، مجالسة الأراذل، والحديث مع النساء، ومجالسة الأغنياء.

وفيه

عن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) أنه نهى أن يسلم على أربعة، السكران في سكره، و على من يعمل بالتماثيل، و على من يلعب بالنرد، و على من يلعب بأربعة عشر، و قال الصادق (عليه السلام): و أنا أزيد كم الخامسة أنها كم أن تسلموا أصحاب الشرطيح.

الكافي

عن الصادق (عليه السلام) قال: لا ينبغي للمؤمن أن يجلس مجلساً يعصى الله فيه ولا يقدر على تغييره.

وفيه

عنه قال: قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): من لم يحسب كلامه من عمله

خزائن، ص: ۱۰۵

كثرت خطاياها و حضر عذابه.

قال في الوافي: إنما حضر عذابه لأن أكثر ما يكون يندم على بعض ما قاله ولا ينفعه الندم ولأنه قلما يكون كلام لا يكون مورداً للاعتراض ولا سيما إذا كثر.

وفيه

عنه (عليه السلام) قال: في حكمة آل داود على العاقل أن يكون عارفاً بزمانه، مقبلاً على شأنه، حافظاً للسانه.

قال بعضهم:

ثلاثة ليس فيهن حيلة: فقر يخالطه كسل، و عداوة يداخلها حسد، و مرض يمازجه هرم.

قال بعض الحكماء:

ينبغي أن يكون المرأة دون الرجل في أربعة أشياء، السن و الطول، و المال، و الحسب.

«أوحدي»

ای وصل تو برتر از تمنای امیدناپخته بماند از تو سودای امید

من در تو کجا رسم که آنجا که توئی نه دست هوس رسیده نه پای امید «وله»

بنیاد دل من غم تو ویران کردما را هوس عشق تو سرگردان کرد

زانجا که توئی مگر که لطفی بکنی پیداست که زاینجا که منم چتوان کرد «وله»

او حد بفریب در جوالت کردند چون مرغک پر بی پر و بالت کردند

گفتی بدو کون سر فرو می نارم هم آخر کار پایمالت کردند «لغز»

دیدم سه تن برهنه میان دو قافله آن هر سه تن برهنه و بر هر سه آبله

نی قافله روان شده بی حکم آن سه تن نه آن سه تن روان شده بی حکم قافله

دو لغز شیرین

* لغز ۱:

کدام طائر است که اگر از اول آن چیزی نقصان کنی زیاده

خزائن، ص: ۱۰۶

می‌شود و هر گاه از آخرش نقصان کنی کم می‌شود و اگر از اول نقصان کنی خمس آخر می‌شود، و اگر از آخر نقصان کنی اول سبع آن می‌شود و اگر از هر دو نقصان کنی عشر اول افزونتر از آخرش شود و اگر هر دو ناقص را بر وسطش افزائی عشر آخر شود. لغز ۲:

کدام مرغست که همیشه پایش در سر است و پیوسته پاهایش تر است و بیشترش در کمتر است و اولش نصف آخر است. «أوحدی»

تا زمزمه عشق تو در گوشم شد عقل و خرد و هوش فراموشم شد
تا یکورق از عشق تو حاصل کردم سیصد ورق از علم فراموشم شد «وله»
عمرت بسر آمد و بسامان نشدی دردت بلب آمد و بدرمان نشدی
قاضی و خطیب و پارسا و مفتی این جمله شدی ولی مسلمان نشدی «وله»
ای هر نفسی صد گنه از من دیده‌واز روی کرم پرده من ندیده
ای من بتر از هر که بعالم بتر است وی لطف تو از من بتر آمرزیده «وله»
نه روز و نه روزگار و نه وقت و نه حال نه کفر و نه اسلام و نه کردار و نه مال
نه رنج و نه راحت و نه هجر و نه وصال بگرفت مرا ز عمر بیهوده ملال «وله»
رندی باید ز شهرها تاخته‌ای بنیاد وجود خود بر انداخته‌ای
با گرم روی سوخته‌ای ساخته‌ای واندر قدمی هر دو جهان باخته‌ای «وله»
دل میل تو دارد ارنه بفروختمی در سینه توئی و گر نه بر دوختمی
ور زانکه نه هر دو با تو آموخته‌اند آتش زد می و هر دو را سوختمی
خزائن، ص: ۱۰۷

در دفع شیر و موش

* فائده:

بدانکه شیر از آواز خروس و گربه و از چوب زدن بر ظرف مسین توهم نماید؛ و ایضاً گویند اگر دم موش را ببرند و در خانه دفن کنند دیگر موش آنجا نیاید.

من الکشکول للشیخ البهائی

* حکایه:

نقل شیخنا البهائی فی الکشکول ائی رأیت فی بعض التواریخ المعتمده أن جماعه خرجوا إلی الحجاج فذهب إلی حربهم و أسر امیرهم و کان عابداً شجاعاً فأمر به الحجاج فقطعت یداه من المنكب و رجلاه من المنكب و ترک یتشخط فی دمه إلی الصباح فلما أصبح کان یصیح المارّة غیر متلجلج من الذی یکسب الآخرة و یهریق علی دلوین من الماء فإنی احتلمت البارحة، قال الراوی: و هذا من أعجب العجائب أن شخصاً قطعت یداه و رجلاه ینام لیله نوماً و یقع له فیہ الاحتلام. «شعر فیہ تعقید»

فیک خلاف لخلاف الذی فیہ خلاف لخلاف الجمیل

و غیر من أنت سوی غیره غیر سوی غیرک غیر البخیل أقول: مراده أنك جمیل سخی.

وجه تسمیه الجمعة بالجمعة

* فائده:

إنما سمّيت الجمعة لأنَّ الله تعالى فرغ فيه من خلق الأشياء فاجتمعت المخلوقات فيه؛ وقيل: سمّيت بذلك لاجتماع الناس فيه للصلاة؛ وقيل: أوَّل من سمّاها جمعة الأنصار و ذلك قبل قدوم النبي (صلى الله عليه و آله و سلم) إلى المدينة، و قبل نزول سورة الجمعة فإنهم اجتمعوا، و قالوا: إنَّ لليهود يوماً يجتمعون فيه كلَّ سبعة أيّام هو السبت و للنصارى يوماً آخر هو يوم الأحد فلنجعل لنا يوماً نجتمع فيه

خزائن، ص: ۱۰۸

فذكر الله و شكره فجعلوه يوم الجمعة و كانوا يسمّون يوم الجمعة قبل ذلك يوم العروبة فاجتمعوا إلى أسعد بن زرارة فصلّى بهم يومئذ فذكرهم فسمّوه يوم الجمعة؛ وقيل: أوَّل من سمّاها يوم الجمعة كعب بن لؤى لاجتماع الناس فيه إليه و هذا الرجل أوَّل من قال كلمة «أما بعد».

«اشرف»

قربان آن غارتگر م کو دل نه تنها می بردتاراج جان هم می کند دین هم بیغما می برد
 آری طیب عشق او دارد دواى بوالعجب آسوده را غم می دهد صبر از شکبیا می برد
 نبود به کیش عاشقان اخوان یوسف را گنه آسایش یعقوب را شوق زلیخا می برد
 دین و دل و هر چیز بود آن ترک غارتگر ستمانداست ما را نیم جان آن نیز گویا می برد
 هر چند غذار می برد با وامق استغنا زحدا ینسوز وامق عاقبت آرام عذرا می برد
 صدق محبت می کند در چشم مجنون تو تیا هر خاک کان باد صبا از کوی لیلی می برد
 با آنکه تیغ جور آن در جسم من زد چاکها آلوده گشته خنجرش ما را بدعوی می برد
 شوق جمال دل کشت حاجی ره گم کرده را گاهی بیثرب می کشد گاهی ببطحا می برد
 ایشیخ این آلوده را در سلک پاکان جا مده کین رندی من عاقبت ناموس تقوی می برد
 خزائن، ص: ۱۰۹ زحمت کشیدن خوش بود لیک از برای یار خودبی عاقبت باشد که رنج از بهر دنیا می برد
 فارغ دلان را آورد عشرت پرستی سوی شهردیوانه عشق تو را غم سوی صحرا می برد
 پذیر عذرم چون کنم بیطاقتیها در غمت گر کوه باشد جان من این حسنش از جا می برد
 ای هوشمندان بر رخس آهسته می باید نظر کاین عشوه‌های جانستان دل بی محابا می برد
 فرهاد بعد از بیستون زد تیشه بر سر صبر بین اشرف هنوز از بهر آن شرمند گیها می برد

مسأله ریاضی برای امتحان هوش

* سؤال:

شخصی به رفیق خود گفت که ثلث آنچه تو داری با تمام آنچه من دارم قیمت این اسب است: و ربع آنچه من دارم با تمام آنچه تو داری باز قیمت اسب است هر یک چه قدر دارند؟ و قیمت اسب چند است؟
 جواب: قیمت اسب یازده است و یکی هشت دارد و دیگری نُه.

قصه الرشید مع الکسائی

* كان

الرشید قد أمر مراراً بإحضار الکسائی من الکوفه و يعتذر منه فاحتاج إلى بغداد لمهم عرض له فلما دخلها و كان رجلاً جسيماً على هيئة أهل السواد و كان الخليفة في ذلك الوقت في مجلس شربه مع وزيره و كان قد أنفذ من يحضره بعض أهل السواد ليهزؤوا به و يسخروا منه فظفر بالکسائی فاتی به فلم يشك الرشید في أنه من أهل السخرية، فقال له: غزّلنا يا شيخ، فأنشد الکسائی:

كفى حزناً أنّ الشرائع عطّلت و أنّ ذوى الألباب في الناس ضيّع
خزائن، ص: ١١٠ و أنّ ملوك الأرض لم يحظ عندهم من الناس إلّا من يغنى و يصفع فقال الرشید: من أي البلاد أنت يا شيخ؟ فقال: من الکوفه، فقال: كيف تركت الکسائی؟ فقال: في صفاء عيش عند أمير المؤمنين، فهض الرشید يعتذر إليه و أمر بكسر آلات الشرب و الملاهي، و قال: ارید أن تعلّم ولدی الأمين و المأمون فاستعفى فلم يعفه و أخلى له دار التعليم و لم يزل مكرماً معظماً عزيزاً عنده.

محمد بن سعيد البغدادي كان أديباً شاعراً فصيحاً، توفى في سنة ستين و خمسمائة و من شعره:

أفدى الذي و كنى حبه بطول إعلالي و إمراضي

ولست أدري بعد ذا كله أساخط مولاي أم راض

تعرف اقدار الجواهر

* من

تلخيص رسالة مالانوس بن الهسيم في تعرف اقدار الجواهر المختلفة إذا خلط بعضها ببعض من غير تغيير شكل ذلك المختلط يتخذ مقدارين من ذهب محض و فضة محضة متساويين في العظم و الشكل أيضاً بأن يقلبا جميعاً في قالب واحد و يعرف وزن كل واحد منهما فيكون الذهب أكثر و زناً فيحفظ الفضل بينهما فإذا رفع إلينا جسم مركب من ذهب و فضة، و طلب تميز كل واحد منهما عملنا مقداراً مساوياً له في العظم ثم وزنا الجسم المركب و وزنا المقدار المساوي له في العظم و حصلنا الفضل بينهما فتكون نسبة زيادة وزن الذهب الخالص على وزن الفضة المساوية له في العظم إلى زيادة وزن الجسم المركب من ذهب و فضة على وزن الفضة المساوية له في العظم كنسبة وزن الذهب الخالص إلى وزن الذهب في الجسم المركب من ذهب و فضة.

السبب في رؤية القمر تحت الغيم الرقيق

* السبب

في رؤية القمر تحت الغيم الرقيق متحركة سريعة إننا إذا نظرنا إليه

خزائن، ص: ١١١

نفذ شعاع البصر في جزء من أجزاء ذلك الغيم و إذ فرضنا حركة الغيم من المشرق إلى المغرب أيضاً كانت هذه الحركة لقرب الغيم مما أسرع في الرؤية من حركة القمر لبعده عنا فيصير ذلك الجزء الذي كان قد نفذ الشعاع فيه غربياً من القمر و نفذ الشعاع في جزء آخر قد حاذاه بالحركة فيقع بين الجزئين قطعة من الغيم فيتخيّل أنّ القمر بحركة إلى المشرق قطع تلك القطعة التي هي بمنزلة المسافة.

«لأدري»

منجم گفت دیدم طالعت رادروغی گفت من طالع ندارم أيضاً:

ای عیش خوش دلیر بمن رو نهاده‌ای یک لحظه باش تا غم اورا خبر کنم قیل:
 حکى أن الثعلب مرّ فى السحر بشجرة فرأى فوقها ديكاً يؤذّن، فقال له: أما تنزل نصلى جماعة؟ فقال: إنّ الإمام نائم فى أصل الشجرة فأيقظه نصلى جماعة، فنظر الثعلب فرأى الكلب ففرّ هارباً فناداه الديك أما تأتى نصلى؟ فقال: نعم اجدد وضوءاً و أرجع.

علاج لدغ العقرب

* فائدة:

قیل: من لدغته عقرب فجعل فى دبره قطعة ملح سكن ألمه.

حضور الاعرابی مائده الحجاج

* حضر

أعرابی مجلس قوم فتذاکروا قیام اللیل فقالوا له: یا أبا أمامة أتقوم اللیل؟ قال: نعم، قالوا: ما تصنع؟ قال: أبول و أرجع و أنام.

حضر

أعرابی مائده الحجاج فأكل منها لقمه، فقال: من أكل من هذا شيئاً ضربت عنقه فامتنع الناس کلهم و بقى الأعرابی ينظر إلى الحجاج مرّة و إلى الحلوا مرّة ثمّ قال: أئیها الأمير اوصیک بأولادى خيراً و شرع يأكل سريعاً فضحك

خزائن، ص: ۱۱۲

الحجاج حتّى استلقى و أمر له بصله.

سرق أعرابی صرّة فیهدراهم

ثمّ دخل المسجد یصلی و كان اسمه موسى فقراء الإمام «ما تلک بیمینک یا موسى» فقال: واللّه إنک لساحرٌ ثمّ رمى بالصرّة و خرج.

الاعرابیة و القوم الذین یصلون

* جاءت

أعرابیة مع قوم یصلون فقراء الإمام «فانکحوا ما طاب لکم من النساء» و جعل یردّها فجعلت الأعرابیة تعدو و هى هاربة حتّى جاءت اختها فقالت. یا اختاه ما زال الإمام یامرهم أن ینکحونا حتّى خشیت أنّهم یقعوا علیّ.

جلوگیری از آبستن شدن زن

* فائدة:

مایه خرگوش را هر گاه زنی سه روز بعد از ظهر با سرکه بخورد دیگر آبستن نشود.

خواص الافیون

* فائدة:

من خواصّ الأفیون أنه إذا حلّ بخلّ و طلى به انف الحمار دمعت عينه و أخذت بالنهیق.

عزم الحجاج علی قتل رجل

فهرب و استخفى منه ثمَّ جاء إليه بعد أيام و قال: أيها الأمير أنا فلان فاضرب عنقي، فقال له الحجاج: وكيف جئت؟ فقال: أيها الأمير إنني أرى كلَّ ليلة أنك تقتلني فأردت أن تكون قتله واحدة فعفى عنه و أجازته.

الفضل بن الربيع و سماحته

* قيل:

إنَّ رجلاً زوَّر ورقةً على خطِّ الفضل بن الربيع تتضمَّن أنه أطلق له ألف دينار، ثمَّ جاء بها إلى وكيل الفضل فلما وقف عليها لم يشكَّ أنَّها خطُّ الفضل

خزائن، ص: ١١٣

فشرع في أن يزن الألف دينار فإذا بالفضل قد حضر الساعة فلما جلس أخبره الوكيل بأمر الرجل و أوقفه على الورقة فنظر فيها ثمَّ نظر في وجه الرجل فرآه قد كاد أن يموت من الخوف و الخجل، فقال الفضل للوكيل: أتدرى لم آتيتك في هذا الوقت؟ قال: لا، قال: جئتك لأستهضك في أن تعجل بإعطاء هذا الرجل مبلغ هذه الورقة ولا تعوِّفه، فأسرع الوكيل في وزن المال و قبضه الرجل و مضى.

حيلة ضحاك بن مزاحم

* حيلة

قال الضحاك بن مزاحم لنصراني: لو أسلمت؟ فقال: ما زلت محبباً للإسلام إلاَّ أنه يمنعني حبي للخمر، فقال: لا بأس أسلم و اشربها فلما أسلم، قال له: قد أسلمت و حينئذ إن شربت حدِّدناك و إن ارتددت قتلناك فحسن إسلامه.

قضاء سليمان «ع»

* اخرى

جاء رجل إلى سليمان (عليه السلام) و قال: إنَّ لى جيراناً يسرقون إوزي «١» ولا- أعرف فنأدى الصلاة جامعاً ثمَّ خطبهم، و قال في خطبته: و إنَّ أحدكم ليسرق إوزاً جاره ثمَّ يدخل المسجد و الرِّيش على رأسه فمسح رجل على رأسه فقال سليمان (عليه السلام) خذوه فهو صاحبكم.

إذا اردت ثقب الخشخاش

* فائدة:

إذا اريد ثقب الخشخاش جعل في الحليب ثلاثة أيام فيعظم فيخرج و يثقب باله و ينظم بشعر أو و بر.

مرارة الخطاف

* فائدة:

مرارة الخطاف يسود الشعر و هو الذي يقال له بالفارسية:

(١)- الاوزة طائر مائي يقال له بالفارسية: مرغابي و اردك.

خزائن، ص: ۱۱۴

پرستوک «۱».

طریق منع انبات الشعر فی عانۀ الصبی

* فائده:

یقال: إنّه إذا ذبح الخفّاش «۲» و طلی بدمه عانۀ الصبی قبل بلوغه فیمنع من انبات الشعر علیها و یطلی به ثدی البکر فیمنعه أن یعظم، و إذا دفن برأس الخفّاش فی برج الحمام ألفتة و لم تذهب عنه.

البیضۀ تلین فی الخل

* فائده:

إذا انقعت البیضۀ فی الخلّ تلین فحینئذ تدخل فی زجاجۀ رأسها أصغر منها؛ و أيضاً تشمع البیضۀ و تنقش قلعاً، ثمّ تنقع فی الخلّ ثمّ تقلع بآله فتبقى البیضۀ مشبکة.

اجتماع المحدث و النصرانی

* اجتماع

محدث و نصرانی فی سفینه فصبّ النصرانی فی ذقّ كان معه شربة و شرب، ثمّ صبّها و عرضها علی المحدث فتناولها فقال النصرانی: إنّها خمر، فقال: من این علمت ذلك؟ قال: اشتراها غلامی من یهودی فشرّبها المحدث علی عجله و قال للنصرانی: ما رأیت أحق منک أحداً نحن أصحاب الحدیث نتأمل فی حدیث مثل سفیان ابن عیینة و سعید بن جبیر فنصدّق نصرانیاً من غلامه عن یهودی واللّه ما شربتها إلّا لضعف الإسناد.

(۱)- در برهان قاطع در لغت پرستوک گوید سرگین پرستوک و زهره وی خضاب رنگین باشند و اگر سرگین او با زهره گاو بیامیزند و بر موی طلی کنند بی‌هنگام سفید نشود.

(۲)- در برهان قاطع لغت فارسی در ضمن لغت پرستوک گوید و اگر خون او را بر پستان دختران مالند نگذارد که بزرگ شود. و خفّاش را بفارسی شب پره گویند و در ضمن لغت شب پره در برهان چیزی در این باره نگفته است.

خزائن، ص: ۱۱۵

البقلۀ الحمقاء و فائدتها

* فائده:

قیل: من وضع تحت و سادته شیئاً من بقلۀ الحمقاء لم یرحماً.

عود الدار شیشان و فائدته

* فائده:

فی بعض الكتب: من لفَّ عوداً من الدار شیشعان فی حریره صفراء و وضعها تحتها لیلۃ البدر رأی فی منامه ما یرید و کذا المر قشیشا الذّهیّۃ. «۱»

الجلنار و فائده

* فائده

قیل: من ابتلع من الجلنار بقدر الحمصه سبع حبات يوم الأحد الأول من نيسان الرّوم قبل طلوع الشمس منع من الرّمذ سنه.

إذا أرضعت سوداء بيضاء

* قیل:

إذا أرضعت سوداء بيضاء زرقاء اسودّت عينها و كذا إذا طلى يا فوخ الطفل الأزرق ببندق محرق ملتوت بزيت.

فائده:

طلاء الثاليل بالثورة يذهبها.

طريق دفع النملة

* فائده:

قیل: إذا مسح خيط بالقطران أو الحلتيت و يدار على الموضع فلا تقره نملة.

(۱) - در برهان قاطع گوید دار شیشعان با شین نقطه دار و عین بی نقطه بر وزن آبریزگان درختی باشد سطر و خاردار و پوست آن بقره (قره پوست هر چیز را گویند عموماً و پوست درختی است شبیه بدار چینی خصوصاً) مانند لیکن از آن گنده تر و سرخ تر می شود و سنبل هندی را نیز دار شیشعان گویند.

مرقشیشا بمعنی مارقشیشا است و آن جوهری باشد که در داروهای چشم بکار برند و آن اقسام می باشد: ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبهی و بهترین آن ذهبی است و آنرا بعربی حجرالنور گویند.

خزائن، ص: ۱۱۶

إذا عسر عليك امر

* فائده:

عن الإمام أبي عبدالله (عليه السلام) قال: إذا عسر عليك أمر فصلّ عند الزوال ركعتين تقرأ في الأولى بفاتحة الكتاب و «قل هو الله أحد» و «إنا فتحنا - إلى قوله - و نصرک الله نصرأ عزیزاً» و فی الثانية بفاتحة الكتاب و «قل هو الله أحد» و «و ألم نشرح».

فائده مجریه مرموزه

* قیل:

وقد جرب دواء ازبّت و اراجاج اجاج زوت «۱» و هو اخ افه خمسۀ دراهم و ح ت اح أسود عشرة دراهم يطبخ ذلك

في ثلاثة أرتال ماء إلى أن يبقى رطل، ثم يطبخ فيه نصف رطل حنطة حتى يفنى الماء فيجفف الحنطة و يسحق و يؤخذ مثقال منه ار
اج اج ج ذوب بالكثية.

في منافع الذباب

* قال

الجاحظ: من منافع الذباب أنها تحرق و تخلط بالكحل فإذا اكتحلت المرأة به عينها كانت أحسن ما تكون.
و أيضاً قال الجاحظ: تهرب الذباب من البيت إذا بخر بورق القرع.

«الشيخ جمال الدين»

أغصان بان ما أرى أم شمائل وأقمار تم ما تضم الغلائل
و بيض رقاق أم جفون بواترو سمر دقاق أم قدود عوامل
و تلك نبال أم لحوظ رواشق لها هدف من الحشا و المقاتل
أمير جمال و الملاح جنوده يجور علينا قده و هو عادل
له حاجب عن مقلتي حجب الكرى و ناظره الفتان في القلب عامل

(١)- نسخة اخرى هكذا: [ا ف ب ت و ا د ا ج ح ز و ب و هو ا خ ا و ه].

خزائن، ص: ١١٧

«القاضي كمال الدين»

الله أكبر كل الحسن في العرب كم تحت لمة ذا التركي من عجب
صبح الجبين بليل الشعر منعقد والخذ يجمع بين الماء و اللهب
تنفست عن عبير الزاح ريقته و افتتر مبسمه الشهدى عن حب «للقاضي الفاضل»
شرح الشباب بحبكم أفنيتة والعمر في كلف بكم قضيتة
لله داء في الفؤاد أجته نزداد نكساً كلما داويته
قالوا حبيبك في التنحي مسرف قاس على العشاق قلت فديته «القاضي شمس الدين»
خيال سلمى عن الأجنان لم يغب و طيفها عن عياني غير محتجب
و ذكرها انس روحى و هى نائية و القلب مازال عنها غير منقلب «وله»
سقى طللاً حلتته سلمى معاهد و حياه من دمعى مذاب و جامد
فربع به سلمى مصيف و مربع و أرض نأت عنها قفار جلامد
دعى الله دهرأ سالمته صروفه و ظلت لياليه لسلمى تساعد
و أيامنا بالقرب بيض أزاهرو أوقاتنا بالوصل خضر أمالد
و أرواحنا ممزوجة و قلوبنا و نحن كأننا في الحقيقة واحد
ولم يخطر التفريق منى بخاطرو لم تحسب الأيام فينا تعاند
فهل أنت يا سلمى فقد حكم الهوى كما كنت لى أم جار بالقرب حائد
و هل و دنا باق و إلا تغيرت على عادة الأيام منك العوائد

و هل محیت آثار رسم حدیثناو أنساك حفظ الودّ هذا التباعد
و هل تذكرین الودّ إذ نحن باللوی و قولك لاعاش الخشون المعاند
فإن كنت جبل الودّ أصرمت طرفه فودّی طریف فی هواك و تالد
و إن قلت إنَّ الحبَّ غیره النوی لعمری و جدی بالحشاشه واحد
خزائن، ص: ۱۱۸

«مهذب الدين»

يا ربّه الحسن من بالصدّ أو صاك حتّى قتلنى لفرط الهجر مغناك
و يا فتاه بفتیان القوام أستمن ذاترى فى الورى بالقتل أفتاك
إن كنت لم تذكرینا بعد فرقتنا فالله يعلم أنا مانسیناك
ما آن أن تعطفى جوداً علىّ فقد أضحى فؤادى أسيراً لحظ عیناك لغز:
فى ۹، ۱، ۸، ۶، ۵۰، ۵.

و مرعه فى سیرها طول دهرها تريها مدى الأيام تمشى ولا تتعب
و فى سیرها ما يقطع الأكل ساعة و تأكل فى طول المدى و هى لا تشرب
و ما قطعت فى سیرها خمس أذرع ولا ثلث ثمن عن ذراع ولا أقرب «۱» و أيضاً:
۳، ۲۰۰، ۲، الرأس. «۲»

و ذى عدد كالزمل سام محلّه جميل على كلّ الملاح له حقّ
يجازر من موسى و يرهب بأسه و فى قلب هرون له الملك و المحق «۳» و أيضاً:
فى ۵۰، ۱، ۲۰۰.

و آكله بغير فم و بطن لها الأشجار و الحيوان قوت
إذا أطعمتها انتعشت و عاشت و إن أسقيتها ماء تموت «۴»

(۱) - يعنى الطاحونه و هى التى يقال لها بالفارسيه: آسيا.
و ديگرى بفارسی گوید:

صنعتى دیده ام که فن داردماده بر روى نر وطن دارد
خورد او خورد آدميزاد است در میان شکم دهن دارد
(۲) - قوله: «فى الرأس» يعنى فى جرب الرأس.

(۳) - أى مقلوبه و هو النوره و لا عبره بالالف المملوظه فى هرون لانهم يعتبرون فى أمثال هذا رسم الخط، قال آخر:
حلقت لحيه موسى باسمه و بهارون اذا ما قلبا
ان هارون اذا ما قلبا يجعل اللحيه شيئاً عجبا
(۴) - يعنى به النار.

خزائن، ص: ۱۱۹

* روى

عن أبى عبد الله (عليه السلام) أنه قال: اتَّخذوا فى أسنانكم السعد فإنه يطيب الفم و يزيد فى الجماع.

قال

بعض العلماء: كن مكانك من الملوك كمكان الثريا فإنهم إن أحبوك استخدموك و إن أبغضوك قتلوك، يستعظمون من الكلام ردّ السلام و يستحقرون من العقاب ضرب الرقاب.

سنون:

يزيل صفرة الأسنان و سوادها، و يطيب رائحة الفم و نتنه، و هو كزمازج، و زنجبيل، و زبد البحر، و دار فلفل، و قاقلة- من كلّ درهمان- و شعير محرق سبعة دارهم، و ملح مشوى عشرة يدقُّ بهم و ينخل و يستعمل.

اعلم:

أنّ العسر يعقبه اليسر، و الشدة يعقبه الرخاء، و التعب يعقبه الراحة، و الضيق يعقبه السعة، و الصبر يعقبه الفرج، و عند تنهى الشدة تنزل الرّحمة و الموفق مرزوق صبراً و أجراً.

فائدة:

إذا طلى بالشوكران موضع الشعر فيمنع إنباته و إذا ضمّد به الثدى منع عظمه.

مقدار اتخاذ النورة

قال الشيخ فى القانون: إذا اخذ من النورة جزءان و من الزرنىخ جزءان و يطلى بهما مع قليل صبر مجعول فيهما فيحلق فى الحال.

قصة عجيبة لسلطان صقلية

* روى:

أنّ سلطان صقلية أرق ذات ليلة و منع النوم، فأرسل إلى قائد البحر و قال: أنفذ الآن مركباً إلى إفريقياة يأتونى بأخبارها، فأرسله لوقته فلما أصبحوا إذاً

خزائن، ص: ١٢٠

بالمركب فى موضعه فقال القائد: أنفذت و رجعت بعد ساعة، فأمر بإحضاره فجاء و معه رجل فقال: ذهبت بالمركب فبينما أنا فى جوف الليل فى قمية البحر إذاً أنا بصوت يقول: يا الله يا الله يا غياث المستغيثين يكررها مرارين فنادينا لبيك لبيك و هو ينادى يا الله فقدفناه بالمركب نحو الصوت فألفينا هذا الرجل غريقاً فى آخر رمق الحياة فطلعنا به المركب و سألتنا عن حاله فقال: كنا فى سفينة فغرقت سفينتنا منذ أيام فأشرفت على الموت و ما زلت أصيح حتى أتانى الغوث من ناحيتكم؛ فسبحان من أسهر سلطاناً و أرقه فى قصره لغريق فى البحر حتى استخرجه لا إله غيره ولا معبود سواه.

فائدة:

من خواص أصل اللّفاح البرى أنه يطبخ به العاج فيلينه «١».

فائدة:

التختم بالياقوت يوجب المهابة و تسهيل الامور.

أسلم

مجوسى فثقل عليه الصوم فنزل إلى سرداب و قعد يأكل، فسمع ابنه حسه، فقال: من هذا؟ قال: أبوك الشقى يأكل خبز نفسه و يفرغ

عن الناس.

اختصم

رجلان فی جاریه فأودعاها عند مؤذن فلما أصبح و فرغ من الأذان قال: لا إله إلا الله ذهب الأمانة من الناس، قيل له: كيف ذهبت؟ قال: إن هذه الجارية التي اودعت عندي قيل: إنها بكر فلما أتيتها وجدتها ثيباً.

المؤذن الذي يمشى سريعاً بعد كل كلمة

قال بعضهم: رأيت مؤذناً أذن ثم ترك و جعل يمشى سريعاً فقلت له: إلى أين فقال: أحب أن أسمع أذاني إلى أين يبلغ.

المرأة و شكاتها من ولدها عند المعلم

* جاءت

امراًة إلى معلم ولدها تشكوه فقال له: متى لم تنته فعلت بأمك،

(۱) - در تحفه حکیم مؤمن در «لفاح» گوید: و از خواص اوست که چون بیخ لفاع را با عاج بقدر شش ساعت بجوشانند نرم و مطیع گردد.

خزائن، ص: ۱۲۱

فقلت له: يا معلم هذا الصبي ما ينفعه الكلام فافعل ما أردت لعله ينظر بعينه فيتوب.

قال

الجاحظ: مررت بمعلم و عنده عصاً طويلاً و عصاً قصيرة و صولجان و كرة و طبل و بوق فقلت له: ما هذه العدة؟ قال: عندي صغار أوباش «۱» فأقول لأحدهم اقرأ لوحك فيضرب لي فأضربه بالعصا القصيرة، فيتأخر عنى فأضربه بالعصا الطويلة فيفتر من بين يدي فأضرب الكرة في الصولجان فأضربه فيخرج فتقوم إلى الصغار كلهم و يضربونني و يقرؤون كلهم بأعلى صوت حتى لا يسمع أحد صوتي فأضرب الطبل و أنفخ في البوق فيسمع أهل الدرب ذلك فيجئونني و يخلصونني منهم.

انفرد

الرّشيد يوماً عن عسكره و معه وزيره الفضل بن يحيى البرمكى فإذا هما بشيخ من الأعراب على حمار و به رمداً فقال له الفضل: هل أدلك على دواء ليعنك؟ فقال: نعم، قال: خذعود الهواء و غبار الماء فصيّره في قشر بيض البقّ و اكتحل فانحنى الشيخ فضرط ضرطه قوياً فقال: هذا اجرة دوائك و إن زدتنا زدناك.

خطوط ساعات معوجة

* فائدة:

بدانکه خطوط ساعات معوجه را بر عضاده اسطرلاب کشیده و طریق دانستن ساعات معوجه ماضیه بطریقی که خواجه و غیره ذکر کرده‌اند آنست که غایت ارتفاع هر روز را که خواهند پیدا کنند و شطیه ارتفاع را بر آن نهند و اسطرلاب بگردانند چنانکه پهلوی به آفتاب باشد تا سایه لبه بر عضاده افتد چنانکه از هیچ جانب منحرف نشود و نگاه کنند تا طرف سایه بر کدام خط افتاده است آن خط که باشد عدد ساعات معوجه است و مراد ایشان از پهلوی پهلوی راصد است، و در اینجا ملا عبدالعلی بیرجندی در شرح بیست

باب اسطرلاب سهوی

(۱) - فی زهر الربیع للجزائری «صغراً فی المکتب» مکان صغار اوباش و هکذا باختلاف یسیر فی مواضع اخر.

خزائن، ص: ۱۲۲

فاحش کرده‌اند «۱» زیرا که پهلو را بر پهلو اسطرلاب تفسیر کرده و گفته چنانکه پهلو اسطرلاب یعنی آن طرف که اجزای ارتفاع بر آن منقش بود و این بسیار از فاضل مذکور دور است زیرا که وقتی که شظیّه ارتفاع را بر غایه ارتفاع نهند و پهلو اسطرلاب را به جانب آفتاب کنند محال است که سایه لبه بر عضاده افتد بلکه البته منحرف می‌شود مگر در وقتی که شمس در غایت ارتفاع باشد و آن وقت در تعیین ساعات معوجه احتیاج باسطرلاب نیست و سبب انحراف سایه

(۱) - سهو فاحش از خود مرحوم مؤلف است که پهلو را به پهلو را صد تفسیر کرده نه از بیرجندی و گفته بیرجندی استادانه و در کمال متانت و صحت است.

بدانکه اولاً در چند نسخه بیست باب اسطرلاب خواجه (قدس سرّه) از خطی و چاپی و در چند نسخه خطی شرح مولی عبدالعلی بیرجندی بر آن که نزد حقیر موجود است عبارت خود خواجه در بیست باب «پهلو اسطرلاب است» نه آنکه خواجه پهلو را مطلق گفته باشد و بیرجندی آنرا پهلو اسطرلاب تفسیر کرده باشد و عبارت متن و چند نسخه از شرح آن بالاتفاق این است: «و اگر خطوط ساعات معوج بر عضاده کشیده باشند» خواه بر نصف عضاده و خواه بر تمام آن «اول درجه آفتاب را بر خط نصف النهار نهند و نگاه کنند تا بر کدام مقنطره است» و اگر در میان دو مقنطره افتد آنرا تعدیل باید کرد بطریقی که در باب ششم بیاید «آنچه باشد غایت ارتفاع آفتاب بود در آنروز پس شظیّه ارتفاع را» که بمبدء این خطوط اقرب باشد (فائده این قید آنگاه ظاهر می‌شود که خط معوج بر نصف عضاده کشیده باشند) «بر پشت اسطرلاب بر مثل آن ارتفاع نهند» و علاقه در دست گیرند بر طریق گرفتن ارتفاع و اسطرلاب می‌گردانند [بگردانند خ ل] «چنانچه پهلو اسطرلاب» یعنی آنطرف که اجزاء ارتفاع بر آن منقوش بود «بآفتاب بود تا سایه لبه بر عضاده افتد چنانکه از هیچ جانب منحرف نشود» و رأس این سایه بر عضاده باشد مگر وقتی که آفتاب بغایت ارتفاع رسد که در آنوقت سایه لبه همچون سایه او باشد در وقت گرفتن ارتفاع و آنوقت از ساعات زمانی شش ساعت گذشته باشد «و نگاه کنند تا طرف سایه بر کدام خط افتاده است آن خط که باشد ببینند تا چه عدد بر او نوشته‌اند که آنعدد ساعات گذشته آن روز باشد» اگر پیش از نصف النهار بود، اما اگر بعد از نصف النهار بود آن عدد را از دوازده نقصان باید کرد آنچه بماند عدد ساعات گذشته بود الخ».

و ثانیاً بر فرض اینکه خواجه پهلو را مطلق گفته و بیرجندی آنرا به پهلو اسطرلاب تفسیر کرده باشد گوئیم که بسیار صحیح و درست تفسیر کرده و اگر بخلاف این می‌گفت خلاف بود زیرا که باید علاقه اسطرلاب را بر طریق گرفتن ارتفاع در دست گرفت تا سایه لبه بر عضاده افتد. و علاوه بر اینکه پهلو را صد بآفتاب بودن هیچ معنی و دخلی در عمل اسطرلاب ندارد، در خود عبارت متن و از سبک آن بر فرض بودن پهلو بدون اسطرلاب بنگریم آیا از جمله (اسطرلاب می‌گردانند چنانچه پهلو بآفتاب بود) پهلو را صد فهمیدن دور از حق و صواب نیست؟ خواجه می‌گوید اسطرلاب بگردانند نه را صد را تا پهلو را صد بآفتاب بود.

بالجمله بر اهل فن و کسانی که در عمل اسطرلاب مهارت دارند اشتباه مؤلف واضح و آشکار است.

خزائن، ص: ۱۲۳

آنست که البته همیشه سایه در خلاف جهت ذی ظلّ آن شاخص می‌باشد و خلاف جهت در این صورت محال است که عضاده باشد همچنانکه مشاهده است.

فائده:

بدانکه غزوات حضرت پیغمبر بیست و شش غزوه بود:

- ۱- ابواء «۱»، ۲- بواط «۲»، ۳- ذوالعشیره «۳»، ۴- بدر اولی، ۵- بدر کبری و در آن جنگ لشکر حضرت سیصد و سیزده نفر بودند، و در این حرب ملائکه بمعاونت پیغمبر آمدند، ۶- غزوه بنی سلیم، ۷- سویق، ۸- غزوه ذی امر، ۹- غزوه احد و لشکر آن حضرت در این جنگ هفت صد نفر بودند، و حمزه سیدالشهداء در این جنگ شهید شد، ۱۰- غزوه نجران، ۱۱- غزوه حمراء الأسد «۴»، ۱۲- غزوه بنی نضیر و قریضه، ۱۳- غزوه ذات الرقاع،

(۱)-الابواء- بالفتح فالسکون والمد- جبل بین الحرمین و عنده بلد ینسب الیه.

(۲)-بواط- کغراب- جبال جهینه علی ابراد من المدینة والبرید فرسخان او اثنا عشر میلا.

(۳)-ذوالعشیره- بضم العین و فتح الشین- موضع بین مکة والمدینة من ناحیة ینبع.

(۴)- فی القاموس حمراء الاسد موضع علی ثمانیة أمیال من المدینة. خزائن ۱۲۴ فائده: ص: ۱۲۳

خزائن، ص: ۱۲۴

- ۱۴- غزوه بدر اخیر، ۱۵- غزوه دومه الجندل، ۱۶- غزوه خندق و أحزاب، و عمرو بن عبدود در این جنگ بدست امیرالمؤمنین (علیه السلام) کشته شد، ۱۷- غزوه بنی قریضه و در این حرب لشکر حضرت قریب به پنج هزار کس بوده، ۱۸- غزوه بنی لحيان، ۱۹- غزوه بنی قرده، ۲۰- غزوه بنی المصطلق، ۲۱- غزوه حدیبیه، ۲۲- غزوه خیبر در این حرب لشکر آن حضرت هفت هزار کس بودند و جعفرابن ابی طالب در این حرب از حبشه آمده، ۲۳- غزوه فتح مکة و لشکر حضرت دوازده هزار کس بودند، ۲۴- غزوه حنین، ۲۵- غزوه طائف، ۲۶- غزوه تبوک.

فائده:

بدانکه ولایاتی که در ایام حیات حضرت پیغمبر فتح شد و بتصرف آن حضرت در آمد هم چنانکه در تذکره الأئمة ملأ محمد باقر مجلسی است به این تفصیل است: مکة معظمه، و مدینه، و ولایت یمن، و محاب، و نجد، و تهامه، و حجاز، و عمان، و قطیف، و لحسا، و بادیه، و نجران، و خیبر، و فدک، و قلاع خیبر، و کل قبائل عرب و ولایت بحرین و توابع آن، و بعضی از شام و نحو آن، و طائف. و در سال ششم و یا پنجم آن حضرت مأمور شد که نامه به ملوک و سلاطین جهان نویسد و ایشان را به اسلام دعوت کند.

اول نامه به هرقل قیصر روم نوشت و آن مسلمان شد و اسلام خود را مخفی

خزائن، ص: ۱۲۵

داشت، و دیگر نامه‌ای به پادشاه شام نوشت و آن هدیه‌ای چند فرستاد و توفیق اسلام نیافت، و دیگر باصحه ملقب به نجاشی پادشاه حبشه نوشت و او مسلمان شد، و دیگر نامه بخسرو پرویز پادشاه عجم نوشت و او کاغذ حضرت را درید- لعنة الله علیه- و در جواب آن حضرت مشت خاک به کیسه‌ای کرد و فرستاد و آنحضرت تغال زدند که ولایت او بدست ما خواهد شد و آخر چنان شد، و نامه دیگر به پادشاه یمن فرستاد و آن نیز مسلمان شد و ولایت یمن را به ملازمان آن حضرت واگذاشت.

مروی است که وقتی که شهربانو را اسیر کردند به نزد عمر آوردند و عمر او را در مجلس مرد طلبید پس شهربانو جد خود پرویز را دشنام داد که «دیم پرویز سیه کاغذش پاره که من بند کی گفتن» عمر نفهمید چنان تصور کرد که او را دشنام داد.

حضرت امیر (علیه السلام) فرمودند که: بلکه نفرین به پرویز کرد، و یكروز حضرت امیر (علیه السلام) با شخص اصفهانی اوصاف

اهل اصفهان را بیان کرد پس بعد از سکوت حضرت آن شخص عرض کرد دیگر بگو حضرت فرمود: امروز این تو را بس است. «۱»

اولاد النبی «ص»

* فائده:

بدانکه اولاد پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) چنانکه در تذکره الائمه ذکر شده پنج نفرند دو پسر قاسم از خدیجه و ابراهیم از ماریه قبطیه، و سه دختر فاطمه و رقیه و زینب هر سه از خدیجه، و بعضی دو پسر دیگر طیب و طاهر نیز گفته‌اند، و بعضی طیب و طاهر را لقب ابراهیم گفته‌اند.

الائمه «ع»

و اولاد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)

پانزده پسر بودند و هیجده دختر

(۱) - بحار، طبع کمپانی، ج ۹ ص ۵۸۲.

خزائن، ص: ۱۲۶

امّا پسرها حسن و حسین (علیهم السّلام) و محمّد اکبر، و عبیدالله، و ابوبکر، و عثمان، و جعفر، و عبداللّه، و محمد الأصغر، و یحیی، و عون، و عباس، و محمد الأوسط، و محسن، و شفیق، و این دو سقط شدند.

و اما دخترها: زینب الكبرى، و ام کلثوم الكبرى، و امّ الحسن، و رمله الكبرى، و امّ هانی، و میمونه، و زینب الصغری، و رمله الصغری، و امّ کلثوم الصغری، و رقیه، و فاطمه، و امامه، و خدیجه، و امّ الکرّام، و امّ سلمه، و امّ جعفر و حمامه، و نفیسه.

حسن و حسین (علیهم السّلام) و زینب کبری و امّ کلثوم کبری (سلام الله علیها) از حضرت فاطمه (سلام الله علیها) اند، و محمّد اکبر از حنیفه است، و عبیدالله و ابوبکر از لیلی بنت مسعود تمیمیّه و عتیّاس، و عثمان، و جعفر، و عبداللّه از امّ البنین بنت حزام بن خالد است، و یحیی، و عون از اسماء بنت عمیس است که اول زن جعفر طیار بود و مادر محمّد بن ابی بکر نیز او است، و محمّد اوسط از امامه بنت ابی العاص است که دختر زینب بنت رسول الله بود و امّ الحسن و رمله کبری مادر ایشان سعیده بنت عروه است، و باقی اولاد مادر ایشان نکاحی نبوده بلکه از امّ ولدند.

و اما حضرت امام حسن (علیه السلام)

در اولاد او خلاف است بعضی پانزده گفته‌اند یک دختر امّ الحسن و باقی پسر: حسن، و عمر، و حسین، و عبداللّه، و عبدالرحمن، و اسماعیل و محمّد، و یعقوب، و جعفر، و طلحه، و حمزه، و ابوبکر، و قاسم، و زید.

و بعضی شانزده گفته‌اند یک دختر و پانزده پسر، و بعضی پنج دختر نیز گفته‌اند ام سلمه، و امّ عبداللّه، و رقیه، و فاطمه، و امّ الحسن و بعضی تمامه، و امّ الخیر را نیز از اولاد آن حضرت دانسته‌اند، و آن حضرت سیصد زن کرده بود «۱» و طلاق گفته بود و آن حضرت به التماس عمر خطاب همراه لشکر سعد وقاص بعجم تشریف آوردند و تا شهر ری رفتند، و از آنجا بقریه کهنک و

اردستان

(۱) - اسنادی نادرست است.

خزائن، ص: ۱۲۷

تشریف بردند، و از آنجا به قریه قهبایه از اعمال نائین تشریف بردند، و باصفهان نیز تشریف آورده در خارج شهر قریب بزاینده رود زمینی است مشهور به لسان الأرض نزول فرمودند و آن زمین با آن حضرت سخن گفت که یا ابن رسول الله در اصفهان سحره بسیارند عوذه بخوانید «۱»، و در مسجد عتیق اصفهان نماز گذاردند، و در مسجد لبنان نیز نماز کردند.

و اما حضرت امام حسین (علیه السلام)

برای او چهار پسر مذکور می شود علی اکبر، و علی اوسط زین العابدین، و علی اصغر عبدالله، و محمد بن الحسین (علیه السلام) و بغیر از علی اوسط همه در کربلا شهید شدند، و بعضی علی اکبر را امام زین العابدین می دانند و مادر امام زین العابدین شهربانو است و هم چنین مادر علی اصغر و بعضی مادر علی اصغر را لیلی بنت اُبی مَرّه ثقفی می دانند، و بعضی اخبار دلالت می کند که شهربانو در کربلا نبوده و فوت شده بود، و بعضی دیگر می گویند بود و بر ذوالجناح سوار شد بملک عجم آمده در ولایت طهران کوهی است در آنجا غائب شد.

و اما حضرت امام زین العابدین (علیه السلام)

را یازده فرزند گفته اند: امام محمد باقر (علیه السلام)، و زید، و عبدالله، و حسن، و حسین، و حسین اصغر، و عبدالله، و عبدالرحمن، و سلیمان، و فاطمه، و أم کلثوم.

و اما امام محمد باقر (علیه السلام)

سه پسر داشت و یک دختر، سه پسر: امام جعفر صادق (علیه السلام)، و عبدالله، و ابراهیم، و دختر: ام سلمه.

(۱) - حق این است که سحر در انبیاء (علیه السلام) و اوصیاء آنان که حجج خدا بر مردم اند مؤثر نیست و اخباری که در سحر کردن مردم بر آنان نقل شده دلالت بر مسحور شدن نشان ندارد بلکه همین اندازه دلالت دارد که دیگران برای آنان سحر کردند، و طبرسی در مجمع البیان در شأن نزول سوره فلق بعد از آنکه داستان سحر کردن لیبید بن اعصم یهودی بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را نقل کرده در عدم تأثیر سحر به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گوید: «لان من وصفه بانه مسحور فکانه قد خبل عقله و قد ابی الله سبحانه ذلك فی قوله» «و قال الظالمون ان تتبعون الارجلا مسحورا انظر كيف ضربوا لك الامثال فضلوا الخ» و کسیکه در اصول عقائد و مبانی کلامیه در قاعده لطف و غرض از بعثت انبیاء و اتمام حجّت خدا بر خلق اندک بصیرتی داشته باشد داند که این کلام در نهایت متانت و صحت است.

خزائن، ص: ۱۲۸

و بعضی پنج پسر و دو دختر گفته اند، پنج پسر: امام جعفر صادق (علیه السلام) و عبدالله، و ابراهیم، و عبیدالله، و علی، و دو دختر، ام سلمه و زینب و مادر امام محمد باقر (علیه السلام) دختر امام حسن (علیه السلام) بود.

و اما امام جعفر صادق (علیه السلام)

ده اولاد داشت، دو دختر: امّ فروه، و فاطمه، و هشت پسر: امام موسی (علیه السّلام)، و اسماعیل، و عبداللّه، و اسحاق، و محمّد، و عبّاس، و علی، و طفلی شیر خواره که آزاد کرده آنحضرت اورا خنجری زد و کشت.

و اما امام موسی کاظم (علیه السلام)

اولاد آن حضرت را سی و هفت پسر و دختر شمرده‌اند: امام رضا (علیه السّلام)، و ابراهیم، و قادر، و اسماعیل، و جعفر، و هارون، و حسن، و احمد، و محمّد، و حمزه، و عبداللّه، و اسحاق، و عبیداللّه، و زید، و حسین، و فضل، و سلیمان، و عبّاس، و عقیل، و عبدالرحمن، و فاطمه کبری، و فاطمه صغری، و رقیه، امّ کلثوم، امّ جعفر، لبابه، زینب، خدیجه، علیّه، آمنه، حسنه، بریهه، عائشه، امّ سلمه، میمونه، رقیه صغری و بعضی عابد، و مرتضی، و عمر، و جعفر اصغر، و قاسم را نیز شمرده‌اند. و براویت دیگر آن حضرت را شصت فرزند بود بیست و سه پسر و سی هفت دختر.

و اما امام رضا (علیه السلام)

پنج پسر داشت: امام محمّد تقی (علیه السّلام)، و حسن، و حسین، و جعفر، و ابراهیم، و یک دختر عائشه نام و نسل آنحضرت از امام محمّد تقی (علیه السّلام) باقی ماند.

و اما امام محمد تقی (علیه السلام)

دو پسر داشت: امام علی نقی (علیه السّلام)، و موسی، و دو دختر: فاطمه و امامه.

و اما امام علی النقی (علیه السلام)

یک دختر داشت عالیّه نام و چهار پسر: امام حسن عسکری (علیه السّلام)، و حسین، و محمّد، و جعفر الملقّب بکذاب، و می گویند این جعفر صد و بیست فرزند داشت.

خزائن، ص: ۱۲۹

و اما امام حسن عسکری (علیه السلام)

را زیاده از یک پسر عالیمقدار بنظر نرسیده.

حروف بیست و هشت گانه ابجد

* فائده:

بدانکه حروف بیست و هشت گانه ابجد بر سه قسم است:

اول مسروری و آن دو حرفی بود و مجموع آن دوازده حرف است.

و دویم ملفوظی و آن سه حرفی بود که آخرش حرف اول نباشد و آن سیزده حرف است.

و سیم ملبوبی و آن سه حرفی بود که آخرش حرف اول باشد و آن سه حرف است و اینها را مکتوبی نیز گویند «۱».

«شعر مشکل»

دی بر سر گور ذله غارت کردم مر پاکانرا جنب زیارت کردم

کفّاره آنکه روزه خوردم رمضان در عید نماز بی طهارت کردم بدانکه «دی» عبارتست از زمان ماضی و «گور» عبارتست از بدن انسانی که روح و قوای نفسانیه در آن مخفی هستند و مراد به «ذله» قوای مذکوره است که منشأ خصال رذیله است و غارت کردن عبارت است از دست برداشتن از قوای مذکوره یعنی ترک خواهشها

(۱) - آنچه که مرحوم متأله سبزواری در حاشیه منطق منظومه آورده ملبوبی اینجا را بمعنی مسروری دانسته و مسروری را بمعنی ملبوبی و کلامش اینست:

الملفوظی هو الحرف الذی یتلفظ فی اسمہ بثلاثه احرف ولا یکون اوله عین آخره کالالف و الجیم و نحوهما. و المسروری ان یکن كذلك الا- ان اوله عین آخره و هو المیم و النون و الواو و ترکیبها نمو و یقال لها الحروف المستدیرة أيضاً. و الملبوبی هو الحرف الذی یتلفظ فی اسمہ بحرفین کالباء و الناء و نحوهما و تسمى الحروف العلیه أيضاً الخ. و در فائده سوم مقدمه برهان قاطع لغت فارسی نیز مطابق با آنچه نراقی آورده می باشد و ظاهراً از ناسخ در حاشیه منظومه اشتباه و سهوی شده.

خزائن، ص: ۱۳۰

و مقتضیات را نمودن.

و می تواند شد که مراد از غارت کردن بر سر گور ذله این باشد که آنچه مقتضای بدنست از اکل و شرب و لباس و سایر چیزها که گویا مجمع آنها بدنست غارت کردم یعنی دست برداشتم و بر باد یغما دادم.

و مراد از پاکان مرشدان و کاملانند که طالبان راه حق بتوسط ارشاد ایشان از لوث جسمانی پاک می گردند.

و مراد از زیارت ایشان توجه بجانب ایشان و وصول بخدمت ایشان است و جنابت کنایه از این است که هنوز بالکلیه از ادناس بشریه و الواث جسمانی پاک نشده است، یعنی با وجود اینکه فی الجمله مقتضیات و مشتهیات بدنرا ترک کردم باز بعضی از علائق بدنیه که حیات درین عالم از آنها منفک نمی شود مبتلا بودم و حکم جنب داشتم و باین حال قصد خدمت کاملان و واصلان کردم. و مراد از رمضان ایام سلوکست که مقرر است که سالک بجهت حصول مقصود ترک مشتهیات نفسانیه و مآکل و مشارب لذیذه نماید پس گویا شبیه به ماه مبارک رمضان است.

و روزه خوردن کنایه است از ارتکاب بعضی از آنچه نباید درین اوقات مرتکب شد و تقصیر در آن ایام، و مراد از عید انتهای سلوک و وقت مشاهده و وصول است.

و مراد از نماز بی طهارت مشاهده ناقصه، و وصول ناقص بی کمال می تواند بود.

و بنابراین معنی این می شود که بجهت تقصیری که این ایام از من در ایام سلوک سر زده در روزی که باید بمقام وصول برسم به آنچه

خزائن، ص: ۱۳۱

باید نرسیدم و به آنچه رسیدم حکم نماز بی طهارت داشت.

و می تواند شد که مراد از نماز بی طهارت نماز میت باشد.

و مراد از نماز میت در اینجا بر نفس خود که حقیقت میتست تکبیر فنا گفتن باشد و در این وقت معنی این خواهد بود که چون در حین سلوک آنچه شرط مجاهده بود معمول نشد به کفّاره آن در مقامی که شهود و وصول روی دارد از آن خجالت بیکباره بر نفس خود تکبیر فنا گفته بالکلیه خود را از تعلقات ناسوتیه و عوائق جسمانی دور گردانیده خود را در معرض فنای فی الله در آورده

و الله سبحانه أعلم.

کلام الشیخ عبد المؤمن المغربي

* کلام

للشیخ عبد المؤمن المغربي فی کتابه المسمی بأطباق الذهب قال: لا وصول إلى المقامات العلیٰ إلا بمقاساة البلاء و تجرُّع کاسات العناء، و من طلب الدُّرَّ شرب الاجاج المرّ، و من أمل المناسب ترك المكاسب و ركب السباسب، و من أحبَّ الشیء الخطیر و کره التافه الحقیق ألف المکاره و قطع المهامه و فارق الأتراب و الجیران، و عاتق الأقتاب و الکیران و ودع الخلیط و الضجیع، و ودَّع التقصیر و التضجیع، أنظنُّ أنَّ الشرف أمر یدرک بالتوانی أو بحر یغترف بالأوانی أو قفر یمسح بسیر السوانی، لا یرتوی القاعد مع الولد و الأهل و السائح فی الحزن و السهل، ألا إنَّ الرِّفْعَه فی أطيح الرحل لا فی غطیط النائم و صلاة القاعد علی النصف من صلاة القائم، أفمن سکن شهوة المباءة و تعود شهوة الباءة و لم یخرج من الضلال و الکنّ و لم یعرف سوی إتعاب السنّ کمن لا یفرع إلا الجبال الرواسخ ولا یدرع إلا الأمیال و الفراسخ و إن طعم لا یعرف إلا حشیش الفلاة ولا یرسّم إلا نشیش القلات و إن عطش لم یشرب إلا الثمد ولا یعرف فی الحرّ قعقعه الجمد، مسعر حرب یناطح الأتراک بالتریکه و حلس أسفار یرتظّل بالأراک دون الأریکه، أفمن

خزائن، ص: ۱۳۲

یجوب البلاقع فهو فی البلاء غیر قظین، أو من ینشؤ فی الحلیه و هو فی الخصام غیر مبین.

شعر

لامرء القیس:

أجارتنا إنَّ الخطوب تنوب و إننی مقیم ما أقام عسیب

أجارتنا إنا غریبان ههناو کلُّ غریب للغریب نسیب

فإن تصلینا فالموذّه بینناو إن تهجرینا فالغریب غریب «رباعیه»

ایام جوانی شد و آن ناز شکست وز شهیر مرغ عمر پرواز شکست

بنشین بنشین کدام رقص و چه سماع آن جلوه فرو نشست و آن ساز شکست «سلمان ساوجی»

از بسکه شکستم و بیستم توبه فریاد همی کند ز دستم توبه

دیروز توبه ای شکستم ساغرامروز بساغری شکستم توبه «فغانی»

ما پنبه ز روی ریش برداشته ایم وز دل غم نوش و نیش برداشته ایم

فرهاد صفت گذشته از هستی خویش این کوه بلا ز پیش برداشته ایم «مولوی معنوی»

هر که او بنهاده ناخوش سنتی سوی او نفرین رود هر ساعتی

نیکوان رفتند و سنتها بماندوز لئیمان ظلم و لعنتها بماند «وله»

اخترانند از وراى اختران کاحتراق و نحس نبود اندران

سائران در آسمانهای دگر غیر ازین هفت آسمان مشتهر

راسخان در تاب انوار خدانی بهم پیوسته نی از هم جدا

هر که باشد طالع او زان نجوم نفس او کفّار سوزد در رجوم

خزائن، ص: ۱۳۳ خشم مریخی نباشد خشم او منقلب رو غالب مغلوب خو «وله»

یکزنی با طفل آورد آن جهودپیش آن بت و آتش اندر شعله بود
 طفل از آن بستد در آتش در فکندزن بترسید و دل از ایمان بکند
 خواست زن تا سجده آرد پیش بت بانگ زد آن طفل کائی لم امت
 اندر آ مادر که من اینجا خوشم گرچه در صورت میان آتشم
 اندر آ مادر ببین برهان حق تا ببینی عشرت خاصان حق
 اندر آ اسرار ابراهیم بین کو در آتش یافت ورد و یاسمین
 مرگ می دیدم که زادن ز توسخت خوفم بود افتادن ز تو
 چون بزادم رستم از زندان تنگ در جهانی خوش سرائی خوب رنگ
 من جهان را چون رحم دیدم کنون چون دراین آتش بدیدم این سکون
 اندرین آتش بدیدم عالمی ذره ذره اندرو عیسی دمی
 اندر آ مادر بحق مادری بین که این آتش ندارد آذری
 اندر آ مادر که اقبال آمده است اندر آ مادر مده دولت زدست
 من ز رحمت می گشایم پای تو کز طرب خود نیستم پروای تو
 اندر آ و دیگرانرا هم بخوان کاندر آتش شاه بنهاده است خوان
 اندر آئید ای مسلمانان همه غیر عذب دین عذابست آنهمه
 اندر آئید ای همه پروانه وار اندرین آتش که دارد صد بهار

طریق کشیدن آب از چاه به آسانی

* فائده:

«۱» بدانکه بسیار می شود که در حفر قنوات و چاهها و امثال اینها عمق بسیار می شود و کشیدن دلو و امثال آن از قعر چاه طولی بهم می رساند و به این سبب کار صعوبتی بهم می رساند.

(۱) - این فائده را شهرستانی در ملل و نحل آورده رجوع به ص ۲۵ طبع طهران شود.

خزائن، ص: ۱۳۴

لهذا ما قاعده‌ای در اینجا بیان می کنیم که باعث سهولت این امر بشود به نوعی که از چاهی که چهل ذرع عمق او باشد دلو بقدری که از چاه ده ذرع بیرون می آید در آید.

یعنی به این سرعت و به اینقدر از زمان کشیده شود و از چاهی که صد ذرع باشد بقدر چاه بیست و پنج ذرعی و همچنین. و طریقه آنست که باید در وسط دیوار چاه یعنی جائی که دوری آن از قعر چاه و در چاه مساوی باشد میخی یا تیری فرو برد ریسمانی که بقدر نصف چاه مقدار آن باشد بر آنجا بست دلو را بر آن ریسمان بست پس نصف بالای چاه را نیز به دو نصف کرد و بر وسط آن نیز میخی یا تیری فرو برد و ریسمانی که بقدر نصف نصف چاه باشد بر آن بست پس ریسمان دیگر را حلقه بر سر آن بست و ریسمان دوم را در آن حلقه کرد و سر آن ریسمان را از حلقه یا مثل آن کرد و ریسمان اول را داخل در آن حلقه کرد و سر ریسمان سیم را هر که در سر چاهست بگیرد و بالا کشد دلو بزودی بقدری که گفتیم به بالا می رسد.

مسأله فقهیه و هی من المعنیات

* سؤال:

دی زمانی سوی صحرا رفتم از بهر طواف تا شود یکدم دلم از صحبت دنیا بری عورتی دیدم نشسته در میان هفت مرد هر زمان با دیگری کردی عتاب و دلبری گفتمش نبود روا از روی شرع مصطفی با چنین نامحرمان بنشستن ای رشک پری گفت نامحرم نیند هر هفت از یک مادرند کرده یکمادر مرایشانرا بشفقت مادری خزائن، ص: ۱۳۵ دو برادر دو برادر زاده یک داماد من وان یکی شوهر دگر بنده چو نیکو بنگری این چنین مشکل مرا پیش آمد ای دانای عصر گر کنی حلّ این تو یارب از جوانی بر خوری جواب: مادر ایشان کنیزی بود در اصل ای امام بنده‌ای زاد و بشد از بندگی یکسر بری عورتی بخريد آنها داشت آن عورت پدر دختری و یک برادر دیگرش بد مادری بعد از آن بهر پدر آن عورت آنزن را بخواست دو پسر آمد از ایشان همچو گلبرگ طری باز از بهر برادر خواست بعد از افتراق دو برادر زاده پیدا کرد آنزن چون پری چونکه زو هم شد جدا شخص دگر او را بخواست در وجود آمد از ایشان دو پسر چون مشتری خواست آن عورت یکی را دخترش را آن دگر این جواب آن سؤال آمد چو نیکو بنگری «۱»

بعض احکام النجوم من کتاب دانیال

روی القطب الراوندی فی کتاب القصص

بإسناده عن الصدوق بالإسناد عن الصادق (عليه السلام) قال: كان في كتاب دانیال إذا كان أول يوم من المحرم يوم السبت فإنه يكون الشتاء شديد البرد كثير الريح، يكثر فيه الجليد و تغلو فيه الحنطة،

(۱) - نظیر این گونه سؤال و جوابها و مسائل فقهیه را مرحوم ابوالفتح کراچکی در ص ۱۵۳، ۱۷۶، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۳۵، ۲۶۹ کنز الفوائد طبع طهران آورده رجوع شود.

خزائن، ص: ۱۳۶

و يقع فيه الوباء و موت الصبيان، و يكثر الحمى في تلك السنة، و يقلّ العسل و تكثر الكمأة، و يسلم الزرع من الآفات، و يصيب بعض الأشجار آفة و بعض الكروم، و تخصب السنة و يقع بالزوم الموتان و يغزوهم العرب، و يكثر فيه الطبی والغنائم في أيدي العرب و يكون الغلبة في جميع المواضع للسلطان بمشيئة الله.

و إذا كان يوم الأحد فإنه يكون الشتاء صالحاً، و يكثر المطر، و تصيب بعض الأشجار و الزرع آفة، و يكون أوجاع مختلفة، و موت شديد، و يقلّ العسل، و يكثر في الهواء الوباء و الموتان، و يكون في آخر السنة بعض الغلاء في الطعام، و يكون الغلبة للسلطان في آخره.

و إذا كان يوم الإثنين فإنه يكون الشتاء صالحاً فيكون في الصيف حرّاً شديد، و يكثر المطر في أيامه، و يكثر البقر و الغنم، و يكثر العسل، و يرخص الطعام و الأسعار في بلدان الجبال، و يكثر الفواكه [فيها] و يكون موت النساء، و في آخر السنة يخرج خارجي على السلطان بنواحي المشرق و يصيب بعض فارس غمّ، و يكثر الزكّام في أرض الجبل.

و إذا كان يوم الثلاثاء فإنه يكون الشتاء شديد البرد، و يكثر الثلج و الجمد بأرض الجبل و ناحية المشرق، و يكثر الغنم و العسل، و تصيب بعض الأشجار و الكروم آفة، فتكون بناحية المشرق و الشام آفة تحدث من حديث فى السماء، يموت فيه خلق و يخرج على السلطان خارجي قوي، و تكون الغلبة للسلطان، و يكون فى أرض فارس فى بعض الغلات آفة و تغلو الأسعار بها فى آخر السنة.

و إذا كان يوم الأربعاء فإن الشتاء يكون وسطاً، و يكون المطر فى القيظ صالحاً نافعاً مباركاً، و تكثر الثمار و الغلات بالجبال كلها و ناحية جميع المشرق إلا أنه يقع الموت فى الرجال فى آخر السنة، و يصيب الناس بأرض بابل و بالجبل آفة، و ترخص الأسعار، و تسكن مملكة العرب فى تلك السنة، و تكون الغلبة للسلطان.

و إذا كان يوم الخميس فإنه يكون الشتاء ليناً و يكثر القمح و الفواكه و العسل

خزائن، ص: ١٣٧

بجميع نواحي المشرق، و يكثر الحمى فى أول السنة و فى آخره، و بجميع أرض بابل فى آخر السنة، و يكون للزوم على المسلمين غلبه، ثم تظهر العرب عليهم بناحية المغرب و تقع بأرض السند حروب، و الظفر لملوك العرب.

و إذا كان يوم الجمعة فإنه يكون الشتاء بلا برد و يقل المطر و الأودية و المياه، و تقل الغلات بناحية الجبال مائة فرسخ فى مائة فرسخ، و يكثر الموت فى جميع الناس، و تغلوا الأسعار بناحية المغرب، و تصيب بعض الأشجار آفة، و تكون للزوم على الفرس كره شديدة.

فائدة: فى علامات كسوف الشمس

من الكتاب المذكور:

إذا انكسب الشمس فى المحرم فإن السنة تكون خصيبة إلا أنه تصيب الناس أوجاع فى آخرها و أمراض، و يكون من السلطان ظفر و تكون زلزلة بعدها سلامة.

و إذا انكسفت الشمس فى الصفر فإنه يكون فزع و جوع فى ناحية المغرب، و يكون قتال فى المغرب كثيراً، ثم يقع الصلح فى ربيع، و الظفر للسلطان.

و إذا انكسفت فى ربيع الأول فإنه يكون بين الناس صلح، و يقل الاختلاف، و الظفر للسلطان فى المغرب، و يعز البقر و الغنم. و يتسع فى آخر السنة، و يقع الوباء فى الإبل بالبدو.

و إذا انكسفت فى ربيع الثانى فإنه يكون للناس اختلاف كثيراً و يقتل منهم خلق عظيم، و يخرج خارجي على الملك فيكون فزع و قتال، و يكثر الموت فى الناس.

و إذا انكسفت فى جمادى الاولى فإنه تكون السعة فى جميع الناس بناحية المشرق و المغرب، و يكون للسلطان إلى الرعية نظر، و يحسن السلطان إلى أهل مملكته و يراعى جانبهم.

و إذا انكسفت فى جمادى الآخرة يموت رجل عظيم بالمغرب، و يقع ببلاد مصر قتال و حروب شديدة، و يكون ببلاد المغرب غلاء فى آخر السنة.

خزائن، ص: ١٣٨

و إذا انكسفت فى رجب المرجب فإنه تعمم الأرض و تكون أمطار كثيرة بالجبال و بناحية المشرق، و تكون جراد بناحية فارس، و لا يضرهم ذلك.

و إذا انكسفت فى شعبان المعظم تكون سلامة فى جميع الناس من السلطان، و يكون للسلطان ظفر على أعدائه بالمغرب، و يقع وباء فى الجبل فى آخر السنة و تكون عاقبته إلى سلامة.

و إذا انكسفت فى شهر رمضان كان جملة الناس يطيعون عظيم فارس، و يكون للزوم على العرب كره شديدة ثم يكون على الروم و

يسبي منهم و يغنم.

و إذا انكسفت في شؤال يكون في أرض الهند و الزنج قتال شديد، و يكثر نبات الأرض بالمشرق.

و إذا انكسفت في ذى القعدة يكون مطرٌ كثير متواتر، و يقع خراب بناحية فارس.

و إذا انكسفت في ذى الحجة فإنه تكون فيه رياح كثيرة و تنقص الأشجار و يقع بأرض من المغرب سبع، و خراب في كل أرض من ناحية المغرب و ينقص الطعام و يغلو عليهم، و يخرج خارجي على الملك و تصيبه منه شدة، و يقل طعام أهل فارس ثم يرخص في العام الثاني.

فائدة: في علامات خسوف القمر

من الكتاب المذكور:

إذا انخسف القمر في المحرم فإنه يموت في المغرب رجلٌ عظيم، و تنتقص الفاكهة بالجبال، و تقع في الناس حكة، و يكثر الرمذ بأرض بابل، و يقع الموت و يغلو أسعارهم، و يخرج خارجي على السلطان، و الظفر للسلطان و يقتلهم.

و إذا انخسف في الصفر يكون جوع و مرض ببابل و بلادها حتى يتخوف على الناس، ثم تكون أمطار كثيرة فيحسن نبات الأرض و حال الناس، و تكون بالجبال فاكهة كثيرة.

و إذا انخسف في ربيع الأول فإنه يقع بالمغرب قتال، و يصيب الناس يرقان، و يكثر الفاكهة بالبلاد بناحية ماه و يقع الدود في البقول بالجبل، و يقع خراب كثير

خزائن، ص: ١٣٩

بماه.

و إذا انخسف في ربيع الثاني فإنه تكثر الأنداء و يكثر الخصب و المياه، و تكون السنة مباركة، و يكون للسلطان ظفر بالمغرب.

و إذا انخسف في جمادى الأولى فإنه تهراق دماء كثيرة بالدو، و يصيب عظيم شام بليته شديدة و يخرج خارجي على السلطان و الظفر للسلطان.

و إذا انخسف في جمادى الآخرة فإنه تقل الأمطار و المياه بنينوى، و يقع فيها جزع شديد و غلاء، و يصيب ملك بابل إلى المغرب بلاء عظيم.

و إذا انخسف في رجب المرجب فإنه يكون بالمغرب موتٌ و جوعٌ و تكون بأرض بابل أمطار كثيرة، و يكثر وجع العين في الأمصار.

و إذا انخسف في شعبان فإن الملك يقتل أو يموت، و يملك ابنه و يغلو الأسعار و يكثر جوع الناس، و إذا انخسف في شهر رمضان يكون بالجبل بردٌ شديدٌ و ثلج و مطر، و كثرة المياه، و يقع بأرض فارس سبع كثيرة، و يقع بأرض ماه موت كثير بالصبيان و النساء.

و إذا انخسف في شؤال فإن الملك يغلب على أعدائه، و يكون في الناس شرٌ و بليته.

و إذا انخسف في ذى القعدة يفتح المدائن الشداد، و تظهر الكنوز في بعض الأرضين و الجبال.

و إذا انخسف في ذى الحجة فإنه يموت رجلٌ عظيم بالمغرب و يدعى فاجر الملك.

قال

الزاوندى: و جميع ذلك إن صحت عن دانيال يجرى مجرى الملاحم و الحوادث في الدنيا.

أحاديث

قال النبي (صلى الله عليه و آله و سلم): إذا أراد الله بقوم خيراً مطّهم بالليل و شمسهم بالنهار.

و قال

(صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ): إِذَا غَضِبَ اللَّهُ عَلَى أُمَّةٍ وَلَمْ يَنْزِلْ بِهَا الْعَذَابَ غَلَّتْ أَسْعَارُهَا وَ

خَزَائِنُ، ص: ١٤٠

قَصُرَتْ أَعْمَارُهَا، وَلَمْ تَبْرَحْ تَبْجَارُهَا، وَلَمْ تَزَكَّ ثَمَارُهَا، وَلَمْ تَغْزُرْ أَنْهَارُهَا، وَحَبَسَ عَنْهَا أَمْطَارُهَا، وَسَلَّطَ عَلَيْهَا شَرَارُهَا.

وَقَالَ

(صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ): إِذَا مَنَعْتَ الزَّكَاةَ هَلَكَتِ الْمَاشِيَةُ، وَإِذَا جَارَ الْحَكَّامُ أَمْسَكَ الْقَطْرُ مِنَ السَّمَاءِ وَإِذَا خَفَرَتِ الذَّمِيَّةُ نَصَرَ

الْمَشْرُكُونَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ.

فائدة: قال شيخنا المفيد (رحمهم الله) في كتاب الاختصاص:

اعلم أنه إذا قرنت الزُّهرَةُ مع المَرِيخِ في برجٍ واحدٍ هلك ملك الرُّومِ أو يكون بالرُّومِ مصيباتٌ عظيمةٌ أو بلايا.

وإذا قرنت الزُّهرَةُ مع زحلٍ كان في العائمةِ شدةٌ و ضيق.

وإذا قرنت الزُّهرَةُ مع المشتري أصاب الناس رخاءٌ من العيش.

وإذا قرنت الزُّهرَةُ مع عطارد يكون إهراقُ الدماءِ، وفتحٌ عظيم.

وإذا قرن بهرامٌ و زحلٌ في برجٍ واحدٍ هلك ملكٌ حدثٌ في أرضِ ذلك البرج.

وإذا اجتمع بهرامٌ و المشتري مات ملكٌ عظيم الشأن.

وإذا اجتمع زحلٌ و عطارد وقع في التجار الخوفٌ و الحزنٌ و كذلك في أهل الأدب.

وإذا اجتمع زحلٌ و المشتري في برجٍ واحدٍ تغيرت الدنيا في سائر الأحوال، و تتغير أمور الناس، و يخرج الخوارج من النواحي كلها و

خاصية من الجيلان والديلم والأكراد، و يقتلون الناي قتالاً شديداً، و يشتد عليهم الأمر من الخوف و الحزن، و ترتفع السفلة شأنهم و

تغير طبائع الناس كلهم و يذهب الحياء و الإنسائية و يطمع كل واحد في آخره، و تزيد فيهم كثرة الفساد خاصة في النساء و إسقاط

الوالدات أولاد الحرام، و إهراقُ الدماءِ و القتل و الجوع.

وإذا اجتمع المشتري و عطارد أصاب الأرض طاعون، و يقع فيما بين الناس العداوة و البغض.

وإذا ركب القمر فوق زحل ذهب ملكٌ ملك.

وإذا اجتمع بهرامٌ و عطارد في العقرب فذلك آيةٌ قتل ملك بابل.

خزائن، ص: ١٤١

وإذا اجتمع الزُّهرَةُ و المشتري في العقرب فذلك آيةٌ فزع و مرض بأرض بابل.

وإذا اجتمعت الشمس في شولة العقرب فذلك آيةٌ اختلاف الرُّومِ و قتل ملكهم.

وإذا اجتمع المَرِيخُ و عطارد في شولة العقرب فذلك آيةٌ خراب بيت ملك بابل [فارس].

وإذا اجتمعت الشمس و القمر في شولة العقرب و بهرام في السرطان فإن استطعت أن تتخذ سراً لتدخل فيه فافعل.

وإذا اجتمعت الزُّهرَةُ و المشتري فإن النساء يخشين أزواجهنَّ عداوةً.

وإذا نزل كيوان الطرفة و الدبران وقع الطاعون بالعراق و مات كثيرٌ من الناس.

وإذا نزل الطرفة على آخره يكون في أرض العراق قتالٌ و فتنه.

وإذا نزلت النثرة بدلت أعمال العراق و لقوا بلاءً و شدةً.

وإذا نزل كيوان الغفر يكون بأرض العراق قتلٌ و فتنه.

وإذا نزل كيوان الجبهة وقع الموت في البقر و السباع و الوحش.

و إذا نزل كيوان و المشتري الإكليل و القلب و الشولهُ يقع في الشرق و الغرب طاعون شديد و يموت من الناس اناس كثيرة، و يقع الفساد و البلايا في الأرض كلها و يكون بلايا عليهم كلها في الناس، و يقتل الملوك و العلماء و ترتفع سفلة من الناس. و اعلم أنّ مع الشمس كواكب لها أذنان بعضها فوق بعض نفر فإذا بدا كوكب منها في برج من البروج وقع في أرض ذلك البرج شرٌّ و بلاء و فتنة و خلع الملوك، و إذا رأيت كوكباً أحمر لا تعرفه و ليس على مجارى النجوم، ينتقل في السماء من مكان إلى مكان تشبه العمود و ليس به فإنّ ذلك آية الحرب و البلايا و قتل العظماء و كثرة الشرور و الهموم و الآشوب في الناس. و في آخر النسخة التي انتسخت منها كان مكتوباً أقول: و كان في أصل

خزائن، ص: ۱۴۲

الكتاب هكذا قوبل و نسخ من خطّ ابن الحسن بن شاذان «رحمة الله عليه» (۱).
«شعر مشكل»:

كفر و ايمان قرين يكدر گرندهر کرا کفر نیست ايمان نیست بدانکه اگر چه هر که اقرار بوجود واجب و صفات او و نبوت و امامت کند حکم به ايمان او می شود و احکام مؤمنین بر او جاری می شود اگر چه به تقلید آباء و امهات باشد، اما ايمان واقعی نمی باشد مگر آنکه آدمی خود به براهین عقلیه و ادله قاطعه کسب کند، و این نمی شود مگر اینکه اول خود را از ايمان و اعتقاد آباءى خود بری کند و عصیّت را دست بردارد و بعد از آن تأمل کند.

پس مادامی که آدمی اول دست از تقلید آباء بر ندارد و خود را از جمیع اعتقادات خالی نکند طالب دلیل نمی شود، و تا دلیل واقعی نداشته باشد مؤمن واقعی نیست.

پس معنی شعر این می شود ايمان تقلیدی بی سابقه نفی اعتقادات معتاده ايمان نیست، بلکه ايمان و کفر با هم قرین هستند و هر که کفر ندارد یعنی اول کافر نشده و نفی اعتقادات را نکرده یا تشکیک نکرده یا ندانسته که اعتقاد بی دلیل ايمان واقعی نیست ايمان واقعی نیز بهم نرسانیده.

و می تواند شد نظر به اینکه اثبات واجب بدلیل «لمّ» محالست (۲)

(۱) - کتاب الاختصاص للمفید، ص ۱۶۰.

(۲) - قوله: «دلیل لم محالست» اگر چه ادراک ذات بحت و غیبت هویّه - که از اشارت و عبارت معرا و از قیود و اعتبارات مبرا باشد - محال است لایحیطون به علما و حق تعالی بواسطه کمال رأفت و رحمت که در شأن عباد دارد ایشانرا از تأمل در ذات خود تحذیر فرموده تا اوقات ایشان ضایع نشود یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد، ولكن در نزد صدیقین که بنظر در حقیقت وجود استدلال بصفات و آثار او می نمایند که در حقیقت نزد این گروه حق جلوه گر و ظاهر، و عالم پوشیده و پنهان است، در اثبات عالم احتیاج به دلیل است نه در حق جل و علا، سید موحدین و کعبه عاشقین امام حسین «علیه السلام» در دعای عرفه می فرماید: کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک أیکون لغيرک من الضهور ما لیس لک حتی یكون هو المظهر لک، متى غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک و متى بعدت حتی تكون الاثار هی التي توصل الیک، عمیت عین لا تراک الخ.

و شیخ الرئیس در آخر نمط رابع اشارات گوید: تأمل کیف لم یحتج بیاننا لثبوت الاول و وحدانیته و براءته عن الصمات الی تأمل لغير دنفس الوجود ولم یحتج الی اعتبار من خلقه - الی ان قال: - اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید أقول ان هذا حکم للصدیقین الذین یستشهدون به لا علیه انتهى.

خزائن، ص: ۱۴۳

بلکه به دلیل «إنّ» است و اکثر أدله إتیة مبتنی بر خُلفست که لازم آن افتاده است که اول فرض عدم واجب الوجود بشود بعد از آن

«شعر مشکل»

گفتم که شوم سیاه سفیدم کردند گفتم که شوم قفل کلیدم کردند
گفتم که شوم پاک ز آرایش دهر آلوده نمودند و پلیدم کردند بدان که مشهور است که بالاتر از سیاهی رنگی نیست، «۲» و دیگر
سیاه را رنگ نمی‌کنند، و قابل رنگ دیگر نیست، و مراد قائل آنست که خواستم خود را بجائی برسانم که از زحمات و تکلیفات
شاقه فارغ باشم سفیدم کردند یعنی بجائی افتادم که جمیع تکلیفات از برای من هست، یا اینکه نظر به اینکه سیاه دیگر قابل رنگ

(۱) - لیست فی ماده «و س ط» منه هذه الجملة انما فيه «کل موضع صلح فيه» «بین» فهو «وسط» بسکون السین و ان لم یصلح فيه بین
فهو بالتحریک و ربما سکن و لیس بوجه.

(۲)

گویند پس از سیاه رنگی نبود پس ریش سیاه من چرا گشته سفید

خزائن، ص: ۱۴۵

نیست و فعلیت محضه است و سفید انفعال محض است می گوید خواستم بمرتبه کمال و فعلیت محض رسم مانند هیولی قابل
محضم کردند همچنانکه سفید قابل جمیع الوان است.

یا آنکه مراد از سیاهی وصول بحضرت نور الأنوار است و از سفیدی نهایت بُعد از آن، زیرا که هر که بحضرت نور الأنوار رسیده
بالمرة نورانیت او طی می‌شود همچنانکه قمر هر گاه با شمس مجتمع شوند قمر محترق می‌شود، و هر گاه نهایت بُعد بهم رسید نور او
در نهایت وفور می‌شود.

و می‌تواند شد که مراد این باشد که خواستم منبع آب حیات که اسرار حق است شوم همچنانکه آب حیات در سیاهی است مرا
سفید کردند و آب حیات را از من دور کردند.

«گفتم که شوم قفل کلیدم کردند» یعنی گفتم که مثل قفل شوم که اسرار بسبب من محفوظ باشد، و بر در گنج اسرار مقیم باشم، و
بیگانه را مانع باشم «مانند کلیدم کردند» یعنی از در دورم کردند و مرا همچنین کردند که قابلیت حفظ اسرار ندارم بلکه آنها را
فاش می‌نمایم.

و می‌تواند شد که مراد از قفل شدن این باشد که خواستم قفل کرده شوم همچنانکه گویند در قفل شد یعنی خواستم حواس خود را
از آرایش علایق دنیوی دور دارم، و در حواس ظاهریه و باطنیه را ببندم و بغیر از حق را راه ندهم «کلیدم کردند» یعنی کلید بمن
کردند همچنانکه می‌گویند قفل مرا کلید کردند یعنی راه حواس مرا گشودند و از هر گونه ناملائی داخل کردند والله اعلم.

اشعاری که متصلاً نوشته شده

پیش لطیف طلعتش قیمت مه شکسته شد پیش بنفشه خطش گل بچمن نهفته شد

خزائن، ص: ۱۴۶

«أيضاً»

شب عیش من غمگین بمحنت صبح گشت اما بلطف گهگهینت میشکیبی قلب غمزارا «لمؤلفه»

شب عیشم نهفته گشت بغم گل عیشم نهفته گشت بخار «۱» «لمؤلفه»

دانی که بی‌رویی وی بر ما چها بگذشته است آه از ثریا بر شد و اشک از ثری بگذشته است

دیگر طبیباً بهر ما پر زحمت خود را مده کامروز بیمار تو را کار از دوا بگذشته است

خزائن، ص: ۱۴۸

بالمقتل الذی جرّ دون الذی نصب.

و الوجه فيه أنّ اسم الفاعل المضاف بمعنى الماضي فيكون إقراراً، و غير المضاف يحتمل الحال والاستقبال أيضاً فلا يكون إقراراً.

مسأله رياضيه

* فائده

رجل ابتاع من رجل قطعة أرض بألف درهم على أنّ طولها مائة ذراع و عرضها مائة ذراع، ثمّ قال له: خدمني عوضاً عنها قطعتيّن كلّ واحده طولها خمسون و عرضها خمسون و توهم أنّ ذلك حقّه فتحا كما إلى قاض غير مهندس فقضى مثل ذلك، ثمّ تحا كما إلى حاكم مهندس فحكم بأنّ ذلك نصف حقّه «۱».

و أيضاً

رجل استأجر رجلاً على أن يحفر له بركه طولها أربع ذراع في عمق أربع بثمانية دراهم، فحفر ذراعين طولاً في ذراعين عمقاً و طلب نصف الاجرة فتحا كما إلى مُفتٍ غير مهندس فحكم بأنّ ذلك حقّه ثمّ تحا كما إلى أهل صناعة الهندسة فحكم له بدرهم واحد.

و قيل

لرجل يتعاطى الحساب ولم يكن من أهله: كم نسبة ألف ألف إلى ألف ألف فقال: ثلثان، فقال أهل الصناعة: إنّه عشر عشر العشر.

سبب فرو نرفتن بعضی چیزها در آب

* فائده:

بدان که هر چیزی که به آب فرو نمی‌رود چیزهایی است که هر گاه به قدر مساحت آن از آب بردارند وزن آب ثقیل تر است، و هر گاه وزن آن

(۱)- و ذلك لان قطعة ارض طولها مائة ذراع و عرضها كذلك فهي مربع و مساحته تحصل من ضرب عرضه في طوله و ان شئت قلت ضرب احد اضلاعه في نفسه كما برهن في محله، ففي الفرض المذكور ضربنا المائة في المائة حصلت عشرة آلاف؛ و مساحة كل واحده من القطعتين الاخر بين طولها خمسون و عرضها خمسون الفان و خمسمائة فالمجموع خمسة آلاف فهي نصف عشرة الاف.

خزائن، ص: ۱۴۹

مساوی باشد یا بیشتر به آب فرو می‌رود.

المصادر الجعلیه

* فائده:

قولهم الفذلکة حکایة قولک فذلک الحساب. و الجعقله حکایة قولک جعلت فداک. الهیلة حکایة لایله إلا الله. الحوقله حکایة قولک لاحول ولا قوة إلا بالله. الحمد له حکایة الحمد لله البسملة حکایة بسم الله. الحسبلة حکایة حسبنا الله. السبحلة حکایة سبحان الله. البأبأه حکایة بأبی أنت و امی و حکایة قول الصبیان بابا الجعقله حکایة حیّ علی الصلاة و حیّ علی الفلاح و حیّ علی خیر

العمل. السبحه، و البرهمه حكاية يا ابا إسحاق و يا ابا إبراهيم. و البخبخه حكاية بخ بخ، و الدمعزة حكاية ادم الله عزتك. و الطلبة حكاية اطل الله بكاك.

بلاد الجبال

* فائدة:

كثيراً ما وقع في الأحاديث ذكر بلاد الجبال و هي ناحية مشهورة يقال: قهستان، شرقها مفازة خراسان و فارس، و غربها آذربايجان، و شمالها بحر الخزر، و جنوبها العراق و خوزستان، لا يثبت بها النخل و الأتون و النارج و الليمو و الاترج و لا يعيش بها الفيل و قصبها إصفهان و رى و همدان و قزوین.

فائدة:

اجتمعت حروف المعجم كلها في آيتين من كتاب الله و ليس في القرآن آية فيها جميعها غير هما الأولى قوله تعالى في سورة آل عمران «ثم أنزل عليكم من بعد الغم» الآية، الثانية في سورة الفتح «محمد رسول الله و الذين معه أشداء على الكفار» الآية.

ست آيات يحفظ قارئها من الشرور

* فائدة:

ست آيات يحفظ قارئها من شرور الأعداء في كل منها عشرين في البقرة «ألم تر إلى الملا من بني إسرائيل - إلى قوله - بالظالمين» الثانية

خزائن، ص: ١٥٠

في آل عمران «لقد سمع الله قول الذين - إلى قوله - عذاب الحريق» الثالثة في النساء «ألم تر إلى الذين قيل لهم كفوا - إلى قوله - فتيلاً» الرابعة في المائدة «و اتل عليهم نبأ بني آدم بالحق - إلى قوله - من المتقين». الخامسة في الرعد «قل من رب السماوات و الأرض - إلى قوله - الواحد القهار» السادسة في المزمل «إن ربك يعلم أنك تقوم - إلى قوله - غفور رحيم».

دخول ابن خالويه النحوي على سيف الدولة

* فائدة:

قال ابن خالويه النحوي: دخلت على سيف الدولة فلما قمت بين يديه قال: اقعدي، فعلمت اطلاعه على أسرار كلام العرب إذ يقال للقائم: اقعدي، و للتائم و الساجد اجلس، أقول: و من هذا أخذ قولهم الجلوس يرفع و العقود يضع.

فائدة:

من سقى من بيض «١» النمل وزن درهم لم يملك أسفله و إن سقى بعده كمونا كرمانيا سكن عنه. و إذا أخذت سبع نملاط طوال و تركت في القارورة مملوءة بدهن الزيبق و شد رأسها و دفنت في زبل يوماً و ليلة ثم أخرجت و صفى الدهن عنها ثم مسح منه الإحليل و ما فوقه يهيج الباه و كثر العمل وقوى الإنعاط، مجرب. «٢»

البيض كلها بالضاد إلا بيض النمل

* في

حياة الحيوان البيض كلها بالضاد المعجمة إلا بيض النمل فإنه بالطاء.

حديث فيه إيهام قال

(عليه السلام): لسان العاقل وراء قلبه و قلب الأحمق وراء لسانه. و معناه أن العاقل لا يتكلم إلا بعد التدبر فيجعل ما يريد أن يتكلم به أولاً في قلبه، ثم يجعله في لسانه، بخلاف الأحمق فإنه يتكلم بما لا يعنى من دون تدبر أولاً

(١)- البيضا: بيض النمل.

(٢)- و مجرب ايضاً.

خزائن، ص: ١٥١

و بعد التكلّم به يلتفت إلى ما تكلم به.

الصوفى يكون ابن الوقت

* قالوا:

الصوفى يكون ابن اوقت و مرادهم أنه لا يتأسف على الفاتت ولا ينتظر الوارد، بل يلازم الوقت الذى هو فيه فقط اقتداءً بقوله تعالى: «لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتاكم».

دفع النمل

* فائدة:

قيل: إذا نضح باب قرية النمل بماء فيه زرينخ أو كبريت هجرها.

ما وجد فى صندوق ماشاء الله المصرى

* فائدة:

وجد فى صندوق ماشاء الله المصرى لوح فيه مكتوب من عمل عملاً و القمر فى العقرب أو السنبله ندم، و من لبس ثوباً و القمر فى العقرب محصوراً بين النحسين «١» مات فيه و من سافر و القمر فى الطريقه المحترقه لم يرجع إلا بتعب كثير و أكثرهم لا يرجعون، و من ولد بطالع الحمل و الزهرة و العطارد فاسدان و أشد ذلك أن يكون ذلك الفساد بالمريخ كان المولود ممن يدعو الناس إلى نفسه إن كان تحت الأرض كان سزاً و إن كان فوق الأرض كان جهراً، و اجتمع المنجمون على أن من تزوج و القمر مع سعد الذابح فى محاقه افتراقاً قبل أن يجتمعا، و إن اجتمعات الرجل فى سنته أو افتراقاً على أقبح ما يكون من الافتراق، و من تزوج و القمر مع الزباني محاقه ماتت المرأة، و من ولد و كف الخضيب فى درجه

(١)- اى بين المريخ و زحل و الاول يسمى بالنحس الاكبر و الثانى بالاصغر.

خزائن، ص: ١٥٢

طالعه لم يتزوج قط.

إذا مسح المقناطيس بالثوم

* فائدة:

إذا مسح مقناطیس بالثوم فإنه لا يجذب الحديد حينئذ و الحيلة في أن يجذب إذا صار كذلك أن يغسل بالخل.
فائدة: إذا دفعت خاتمك إلى شخص و جعل في إحدى أصابعه
مختلفاً عنك فمره أن يأخذ للأصبع التي فيها الخاتم أربعة و للأصابع الفارغة التي بعدها إلى الأصبع الصغرى اثنين اثنين و للأصابع
التي فوقها إلى الكبرى واحداً واحداً، ثم اجمع الكل فإن كان اثني عشر ففي الإبهام و إن كان أحد ففي المسبحة «۱» و إن كان عشرة
ففي الوسطى، و إن كان تسعة ففيها يليها، و إن كان ثمانية ففي الصغرى.

اگر شخصی شش عدد را سه حصه کند

فائده:

اگر شخصی شش عدد را سه حصه کرده باشد و در سه جا بگیرد بشرط اینکه چهار در یک جا نباشد.
و خواهی بدانی که در هر جایی چند است بگو تا آنچه در یکی از آن سه جا است مضاعف کند پس بگو تا آنچه در جایی دیگر
است اضافه آن نموده مجموع را مضاعف کند.
پس آنچه در جای سیم است اضافه مجموع نموده مرتبه دیگر مجموع را مضاعف کند و از همگی هفت هفت اسقاط کند و از باقی
مانده خبر دهد، پس اگر یک باشد «ابج» یعنی در جای اول یکی و در دوم دو و در سیم سه، و اگر باقی دو باشد «بجا» و اگر باقی
سه باشد بترتیب «اجب» و اگر چهار باشد «جاب» و اگر پنج باشد «باج» و اگر شش باشد «جا».

فائده:

اشاره

اعلم أنه إذا تزوج رجلان كل منهما أم الآخر فولدت كل منهما فكل

(۱) - ای السبابة.

خزائن، ص: ۱۵۳

منهما عم للآخر.

مدیحه الكفعمی لمولینا امیر المؤمنین (علیه السلام):

أبیات فی مدح مولینا امیر المؤمنین علیه السلام و هی هذه:

زکى سرى سنى و فى ولى بهى على خبير

شفيح سميع سنيح مطيع ربيع منيع رفيع وقور

شهيد سديد سعيد شديد رشيد حميد فريد هصور «۱»

حبيب لبيب حسيب نسيب اديب اريب نجيب ذكور

عظيم عليم حكيم حلیم كريم صميم رحيم شكور

جليل جميل كفيل نبيل ائيل اصيل دليل صبور

حليف شريف لطيف ظريف حصيف منيف عفيف غيور اعلم: ان هذه الأبيات السبعة يتفق في كل بيت منها بحسب التقديم و التأخير

أربعون ألف بيت و ثلاثمائة و عشرون بيتاً، و ذلك لأنَّ اللَّفْظَيْنِ الْأَوَّلَيْنِ لهما صورتان و هما في مخرج الثالث ستَّة و هي في الرابع أربعة و عشرون و هكذا إلى الآخر و قد أوضحه الوالد المحقق العلامه (رحمهم الله) في مشكلات العلوم، ثمَّ لا يخفى أنَّ هذا بحسب التقديم و التأخير في جميع الأبيات السبعة ينتهي إلى ما يتعسّر حصره كما لا يخفى و من هذا يعلم أنَّ صور النكس في وضع الوضوء مائة و عشرون و إن اعتبرنا الرجلين فسبعمائة و عشرون.

العلم بأنَّ الحمل ذكر أو أنثى

* فائدة:

إذا أردت أن تعلم أنَّ المرأة الحامل معها ذكر أو انثى فخذ من لبنها في قدح وضع عليه ماء فإن علا اللبن فإنَّها تضع ذكراً فإن علا الماء فإنَّها تضع أنثى.

(۱) - والشاعر للكفعمي ذكرها في المصباح، ص ۷۱۰.

خزائن، ص: ۱۵۴

الأيام النحسات

* فائدة:

الأيام النحسات في الشهر نظمها بعضهم:
اجتنب الأيام قد جاء في الن - ص عن الصادق الإمام المبين
ثالث خامس و ثالث عشر سادس العشر حادي العشرين
فاجتنبها مع أربع بعد عشرين و حاذر من خامس العشرين «۱» و جمعها بعضهم:
محبك يرفعى هواك فهل تعود ليال بضدّ الأمل الحروف المعجمة نحس و غيرها غيره.
الأيام النحسات في السنة اثنا عشر، جمعها ابن المتوج.
محرم ثاني عشره اجتنب و اجتنب العاشر في شهر صفر
و من ربيع رابعاً و ثامن عشرى أخيه و جمادى في الأثر
و من جمادى و كذا من رجب يجتنبون يومه الثاني عشر
و سادس العشرين من شعبان مع رابع عشر من رمضان الأغر
و ثانياً من شهر شوال و من ذى القعدة الثامن عشرين ذر
و ثامناً من شهر ذى الحجة لايشكر الأعمال إلّا من شكر

هر که عطارد را ببندد و این اشعار را بخواند

* فائدة:

مشهور است که هر که عطارد را ببندد و این اشعار را که منسوبست به أميرالمؤمنين (عليه السلام) بخواند نیکی و توانگری بسیار، به روزگار او

(۱) - و نضمها بعض بالفارسیه:

هفت روزی نحس باشد هر مهی‌زان حذر کن تا نیابی هیچ رنج
سه و پنج و سیزده با شانزده بیست و یک با بیست و چهار و بیست و پنج
خزائن، ص: ۱۵۵
عاید گردد «۱».

عطار دایم الله طال ترقی صباحاً مساء کی اراک فأغنا
فها أنا فامنحنی قوی أبلغ المنی و درک العلوم الغامضات تکرماً
و إن تکفنی المحذور والشّر کلّه بأمر ملیک خالق الأرض و السماء قیل:
إذا أردت أن یكون القثاء علی صورة الحیوان من الإنس و غیره: فاتخذ قالباً للصورة التي أردتها و اجعلها فی و هی صغیره و اجعل
القلب بحيث لا تدخل فی ریح و لا غبار فإنه إذا عظمت فیہ کانت علی صورته.

عجائب الشجرة النخلة

* فائدة:

اعلم أنّ من عجائب شجرة النخلة أنّها لا توجد إلّا فی بلاد الإسلام فإنّ بلاد الحبشة و النوبة و الهند بلاد حارة لا ینبت فیها شیء منه
البته و هی یشبه

(۱) - بدانکه سفلیین که عطارد و زهره باشند در وسط استقامت و رجوع همیشه مقارن با شمس باشند و چون در وسط استقامت
مقارن شوند بعد از آن در جانب مغرب نمایان شوند و ایشانرا مغربی و مسائی گویند تا آنزمان که در وسط رجوع باز مقارن شوند
بعد از آن از جانب مشرق نمایان شوند و ایشانرا مشرقی و صباحی گویند و در غیر این دو وقت دیده نمی‌شوند چنانکه در شعر دارد
«طال ترقی صباحاً و مساء»

زیرا که زهره از شمس تا ۴۷ درجه و عطارد از شمس ۲۷ درجه بیشتر دور نمی‌شوند و زهره چون از عطارد بزرگتر و روشنتر و بعد
آن هم از شمس بیش از عطارد است لذا در حال صباحی و مسائی بخوبی دیده می‌شود ولی برای رؤیت عطارد باید مانند هلال قمر
مشخصات آنرا با شمس از زیج استخراج کرد و در صورت امکان رؤیت استشراف نمود. و چون عطارد همیشه با شمس که سلطان
کواکب است می‌باشد آنرا کاتب و دبیر فلک گویند و منسوب است بارباب دیوان و اهل قلم و تجار و ارباب صناعات و حرفت
چنانکه در زیج بهادری و کتب احکام نجومی مسطور است.

تبصره- در دیوان منسوب بامیرالمؤمنین (علیه السلام) این ابیات مسطور نیست و میدی در شرح دیوان ضمن بیان اشعار
خوفنی منجم اخوخیل تراجع المريخ فی بیت الحمل. الخ گوید که: از اینقطعه روشن می‌شود که نسبت این ابیات «عطار دایم الله طال
ترقی» الخ بحضرت امیر (علیه السلام) مطابق واقع نیست و ملا مظفر در تنبیهات گوید بعضی این اشعار را به مولی (علیه السلام)
نسبت داده‌اند و این دو بیت را اختلاف نسخ بسیار است.

خزائن، ص: ۱۵۶

الإنسان من وجوه: استقامة القدّ و طولہ و عدم الالتواء أو العقد فی أصلها و أغصانها و امتیازها الذکر من الانثی و أنّه لو قطع رأسها
هلکت و اختصاصها باللقاح من بین سائر الأشجار و لطلعها رائحة نطفة الإنسان، و إن قطع منها غصن لا یرجع إلى مثله كما لو قطع
عضو من الإنسان، و علیها لیف کشعر الإنسان، و قیل: النخل یقتل نفسه سنه و یقتل صاحبه سنه أي یحمل سنه حملاً کثیراً ولا یحمل

سنه إلاً قليلاً.

لكل حيوان مرارة سوى الإبل

* فائدة:

في حياة الحيوان أن لكل حيوان مرارة سوى الإبل و لذلك كثر صبره و إنما يوجد على كبده شيء يشبه المرارة.

يك دينار شش دانگ است و

* فائدة:

بدانکه یک دینار شش دانگ و هر دانگی چهار طسوج و هر طسوجی چهار شعیر و هر شعیری شش خردل و هر خردلی دوازده فلس و هر فلسی شش فتیل و هر فتیلی شش نقیر و هر نقیری هشت قطمیر و هر قطمیری دوازده ذره، و هر ذره شش حبه است.

جمع الأرض على الأراضى وهم

* فائدة:

قال الحریری فی درة العوایص: من جمع الأرض على الأراضى فقدوهم بل تجمع على أرضات و أرضون بفتح الراء لأن الأرض ثلاثیة و الثلاثیة لا یجمع على فعالی و أصله أرضه فالهاء مقدرة و إن لم ینطق بها، و قال فی القاموس: إن الأراضى غیر قیاسی. خزائن، ص: ١٥٧

معنى خاتم النبیین

* فائدة:

قال الكفعمی فی حاشیة مصباحه: خاتم النبیین بالكسر أو الفتح و روى بهما و معناه بالكسر آخر النبیین و بالفتح زین النبیین اخذ ذلك من كون الخاتم زینة للید «١».

معنى طلسم

فائدة:

اختلف فی معنى طلسم على ثلاثة أقول: الاول أن الطل بمعنی الأثر والمعنی أثر الاسم، و الثانى أنه لفظ یونانی معناه عقدة لا تنحل؛ والثالث أنه كناية عن مقلوب اسمه أعنى المسلط.

فائدة: الفرق بين النهش و اللسع و اللدغ

أن ما يقبض بأسنانه كالكلب يقال: نهش، و ما يضرب بمؤخره كالزنبور و العقرب يقال: لسع، و ما يضرب بفيه كالحية يقال: لدغ.

فائدة: جمع بين حديثين

و توضیح لهما: فی ضوء الشهاب عن النبى (صلی الله علیه و آله و سلم) الشفقة والإقتصاد و الصمت جزء من ستة و عشرين جزء من

النَّبِيُّ الْوَجْهَ فِي جَعْلِ النَّبِيِّ فِي هَذَا الْحَدِيثِ سِتَّةً وَعَشْرِينَ جُزْءًا مَا رَوَاهُ الصَّدُوقُ (رَحْمَهُمُ اللَّهُ)

(۱) - «خاتم النبیین» قرء عاصم وحده «خاتم النبیین» - بفتح التاء - و الباقون - بكسرهما - و فی الشاطیبه.

و قرن افتح اذ نصوا یكون له ثوی یحل سوی البصری و خاتم و كلا

بفتح نما ساداتنا اجمع بكسره كفى و كثيراً نقطه تحت نفلا و مراده «من و خاتم و كلا بفتح نما ساداتنا اجمع بكسره» ان النون من نما اشارة الى عاصم بناء على ما اصطلاح فى النظم و انه قرء و خاتم النبیین بفتح التاء و الباقون من القراء ساداتنا اجمع بكسر التاء. و على قراءة عاصم لسهولتها وجودتها تقرأ المصاحف و تركت الاخرى و ان كانت قراءة كل واحدة من القراءات السبع متواترة و جائزة قال العلامة الحلى (قدس سره) فى المنتهى ما هذا نصه: اضبط هذه القراءات السبع عند ارباب البصيرة هو قراءة عاصم المذكور برواية ابي بكر بن عياش انتهى و هذا الكلام منه متين و متقن و لنا شواهد و ادلاء على ترجيح هذه القراءة على الستة الاخرى و لا مجال هنا لذكرها و قال الطبرسى (رحمهم الله) فى التفسير: ان قراءة عاصم هى قراءة على (عليه الن منسلاً) الا فى عدة مواضع لا تبلغ العشرة ثم الصواب على قراءة الفتح هو ما قاله الطبرسى فى المجمع: و من فتح التاء فمعناه آخر النبیین لا نبى بعده، قال الحسن: خاتم الذى ختم به انتهى.

خزائن، ص: ۱۵۸

أَنَّ النَّبِيَّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) لَمَّا أَتَاهُ جِبْرِئِيلُ وَ أَمَرَهُ أَنْ يَقُولَ لِلنَّاسِ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ كَانَ لَهُ أَرْبَعُونَ سَنَةً وَ عَاشَ بَعْدَ ذَلِكَ ثَلَاثَةً وَعَشْرِينَ سَنَةً وَ كَانَ يُوحَى إِلَيْهِ فِي قَبْلِ خَاصَّةٍ نَفْسَهُ ثَلَاثَ سِنِينَ وَ مِنْ قَبْلِ ذَلِكَ كَانَ مُحَدَّثًا بِأَحْكَامٍ شَرْعِيَّةٍ يَحْتَاجُ إِلَيْهَا بِنَكْتٍ بِالْقَلْبِ وَ نَقْرٍ بِالسَّمْعِ وَ بِالْإِلْهَامِ فَيَكُونُ مَدَّةَ نَبَوِّتِهِ سِتَّةً وَعَشْرِينَ سَنَةً فَأَشَارَ بِهَذَا الْحَدِيثِ إِلَى عَظَمِ شَأْنِ هَذِهِ الْخِصَالِ، وَ قِيلَ: مَرَادُهُ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) أَنَّ اللَّهَ عَلَّمَنِي هَذِهِ الْخِصَالِ الثَّلَاثَ فِي سَنَةٍ تَامَةٍ وَ لَمْ يُوحَ إِلَيَّ فِي تِلْكَ السَّنَةِ إِلَّا الْوَصِيَّةَ بِهَذِهِ الْأَشْيَاءِ فَكَأَنَّهَا جُزْءٌ مِنْ أَجْزَاءِ النَّبَوِّةِ وَ قَدْ رَوَى عِنْدَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) أَنَّ رُؤْيَا الْمُؤْمِنِ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَ أَرْبَعِينَ جُزْءًا مِنَ النَّبَوِّةِ، وَ السَّرُّ فِي ذَلِكَ أَنَّهُ كَانَ الْوَحْيُ إِلَيْهِ فِي سِتَّةِ أَشْهُرٍ مِنْ سِنَى نَبَوِّتِهِ وَ هِيَ ثَلَاثَةٌ وَعَشْرُونَ فِي طَرِيقِ الرُّؤْيَا.

فائدة: فى استخراج ثلاث أعداد مضمرة:

أعط جليسك عدداً و مره بإضمار بعضه فى يمينه و بعضه فى يساره و بعضه فى حجره و اشترط عليه أن يضع فى اليسار أقل من يمينه ليصح الاستخراج، ثم مره بأن يضرب ما فى اليمين فى الاثنين و ما فى اليسرى فى التسعة و ما فى الحجر فى العشرة، و سله عن المجتمع فما كان فاسقطه من مضروب العدد المعطى فى العشرة فما بقى فاقسمه على ثمانية فما خرج فصحيحه هو ما فى اليمين و عدد منكسره ما فى اليسار فاسقط مجموع ما فى اليمين من العدد المعطى فما بقى فهو ما فى الحجر و بهذا يمكن استخراج الاسم المضمرة إذا كان ثلاثة أحرف.

پاک شدن جامه ابریشم یا پشم هر گاه چرب شود

* فوائد:

جامه كه ابریشم یا پشم باشد هر گاه چرب شود باید نخاله را جوشانیده و جامه را به آب آن شست و به گوگرد دود کرد. و هر گاه آهک بر آن موضع بریزند با نمک و سنگی بر روی آن بگذارند باز چربی را می برد بی شستن، و هر گاه زهره بُز بر آن بمالند و با ایشن و کلیاب بشویند باز پاک می شود.

خزائن، ص: ۱۵۹

و هرگاه روغن کنجد به جامه ابریشم یا پشم ریخته شود به آب باقلا پاک می‌شود.
و هرگاه کاغذ چرب شود استخوان سوخته را بکوبند و بر آن بریزند و سنگی را بر آن بگذارند. و به گل نیشابوری و نمک و آهک و کلیاب نیز پاک می‌شود؛ و جامه‌ای که مداد بر آن ریخته باشد یخ یا برف بر آن موضع بمالند ازاله می‌شود؛ و اگر جامه به روغن چراغ بیالاید به نان گرم و آرد نخود بسیار بر آن بمالند پاک می‌شود و موم را اگر گرم کنند و بر روی کاغذی که به مرکب سیاه شده باشد بریزند و بعد از آن موم را بتراشند سیاهی آن زائل می‌شود.

الفرق بین السرف و التبذیر

* فائده:

قال ابن مسكويه في كتاب آداب الدنيا و الدين: الفرق بين السرف و التبذير أن السرف هو الجهل بمقادير الحقوق و التبذير هو الجهل بمواقع الحقوق.

«شعر»

چه خرم کسی کو بهنگام دی‌نهد پیش خود آذر و مرغ و می
بتی نار پستان بدست آورد که بر نار پستان شکست آورد
سر آنکه برون آرد از کنج کاخ که آرد شکوفه برون سر ز شاخ «۱»

مسألة امتحانية و جوابها

* سؤال:

لی عمّه و أنا عمّها ولی خالّه و أنا خالها و أمّا التي أنا عمّها فأمّ أبي أمّها، اخت لأبي و ابنة لأخي؛ و كذا التي هي خالتي.
جواب:

لزینب أخ من قبل الأمّ یسمی بزید و لها جدّة من قبل الأب تسمی

(۱) - از نظامی.

خزائن، ص: ۱۶۰

بفاطمه فتزوج زيد بفاطمه فولدت ابناً فذلك الابن عمّ لزینب لأنه أخو أبيها و هي عمّة له لأنها اخت لأبيها، و أيضاً لزینب اخت من قبل الأب تسمی بخديجة و لها جدّ من قبل الأمّ یسمی بیکر فتزوج بکر خديجة فولدت ابناً فذلك الابن خال زینب لأنه أخو أمّها و هي خالّه له لأنها اخت لأمّه.

عبارة مشكلة مرموزة

* عبارة مشكلة مرموزة:

قال أرسطاطاليس للاسكندر التتوين في الحساب مبرم و في الكتاب محكم، و في الاسم مجسم، فإن أردت أن يصير الغالب مغلوباً و الحاكم محكوماً و المحكوم حاكماً فاطلب الطلوع و الاقوال من الفرد و الزوج من الحروف و الذكور و الإناث من الصروف حتى يحصل الأمر بأمر الله تعالى.

حروف بر سه قسم است

* فائده:

حروف بر سه قسمست لفظیه و فکریه و رقمیه، و لفظیه و رقمیه معلوم است و فکریه حروف متصوره در نفس است و آنها را علویه نیز گویند.

حروف ابجد چهار قسم است

* فائده:

بدانکه حروف ابجد که آنها را شرقیه نیز گویند بیست و هشت است ۷ آتشی است، و ۷ بادی و ۷ آبی و ۷ خاکی؛ و هر حرفی بمزاج عنصریست که منسوب به آنست و ضابطه آنست که حروف ابجد را بترتیب چهار چهار بگیرند و اول را آتشی و دوم را بادی و سیم را آبی و چهارم را خاکی حساب کنند جمع به این نحو است: آتشی اهطمفشد، هوئی بوینصتض، مائی جز کسقتظ، ترابی دحلعرخغ. (۱)

(۱) - در ص ۲۴۸ گفته آید.

خزائن، ص: ۱۶۱

و بدانکه چون هر یک ازین حروف به جهت عددیست پس هر عددی نیز بر طبیعت همان حرفست که این حرف به ازای آنست و مرکب را باید رد بسائط خودش کرد.

هر یک از اقالیم سبعة به کوبی منسوب است

* فائده:

بدانکه هر یک از اقالیم سبعة بکوبی منسوبست و بر طبیعت همان کوب است، ۱- به زحل، ۲- به مشتری، ۳- به مریخ، ۴- به شمس، ۵- به زهره، ۶- به عطارد، ۷- به قمر؛ و زحل سرد و خشک است، و مشتری گرم و تر، و مریخ و شمس گرم و خشک، و زهره معتدل، و عطارد ممتزج، و قمر سرد و تر.

زیارة: تزاربها کل من الأئمة.

سلام الله علیکم أهل بیت العصمة، و مفاتیح الرحمه، و الأوصیاء بالحق، و الهادون للخلق، سلام الله علیکم معالم دین الله، و معادن حکم الله، و مظاهر لطف الله، و مخازن علم الله، و مهابط وحی الله، و حمله کتاب الله، و خلفاء رسول الله، سلام الله علیکم أعلام الهدایه و أقطاب الولایه، و أنوار الملکوت، و أسرار اللاهوت، و ینایع العلوم عن الحی القیوم، سلام علیکم مصابیح الظلام، و سادة الإسلام، و هداة دارالسلام، و أئمة کل الأنام و رحمة الله و برکاته.

معرفة ارتفاع الشمس من غیر آله ارتفاع:

* فائده:

إذ أردنا أن نعرف ارتفاع الشمس من غیر اسطربلاب ولا آله ارتفاع نقیم شاخصاً فی أرض موزونه ثم نعلم على طرف الظل فی ذلك الوقت و نمذ خطاً مستقیماً من محل قیام الشاخص يجوز على طرف الظل إلى مالا نهائیه معینة له، ثم نخرج من ذلك المحل إلى خط

الظلّ فى ذلك السطح عموداً مثل طول الشاخص، ثمّ نمّد خطّاً مستقيماً من طرف العمود الذى فى السطح إلى طرف الظلّ فيحدث خزائن، ص: ١٦٢

مثّلت قائم الزاوية ثمّ نجعل طرف الظلّ مركزاً و ندير عليه دائرة بأى قدر شئنا «١» و نقسم الدائرة بأربعة أقسام مساوية على زوايا قائمة يجمعها المركز و نقسم الرّبع الذى قطعه المثلث من الدائرة بتسعين جزءاً فما قطعه الضلع الذى يوتر الزاوية القائمة من الدائرة ممّا يلى خطّ الظلّ هو الارتفاع وليكن محلّ الشاخص نقطة «ا» و طرف الظلّ «ب» و الخطّ الخارج ا ج والعمود فى السطح «اد» و «ا» هى الزاوية القائمة و المستقيم الواصل بين طرف العمود و طرف الظلّ «دب» و المثلث «اب د» و مركز الدائرة «ب» و الدائرة «ى رح ه» و الرّبع المقسوم بتسعين «ى ه» و الظلّ المؤثر للزاوية القائمة من المثلث ضلع «ب د» فإذا كان قاطعاً للرّبع على نقطة «ك» كانت قوس «ى ك» مقدار الارتفاع فى ذلك الوقت و برهانه يطلب من محله.

به طريقى ديكر و اين مخصوص است به آنچه بمسقط الحجر آن توان رسيد شاخصى نصب كنند موازى آن چيز و سايه آنرا پيمانند و آنرا نسبت به قامت شاخص پس سايه آن چيز را پيمانند پس نسبت آن بقامت آن چيز بعينه

(١)- هذا القول باطلاقه ليس بصحيح لان الدائرة التى وقعت خارجاً عن الظل و الضلع الذى هو وتر القائمة لا تقطع ربع الدائرة المقسم بتسعين جزءاً حتى يعلم الارتفاع و ان كانت الدوائر التى طرف الظل مركزها كلها مشابهة و القسى التى وقعت بين الضلع والوتر مساوية درجة كما برهن فى محله. و بالجملة يجب أن يكون شعاع الدائرة اقصر من خط الظلّ، أللهم إلا أن يقال إن ضمير عليه راجع الى الظل لا الى المركز فحينئذ يستقيم المعنى و تصحّ العبارة على الإطلاق.

قوله: «وليكن محلّ الشاخص نقطة الخ» و هذا شكله. [تصوير] و قوله: «و برهانه يطلب من محله» اعلم ان دائرة الارتفاع هى دائرة عظيمة تمر باى نقطة تفرض على الفلك و بقطبى دائرة الافق. و ارتفاع الكوكب اقصر قوس من تلك الدائرة ما بين رأس الخط الخارج من مركز العالم المار بمركز الكوكب و بين الافق و ان الدوائر التى على مركز واحد اذا اخرج من مركزها خطوط اليها كانت القسى الواقعة بينها ذك مساوية درجة فلما كان «دا» شاخصاً قائماً على الارض فى سطح دائرة الارتفاع و «اب» ظلاً على سطح الارض و «دب» قطر الظل كانت زاوية «ب» مساوية لقوس الارتفاع فلما رسمنا الدائرة و اوقعنا المثلث عليه كانت الدائرة بمنزلة دائرة الارتفاع و قوس «ك ى» مثلاً مساوية درجة لقوس الارتفاع.

خزائن، ص: ١٦٣

مثل نسبت سايه شاخص است بشاخص «٢».

كل حيوان يتنفس باستنشاق الهواء و أنفه

* فائدة:

كلّ حيوان يتنفس باستنشاق الهواء فهو أنما يتنفس بأنفه فقطّ إلّا الإنسان فإنه يتنفس من أنفه و فمه معاً و سبب ذلك أنه يحتاج إلى الكلام بتقطيع الحرف و مخرج بعضها الأنف فيحتاج إلى نفوذ الهواء فيه، وقد نقل أنه فتح بيطارقم فرس بآله و سدّت منخرية فمات على المكان.

فائدة:

اعلم أنّه عند الأنف فى أعلاه منفذان رقيقان جدّاً ينفذان إلى داخل العينين بحذاء الموق و فيهما ينفذ الراويح الحادّة إلى داخل العينين و لذا تدمع العين عند شمّ البصل و نحوه، و من هذين المنفذين ينفذ الفضول الغليظة التى فى داخل العينين و تجمد بالدموع.

الفرق بين الخوف و الحزن

* فائدة:

الفرق بين الخوف و الحزن أنَّ الخوف على المتوَّع و الحزن على الواقع و هذا هو المراد من قوله سبحانه «فلا- خوف عليهم ولا هم يحزنون» و

(۲)- این قاعده برای معرفت مقدار ارتفاع مرتفعات است که بمسقط الحجر آنها توان رسید در صورت نبودن آلت ارتفاعی، و مراد از مسقط الحجر موقع و پایه آن مرتفع است که اگر سنگی مثلاً از رأس آن فرو افکنند بر آن موقع می افتد مثل مناره و درخت و دیوار و در مرتفعی که اصلاً مسقط الحجر ندارد چون کوه و یا دارد ولی رسیدن به آن تعذر دارد بقول شیخ بهائی در باب ۲۲ تحفه حاتمى- مثل دیوار قلعه در وقت محاصره- جاری نیست و این قاعده را مرحوم شیخ در فصل دوم باب هفتم خلاصه الحساب آورده. و ظاهر عبارت این کتاب چنین است که این طریق دیگر است در بدست آوردن ارتفاع شمس در صورت نبودن آلت ارتفاعی و حال اینکه مربوط بارتفاع شمس نیست و شاید قاعده‌ای که برای مطلق مرتفع بود از کتاب ساقط شده باشد. و برهان این قاعده این است که نسبت سایه شاخصها به آن شاخصها به یک نسبت است پس اگر در زمانی سایه شاخصی دو برابر و یا سه برابر آن شاخص باشد سایر سایه شاخصها هم نسبت به آن شاخصها بهمان نسبت است و یکی از آن شاخصها آن مرتفع است که ارتفاع آن مطلوبست و از اینجا دانسته‌ای که موازی بودن شاخص با آن مرتفع مطلوب الارتفاع لازم نیست چنانکه در این کتاب است بلکه در صورت عدم توازی نیز همین حکم ثابت است کما لا یخفى.

خزائن، ص: ۱۶۴

أما قوله تعالى: «إني ليحزنني أن تذهبوا به» فمدفوع بأن المراد ليحزنني قصد ذهابكم به.

الامثال السائرة

* فى المثل السائر

«جاؤوا على بكرة أبيهم» هذا مثل يضرب للجماعة إذا جاؤوا كلهم ولم يتخلف منهم أحد و البكرة الفتيه من الإبل و أصله أنه كان لرجل من العرب عشرة بنين فخرجوا إلى الصيد فوقعوا فى أرض العدو فقتلواهم و وضعوا رؤوسهم فى مخلأه و علفوا المخلأه فى رقبه بكرة كانت لأبى المقتولين فجاءت البكرة هدوه من الليل فخرج أبوهم و ظنّ الرؤوس بيض النعام و قال: قد اصطاد و انعاماً و أرسلوا البيض فلما انكشف الأمر قال الناس: جاؤوا بنوا فلان على بكرة أبيهم.

الفرق بين الضرّ و الضرّ

* فائدة:

الفرق بين الضرّ- بالفتح- و الضرّ- بالضم- أنَّ الأوّل هو الضرر فى كلّ شىء و الثانى الضرر فى النفس من مرض أو هزال كذا قال الرّمخشريّ فى الكشاف.

فائدة من الإحياء

* فى الاحياء

ينبغي أن لا يكون في الفقير كراهة لما ابتلاه الله به من الفقر أعني به أن لا يكون كارهاً من فعل الله من حيث إنه فعله و إن كان كارهاً للفقر كالمحجوم يكون كارهاً للحجامة لتألمه بها و لا كارهاً فعل الحجامة بل ربما يتقدم منه منة.

جعفی و کراجکی و حمصی و ابن شهر آشوب

* فائدة:

جعفی و کراجکی و حمصی و ابن شهر آشوب از علمای امامیه هستند و اول احمد بن محمد بن «۱» ابراهیم بن سلیمان جعفی کوفی مصری ابوالفضل

(۱) - کذا فی النسخ و الصواب «محمد بن أحمد بن ابراهیم» كما فی فهرست النجاشی و الخلاصة و جامع الرواة. خزائن، ص: ۱۶۵

صابونی است که زیاده بر هفتاد تصنیف دارد و در غیبت صغری بوده و نجاشی و شیخ به دو واسطه از او روایت می کنند. و دوم محمد بن علی بن عثمان است که سالگرد سید مرتضی و شیخ طوسی بوده و قریب بیست کتاب تصنیف نموده. و سیم محمود بن علی بن حسین «۱» رازی سدید الدین است و صاحب چند تصنیف و استاد شیخ منتجب الدین است. و رابع محمد بن علی بن شهر آشوب مازندار نیست و تصنیفات بسیار دارد و از آنجمله معالم العلماء که در رجال نوشته.

اسم مادر موسی «ع»

* فائدة:

در اسم مادر موسی روایاتی چند است و مشهور آنست که بوخابد است. «شعر عربی»

سکاری ولم یسقوا مداماً و إنما سقوا حب حسن جلّ عن وصف واصف «أیضاً»
ملوکاً علی التحقیق لیس بعزهم من الملك إلا اسمه و عقابه «أیضاً»

من اعتزّ بالمولی فذاک جلیل و من رام عزّا من سواء ذلیل
ولو أن نفسی مذیراها ملیکها مضی عمرها فی سجدة لقلیل
احبّ مناجات الجیب بخلوة ولكن لسان المذنبین کلیل

(۱) - کذا فی النسخ و الصواب «محمود بن علی بن الحسن» كما فی کتب الرجال أیضاً. خزائن، ص: ۱۶۶

حادثة فی سنة ۲۸۵

* حادثة:

ذکر فی الکامل فی حوادث سنة ۲۸۵ أنه حدثت فی البصرة ریح صفراء ثمّ خضراء، ثمّ سوداء، ثمّ تتابعت الأمطار و سقط برد وزن کلّ واحدة مائة و خمسون درهماً و فی هذه السنة حدثت فی الکوفة ریح صفراء و بقيت إلى المغرب، ثمّ اسودت، فتصرع الناس، ثمّ حصل مطرٌ عظیمٌ و مطرت قریه من نواحي الکوفة یسمی أحمد آباد حجارة سوداء و بیضاء فی أواسطها ضیق و حمل منها إلى بغداد

فرآه الناس.

فائده:

أسماء الأنبياء الذين ذكروا في القرآن العزيز ۲۵ نبينا محمد (صلى الله عليه وآله وسلم) آدم، إدريس، نوح، هود، صالح، إبراهيم، لوط، إسماعيل، إسحاق، يعقوب، يوسف، أيوب، شعيب، موسى، هارون، يونس، داود، سليمان، إيلياس «ا»، اليسع، زكريا، يحيى، عيسى، ذوالكفل (عليهم السلام).

فائده لغويّة:

الإنسان يطلق على المذكّروا لمؤنث و ربّما يقال للأُنثى: إنسانة لقد جاء في قول الشاعر:
لقد كستني في الهوى ملابس الصبّ الغزل
إنسانة فتانة بدر ال- دُجى منها خجل
إذا زنت عيني بهافبالدموع تغتسل

قرع شیطان باب فرعون فقال فرعون:

من هو فضرط شیطان فقال: هذا في لحيه إله لا يعرف من قرع بابه.

«شعر»

ایدل نشاید سرسری آئین فقر آموختن باید کلاه فقر را از ترک دنیا دوختن «محتشم»
ای گوهر نام تو تاج سر دیوانها ذکر تو بصد عنوان آرایش عنوانها

(۱)- الیاس همان ادريس است به فص ادريسي و فصّ الیاسی فصوص الحکم شیخ اکبر رجوع شود.
خزائن، ص: ۱۶۷ ای کعبه مشتاقان دریاب که برناید مقصود من گمراه از طیّ بیابانها
آن ابر کرم کز فیض مشتاق خطاشوئیست حاشا که شود درهم زالایش دامانها «وله»
حوصله کو که دل دهم عشق جنون فزایر اسلسله بگسلم ز هم عقل گریز پایرا
از دل خویش بوی آن می شنوم که دلبری دام رهم کند دگر جعد عبیر سایرا
صبر نماند وقت شد کز همه کس بر آورد گریه های های من ناله وای وای را «وله»
محتشم شکسته دل تا بتو شوخ داده دل داده بدست ظالمی مملکت خرابرا «وله»
دلی که جان دو عالم بیاد داده اوست در آن اثر چه بود ناله ای و آهی را
رو ای صبا و بآن یار پاک دامن گو که از برای تو کشتند بیگناهی را

محمد بن جریر طبری دو نفرند

* فائده:

محمد بن جریر طبری اسم دو نفر است یکی محمد بن جریر بن غالب طبری که شافعی مذهب است، و دیگری محمد بن جریر بن رستم طبری که از جمله شیعه است و بر صاحب کتاب معجم البلدان که از افاضل سنیان است حال این دو طبری مشتبه است.

استخراجی از محیی الدین

* فائده:

گویند شیخ محیی الدین گفت که: إذا دخل السین فی الشین ظهر قبر محیی الدین، هرگاه راست باشد، اشاره به آنکه سلطان سلیم رومی چون داخل شام شد در صدد تفحص قبر شیخ محیی الدین برآمد و آنرا جست «۱».

(۱) - قال شارح مناقب الشیخ فی ترجمته: و كانت له ید طولی فی علم الحروف و من استخراجہ اذا دخل السین فی الشین ظهر قبر محیی الدین فلما دخل سلطان سلیم الشام تفحص عن قبره و عمره بعد الاندراس. ثم قال: و منه ما انشد فی ظهور القائم (علیه السلام): اذا دار الزمان علی حروف باسم الله فالمهدی قاما و اذ دار الحروف عقیب صوم فافرؤا الفاطمی منه سلاماً. الخ این حقیر گوید معنای این رمز بر فرض صحت صدور آن از شیخ، بر دیگران پوشیده است و تخاطب بحروف هجاء را راسخ در آن علم و عارف باصطلاح و وضع آن داند و چه نیکو فرموده مرحوم فیض در تفسیر صافی در باب حروف مقطعه فواتح سور که:

التخاطب بالحروف المفردة سنة الاحباب فی سنن المحاب فهو سر الحیب مع الحیب بحیث لا یطلع علیه الرقیب. بین المحبین سر لیس یفشیه قول ولا قلم للخلق یحیکه و لاهیجی در شرح گلشن راز شبستری (ص ۳۳ طبع دوم طهران) گوید: چون بعد از انبیاء اولیاء الله اند که من عند الله مؤید به حالات و مکاشفات گشته اند که باقی خلائق را دسترس بر آن نیست لاجرم می خواستند که احوال این جماعت از دیده کوته نظران کج بین نااهل مخفی باشد چه این طائفه امناء الله اند و امانتی که من عند الله پیش ایشان ودیعه است بنا بر غیرت الهی روا نمی دارند که غیری بر آن اطلاع یابد فلهمذا وضع اصطلاحاتی فرمودند که هر گاه که تعبیر از آن حالات و مقامات نمایند آنکس که اهل آن حال باشد فهم آن معانی نماید و هر که از آنحال بی بهره باشد از ادراک آن محروم ماند.

عارف رومی در مثنوی گوید

اصطلاحاتیتست مر ابدال را که نباشد زان خبر غفال را

لحن مرغانرا اگر واصف شوی بر ضمیر مرغ کی واقف نصف النهار بودشوی

گر بیاموزی صفیر بلبلی تو چه دانی کو چه گوید با گلی

خزائن، ص: ۱۶۸

أقل مدت حمل

* فائده:

أقل مدّة حمل انسان شش ماه است، و در مرغان بیست و یکروز، و در سگّ چهل روز، و در گربه دوماه، و در گوسفند پنجاه، و در شتر و اسب و خر یکسال، و در فیل بعضی دو سال و بعضی هفت سال و بعضی یازده سال گفته اند.

مقدار زراعتهای مختلف

* فائده:

بدانکه ذراع شرعی دو شبر است، و هر شبری بعرض دوازده

خزائن، ص: ۱۶۹

إصبع، و هر إصبعی عرض شش جو که هر یک از آنها بشکم دیگری چسبیده باشد، و عرض هر جو هفت مو از یال یا بو و جمعی شش مو گفته‌اند همچنانکه بعضی شش جو نیز گفته، و ذراعهای دیگر هست مثل ذراع أسود که غلام هارون الرشید است و آن کمتر است از ذراع شرعی بدو ثلث إصبع بر تقدیریکه إصبع شش جو و جو شش مو باشد و ذراع ابن اَبی لیلی که کمتر از ذراع أسود بیک إصبع، و ذراع هاشمی صغیر که واضع آن بلال بن اَبی برده است و آن بیشتر است از ذراع أسود بدو إصبع و دو ثلث إصبع، و ذراع هاشمی کبیر که از مخترعات منصور دوانقی است و زیاده است از ذراع به پنج إصبع و دو ثلث إصبع، و ذراع عمری که واضع آن عمر بن خطّاب است و آن زائد است بر ذراع شرعی بعرض چهار انگشت که طول یک انگشت ابهام است، و ذراع میزانی که از مخترعات مأمونست و آن زائد است بر ذراع أسود بدو ثلث ذراع و دو ثلث إصبع، و ذراع کسروی که آنرا مصری خوانند و نوشیروان وضع کرده است و زائد است بر ذراع شرعی بچهار انگشت.

مجربات أبو علی سینا

* فائدة:

شیخ الرئيس ابوعلی سینا مجرباتی چند از خود بنظم آورده است که خود آنها را بتجربه رسانیده و برشته نظم کشیده قال: «۱»
 ابدء بسم الله في نظم حسن اذكر ما جزيت في طول الزمن
 ما هو بالطبع و بالخواص لكل عام و لكل خاص
 في شولة العقرب نجم توأم برای عين من يراه يعلم
 إذا رآه امرء اصطحباو اتفقا و دأ و ذاتحبا
 لا سيما إن قال ذامحبا بعض لبعض كوكبان كوكبا
 و مثله نجمان في سعد سلع رؤيته لكل و قد جمع

(۱) - چند بیت از این ابیات را کفعمی در مصباح (ط ۱- ص ۲۲۴) از شیخ رئیس نقل کرده است، و لکن لی فی اسنادها الی الشیخ دغدغه.

خزائن، ص: ۱۷۰ و مثله أيضاً لسعد الذابح رؤيته لكل و صالح
 تخبر من شئت به فتعجبا ثم تقول كوكبان كوكبا
 فينشأ الودّ بإذن الله بينهما فلا تكن باللاهى
 كف الخضيب فرقة إلى الأبدلكائن من كان في كل أحد
 إذا رآه اثنان أو جماعة افرقو إلى قيام الساعة
 نجم السها مأمنه من سارق ولا يسوؤه بسوء طارق
 و من رأى عشية نجم السها لم تدن منه عقرب تمسها «۲»
 يغرغر العليل ذو الخناق بمرقه الاثنان والسماق
 لا سيما إن شابه كسوث فهو لعمرى نفعه موروث
 ابلع من الصابون وزن درهم تنج من القولنج غير محكم
 و هكذا الكمون والكرويا إن أكلا محصبا يداويا

و طبقك الأضراس فى التثارب مانعةً منه لدى التجارب
تخصيفك الأضراس وقت الصبح بكذا لك عرضاً تزيل الملح
أعنى قشور الملح إن تقرحت و ألت صاحبها و برحت
أطل على الحزاز دهن القبح مع وسخ الأسنان عند الصبح
فإنه يذهب منها سعيها كالتار فيها ثم يورث نفيها
و هكذا قشر الخيار الرطب تفركه بالقشر لا بالقلب
اكو روس كل ثالول ترى بعودتين قد حرقت اخضرا
و مثله روس قثاء الحية يذهب بالثالول منه الوعية
مرارة الحية سم قاتل و نحن للسم بها نقاتل
إذا سقى منه السقيم حبه يؤمن من السم بتلك الشربة
و إن سقى منه الصحيح ماتامن وقته و فارق الحياتا
نشادر الدخان فى الحمام ينضجه الفخار من قسام

(٢) - در كافي روايتى نص در اين معنى است به وافى (ط ١- ج ٥- ص ٢٤٨) رجوع شود.

خزائن، ص: ١٧١ فوزن مثقال إذا ما شربامع وزنه من الرجيع المجتبى
يخلص السموم من مماته من بعد يأس الأهل من حياته
و فيه سر لست أبديه لمن و لست أخفيه لأمر قد علن
يعرف بالكبيريت و الغوالى و هو الرخيص بن الرخيص العالى
يصب عند حب رمان العلب و هو إذا حمّره الشمس العجب
سبحان من أودعه الأمانة والغوص فى الأشياء والابانه
ان يسمع الانسان صوتاً فى الخشب فى سقف بيت فرحيل قد قرب
و رؤيه السلخ من البيت كذا إن سقطت مكانه بلا أذى
تؤذن بالرحيل و الحمام والموت إن كان خليعاً وام
لا تغسلن لثوبك الكتاناو لا تصل فيه كذا الحياتا
عند اجتماع التيرين يبلى و فى البراز فاتخذة أصلا
و كل هذا شاع فى التجارب و السرفيه أعجب العجائب
جزءان طرطيراً و جزء ملحاً و تسع خلّ الخمر و زنا صحا
و ليكن الخلّ عتيقاً أبيضاً أو أحمر اللون فذا و ذا رضا
يستقطر الجميع بالأنبيق بالمحو و النفط مع الزرنيق
فناد هذا القاطر الملتهبه محرقه غير الذى تشتربه
من ساكن الكتان و الحرير و القطن و التمر مع السرير
فإنه يسلم من حرب اللهب و من حريق كله و ذا عجب
و إنما يعرف هذا الماء بالنقطه الجارحة الأشياء

يطلى على القروح و الأورام و كل ما يضرُّ بالأجسام
 كالجرب الحادث و القديم تخلص من عذابه الأليم
 و هكذا الأنماش باتفاق فإنه أقوى من الترياق
 بثول عين و لها حيوان كأنه فى حلقه الإنسان
 شيطان ملحومان انثى و ذكر كما وجدنا فى الصفات و الأثر
 خزائن، ص: ١٧٢ يخرج منها فى شباط هائجاوا ركب بعض لبعض مايجا
 وقد عدلزوجين منها زبد كره غوة الصابون حين يوجد
 فيأخذ الآخذ منها الزبدافجبه منه تقيم الأبلدا
 فلم يزل مستيقظاً قواماً من غير نوم مدّة أياما
 حتى إذا ما اغتسل الإنسان بالماء زال عنه ذا التصبان
 و حبتان من محوم هذا إن شربت فى مرقد فهذا
 و ثولة مريه بالشام من عمل السقيف ذى الآجام
 لا شىء للجراح كالطّبون يختم جرح السيف والسكين
 و هو نبات كره الرّوايح مبرد ينبت فى الفلائح
 بورق كورق الصفصاق و زهرة أصفر غير صاق
 الحامه الجرم بغير الرّدم و غير قيح سيما نطع الدّم
 يضمّد الجرح وقد برء إن كان قد جفّ و إلّا أخضرا
 و هكذا يصنع للعقور من سائر الحيوان و الجزور
 و يخرج الدّود من الجراح و كلّ مدفون من السّلاح
 و هو ضماد للبواسير شفاو للنواصير ضماداً قد كفى
 و أكله يذهب حمى الرّبع و ماؤه يقتل دود القرع
 و كلّما تغرغر الإنسان بمائه تقويه الأسنان
 و دهن زهره عظيم الشأن يدعى بدهن الصين فى الأدهان
 يخرج بالأنبيق كالخلاف و كالزودان بلا خلاف
 اذا لظت الجرح منه مرّه اللحم ممّا قد تخاف ضرّه
 و هو طلى الكلّ نضاج إذا طليته أخرج من ذاك الأذى
 من كلّ ما يحدث من سوداء قد آثرت على الجسم داء
 أو الثبورات التى تقرّحت و ألّمت صاحبها و برحت
 و كلّ ما كان من الاعلال فى جسد العليل باندمال
 خزائن، ص: ١٧٣ يخرج أسرع من رجع النفس أو غمض طرف أو شهاب مقتبس
 أعنى به أهل التجارب الاوّل و جرّبوه عند أرباب الدّول
 قتل زباب الخيل فى الأسفار يكون زيتاً مع ماء حار
 إذا تفلت فوق رأس العقرب أو فمها استرخت نحو الذنب

و ذاك قبل القتل و الترويق يغشى إذا من غير ما تعويق
كذلك الصائم و الصفاوى إن تفلا ماتت بلا مداوى
لا سيمًا إن مضغًا عقاباً فإنها مستغرق الصوابا
و إن حلت في الندى نيشادراو بلّ فيه كاغذاً كما ترى
ثم كتبت ما تشاء فيه كصورة الطلسم للتمويه
فلست تدنى منه أفعى نعش لکنها تکره مه تبطش
و إن مسحت جسمها في الكاغد تفسخت و انسلخت عن راكد
عصارة النزو إذا ما حلبت في شعر أى دابّة و انسلبت
أذهبت الشعر و جاء غيره أبيض مثل الثلج هذا ينفض؟
يسير في سواده كالقارو لتمرّ حقه يا جار
في الخيل و البغال و الحميرو سائر الجمال و الجزور
امسح على الأضراس و الأسنان مهلاً بطرف أسن اللسان
وقد حرمت الا كل من لحم الجمل مع الكرسف أيما منه حصل
أو قد حرمت الا كل من لحم الفرس شهراً ولا من هند بالقي الحرس
و ذاك عند رؤية الهلال فتأمن الأضراس من أعلال
داوم على هذا مدى الشهور تصح أسنانك في الدهور
تأخذ من مرارة الحداء ما تشتهي منه بلا مرء
و اسخنه في عقيدة البنات و هى التى تعرف بالصفات
بالرازيانج النضير الأخضر و ارفعه في زجاجة مقدّر
حتى إذا احتيج إلى العلاج احضره في ظرف من الزجاج
خزائن، ص: ۱۷۴ فأكحلا ملسوع بالخلاف فيخرج السم من الأطراف
من حية و لسعة الزنبورو هكذا من عقرب ذاعور
هذا الذى جرّبه في عمرى نظمته للمقتفين إثرى
و الحمد لله على الإتمام حمداً كثيراً عدد الأيام
و صلوات الله ذى الجلال على النبى المصطفى و الآل

هزار پا ۴۴ پا دارد

* فائدة:

بدانکه هزار پا چهل و چهار پا دارد، از هر طرفی بیست و دو و از گزیدن آن دردی سوزنده پدید آید و نمک و سرکه مالیدن نافع بود.

معالجه کسی که سگ او را بگزد

* فائدة:

هر گاه سگی کسی را بگزد و نداند که آن سگ دیوانه بوده است یا نه، قدری خمیر بر همان موضع که سگ گزیده باشد بمالد، اگر سگان دیگر آن خمیر را بخورند، آن سگ دیوانه نبوده است و اگر نخورند، دیوانه بوده و اگر آن خمیر را به خروس دهند بخورد و بمیرد دیوانه بوده.

«مجنون العامری»

و إذ رمت من لیلی عن البعد نظرة لأطفی بها نار الحشا و الأضالع «۱»
تقول نساء الحی «۲» تطمع أن تری محاسن «۳» لیلی مت بداء المطالع
و کیف تری لیلی بعین تری بهاسواها و ما طهرتها بالمدامع
و تلتدُّ منها بالحديث و قد جرى حديث سواها فی خروق المسامع

(۱)- فی بعض النسخ [لاطفی جوی بین الحشا و الاضالع].

(۲)- « [يقول رجال الحی].

(۳)- « [بعینک لیلی].

خزائن، ص: ۱۷۵

«وله»

أجلک یا لیلی عن العین أنئی أراک بقلب خاضع لک خاشع

مطایبه:

رای یهودی مسلماً یا کل مشویاً فی نهار رمضان فأخذ یا کل معه، فقال له المسلم: إنَّ ذبیحتنا لا تحلُّ لک، فقال الیهودی: أنا فی الیهود
مثلك فی المسلمین تأکل فی نهار رمضان.

«شعر»

مجنون تو با اهل خرد یار نباشد غارت زده را قافله در کار نباشد «ملاً مؤمن حسین»

آنروز ز دل غم جهان برخیزد زنگ غم از آئینه جان برخیزد

کاین تیره غبار آسمان بنشیند وین توده خاک از میان برخیزد «بهائی»

روح بخشی ای نسیم صبحدم گوئیا میآئی از ملک عجم

تازه گردید از تو داغ اشتیاق گوئیا میآئی از ملک عراق

مرده صدساله یابد از تو جان تو مگر کردی گذر بر اصفهان «لأدری»

یکجو غم ایام نداریم خوشیم که چاشت گهی شام نداریم خوشیم

چون پخته بما میرسد از عالم غیب از کس طمع خام نداریم خوشیم

ینبغی أن یكون الخوف من النساء اکثر من الشيطان

* قیل:

إنی أخاف من النساء أكثر ممّا أخاف من الشيطان لأنه سبحانه یقول: «إنَّ کید الشيطان کان ضعيفاً» و قال عزَّ شأنه فی النساء: «إنَّ کید
کنَّ عظیم».

اذا قيل كم يحصل من حروف المعجم

* فائدة:

إذا قيل: كم تحصل من حروف المعجم كلمة ثنائیه سواء كانت

خزائن، ص: ۱۷۶

مهملة أو مستعملة بشرط ألا يجتمع حرفان من جنس واحد فاضرب ثنائیه و عشرين فی سبعة و عشرين فالحاصل و هو ۷۵۶ جواب.
و إن قيل: كم یركب منها ثلاثیه بشرط ألا يجتمع الحرفان من جنس واحد فاضرب هذا المبلغ فی ستّة و عشرين فالحاصل ۱۹۶۵۶ جواب.

و إن سئل عن الرباعیه فاضرب هذا الحاصل فی خمسة و عشرين و القیاس فیه مطرّد فی الخماسیّ و ما فوّه «۱».

بیمار دانا و طیب ترسا

* حکایت:

بزرگی بیمار شد خلیفه طیب ترسا را به معالجه او فرستاد، طیب از وی پرسید که خاطرت چه می‌خواهد؟ گفت آنکه تو مسلمان شوی گفت اگر من مسلمان شوم تو نیک می‌شوی و از بستر بیماری برمی‌خیزی؟ گفت آری پس ایمان بر وی عرض کرد و وی ایمان آورد، آن بزرگ از بستر بیماری برخاست و از بیماری اثری بر وی نمانده هر دو همراه پیش خلیفه رفتند و قصه باز گفتند، خلیفه گفت پنداشتم طیب پیش بیمار فرستاده‌ام من بیمار پیش طیب فرستاده بودم.

حدیث: خزائن ۱۷۶ بیمار دانا و طیب ترسا

کتاب الزّوضه عن الصادق (علیه السلام) قال: إنّ الله لیحفظ من حفظ صدیق أبیه.

قال

فی الکشکول: إذا أجمعت طرفی الجلاله و قسّمت المجتمع علی حروفها الأربعة و ضربت الخارج فی عدد الجلاله أعنی ۶۶ یبلغ ۹۹ عدد أسماء الحسنی.

(۱) - لما كان حروف المعجم ۲۸ حرفاً فاذا ضربناها فی نفسها یحصل ۷۸۴ و یجتمع فی ۲۸ كلمة من جنس حرف واحد و اذا طرح ۲۸ من ۷۸۴ او ضربنا ۲۸ فی ۲۷ یحصل المطلوب: ۷۵۶ و کذا لو ضربنا ۷۵۶ فی ۲۸ لتحصل الثلاثیه یصیر ۲۱۱۶۸ و یجتمع فی ۷۵۶ كلمة حرفان منه من جنس واحد فتمتی طرحنا ۷۵۶ من ۲۱۱۶۸ او ضربنا ۷۵۶ فی ۲۶ یحصل المطلوب ۱۹۶۵۶ و علی هذا القیاس الرباعیه و الخماسیه كما لا یخفی.

ثم اعلم ان الخلیل بن احمد الفراهیدی و هو اول من الف فی اللغه کتابه المسمى بکتاب العین حصر فی مرکبات الحروف المعجم کلها من الثنائی و الثلاثی و الرباعی و الخماسی و هو غایه ما ینتهی الیه التركيب فی اللسان العربی و تاتی له حصر ذلك بوجه عدیة فراجع مقدمه ابن خلدون، ص ۵۴۸ طبع مصر.

خزائن، ص: ۱۷۷

محاسن النساء

* فائدة:

فی محاسن النساء ینبغی أن ینکون فی المرأة أربع سود: الشعر، و الحواجب، و العینان، و الذوائب؛ و أربع بیض: الأظفار، و الأسنان، و الساقان، و الترائب، و أربع حمر: اللسان، و الشفتان، و البنان، و الوجنتان؛ و أربع مدورة: الرأس و العنق، و الساعد، و العجیزة؛ و أربع ضيقة: الفرج و السرّة، و المنخره، و الصماخ؛ و أربعة واسعة: الجبهة، و الصدر، و الفخذ، و العین، و أربع طوال: القامة، و الشعر، و الأنف، و الحاجبان؛ و أربع صغار: الفم و اللسان و الکفّ و الشدیان؛ و أربع غلاظ: العجزة، و الکعب، و الرکتین، و الصاعد؛ و أربع رقاق: الحاجب، و الأنف، و الشفة، و الأسنان؛ و أربع طیب الرائحة: الفم و الأنف، و الابط، و الفرج.

تنازع الشیعی مع السنّی

* حکایه:

وقع التنازع بین شیعی و سنّی فی بغداد فی أنّ خلیفه رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلّم) هل هو أبوبکر أو علی (علیه السّلام)؟ فتشاجرا فاجتمعا علی أنّ الحقّ ما یحکم به أوّل من یرد علینا فإذا ورد مجنون فترافعا إلیه فقال المجنون: إذا طلعت الشمس من المشرق فتحا كما إلیها و قولاً لها لمن رجعت بعد غروبک فإن قالت: لعلی فهو الخلیفه بلا فصل و إن قالت: لأبی بکر فهو الخلیفه فبهت الذی کفر.

محاضرة البهائی و العالم الشامی

* حکایه:

مرّ شیخنا البهائی فی أثناء السیاحة بالشام أو بیت المقدس، و کان فیہ عالماً مشهوراً من علماء أهل السنّة فحضر الشیخ مجمع تدریسه و قال له سائلاً عند: یروی البخاری فی صحیحہ أنّه قال رسول الله: من آذى فاطمة فقد آذانی و من آذانی فقد آذى الله و من آذى الله فقد کفر، ثمّ یروی بعد خمسة أوراق أنّ فاطمة ارتحلت عن الدنیا غضبی علی أبی بکر لما وصل إلیها منه من الأذى خزائن، ص: ۱۷۸

فکیف التوفیق؟ فسکت الشیخ و لم یجب، فإذا مضت أيام سمعوا منادياً ینادی أين السائل عن العالم عن روایة البخاری حتّی یجیبه العالم فإنّه قد أعدّ الجواب فحضر الشیخ مجلس العالم فقال: أيّها الرجل کیف تفتري علی البخاری أنّه روى بعد خمسة أوراق حدیث غضب فاطمة فإنّه قد رواه بعد أحد عشر ورقة، فقال واحد من رفقاء الشیخ: إنّ کتاب الشیخ کان مقرّماً «۱» فبهت الذی کفر.

میرفندرسکی در هندوستان

* حکایت:

نقل است که میر ابوالقاسم فندرسکی، در اثناء سیاحت خود، به هندوستان رسید. پادشاه آنجا خواهش ملاقات سید نمود و سید به جهت سنّی بودن پادشاه قرار نداد، تا بعد از اصرار پادشاه سید به این شرط قرار داد، که گفتگوی مذهب نشود. بعد از ملاقات، پادشاه گفت:

هر چند قرار بر این شده که گفتگو از مذهب نشود، لکن یک سؤال می‌کنم در خصوص معاویه، که شما به چه سبب او را سبّ می‌کنید؟ سید گفت: جواب این، بعد از سؤالیست از پادشاه.

گفت: بیان نمائید.

سید گفت: چنانچه فرض کنیم که علی و معاویه در وقتی که اراده قتال داشتند تو می‌بودی و هر یک تو را می‌طلبیدند به جهت قتال،

آیا امر کدام یک را اطاعت می نمودی؟

پادشاه گفت نظر به اینکه علی بالإجماع خلیفه است و مخالفت او کفر است نمی توانم مخالفت او را بکنم البته حکم او را اطاعت می کردم.

سید فرمود: بعد از حضور و تهیّه صفوف هر گاه معاویه خود به قتال می آمد

(۱) - قرمط الکتاب: قارب بین سطوره.

خزائن، ص: ۱۷۹

و مبارز می طلبید و علی ترا امر می فرمود که به مبارزت او روی مخالفت می کردی یا مطاوعت؟

شاه گفت چون مخالفت او کفرست مطاوعت می کردم.

سید گفت بعد از مقاتله با معاویه هر گاه او تیغ حواله تو می کرد آیا تن به کشتن می دادی یا از جهاد فرار می کردی یا تو نیز تیغ بر او

می کشیدی و سعی در کشتن او می کردی؟

شاه گفت: البته سعی در کشتن او می کردم؛ سید گفت: این امر را طاعت می دانستی یا معصیت؟

شاه گفت: نظر به اینکه به امر علی بود طاعت، سید گفت شخصی که تو سعی در کشتن او را طاعت دانی از من چه سؤال می کنی

در سبب مذمت آن، شاه ساکت شد.

«شعر»

تمنّت سلیمی أن نموت بحبّها و أهون شیء عندنا ما تمنّت «السید المرتضی»

خدی نفسی یا ریح من جانب الحمی و لاقی بها لیلاً نسیم ربی نجد

ولولا یدای القلب من ألم الجوی بذکر تلاقینا قضیت من الوجد «شعر»

بخت آنم کو که خواب آلوده برخیزی شبی ناله‌ام شناسی و گوشی بفریادم کنی قیل

لمهلّب: ما الحزم؟ فقال: تجرّع الغصص إلى أن تنال الفرص.

سائل یمشی مع ولده الصغیر

* حکایه:

کان سائل یمشی مع ولده الصغیر فاذاً بامرأة تصیح خلف جنازه و تقول: یدهبون بک إلى بیت لیس فیہ و طاء و لا غطاء، لا غذاء، و لا

عشاء، فقال الصبی: یا أبت هل یدهبون به إلى بیتنا.

خزائن، ص: ۱۸۰

«لهارون بن علی المنجم»

سقی الله أیاماً لنا و لیالیامضین فلا یرجى لهنّ رجوع

إذ العیش صاف و الأحبّه جیره جمیعاً و إذ کلّ الزمان ربیع

و إذا أنا اما للعو اذل فی الصبی فعاص و أما للهوی فمطیع

حکایت ملاقطب

* لطیفه:

شخصی از بام افتاد و بر گردن ملاقطب خورد مهره گردن او شکست، مولانا بر بستر خوابیده جمعی به عیادت او آمدند و گفتند:

حال مولانا چونست؟

گفت: چه حال ازین بدتر که دیگری از بام افتاد و گردن من بشکست.

«لشیش شمس الدین الکوفی»

إلیک إشاراتى و أنت مرادى و إیاک أعنى عند ذکر سعاد

و أنت تثیر الوجدین أضعلى إذا قال حادٍ أو ترتم شاد

و حبك ألقى النار بین جوانحی بقدر و داد لا بقدر زناد

خلیلى کفا عنى العدل واعلمابان غرامى آخذ بقیادى

ولذذ ذکره للعقیق و أهله کلذذ برد الماء فى فم صادى

طربنا بتعریض العذول بذکر کم فنحن بواد والعذول بواد «امیر همایون»

از سر کوی تو شبها ره صحرا گیرم تا بنالم بمراد دل غمناک آنجا «محتشم»

بر روی یار اغیار را چشمی بدان آلوده گی غلطان بخاک احباب را اشکی بدین پالوده گی

خزائن، ص: ۱۸۱ مجنون چه افشاند آستین بر وصل تا روز جزادامان لیلی پاک ماند از تهمت آلوده گی

از دیدن او پند گو یکباره منع می کند در عمر خود نشنیده ام پندی بدین بیهوده گی

پای طلب کوتاه شد از بسکه در ره سوده شد کوته نمی گردد ولی پای طلب از سوده گی

آنسر که دیدی خاک گشت از آستان بر سائیش وان آستان هم باز رست از محنت فرسوده گی

خوش رفتی آخر محتشم آسوده در خواب عدم هرگز نکردی در جهان خوابی بدین آسوده گی

مراتب النساء و خواصهن

* قال

الشیخ ابوعلی سینا: النساء إذا بلغن عشرًا فهنّ لبعبة للباعبین، و إذا بلغن خمسة عشر فهنّ حور العین، و إذا بلغن عشرين فهنّ لذذ

للشاربین، و إذا بلغن ثلاثین صرن أمهات البنات و البنین، و إذا بلغن أربعین فعلیهنّ لعنة الله و الملائكة و الناس أجمعین و إذا بلغن

خمسين فاقتلوهنّ بالسکین، و إذا بلغن ستین فلسن إلاً عجوزاً فى الغابرین «۱».

مناظره فضل بن حسن با ابوحنیفه

* حکایت:

نقل است از یکی از امامیه که گفت با فضل بن حسن همراه بودیم به حوالی آن مکان رسیدیم که ابوحنیفه در آنجا درس می گفت.

فضل گفت من از اینجا بروم تا وی را ملزم نکنم، وی را گفتند او از علماء

(۱) - قیل: و اذا بلغن سبعین فللطلاب و المحصلین.

خزائن، ص: ۱۸۲

زمان است مبدا ترا ملزم کند، گفت هرگز حجّت کسی بر حجّت مؤمنان غالب نشود.

پس نزد ابوحنیفه رفت و گفت ای خلیفه مرا برادری هست از من به سال بزرگتر و رافضی است هر چند باو گویم که بعد از رسول

(صلی الله علیه و آله و سلم) فاضلترین مردم ابوبکر است او می گوید علیست به چه طریق او را ملزم کنم.

گفت با برادرت بگو که ابوبکر و عمر در جهاد نزد رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌نشستند و علی در دور جهاد می‌کرد و این دلالت بر افضلیت آنها می‌کند، فضل گفت این سخن با برادرم گفتم او گفت پروردگار عالم می‌فرماید: «فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَي الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا» پس به موجب این آیه علی افضل است.

گفت با برادرت بگو که چون علی را ترجیح می‌دهی بر ایشان؟ و حال آنکه ایشان در جنب حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) مدفونند و علی دور است.

فضل گفت من این سخن گفتم برادرم این آیه را خواند «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ» و قبر شریف آن حضرت در خانه خودش بود و آنحضرت إذن نداد که ایشانرا در آنجا دفن کنند.

ابوحنیفه گفت باو بگو که عائشه و حفصه إذن دادند که به عوض صدق آنها ایشانرا در آنجا دفن کنند، فضل گفت این سخن را نیز باو گفتم او در جواب این آیه را خواند «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتِ اجْوَرَهُنَّ» پس از این آیه معلوم می‌شود که صدق ایشان در ذمه آن حضرت نبود.

ابوحنیفه گفت: به او بگو که ایشان به علت میراث در آن تصرف نمودند.

فضل گفت این سخن را نیز گفتم برادرم گفت در مذهب شما، رسول را میراث نباشد و فدک را از فاطمه به این علت انتزاع نمودند که حضرت رسول فرمود: «نحن معاشر الانبياء لا نورث فما تركناه صدقه».

پس در حالتی که دختر رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) میراث نبرد دختران غیر چون از آن میراث ببرند و بر تقدیری که میراث ببرند حصه نه زن ثمن می‌شود و از ثمن حق عائشه و حفصه دو مقدار بیضه از زمین نمی‌شود پس چگونه مقدار دو قبر

خزائن، ص: ۱۸۳

تصرف ایشان جائز باشد.

ابوحنیفه اعراض کرده گفت «أخرجوه فهو رافضی و لیس أخ له» بیرون کنید این مرد را که خود رافضی است و هیچ برادری ندارد.

وفود حاجب بن زرارۀ علی انوشیروان

* حکایه:

وفد حاجب بن زرارۀ علی انوشیروان و استأذن علیه فقال لحاجبه: من هو؟ قال: رجل من العرب، فلما مثل بين يديه، قال أنوشیروان: من أنت؟ قال: سيد العرب، قال: أليس زعمت أنك واحد منهم؟ فقال: إني كنت كذلك ولكن لما أكرمني الملك بمكالمته صرت سيدهم فأمر له بحشو فيه لؤلؤ.

دعوه رجل صديقه إلى بيته

* حکایه:

دعا رجل آخرًا إلى منزله و قال: لنا كل معك خبزًا و ملحًا فظنَّ الرجل أنَّ ذلك كناية عن طعام لذيد أعدّه صاحب المنزل فمضى معه فلم يزد على الخبز و الملح فبينا هما يأكلان إذ وقف سائل على الباب فنهره صاحب المنزل، و قال: إذهب و إلّا خرجت و كسرت رأسك فقال المدعو: يا هذا انصرف فانك لو عرفت صدق وعده كما عرفت لما تعرضت له.

الجفر ثمانية و عشرون جزءاً

* فائده:

اعلم أن الجفر ثمانية وعشرون جزءاً، كل جزء ثمانية وعشرون صفحة كل صفحة ثمانية وعشرون سطرًا، كل سطر ثمانية وعشرون بيتًا، في كل بيت اربعة أحرف، الحرف الأول بعدد الاجزاء، الثاني بعدد الصفحات، الثالث بعدد الأسطر، الرابع بعدد البيوت، فاسم جعفر مثلًا يطلب من البيت العشرين من السطر

خزائن، ص: ۱۸۴

السابع عشر من الصفحة السادسة عشر من الجزء الثالث و على ذلك فقس «۱».

خطبة لاميرالمؤمنين «ع»

* في

خطبة طويلة لمولانا أميرالمؤمنين عليه السلام يسمي بخطبة الوسيلة المذكورة في روضة الكافي:

أيها

الناس لاشفيح أنجح من التوبة، ولامال أذهب بالفاقة من الرضا بالقناعة و لاكثر أغنى من القنوع، و من اقتصر على بلغة الكفاف فقد انتظم الراحة، ألا و من تورط في الأمور غير ناظر في العواقب فقد تعرض لمفضحات النوائب.

أيها الناس لاكثر أنفع من العلم، و لا عز أرفع من الحلم، و لا حسب أبلغ من الأدب و لانصب أوضع من الغضب و لا جمال أزين من العقل، و لاسوأه أسوء من الكذب و لاحافظ أحفظ من الصمت.

أيها الناس

من نظر في عيب نفسه اشتغل عن عيب غيره و من هتك حجاب غيره انكشفت عورات بيته، و من أعجب برأيه ضل، و من استغنى بعقله زل، و من تكبر على الناس ذل.

و اعملوا أيها الناس من لم يملك لسانه يندم، و من لا يتحلم لا يحلم، و من يطلب العز من غير حق يذل، و من تفقه و قر، و من تكبر حقر، و من كثر حلمه نبل، و من أكثر من شيء عرف به، و من كثر مزاحه استخف به، و من كثر ضحكه ذهبت هيئته، كفاك أدباً لنفسك ما تكرهه لغيرك، من أمسك عن الفضول عدلت رأيه العقول، و من أمسك لسانه أمنه قومه و نال حاجته، إن من الكرم لين الكلام، لا ترغب فيمن زهد فيك، سل عن الرفيق قبل الطريق، و عن الجار قبل الدار، اغتفر زلة صديقك ليوم ير كبك عدوك.

(۱)- في شمس المعارف الكبرى ص ۳۱۳ ط مصر للشيخ احمد بن علي البوني المتوفى سنة ۶۲۲ أتى بفصلين في معرفة جعفر الامام جعفر الصادق عليه السلام فمن اراد الاطلاع عليه فليراجع هناك.

خزائن، ص: ۱۸۵

«آذر»

رازی که از یاران نهان با یار گفتم بارهازین پس نباید گفتم کور است جز من یارها
من وصل یارم آرزو او را بسوی غیر رونه من گنه دارم نه او کار دل است این کارها
ای سنگدل صیاد من تا چند از یاد قفس سر زیر بال خود کشم در گوشه گلزارها «خالص اصفهانی»

نه خرابه‌ای نه جائی نه بدرد آشنایی چکند اگر غربیی به دیار ما بیاید

بمراد خود نشد چون بگذار گم شود دل بچه کار خویش آمد که به کار ما بیاید «عاشق»

خوشا مرغی که در کنج رضا با یاد صیادش چنان خورسند بنشیند که پندارند آزادش

نمی‌گویم فراموشم مکن گاهی بیاد آوراسیری را که میدانی نخواهی رفت از یادش «آذر»

تابوت من از کوی تو بیرون نتوان بردیکبار دگر راه دهندم اگر آنجا تا کی ز جفا رانیم از کوی خود ایکاش جای دگرم بود که مانم دگر آنجا «نشاط» نیست در کنج قفس حسرت گلزار مراالفتی هست به مرغان گرفتار مرا «مشتاق» کاش بیرون فند از سینه دل زار مراکشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا قال بعض أصحاب الحال لاخوانه: هذا ز من السکوت و ملازمه البیوت.

مقاله یحیی بن معاذ

* کان

یحیی بن معاذ کثیراً ما یقول: أیها العلماء إن قصور کم قیصریه، و بیوتکم کسرویہ و مراکبکم قارونیہ، و اوانیکم فرعونیه، و أخلاقکم نمرودیہ، و

خزائن، ص: ۱۸۶

موائدکم جاهلیه، و مذاهبکم سلطانیه، فأین المحمدیه صلی الله علیه و آله و سلم «۱». من کلام أبی المسهل الصلعوکی: قد تعدی من تمنی أن یکون کمن تعنی.

وقوف الاعرابیه علی قبر ابیها

* وقفت

أعرابیة علی قبر أبیها و قالت: اللهم نزل بک عبدک مقصراً خالیاً عن الزاد، مخشوش المهاده، غنیاً عما فی أیدی العباد، فقیراً إلی ما فی یدک یا جواد، و أنت یا رب خیر من نزل به النازلون، اللهم فلیکن قری عبدک منک رحمتک و مهاده جنتک. قوله تعالی: «و جزاء سیئه سیئه مثلها» المشهور أنه من باب المشاکله و قیل: إن غرضه تعالی أن السیئه ینبغی أن یقابل بالعفو و الصفح، فإن عدل عن ذلك إلی الجزاء کان ذلك أيضاً سیئه مثل تلك السیئه.

من لا یقبل قوله فلا یتصدق یمینه

* قیل

و نعم ما قیل: من لا یقبل قوله فلا تصدق یمینه، لاتصدق الحلاف و

(۱) - و نعم ما قاله السنائی قدس سره ایضاً:

دین به دنیا مده که هیچ همای ندهد پر به پر نیان و پرند

دین فروشی همی که تا سازی بارکی نقره خنک و زین زر کند

خرچنان شد که در گرفتن اوساخت باید ز زلف حور کمند

گوئی از بهر حرمت علم است این همه طمطراق خنک و سمند

علم از اصل المطلوبین بار نامه مستغنی است تو برو بر بروت خویش بخند

مهره گردن خر دجال از پی عقد بر مسیح میند

چند از این لاف و بارنامه تودر چنین منزل کثیف نژند بارکی بر وزن خانگی اسب را گویند، خنک باول مکسور هر چیز که آن

سفید باشد عموماً و اسب موی سفید را گویند خصوصاً بارنامه بر وزن کارنامه به معنی اسباب تجمل و حشمت و بزرگی باشد.

خزائن، ص: ۱۸۷

إن اجتهد فی الیمین، علامۃ الکذاب جودۃ الیمین لغير مستحلف، غضب الجاهل فی قوله، غضب العاقل فی فعله، ارع حق من عظمک لغير حاجۃ إلیک، من لم ینشط بحديثک فارفع عنه مؤونه الاستماع، من صفات العاقل أن لا یحدث بما ینتطاع تکذیبه.

العاقل یوافق العاقل

* قال

أرسطو: العاقل یوافق العاقل، و الجاهل لا یوافق الجاهل و لا العاقل لأن الخط المستقیم ینطبق علی المستقیم، و المعوج لا ینطبق علی المعوج و لا علی المستقیم.

إذا دخلتم علی الکرام

* و قد قال:

أیضاً إذا دخلتم علی الکرام فعلیکم بتخفیف الکلام و قلیل الطعام و تعجیل القیام.

ما هو أشد من الجهل

* قیل

لسهل: هل تعلم شیئاً اشد من الجهل؟ قال الجهل بالجهل.

قال

بقراط: حساسۃ الإنسان تظهر بشیئین بأن یکثر الکلام فیما لا ینفع له أو یخبر بما لا یسأل عنه.

الایام خمسۃ:

یوم مفقود و هو الأمس، و یوم مشهود و هو یومک الذی أنت فیہ، و یوم مورود و هو غدک، و یوم موعود و هو آخر آیامک من الدنیا، و یوم ممدود و هو القیامۃ.

«فی المثل»

قد أعجز الکلب جفاف القدید فقال: مر مالح ما اُرید

خزائن، ص: ۱۸۸

و إذا لم یهتدوا به فسیقولون هذا إفک قديم.

حالت به مثل چه گربه بی زورست دستش نرسد بدنبه گوید شوراست

إذا رأیت قسوة فی قلبک

* قیل:

إذا رأیت قسوة فی قلبک، و وهناً فی بدنک، و حرماناً فی رزقک فاعلم انک تکلمت بما لا یعنیک.

«سعدی»

نشیده‌ای که زیر چناری کدو بنی بر بست و بر دوید بر او به روز بیست
 پرسید از چنار که تو چند روزه‌ای گفتا که سال من بود افزونتر از دو بیست
 خندید و گفت من ز قد تو به بیست روز بگذشته‌ام بگو که ترا کاهلی ز چیست
 با او چنار باز چنین گفت کای کدوبا تو مرا هنوز نه ایام داور بیست
 فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان آنکه شود پدید که نامرد و مرد کیست

کلمات حکمیة

* قیل

و نعم ما قیل: استغناوک عن الشیء خیر من استغناوک به.

قیل

الجاهل من لجاهل له یعنی الجاهل بتدبیر امره من لاسفیه له یدفع عنه.

قیل

إذا نزل بک مکروه فانظر فإن کان لک فیه حیلۀ فلا تعجز و إن کان لاحیلۀ له فلا تجزع.

قال

یحیی بن معاذ: عمل کالسراب و قلب فی التقوی خراب، و ذنوب بعدد الرمل و التراب ثم تطمع فی الکواعب الأتراب، هیهات أنت
 سکران بغير شراب.

نکته نکته مجیب مجیب محبوبان محبوبان رسیدی رسیدی جبران شدا شدار

(۱) - این اشعار از انوری می‌باشد و اختلاف در عبارات نسخه‌ها بسیار است.

خزائن، ص: ۱۸۹

عشرت از عشرت بدل سده بسیار نثار در ثمتن در ثمتن نهربانی بهربانی بیایید درویشان درویشان خون بسته خون بسته
 بوسیدنی بوسیدنی در هیچ خانه در هیچ خانه کرمی کرمی روز روز السب السب محمدنصرالله محمد نصرالله.

و قیل

ایضا در سواف ایام نام نام بسری بسری در بسر ر در بر بسر بردند مانند روز سباب سباب دوند ببری تندش داد خون در تند
 تند تند تند تند او را کسنخه بر سرس رفت بسر نثر چنگال بر سر و رویش رده نخاک هلاکس افکند.

زبر و بینات حروف

* فائده:

بدان که هر حرفی آنچه ملفوظی آنست حرف اول را زبر می‌نامند و مابقی را بینات، مثلاً أ لف مکتوب آن یک حرف است و
 ملفوظی آن سه حرف «ا» زبر است و «ل» و «ف» بینات است.

حکایت عضدالدوله و حاجب

* نقل

است که روزی عضد الدوله حاجب خود را گفت که: إذا سَنَحَ لَكَ شَيْخٌ سَبَحَ فِي يَدِهِ سَبْحَ مَنْ سَنَحَ فَأَذِنَ لَهُ بِالْدُخُولِ يَعْنِي هَرَّ گَاهِ سَانِحٍ وَ ظَاهِرٌ شَدَّ شَخْصَ پِیرِیْ كِه تَسْبِیحِ از چوبِ اَرْمَنَه در دست داشته باشد او را رخصت ده که به نزد من آید و مراد از شیخ مذکور شیخ کبیر شیراز است.

آقا جمال خوانساری و یکی از شاگردانش

* نقل

است که آقا جمال خوانساری روزی درس می‌داد به یکی از شاگردان خود گفت که سالبه کلیه کنفسها منعکس می‌شود شاگرد نقض کرد به مثل موم و کبک و کیک، آقادر جواب فرمودند که دیروز مذکور شد که عکس موجه کلیه موجه جزئیه است.

خزائن، ص: ۱۹۰

مخفی نماند که مراد از موجه کلیه قضیه اولی است یعنی اینکه سالبه کلیه کنفسها منعکس می‌شود و تتمه مطلب واضح است.

اسطرلاب نصفی و ثلثی

* فائده:

بدان که اسطرلاب نصفی آن است که اجزاء بروج و اجزاء ارتفاع را در او دو دو نقش کنند، و ثلثی آن است که سه سه و همچنین «۱»، و باید عددی که بالا می‌رود عددی باشد که عاد سی و هم عاد نود باشد، اما سی به جهت اجزاء بروج و اما نود به جهت اجزاء ارتفاع.

کلام مجنس

* کلام

مجنس، الصلاة و السلام علی أعلم الرّسل محمد محمد محمد بيران الأعداء و آله الأجار الأجار الأصفیاء الأوصیاء و عترته المطهرین المطهرین المطهرین، مفاتیح الهدی و مصابیح الدحی خصوصاً علی علی علی علی مدارج الأولیاء الأركباء الأیقیاء الأیقیاء النحیاء النحیاء صلاه عالیه عالیه ما دارالفلک حول العیراء «۲».

یكتب فی سجلّ السّواد المخالفه بین السّواد و الأصل کاجتماع وزن الفعل مع العدل.

لصفي

الدين الحلبي:

نقيط من مسيک فی وریدخویلك أم و شیم فی خدید

و ذیاك اللویمع فی الضحیاوجیهك أم قمیر فی سعید

ظبی بل صبی فی قبی مریهیب السطیوه كالاسید

معیشیق الحریکه و المحیامیشیق السویلف و القدید

(۱)- و لیکن زیاده از ده متسعمل نیست و بهتر از همه اسطرلاب تام است که بتزاید یک یک درجه می‌باشد.

(۲)- قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ لَعَلَى عَلَيْهِ السَّلَامِ قَصْرُ ثَوْبِكَ فَانْقَى وَ ابْقَى وَ اتَّقَى، وَ قَالَ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامِ فِيمَا كَتَبَ بِهِ إِلَى مَعَاوِيَةَ غَرَّكَ عَزَّكَ فَصَارَ قِصَارَ ذَلِكَ ذَلِكَ فَاحْشَ فَعَلَّكَ فَعَلَّكَ بِهَذَا تَهْدَا فَكُتِبَ مَعْوِيَةَ فِي جَوَابِهِ غَلَى قَدْرِي عَلَى قَدْرِي.

خزائن، ص: ۱۹۱ معیسل اللمی له ثغیر رویقه خمیر فی شهید
 رمانی من مقیلته نبیلاً مویقه افیلا ذالکبید
 رویدک یا بنی فلی قلب مسلیب المهیجه و الجلید
 جفینی من هجیرک فی سهیراطیول من مطیلک بالوعید «لابن الحجّه»
 طریفی من لیلات الهجیر مقیریح الجفین من السهیر
 نویرک فی الخدید کوی قلبی فصحت من الحریق یا نویری
 مسیبل الشعیر علی کفیل یذکرنا مویجات البحیر
 حویجبه القویس له سهیم مویض فی قلب بلا و تیر
 لثمت خدیده فجری دمیعی فما أحلی الزهیر علی النهیر
 دقیق خصیره و له قلب شدید قسیوه مثل الحجیر
 شهر و صیله عندی یویم یویم هجیره مثل الشهر «قیل»
 و لو إنی سمحت بماء وجهی لکنت الی الغنی سهل الطریق «قیل»
 بعد الصباح الذی فارقتکم فیه لم ألق فی الدهر صباحاً فی لیالیه «قیل»
 اما اللسان فمطلی به غسل و فی القلوب زنایر و حیات «قاضی نظام الدین»
 مذغبت الم فی سقام و ألم کم اصبر فی هواک کم اصبر کم
 ارجع الی وصالی و ارحم یا بدر الم یان الم یان الم «ابو نواس»
 یا رب ان عظمت ذنوبی کثرة فلقد علمت بان عفوک اعظم
 خزائن، ص: ۱۹۲ ان کان لا یرجوک الا محسن فمن الذی یدعو و یرجو المجرم
 ادعوک رب کما امرت تضرعاً فاذا رددت یدی فمن ذایرحم
 مالی الیک وسیله غیر الرجاو جمیل عفوک ثم انی مسلم «لا ادری»
 سیماب شده هوا و زنگاری دشت ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت
 گر میل وفا داری اینک دل و جانور میل جفا داری اینک سر و طشت «لأمر المؤمنین علیه السلام»
 هون الأمر تعش فی الراحة قل ما هونت إلا سیهون
 لیس أمر المرء سهلاً کله إنما الأمر سهول و حزون
 تطلب الراحة فی دار العناء خاب من یطلب شیئاً لا یكون «۱» «قیل»
 آیا غائباً حاضراً فی الفؤاد سلام علی الغائب الحاضر «لأمر المؤمنین علیه السلام»
 إذا ضاق الزمان علیک فاصبر و لا تأس من الفرج القریب
 و طب نفساً فإن اللیل حبلی عسی یأتیک بالولد النجیب «للباقی البغدادی»
 نزلت بحار لا یخیب ضیفه و أرجو نجاتی من عذاب جهنم
 و إنی علی خوف من الله و اثق بانعامه و الله أکرام منعم «لعلیه اخت الرشید»
 کتمت اسم الحیب علی العباد و رددت الصبابة فی فؤاد
 فوا شوقاً إلی بلد خلّی لعلی باسم من أهوی انادی

(۱) - هذا البيت ليس في الديوان المنسوب اليه عليه السلام و اسند في بعض الكتب الى غيره كسائر ابيات الديوان، و لنا رسالة في ذلك.

خزائن، ص: ۱۹۳

«قيل»

يارب ما زال لطف منك يشملني وقد تجدد لي ما أنت تعلمه
فاصرفه عني كما عورتني كرمأفهل سواك بهذا العبد يرحمه «قيل»
أعلمه الرماية كل يوم فلما استد ساعده رمانى
و كم علمته نظم القوافي فلما قال قافية هجاني «قيل»
سقى الله أيام التواصل بيننا و رد إلى الأوطان كل غريب
فلا خير في الدنيا بغير تواصل و لا عيش في العقبى بغير حبيب معما باسم علي:
عاجز أعمى ترقى و انقلب «۱».

«قيل»

فدع الوعيد فما وعيدك ضائري أطنين أجنحة الذباب يضير «قيل»
و كم من عائب قولاً صحيحاً و آفته من الفهم السقيم «قيل»
على فيض المعاني من معادنها ماذا على إذا لم يفهم البقر «قيل»
إن كان عهد و صلحكم قد درست فالروح إلى سواكم ما أنست
أغصان هواكم بقلبي غرست منوا بلقاكم و إلا يبست

(۱) - عاجز که اعمی شود یعنی عین او برود اجز می شود و چون اجز ترقی کند یعنی هر یک از حروف آن از مرتبه آحاد بعشرات روند چنان که در قبل نیز گفته شد «ا» که به حساب جمل یک است ده می شود، و ده بحساب جمل «ی» است، و «ج» که سه است سی می شود و سی «ل» است، و «ز» که هفت است هفتاد می شود و هفتاد «ع» است و چون «ی، ل، ع» قلب شود علی گردد.

خزائن، ص: ۱۹۴

«قيل»

غيري جنى و أنا المعاقب فيكم فكأننى سبابة المتندم «خير سمناني»
سار الفؤاد مع الأحباب إذ ساروا و دمع عيني على خدى مدار
و الجسم منى نحيل يوم بينهم و فى فؤادى من تذكارهم نار
إنى وقفت على الأطلال أسالها فقلت ما صنع الأحباب يا دار
فأخبرتني و لم ينطبق جوانبها إن الأجابة يا محزون قد ساروا
فقلت يا حزنا من بعد بعدهم ياليتنى ضمنى ترب و أحجار قيل
فى العذر لترك التوديع:

صدنى عن حلاوة التشيع حذرى من مرارة التوديع

لم يقم انس ذا بوحشة ذافرأيت الصواب ترك جميع «للخير»

أحن إلى الوادى الذى يسكنونه حنين ألوف غاب عنه قرينه

و أشتاقكم شوق العليل لبرئته و قد مل آسيه و كل أنينه «قيل»
 بكيه على فراقك بعد بُعد فأنزعت الجفان من الجفون
 و لو أنى بكيه بقدر ودى لأجريت العيون من العيون «قيل»
 تذكرت أياماً لنا و ليا ليامضت فجرت من ذكرهن دموع
 الأهل لنا يوماً من الدهر أوبه و هل لى إلى الأرض الحبيب رجوع
 و هل بعد تفريق الأحبه و صلته و هل لنجوم قد أفن طلوع «قيل»
 تغطلت الأيام و استغطلت و قد جاءنا يوم عظيم غطمرج
 غلوق غب العيهدوق غشيشل غشان و قرغوش الغشيه شلجج
 خزائن، ص: ١٩٥ إذا ضجضج الحب المضجضج ضجضجت ضجججج الهوى المتضجضج «جار الله»
 إنما زهد الفتى قصر الأمل لا بأكل المر أو لبس الشمل
 خذ بأمر الله و اترك ما نهى و البس الخز و كل لحم الجمل «قيل»
 كل المآرب ما نرجوه يحضرنا سوى حضورك فانعم بالمبادره «قيل»
 كتبت و فى فؤادى نار شوقى لها لهب و للدمع انسكاب
 فلولا النار بل السطر دمعى و لولا الماء لا حترق الكتاب «قيل»
 شمغراط شمغراط غشرن بباها مديرق روغات مذاب من الجاج
 عجيج شمخار شمخراط مغمرج كناهير فطاس سخير غملهاج
 مشطرف سحلاق عصيص مكسبل سكاليف قولاخ دعيل قرماسج
 تغطلت الأوراق فى ورق جرقهاو نابست الأحداق من شوق قرماسج
 ذهبين و أذهبن الذاهب ذاهبا و جلجلت الأجلج من غب أجلج
 تعصفرن عصفوراً عصرن بعصرها تولجن إيلاج سهير خليهاج
 ذرقن الزراقات التى قرص ذرقها مغمصغه غصغاصه غص غصلاج
 نهايه طملاح الطماليح طملح و غايه درلاج الدراليح درلاج «قيل»
 مكرهفه فى غسطل المصطلحات كدرغله فى جوهر الاسطقات
 مطملحه فى درليح درجليه معصفرة فى شمرح العصفريات
 شواصيص ناصوص قيوص قصيره كياموس كياموس كياس الكسيات
 دروغ دروغ فى دروغ فريه كجاموس موس مؤسس سامريات
 خزائن، ص: ١٩٦
 «و قيل أيضاً»

قويم القوم قامات أعاجيب الجراحات و قوس القوس أقواس قويس مسترقات
 مشاويغ دوامبغ سفاليغ مكاليغ نقاب البين معهود كريم المعدنيات
 ألا يا صوص أصوصنا و فى جوس تجوسنا سهام الهور مسموم لدار المعترزات
 دعاويد العقاويد كعنقود من القود رقود القود فى قود كفؤد القنفذيات
 لجوج عوج مأجوج و يأجوج كعاروج مدام العهد فى شاب كشابات الشبيات

فراق الراق رقرقنا بر قراق المقاریق و عار الراع رعرعنا برعراع العریرات
و قلقلنا كقلقال المقالیق الملقلاق و شرقلنا كشر قال الشراقیل الشرقات «بهائی»
چه خوش بودی ارباده كهنه سال شدی بر من خسته یکدم حلال
كه خالی كنم سینه را یكزمان ز غمهای پی در پی بیکران
رود محنت دهر از یاد من شود شاد این جان ناشاد من
بافسون افسانه دل خوش كنم ز دنیا و وصفش فرامش كنم «وله»
نگشود مرا ز یاریت خاك دست از دلم ای طیب بردار
گرد رخ من ز خاك آن كوستنا شسته مرا به خاك بسپار
رندیست ره سلامت ای دل من كرده ام استخاره صد بار
سجاده زهد من كه آمد خالی از عیب و عاری از عار
پودش همگی ز تار چنگ است تارش همگی ز پود زنار
خالی شده كوی دوست از دوست از بام و درش چه پرسى اخبار «وله»
عهد جوانی گذشت در غم بود و نبودنوبت پیری رسید صد غم دیگر فزود
كاركنان سپهر بر سر دعوی شدند آنچه بدادند دیر باز گرفتند زود
نام جنون را بخود داد بهائی قرار نیست چه او عاقلی زیر سپهر كبود
خزائن، ص: ۱۹۷

«وله»

حالی دارم زمان زمان درهمتر هر لحظه قدم ز بار عصیان خمر
یارب بگناهم ار نسوزی چه شوديك مشت ز خاكستر دوزخ كمر «خسرو»
خواستم از غمش دلم خم نشود نمی شوديك دل و صد هزار غم چون نشود نمی شود «للامیر علیه السلام»
قلم اظافیرك بسنه و ادب یمنی ثم یسری خوابس او حسب «۱»

(۱) - یعنی نخست باید ناخن انگشتان راست را برچید و سپس چپ را: راست بترتیب خوابس و چپ بترتیب او حسب كه در هر دو
خاء اشاره به خنصر و واو به وسطی و الف به ابهام و باء به بنصر و سین به سبابه است ابو نصر فراهی در نصاب الصبیان در اسامی
انگشتان به ترتیب از انگشت بزرگ (شست) تا انگشت كوچك گوید:
اصبع انگشت است لیک ابهام انگشت نراست باز سبابه است و وسطی بنصر و خنصر تمام و در بعضی نسخ مصرع دوم شعر چنین
است «یمنها خوابس یسارها او حسب».

و قاضی میرحسین میبیدی در شرح دیوان منسوب به مولی امیرالمؤمنین علیه السلام در ترجمه آن به نظم گوید:

ای یافته از مرتبه جهل خلاص در چیدن ناخن است ترتیبی خاص

ترتیب یمن ما خوابس باشد ترتیب یسار او حسب پیش خواص و قال الغزالی فی الاحیاء: و لم ارفی الكتب خبراً مروياً فی ترتیب قلم
الاطفار و لكن سمعت انه (ص) بدأ بمسبحة الیمنی و ختم بابهامه الیمنی و ابتداء فی الیسری بالخضر الی ابهام و لما تأملت فی هذا
خطر لی من المعنی ما یدل علی ان الروایة صحیحة اذ مثل هذا المعنی لا ینکشف ابتداء إلا بنور النبوة و اما العالم ذو البصیره فغایته ان
یستنبطه من العقل بعد نقل الفعل الیه فالذی لاح لی فیه و العلم عندالله سبحانه انه لا بد من قلم اظفار الید و الرجل و الید اشرف من

الرجل فيبدأ بها ثم اليمنى اشرف من اليسرى فيبدأ بها ثم على اليمنى خمسة اصابع و المسبحة اشرفها اذهى المشيرة في كلمتى الشهادة من جملة الاصابع ثم بعدها ينبغى ان يتدء بما على يمينها اذالشرع يستحب ادارة الطهور و غيره على اليمين و ان وضعت ظهر الكف على الارض فالابهام هو اليمنى و ان وضعت بطن الكف فالوسطى هى اليمنى و اليد اذا تركت بطبعها كان الكف مائلًا الى جهة الارض اذ جهة حركة اليمين الى اليسار و استتمام الحركة الى اليسار يجعل ظهر الكف عاليًا فما يقتضيه الطبع اولى ثم اذا وضعت الكف على الكف صارت الاصابع فى حكم حلقة دائرة فيقتضى ترتيب الدور الذهاب عن يمين المسبحة الى ان يعود الى المسبحة فتقع البداءة بخنصر اليسرى و الختم بابهامها و يبقى ابهام اليمنى فيختم به التعليم و انما قدرت الكف موضوعة على الكف حتى تصير الاصابع كاشخاص فى حلقة ليظهر ترتيبها و تقدير ذلك اولى من تقدير وضع الكف على ظهر الكف او وضع ظهر الكف على ظهر الكف فان ذلك لا يقتضيه الطبع؛ و اما اصابع الرجل فالاولى عندى ان لم يثبت فيها نقل ان يبدأ بخنصر اليمنى و يختم بخنصر اليسرى كما فى التخليل فان المعانى التى ذكرناها فى اليد لاتتجه ههنا اذ لا مسبحة فى الرجل و هذه الاصابع فى حكم صف واحد ثابت على الارض فيبدأ من جانب اليمنى فان تقديرها حلقة بوضع الاخمص على الاخمص ياباه الطبع بخلاف اليمين و هذه الدقائق فى الترتيب تنكشف بنور النبوة فى لحظة واحدة و انما يطول التعب علينا الخ.

و فى جامع السعادات لوالد المؤلف قدس سرهما: روى الجمهور فى تقليد الاظفار ان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم كان يبدأ عند تقليد اظفاره الشريفه بمسبحة اليمنى و يختم بابهام اليمنى بان يتدء من مسبحتها الى خنصرها ثم يتدء من خنصر اليسرى الى ابهام اليمنى و فى طريقنا روايتان احديهما ان يبدأ بخنصر اليمنى و يختم بخنصر اليسرى و اخريها بعكس ذلك و هى اشهر انتهى. و ميبدى در شرح ديوان امير عليه السلام گويد: و گويا سبب اختصاص سبابه بعرض كلمتين آن است كه در فن طب مقرر شده كه مزاج او اعدلست از مزاج ساير اعضاء، پس علاقه نفس ناطقه به او بيشتتر است از علاقه او به ساير اعضاء.

و فى الكافى للكلينى قدس سره فى باب قص الاظفار: على بن ابراهيم عن ابيه عن ابن ابي عمير رفعه فى قص الاظفار تبدأ بخنصر الايسر ثم تختم باليمين. و فيه ايضا على بن ابراهيم عن ابيه عن النوفلى عن السكونى قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم للرجال: قصوا اظفيركم و للنساء اتركن فانه ازين لکن. و حكم بمضمونه الطبرى فى مجمع البيان.

خزائن، ص: ۱۹۸

«سعدى»

این دغل دوستان که می‌بینی مگسانند دور شیرینی
تا طعامی که هست می‌نوشند همچو زنبور بر تو می‌جوشند
تا به روزی که ده خراب شود کیسه چون کاسه رباب شود
ترک صحبت کنند و دلداری دوستی خود نبود پنداری
بار دیگر که بخت باز آید کامرانی ز در فراز آید
دوغ ماهی پذیر از چپ و راست؟ در وی افتند چون مگس در ماست
راست گویم سگان بازارند استخوان از تو دوست تر دارند «مولوی»
چون بخارد پشت من انگشت من خم شود از بار منت پشت من
همتی کو تا نخارم پشت خویش و ارهم از منت انگشت خویش «خسرو»
آه که عمرم همه بر باد رفت عمر نه بر قاعده داد رفت
خزائن، ص: ۱۹۹ باغ جهان بوی وفائی نداشت سبزه او مهر گیاهی نداشت
چرخ ستمگر ز ستم بس نکرد عمر چنان رفت که رو پس نکرد «حسن»

حسن دعای تو گر مستجاب نیست مرنج ترا زبان دگر دل دگر دعا چه کند «وله»
 نان جوین و خرقة پشمینه و آب شوربا پاره کلام و حدیث پیمبری
 هم نسخه سه چار ز علمی که نافعست در دین نه لغو بوعلی و ژاژ انوری
 تاریک کلبه‌ای که پی روشنی آن بیهوده منتهی ننهد مهر خاوری
 زین مردمان که دیو از ایشان حذر کند در گوشه‌ای نهان شده بنشسته چون پری
 با یک دو آشنا که نیرزد به نیم جودر پیش ملک هم‌تشان ملک سنجری
 این آن سعادت است که بر وی حسد برد آب حیات و رونق ملک سکندری
 گر از سپهر عقد ثریا فرستدم از روی مهر بر طبق ماه مشتری
 در وی به خاک پای قناعت که ننگرم تا این حدیث را تو به بازیچه نشمری «سنایی»
 بس که شنیدی صفت روم و چین خیز و بیا ملک سنایی بین
 تا همه دل بینی و بی حرص و بخل تا همه جان بینی و بی کبر و کین
 پای نه و چرخ به زیر قدم دست نه و ملک به زیر نگین
 زر نه و کان ملکی زیر دست جو نه و اسب فلکی زیر زین «نظامی»
 ای رضا بخش رضایت کیشان راض طبع رضا اندیشان
 قبله گاه همه آگاهان قاضی حاجت حاجت خواهان
 دل راضی به قضایت طلبیم روضه حسن رضایت طلبیم
 بی رضای تو گل باغ نعیم هست بر سینه ما داغ جحیم
 دل ما را به رضایت خوشدار کار ما را به کف ما مگذار
 خزائن، ص: ۲۰۰

«سعدی»

چه می دانستی افتادن به ناچار نبایستی چنین بالا نشستن
 به پای خویش رفتن به نبودی کز اسب افتادن و گردن شکستن «نظامی»
 خوشا روزگاری که دارد کسی که بازار حرصش نباشد بسی
 به قدر پسندش شماری بود کند کاری از مرد کاری بود
 نه بذلی که طوفان بر آرد ز مال نه صرفی که سختی در آرد به حال
 چنان زی که زان زیستن سالیان تو را سود و کس را نباشد زیان «وله»
 خرامیدن لاجوردی سپهر همان گرد بر گشتن ماه و مهر
 مپندار کز بهر بازی گریست سراپرده‌ای این چنین سرسریست
 درین پرده یک رشته بیکار نیست سر رشته بر ما پدیدار نیست
 نه زین رشته سر می توان تافتن نه سر رشته را می توان یافتن
 که داند که فردا چه خواهد رسیدز دیده که خواهد شدن ناپدید
 کرا مرده از خانه بر در نهند کرا تاج اقبال بر سر نهند «وله»
 کودکی از جمله آزادگان رفت برون با دو سه همزادگان

پای چو در راه نهاد آن پسرپویه همی کرد و درآمد بسر
 پایش از آن پویه درآمد ز دست مهر دل و مهره پایش شکست
 شد نفس آن دو سه همسال او تنگتر از حادثه حال او
 آنکه ورا دوست ترین بود گفت در بن چاهیش بیاید نهفت
 تا نشود راز چو روز آشکارا نشویم از پدرش شرمسار
 عاقبت اندیش ترین کودکی دشمن او بود از ایشان یکی
 گفت همانا که از این هم‌رهان صورت این حال نماند نهان
 خزائن، ص: ۲۰۱ چون که مرا زین همه دشمن نهند تهمت این حادثه بر من نهند
 نزد پدر رفت و خبردار کرد تا پدرش چاره این کار کرد
 دشمن دانا که غم جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود «سلیمان»
 اگر بودی فلک را اختیاری گرفتی یک زمان بر جا قراری
 ز ما صد بار سرگردان تراست اوز ما در کار خود حیران تر است او «خاقانی»
 روزم به نیابت شب آمد جانم به زیارت لب آمد
 از بس که شنید یارب امشب از یارب من به یارب آمد
 همسایه شنید آه من گفت خاقانی را دگر شب آمد «وله»
 تصحیف برادر پدر دارم من تا بر رخ تو برادر مادر تست «۱»

(۱) - برادر پدر به عربی عم است و تصحیف آن غم و برادر مادر خال است یعنی:

تا خال ترا به رخ قرین است قلبم ز فراق او غمین است رضا قلیخان هدایت در مدارج البلاغه در بیان تصحیف گوید که این صنعت چنان است که در نظم یا نثر الفاضلی استعمال کنند که چون الفاظ را صورت نگاهدارند، اما نقط و حرکات را تغییر دهند ثنا و آفرین، هجا و نفرین شود.

بیت

من کور ترا سازم ای خواجه به تیرمن گور ترا سازم ای خواجه به تیز شیخ سعدی توشه خواسته و گفته است:
 به تصحیف گفتم مرا بوسه ده

انوری

پند احرار دامت نگرفت ای به تصحیف تا قیامت حر یعنی: خر.

گرگانی در ابداع البدایع آورده که: مردی را دیدند گریان، از سبب پرسیدند، گفت: امروز با کنیزکان قدری دوغ خورده‌ام؛ از آن پس قرآن تلاوت کردم تا این آیه که فاعتزلوا النساء فی الملکن سمعت انه حیض (بخاء) و نیز مردی از قرآن تفأل نمود به خواهش زنی که حسن نام پسرش به سفر رفته و خبر وی نرسیده بود، اتفاقاً این آیه بر آمد: «طوبی لهم و حسن مآب» آن مرد به تصحیف خواند که حسن مات زن بیچاره به مرگ فرزند ماتم زده شد و دیگری گفته که پیغمبر غسل را در روز آدینه دوست همی داشت، معلوم شد غسل را تصحیف کرده.

خزائن، ص: ۲۰۲

«ابو تراب بیک»

آن چیست که از تازی و از فارسی وی حرفین نخستین چو به ترکیب در آید
تازیش به صد برگ و نوا چون گل صد برگ آراسته از شاخ نخیلش بدر آید
حرفین اخیرش چو به ترکیب نخستین ترکیب کنی فارسیش جلوه گر آید «ملا فاضل»
از توأم یا رب فراموشی مبادهر که می خواهد فراموشم کند معما
به اسم باقر: دل ما را یکی صد می توان کرد.

معما

به اسم ناصر: من نیز حاصل خود می افکنم به آتش.

معما

به اسم مسیح: رخساره گشاد و دید کم دید.

معما

به اسم مطیع: در دل بحر روی بردار دیده ام.

معما

به اسم نقی: صد درد و یکی از آن ندارد درمان «۱».

معما

به اسم جلال: بی نهایت سرو چون بلبل ز پا افتاده است.

معما

به اسم اویس: غایت اوج نباشد حد خورشید بیا.

معما

به اسم دلاور:

وصالی کو به هجران شد مبدل شب و روزش دگرگون شد ز اول معما

به اسم فانی: مهر تابان خود نما گردید آخر پیش یار.

«بهائی»

با آن که در ره عشق در منزل نخستم چندان گریستم خون کز دیده دست شستم

(۱) - صد در دو دویست می شود و یکی چهل، و چون دویست چهل نداشته باشد ۱۶۰ می شود و نقی ۱۶۰ است.

خزائن، ص: ۲۰۳

«وله»

آنان که شمع آرزو در بزم وصل افروختند از تلخی جان کنندم از عاشقی وا سوختند

دی مفتیان شهر را تعلیم کردم مسأله و امروز اهل میکده رندی ز من آموختند

چون رشته ایمان من بگسسته دیدند اهل کفریک رشته از زنار خود بر خرقة من دوختند

یا رب چه فرخ طالعد آنان که در بازار عشق دردی خریدند و غمی دنیا و دین بفروختند

در گوش اهل مدرسه یا رب بهائی شب چه گفت کامروز این بیچارگان اوراق خود را سوختند «شیخ علینقی»

گفته در جانی شکایت کرده از جورم نقی حاشا لله کی کجا کذب افترا بهتان غلط «حکایت زاغ و حواصل منظوماً»

بود همچون بوم زاغی روز کورجا گرفته در لب دریا شور
بود از دریای شور آبش خورش دادی آن شورابه طعم شکرش
از قضا مرغی حوصل نام او حوصله سر چشمه انعام او
سایه دولت بفرق او فکند نامدش شورابه دریا پسند
گفت پیش آئی ز شوری در گله کاب شیرینت دهم از حوصله
گفت ترسم کاب شیرین چون چشم طعم آب شور گردد ناخوشم
ز آب شیرین مانم و گردد نفور طبع من ز آبشخور دریای شور
بر لب دریا نشسته روز و شب در میان هر دو مانم تشنه لب
به که سازم من بآب شور خویش تا نیاید رنج بی آیم پیش «۱»

(۱) - شعر از هفت اورنگ جامی است.

خزائن، ص: ۲۰۴

«آذری»

نوبهاران به که عزم عشرت آبادی کنیم بگذریم از بوستان وز دوستان یادی کنیم
بلبلان از روی نوروzy به فریاد آمدندنه کمیم از بلبلی ما نیز فریادی کنیم
خیمه سلطان گل بر سبزه صحرا ز دندخیز تا آنجا رویم از دست دل دادی کنیم
دهر بنیاد خرابی می کند ساقی کجاست موسم عیش است تا ما نیز بنیادی کنیم
آذری چون آب در زنجیر بودن تا بکی چون صبا یک ره هوای سرو آزادی کنیم «صائب»
چون گذارد خشت اول بر زمین معمار کج گر رساند بر فلک باشد همان دیوار کج

مگس خان افغان و قبر حافظ

* حکایت:

مگس خان افغان بر سر قبر خواجه حافظ آمده به جهت تشنیه تشنیه خواست مقبره او را خراب کند، جمعی او را ممانعت کرده قرار
بر تغال از دیوان خواجه گذاردند این شعر نمودار شد:
ای مگس عرصه سیمرخ نه جولانگه تست عرض خود می بری و زحمت ما می داری

قبر شیخ سعدی و دروازه کازرون

* ایضاً:

گویند قبر شیخ سعدی در مکانی واقعست که چون برابر او روی دروازه کازران پیدا است در این اوقات شخصی از امراء زند که در
شیراز مقام داشت روزی به تفرج بر سر قبر شیخ آمد بر میان قبر شیخ به نشست و پائی بر سر پا افکند متوجه دیدن کازران بود در
این اثناء گفت کلیات شیخ را بیاورید تا تغال حال خود کنم چون گشود این شعر بر آمد:
گر بر سر کیر ما نشینی دروازه کازران بینی بی اختیار آن شخص از روی قبر برخاسته به زیر آمد به گوشه‌ای خجل

خزائن، ص: ۲۰۵

نشسته.

فائده مجرب

* فائده:

مجرّبست که هر گاه حلقه‌ای از نقره را بر روی روی گذارند آنچه از روی که محصور میان حلقه است متغیر می‌شود و به تلخی و تندی شدید مایل می‌شود، بلکه اگر هم حلقه نباشد و پارچه‌ای از نقره بر آن گذارند حوالی نقره تلخ شود.

یک اشکال ریاضی

* اشکال:

هر گاه دو شیشه ساعت متساوی در رفتار داشته باشیم و هر دو ساکن باشند و در طلوع آفتاب یکی از آنها را کوک کنیم در روزی که آفتاب در اول جدی باشد در ولایتی که روز اول جدی آن مثلاً هشت ساعت باشد و در غروب آفتاب همان روز یکی دیگر را کوک کنیم شکی نیست که ساعت اول هشت ساعت پیش خواهد بود و نظر به اینکه هر دو در رفتاری متساوی هستند باید بعد از این ساعت دوم همیشه هشت ساعت عقب باشد یعنی هشت ساعت کمتر از ساعت اول حرکت کرده باشد و حال اینکه هر گاه هر دو علی‌الاتصال حرکت کنند به طریق مذکور یعنی اول در طلوع کوک شود و دوم در غروب تا روزی که آفتاب به اول سرطان بیاید که روز در ولایت مفروض شانزده ساعت شود در اول آن روز ساعت اول صد و هشتاد شبانه روز تمام را طی کرده است یعنی سیصد و شصت دوره ساعت حرکت نموده که سیصد و شصت دوازده ساعت باشد، و ساعت دوم صد و هشتاد شبانه روز تمام را طی کرده به شانزده ساعت کم زیرا که آن در غروب صد و هشتاد را تمام خواهد کرد پس شانزده ساعت عقب افتاد با وجود فرض تساوی حرکت هر دو و حال آنکه اول هشت ساعت عقب بود و به تقریر

خزائن، ص: ۲۰۶

دیگر هشت ساعت فاصله میان دو شیشه بود و مساوی حرکت کردند و حال شانزده ساعت فاصله است «۱» «لبعض العلوبین»

عتبت علی الدنيا و قلت إلی متی اکابد عسراً ضره لیس ینجلی «۲»

أکل شریف من علی جدوده حرام علیه الرزق غیر محلل

فقال نعم یا ابن الحسین رمیتکم بسهمی عناداً حین طلقنی علی

رقعه نویسی

* فائده:

چون رقعہ نویسی در باب حاجتی و خواهی که روا باشد بر سر رقعہ به قلم بی‌مداد بنویس بسم الله الرحمن الرحيم إن الله وعد الصابرين المخرج مما يكرهون، و الرزق من حيث لا يحتسبون، جعلنا الله و إياكم من الذين لا خوف

(۱) - حل اشکال این است که در روز اول جدی شیشه ساعت اول را مبدئی بود و در غروب آن روز که به فاصله هشت ساعت باشد شیشه ساعت دوم را هم مبدئی علیحده و هیچگاه این فاصله هشت ساعت بین آن دو مبدأ در صورت تساوی حرکت دو شیشه ساعت تغییر نیابد و هر یک آن دو شیشه ساعت را باید همیشه در اول مبدأ خودشان کوک کرد خواه رسیدن آنها به مبدأشان اول طلوع آفتاب و غروب آن باشد و خواه نباشد زیرا که اگر بنا شود شیشه ساعت اول را هر روز از طلوع آفتاب کوک کرد چون در

فرض مذکور شب رو به کوتاهی است و روز به درازی لذا هنوز شیشه ساعت اول به مبدأش نرسیده آفتاب طالع می‌شود و بعد از چندی به مبدأش می‌رسد و به همین اندازه که شب کوتاه شد روز بلند می‌شود (یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل) و به همان فاصله بین مبدأ شیشه ساعت اول و طلوع آفتاب که شیشه ساعت اول در کوک شدن جلو انداخته شد باید به همان اندازه هم کوک شیشه ساعت دوم از غروب جلو انداخته شود و مصنف اولی را قبل از وقت کوک می‌نماید و دومی را بعد از وقت به بین تفاوت ره از کجا است تا به کجا. و ساده‌تر گوئیم: هر وقت کوک آن دو شیشه ساعت با شرایط مذکوره تمام شد که از حرکت می‌مانند، باید آنها کوک شوند و قهراً همیشه شیشه ساعت دومی هشت ساعت بعد از اولی واقف خواهد شد، لذا همیشه فاصله هشت بین آن دو برقرار است و بنا بر عمل مصنف شیشه ساعت دومی مدتی ساکن و واقف می‌شود تا در وقت غروب کوکش کرد و در این صورت تساوی حرکت دو شیشه ساعت نخواهد شد و گفته او: با وجود فرض تساوی حرکت هر دو معنی ندارد.

(۲) - نقله المصنف فی اواخر الکتاب ایضاً باندنی تفاوت و اسنده الی السید الرضی «ره» و نقلها الشیخ فی الکشکول ص ۷۹ طبع نجم الدوله منسوباً الی الامام زین العابدین و فیه «اکباد هما بؤسه لیس ینجلی» و هکذا باندنی اختلاف فی الابیات الاتیه.

خزائن، ص: ۲۰۷

علیهم و لاهم یحزنون.

لذفع الفقر و الفاقه

* فائده:

لذفع الفقر و الفاقه یقرء سورۃ آل عمران ثلاث مرات لا یتکلم أحداً من الناس و إذا وصل الی آخر «قل اللهم مالک الملک» یقرء هذا الدعاء سبع مرات اللهم یا فارح اللهم و یا کاشف الغم و یا صادق الوعد و یا موفی العهد یا لا إله إلا أنت فرج همی و حزنی و اقض عنی دینی من الفقر و الغافه برحمتک یا أرحم الراحمین» هکذا وجدته بخط بعض الأكابر.

معن بن زائده و الشاعر

* حکایه:

أتی شاعر إلی معن بن زائده الشیبانی فلم یتهیأ الدخول علیه فقال لبعض خدامه: إذا جلس الأمير فی البستان فأخبرنی، فأخبره يوماً فکتب علی خشبه و ألقاها فی الماء فلما رآها معن أخذها و قرأها و إذا فیها. آیا جود معن ناج معنا بحاجتی فلیس إلی معن سواک شفیع فطلب الرجل و أمرله بمائئه ألف درهم و هکذا إلی خمسئه أيام فخاف الرجل أن یندم فخرج بالمال و طلب و لم یوجد، فقال معن: و الله لقد ساء ظنه و قد هممت و الله أن اعطیه حتی لا یبقی فی بیت مالی درهم و لادینار.

حدیث از عیون اخبار الرضا «ع»

* فائده:

روی الصدوق فی کتاب عیون اخبار الرضا قال: حدثنا القطان، عن عبدالرحمن الحسینی، عن محمد الفزاری، عن عبدالرحمن الأهوازی، عن علی بن عمرو، عن ابن جمهور، عن علی بن بلال، عن علی بن موسی الرضا، عن موسی بن جعفر، عن جعفر بن محمد، عن محمد بن علی، عن علی بن الحسین، عن الحسن بن علی، عن علی بن أبی طالب علیهم السلام عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم، عن جبرائیل،

إسرائيل رب سخر لی ذلک إنک علی ما تشاء قدیر و تحکم ما ترید کن فیکون: قال الراوی: مجرب (۱).

ذکر بعض المعمرین

* فائده:

ابن بابویه در کتاب کمال الدین در باب ذکر معمرین نقل کرده است که نوح علیه السلام دو هزار و سیصد سال عمر کرد هشتصد و پنجاه سال قبل از بعثت و نهصد و پنجاه سال بعد از بعثت و قبل از طوفان و پانصد سال بعد از طوفان، و ابراهیم علیه السلام صد و هفتاد و پنج سال زندگانی کرد؛ و اسماعیل علیه السلام صد و بیست سال، و اسحاق علیه السلام صد و هشتاد سال، و یعقوب صد و سی و سه سال، و داود صد سال، چهل سال آن نبوت و پادشاهی کرد، و سلیمان هفتصد و دوازده سال، و

(۱) - این طریق، صحیح ضبط نشده است، و ما صحیح آن را در رساله‌ای آورده‌ایم.

خزائن، ص: ۲۱۰

لقمان پانصد و شصت سال، و عزیز مصر که در عهد یوسف بود هفتصد سال عمر کرد، و پدر آن هزار و هفتصد سال، و جدش که در فغ نام بود سه هزار سال عمر کرد.

و ایضا روایت کرده است که حبابه و البیه زنی بود که به خدمت حضرت سید الساجدین علیه السلام رسید در وقتی که صد و سیزده سال داشت و به دعای حضرت جوان شده و حائض شد و زنده بود تا به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسید و بعد از نه ماه از آن فوت شد.

و ایضاً روایت کرده است که عبید بن شریح جرمی سیصد و پنجاه سال عمر کرد و به خدمت حضرت پیغمبر رسید و مسلمان شد و باقی ماند تا زمان غلبه معاویه، و ربیع ابن ضبع الفزاری وارد بر عبدالملک بن مروان شد.

عبدالملک از او پرسید که چقدر عمر تو است؟

گفت دویست سال زندگانی کرده‌ام در زمان فترت میان عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن صد و بیست سال هم در ایام جاهلیت بودم و حال شصت سال هم می‌شود که در اسلام هستم، و شق کاهن سیصد سال عمر کرد، و اوس بن کعب بن امیه دویست و چهارده سال عمر کرد، و منذر بن حرمه طائی ملقب به ابوزبید نصرانی بود صد و پنجاه سال عمر کرد و نصر بن دهمان بن سلیم بن اشجع از بنی غطفان صد و نود سال عمر کرد و نوب بن صدق بن عبدی دویست سال عمر کرد، و ثعلبه بن کعب بن عبد الأشهل دویست سال عمر کرد، و عدی بن حاتم طائی صد و بست سال عمر کرد، و عمر بن هاجر خزاعی صد و هفتاد سال عمر کرد.

و عوام بن منذر بن زید مدتی در جاهلیت قبل از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و در اسلام هم تا زمان عمر بن العزیز حیات داشت.

از او پرسیدند که چه چیزها دریافته‌ای؟

گفت نمی‌دانم و لکن بر خورده‌ام به طایفه‌ای در عهد ذوالقرنین.

و سیف بن وهب بن خزیمه طائی دویست سال عمر کرد، و ارطاة بن امیه

خزائن، ص: ۲۱۱

مزنی صد و بیست سال عمر کرد، و زهیر بن عتاب بن هبل کلبی سیصد سال عمر کرد، و عمرو بن عامر هشتصد سال عمر کرد، و ابو هبل بن عبدالله بن کنانه ششصد سال عمر کرد، و ابوالطحان قیسی صد و پنجاه سال عمر کرد، و معدیکرب حمیری دویست و

پنجاه سال عمر کرد، و مستوعر بن ربیع بن کعب سیصد و سی سال عمر کرد و بعد از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم حیات داشت و اسلام نیاورد، و درید بن زید بن فهد چهار صد و پنجاه سال عمر کرد، و شریه بن عبدالله جعفی سیصد سال عمر کرد و در زمان خلافت عمر به مدینه در آمده، و صبره بن سهم قریشی صد و هشتاد سال عمر کرد و مسلمان شد، و لید بن ربیع صد و چهل سال عمر کرد و مسلمان شد، و لید بن ربیع صد و چهل سال عمر کرد و مسلمان شد، و حرث بن مجرب بن ربیع سیصد سال عمر کرد، و محسن بن غسان بن زبیدی صد و پنجاه سال عمر کرد، و عوف بن کنانه کلبی سیصد سال عمر کرد، و صیفی ابی ریاح تمیمی دوست و هفتاد سال عمر کرد، و عاد یربوعی صد و پنجاه سال در دنیا بود، و اکتب بن صیفی تمیمی سیصد سال عمر کرد، و اکثر گفته اند که اسلام قبول نکرد و بعضی گفته اند پسرش را به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد، و فروه بن ثعلبه صد و سی سال در جاهلیت زندگانی کرد و بعد اسلام آورد، و قس بن ساعده ششصد سال عمر کرد، و مضار بن حباب صد و چهل سال عمر کرد، و حارث بن کعب مذحجی صد و شصت سال عمر کرد.

ما الأصل فی الأشياء

* قیل:

كان بعض الوعاظ على المنبر فسئل عن لفظ الأشياء ما الأصل فيها؟ و هو لا يدري فأجاب دفعه إذا كان الله عزوجل يقول: «يا أيها الذين آمنوا لا تسئلوا عن أشياء إن تبدلکم تسؤلکم» فكيف تسألون؟
«للطغرائی»

أيا نار قلبی مالجمرك كلمانضحت عليه الماء لا يتبوخ
خزائن، ص: ۲۱۲ و یا جیره شطت بهم غربه النوى و لا عهدهم ينسى و لا الود يفسخ
لكم فى حبوب الأرض مسرى و مسرح و للحب فى جنبى مرسى و مرسخ «قيل»
و أقول ليت أحبتي عاينتهم قبل الممات و لو بيوم و احد

أسماء ساعات النهار عند العرب

* فائده:

قال الصفدى فى شرح لامية العجم: قد سمت العرب لساعات النهار أسماء: الأولى الذرور، ثم البروغ، ثم الضحى، ثم الغزاة ثم الهاجرة، ثم الزوال، ثم الدلوك، ثم العصر، ثم الأصيل، ثم الصبوب، ثم الحدور، ثم الغروب، و يقال له: أيضا البكور، ثم الشروق، ثم الاشراق، ثم الراد، ثم الضحى، ثم المنوع، ثم الهاجرة، ثم الأصيل، ثم العصر، ثم الطفل، ثم الحدور، ثم الغروب.
«لا أدري»

و ما رفع النفس الدنية كالغنى و لا وضع النفس الشريفة كالفقير «أيضاً»
أرى كل شىء فى المنام يسرنى و رؤياى قبل الصبح أدهى و أقبح
فإن كان خيراً فهو أضغات أحلام و إن كان شراً جاءنى قبل أصبح «للاحنف»
و احلم فى المنام بكل خيراً فأصبح لا أراه و لا يرانى
و لو أبصرت شراً فى منامى لقيت الشر من قبل الأذان

ملك الروم و شعر المتبنى

* حكاية:

قيل: إن ملك الروم أنشد عنده شعر المتنبي و هو:

كان العيس كانت فوق جفنى مناخات فلما سرن سالا فسأل عن المعنى ففسر له، فقال ما سمعت بأكذب من هذا الشاعر أرأيت إن خزائن، ص: ٢١٣

أناخ الجمل على عينه لا يهلكه؟

للبراج

يهجو امرأة سوداء زامرة.

«شعر»

و لرب زامرة تهيج بزمرها ربح البطون فليتها لم تزم

شبهت أنملها على ضربانها و قبيح ميسمها الشفيع الأبخر

بخنافس قصدت كنيفاً و اعتدت تسعى إليه على خيار الشنبر لطيفة:

سأل رجل عمر بن قيس عن الحصاة التى يجدها الرجل فى ثوبه من حصا المسجد قال: ارم بها، قال: زعموا أنها تصيح حتى ترد إلى المسجد، قال: دعها تصيح حتى ينشق حلقها، قال الرجل: سبحان الله أولها حلق؟ قال: فمن أين تصيح.

حكاية الذى وقف بعرفة و يدعو

* حكاية:

قيل: إن بعضهم كان واقفاً بعرفة فرأى إنساناً يتضرع و يبالح فى الدعاء و يقول: اللهم اغفرلى، فقيل له: الله يغفر كل ذنب فى هذا اليوم، فقال: ذنبى عظيم فقيل له: هل قتلت أحداً؟ قال: لا، قيل له: هل زنت؟ قال: لا، قيل له: هل كفرت؟ قال: لا، و أخذ يعدد عليه الذنوب و هو يقول: لا، قيل فما الذى أتيت به؟ قال: وطئت خنزيرة فقيل: الأمر أسهل إن الله يغفر الذنوب جميعاً و لكن أخبر كيف وقفت حتى فعلت بها؟ قال: كانت ميتة، قيل له: كيف انتشر عضوك؟ قال: مصصت لسانها فانتشر عضوى، قيل: متى كان ذاك؟ قال: فى شهر رمضان، قيل: أين كان؟ قال: مددتها إلى سطح المسجد الجامع، قيل: ما استحيت من الناس؟ قال: كان الناس مشغولين بصلاة الجمعة فقيل له: لا غفر الله لك يا أنجس العالم.

اشكال:

رياضى و هو أن الرياضيين عللوا الفجر الكاذب و نسبوه إلى الشمس و ضوئها و لو كان كذلك ينبغى أن يكون فى المغرب أيضاً كذلك، يعنى إذا غابت الشمس يظهر بعد قليل بياض مستطيل شبيه بذب السرحان و ليس كذلك «١»

(١)- اقول بل هو كذلك بلا- ارتياب و الصبح و الشفق متعاكسان و جملة القول فيه ان كرة البخار هواء متكاثف بسبب مخالطة الاجزاء الارضية و المائية المتصاعدة من كرتيهما بحرارة الشمس او غيرها على شكل كرة محيطه بالارض على مركزها و سطح مواز لسطحها و هى مختلفة القوام فما هو اقرب منها الى الارض اكثف مما هو ابعد لتساعد الالطف اكثر من الاكثف و قد برهن فى محله ان ظل الارض على هيئة مخروط مستدير قاعدته نحو الشمس و رأسه فى مقابلها فمادام المخروط فوق الارض كان ليلا و مادام تحتها كان نهراً، و هذا المخروط يقطع كرة البخار و يثقبها لان قاعدة هذا المخروط اصغر من عظيمه مفروضه على كرة الارض فلان يكون اصغر من عظيمه كرة البخار اولى فما وقع من كرة البخار داخل هذا المخروط لا يستضىء بضياء الشمس و القطعة الواقعة من كرة البخار محيطه بقطعة المخروط الواقعة فيها مستتيرة ابدأ لكثافتها و احاطة اشعة الشمس بها او ما فوق كرة البخار من الهواء لا يستضىء

أصلاً بضياء الشمس لكونها مشفئة في الغايه و ينفذ النور فيها و لا ينعكس بل المستنير من كره الهواء هو كره البخار سوى ما دخل منها في مخروط الظل فاذا كانت الشمس تحت الارض قريبه من الافق بحيث يمكن أن يرى المستنير من القطعه المذكوره فحينئذ ما يرى من المستنير منها فوق الافق ان كانت في الجانب الشرقي يسمى صباحاً و ان كان في الجانب الغربي يسمى شفقاً، ثم انهما متشابهان شكلاً و متقابلان وضعاً فان أول الصبح بياض مستدق مستطيل ثم بياض عريض منبسط ثم حمرة، و أول الشفق حمرة ثم بياض عريض منبسط ثم بياض مستدق مستطيل و مختلفان لوناً لاختلاف ما يستضيء من الجو بضياء الشمس بسبب اختلاف لون البخار فانه يكون في اواخر الليل مائله الى الصفاء و البياض للرطوبة المكتسبه من برودة الليل و الى الصفرة في أوائله لغلبه الحر الدخاني المكتسب من حرارة النهار مع أن الكثيف كلما كان أكثر صفاء و بياضاً كان أضوء و الشعاع المنعكس عنه أقوى، و عدم توجه الناس الى ذلك البياض الشبيه بذنب السرحان في المغرب لطريان عوائق شتى تعوقهم عن ذلك لا يدل على عدمه.

خزائن، ص: ٢١٤

فائده:

يطلق الفلزات على الجواهر التي لا تحرقها النار عند الملاقات بل تذيبها و إذا فارقت النار عادت إلى عاداتها الأولى.

الواو قد تزداد في رسوم الخط على عمرو

* فائده:

قال الصلاح الدين الصفدي في شرح لامية العجم: إن لفظه الواو قد تزداد في رسوم الخط على عمرو فرقاً بينه و بين عمر فإذا دخل التنوين عمراً فلا يدخله الواو لأن الفرق حاصل حينئذ لكون عمر غير منصرف «١» فائده: قد تزيد الواو بعد لا النافية مثل لا و أطال الله بقاءك إذا سئل عن شيء للفرقة بين الدعاء له و عليه، يحكى عن صاحب بن عباد أنه قال: هذه الواو أحسن من واوات الأصدغ في حدود الملاح.

(١)- و كذلك لا تزداد الواو على عمرو في النظم لأن الوزن هنا كاف في التمييز.

خزائن، ص: ٢١٥

في معنى وقع رمضان في واوات

* فائده:

قولهم: وقع رمضان في الواوات يريدون أنه جاوز العشرين فلا يذكر إلا بواو العطف «١».

وجه تسمية المنصور بالدوانيقي

* فائده:

قال الصفدي: سمي المنصور العباسي بالدوانيقي لأنه مع خلافته كان يحاسب على الدوائق فسمى بهذا الاسم.

بغداد فيه لغات

* قال:

أيضاً بغداد فيه لغات بغداد بالذال المعجمة الأخيرة، و بالمعجمتين، و بالمهملتين، و بنون بدل الدال الأخيرة، و يسمى بالزوراء

لانحراف قبلتها و بدار السلام لأنه كان يسلم فيها على الخلفاء أو لأن السلم اسم الدجلة.

حكاية لطيفة

* حكي:

أن رجلاً ادعى أن كل أحول يرى كل شيء اثنين و كان له ابن أحول فقال: يا أبت ليس هذا بصحيح لأنه لو كان كذلك لكنت أرى القمرين أربعة.

حكاية لبعض النساء

* حكي:

كان لبعض النسوان ميل إلى رجل فاقترح عليها يوماً أن يكون فعلها أمام زوجها فقال: امض في الغد إلى البستان الفلاني و كن بين الشجر فلما أصبحت أخذت زوجها و دخلت إلى ذلك البستان فلما اطمأن بها الجلوس صعدت إلى شجرة هناك على أنها تلقط من ثمرها فلما صارت بأعلاها صاحت بأعلا صوتها هل

(۱) - در مرز و بوم ما، ماه مبارك رمضان كه به نهم رسیده است، گویند ماه رمضان به هُم هُم افتاده است.

خزائن، ص: ۲۱۶

تفعل مثل ذلك بحضوری و تأتي بالقجبة و تجامعها و أخذت بالصراخ ثم نزلت لتمضي إلى الحاكم فأخذ زوجته بالتبري من هذا الفعل و قال: لا يكون هذا لعل ذلك من خاصية الشجرة دعيني أنا أطلع عليها و أبصر حقيقة ذلك، فلما صعد الزوج دعت الرجل و اخذ في العمل فلما رآها الزوج قال لو أنني قليل العقل مثلك: لكنت أقول: أن رجلاً قد علاك و هو يفعل كيت كيت.

«للارجاني»

أ أحببناكم تجرحون بهجركم فؤاد ابنت الدهر بالهم مكمدًا

إذا رمت قتلى و أنتم أحبتي فماذا الذي أخشى إذا كنتم عدا

إذا أردت أن ترى قفاك

* فائده:

إذا أردت أن ترى قفاك، فاجعل مرآة بين يديك و اخرى خلفك بحيث يكون أحدهما أكبر من الآخر أو يكون أحدهما مائلاً إلى جانب بحيث لم تكن أنت حاجباً بين المرأتين.

«شعر»

لا تظهرن لعاذر أو عاذل حاليك في السراء و الضراء

فلرحمة المتوجعين حرارة في القلب مثل شماتة الأعداء «ابن الفارض»

شربنا على ذكر الحبيب مدامه سكرنا بها من قبل أن يخلق الكرم «۱» «لبعضهم»

تركت هجا إبليس ثم مدحته و ذاك لأمر عز عندي سلوكه

(۱) - و قيل بالفارسية:

بودم آن روز من از طائفه درد کاشان که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان و قال آخر:

روزی که مدار چرخ و افلاک نبود و آمیزش آب و آتش و خاک نبود
بر یاد تو مست بودم و باده پرست هر چند نشان باده و تاک نبود
خزائن، ص: ٢١٧ يقرب من أهواه حيناً فإن أبى حكاه خيالاً فى الكرى فأنيكه

السبب فى تأخير تحقق المنامات الجيده

* فائده:

قيل: إن السبب فى تأخير تحقق المنامات الجيده و سرعته تحقق الرديه أن القوة الإلهية المظهرة لهذه المنامات تعجل البشارة بالخيرات الكائنة قبل أوانها بمدته طويلاً ليكون مدته الفرح والسرور أطول وتوجب الإنذار بالشرور الكائنة فى زمان يقرب حصولها لتقصير زمان الهم و الغم فإنه قد سبقت رحمته غضبه.

الصبي يضحك بعد اربعين يوماً

* فائده:

قال الرئيس: إن الصبي يضحك بعد اربعين يوماً و ذلك أول ما يفعل النفس فى بدنه ويرى المنامات بعد شهرين و لا يرى مناماً يعتدبه إلا بعد أربع سنين و قال: أيضاً قد يرى فى النوم أشياء غير الانسان من ذوات الأربع.

مدة الحمل

* ذكر

الصفدى من العامة فى شرح لامية العجم أنه ولد الضحاک بن مزاحم لسته عشر شهراً، و شعبة ولد لسنتين، و هرم بن حسان ولد لأربع سنين، و مالك بن أنس حمل به أكثر من ثلاث سنين، و الحجاج بن يوسف ولد لثلاثين شهراً، و الشافعى حمل به أربع سنين. أقول: لا يخفى أن الحمل لا يكون أكثر من تسعة أشهر و لكن هؤلاء ولدوا بعد وفاة أبيهم بالمدة المذكورة لا أنهم حملوا فى جميع هذه المدة.

حكاية

* حكاية:

مر شخص بمكتب فيه صغير مليح فوقف و سأل عن الديبر: يا مولانا هذا ابن من؟ و أشار إلى صغير آخر فقال الديبر: لا تتعبنى و لاتضيع الزمان

خزائن، ص: ٢١٨

هذا المليح ابن فلان.

«ابن الاغانى»

لا تغرنك التودد من قوم فإن الوداد منهم نفاق
والقلوب الغلاظ لا ينفع الأحقاد منها إلا السيوف الرقاق

فراسه فى رؤيه الهلال

* فراسه:

قیل: إن فی أيام أیاس القاضی تعذر علی الناس رؤیة الهلال «۱» فحضر إلیه أنس بن مالک فقال: رأیته فقال: أرنی مکانه؟ فلم یرأیاس شیئاً و نظر شعرة بیضاء خارجة عن حاجب أنس فنحاهها و قال: انظر إلی الهلال فنظر و لم یجد شیئاً.
«شرف أحمد»

لما رأیت النجم ساه طرفه و القطب قد ألقى علیه سباتا
و بنات النعش فی الحداد سوافرأیقنت أن صباحه قد ماتا «لا أدری»
و ما لیلنا إلا سواء و إنماتفاوته إنا سهرنا و نتمم معما باسم کیقباد:
گیسو چو فتد بطرف ماهت آنسو فکن و بباد برده معما باسم صدیق:
دی در میان قصه بی انتهای دل گفتیم نام دلبر و هستیم زان خجل قصه بی انتهای دل صق باشد دی در میان آید صدیق شود «۲».
باسم
محمد شاه:

(۱) - در این موضوع رجوع شود به اول دفتر دوم مثنوی مولوی: «یک حکایت بشنو ای گوهر شناس...».
(۲) - انتهای قصه «ه» است و بدون آن قص شود و دل به عربی قلب است و قلب در لغت به معنی وارونه است و قص چون قلب شود صق گردد و «دی» در میان صق آید صدیق شود.

خزائن، ص: ۲۱۹ از شرف گفتم حدیثی بشنوی گفتا که نه کو غم دل گوید و از حد گذشته است این حدیث باسم ولی:

جان فدا کرد به راهت شرف ای مهر گسل چه شود گر ز سر لطف دهی وی را دل سر لطف لام است چون دل وی شود ولی شود.
معما

باسم بایزید:

بازی که بود بر سر دست چو تو شاهی شاید که شرف طعمه دهد از دل ریشش مراد از دست ید است و دل ریش یاء و تتمه ظاهر
است باسم

مجد الدین:

یکدم از مسجد برون نه پای و سواس ای خطیب نقش آنان جو که دارند از حضور دل نصیب مراد از آنان الذین است و نقش آن
الدین است.

معما

باسم خضر:

ز اسما مثلثی که غشش حاصل است و بس مشروح بشنوی زمن ای حبر المعی

او را برابر است بهم مرکز و محیط نصف محیط مغربش سدس مطلعی معما

باسم حمزة:

بخانه شرف آفتاب کیوان روش مقام خویش بناهید داد و ره برداشت «۱»

(۱) - مرحوم غلامحسین جونپوری صاحب زیج بهادرخانی در آن زیج گوید که هر کوکب را از بروج خانه شرف است به درجه

معین چون در آن خانه نقل کند قوت شرف او ابتدا نماید و متزاید تا به درجه شرف رسد و این وقت بغایت این قوت رسیده باشد و به تدریج کمتر شود تا آن که از بیت آن شرف بیرون آید و شرف آفتاب در حمل به درجه ۱۹ باشد- الخ- پس خانه شرف آفتاب حمل می شود انتهی، بدانکه کیوان فارسی زحل است و علامت ستارگان هفتگانه سیاره حرف آخر آنها باشد یعنی «ر» علامت قمر و «س» علامت شمس و هکذا چنان که مرحوم خواجه در فصل هفتم سی فصل در معرفت تقویم تصریح نموده و در مدخل منظوم آمده است:

چون بدانستی از بروج رقم رقم اختران بیاید هم

آخرین حرف نام هر اختر بدلتش مینگار در دفتر و مرادش از دفتر دفتر تقویمی است.

خزائن، ص: ۲۲۰

یعنی در حمل لام که علامت کیوان است رفت و زهره به جای او آمد و ره آن رفت.

باسم

لقمان:

هر که او نقش دهانش در نیافت گرچه ذوالنون است صاحب کشف نیست دهان فم است و نقش آن قم چون در نه یعنی لایافت شود و ذوالنون شود لقمان شود.

باسم

عمر:

آنچه از چشم و زلف مشهور است عین مضموم لام مکسور است لام مکسور به معنی «مر» است.

باسم

منصور:

مستور بود نامش و نص می کند رقیب از بهر کشف رمز شمار جهات را شمار جهان ست است چون ست مستور نص شود منصور شود.

باسم

شمس:

اگر کسی درج آسمان شمار کنندشوند متحد اندر میان علوین درج آسمان شش است و علوین که «ل» و «ی» باشد چون متحد شوند میم شود.

باسم

سلیمان:

سی درسی و پنج در ده رادر میان با یکی یکی است بدان مراد از سی درسی لام در لفظ سی است، و پنج در ده نوین است، و مراد از یک یکی چهل است که میم باشد و از دیگری ألف است.

باسم

علی:

نام پرسیدم از بت رعنا کرد اشارت به چشم و گفت مرا عین از چشم بر می آید ولی از مرا.

خزائن، ص: ۲۲۱

باسم

نظام:

نگار من چه شرف شد ز جان کمینه غلامش گمان نبرده که گردد نشان دهند ز نامش گمان نبرده مرادف ظن است و چون او بگردد نظام می‌شود.

«افراسیاب»

افسر سر یاب نام سر مبرز به نیکوتر زبانی ایشرف چون افسر سر یاب شود افسر یاب شود چون سر را به نیکوتر زبانی که عربی است بیان کنی افراسیاب شود.

معما

باسم امام:

مادر دل خویش نام دلبر دانیم و از بیم زبان خلق پنهان خوانیم مراد از خویش ما است و قلب آن ام است، چون ما در میان آن در آید امام شود.

«شعر در تصحیف»

تا خوی بد پدر نگیرد یا رب آن در یگانه زود گردد سم سم مراد از سم سم تصحیف آن است یعنی یتیم یتیم.

باسم

عطا:

ای بحر بر گزیده که غواص کرده در بحر فکر خاطر در دانه پنج را

در شش در است مهره فکرم که نام کیست پنجی گرفته از دو طرف نقش پنج را مراد از پنج اول ظاهر است که نه است و از پنج «را» هزار است، و نقش آن یکی عین است که مصحف غین است و یکی الف است.

حاجی

محمد:

در کعبه وصال اگر می‌دهند بارارکان حج تمام کن و شکر حق گذار ارکان حج «ح» و «ج» است و مراد از تمام کردن آن است که «ح» را حا، «ج» را جیم کنی و مراد از شکر حمد است.

خزائن، ص: ۲۲۲

باسم

شهاب:

از نیمه مه ولی تمامش در شب بطلب نشان نامش نیمه مه «ه» است و تمام آن «ها» است و چون در شب در آید شهاب شود.

باسم

احمد:

صبح مرد چوبی صبر یابی از غم یار بنام دوست صبحی کن و شراب بیار صبح مرد چوبی صبر شود احمد شود.

باسم

قطب:

اشک خونین در گریبان خواستم پنهان کنم قطره بی‌ره رفت در دامان محبوب او فتاد چون قطره بی‌ره بر دامان محبوب که باء است افتد قطب حاصل شود.

باسم

قاسم:

به طرف رمز شرف هر که آشنا باشدز بسم نام برادر اگر بقا باشد چون با در بسم قا باشد قاسم می شود.

باسم

کمال: خزائن ۲۲۲ فراسه فی رؤیه الهلال

قصر قدرت را شرف هنگام وصف از کسل گوید سماوین هست عجز چون کسل «س» ما گفته شود کمال شود.

باسم

هاشم:

دوشیزه لبم چو در نامت می سفت چشم تو چها کرد لب یارم گفت چون چشم «چ» ها کند هاشم می شود.

باسم

خضر:

خرابی را گرت باشد ضرورت ورت نبود ز بهر نام کن یاد چون خرابی «را» شود و در ضرورت «ورت» نبود خضر حاصل شود و هو المطلوب.

خزائن، ص: ۲۲۳

باسم

جلال:

تا صیت دولت تو رفیق صبا شده بر جان خصم نام تو کوه بلا شده کوه یعنی جبل بای آن لا شود جلال شود.

باسم

أبوالمکارم:

او بی دلست و مهر ز عالم بریده است کارام جسته دور ز آزاد سر و خویش چون «ب» در دل «او» شود ابو شود و مهر که عین است از عالم برود الم بود، کارام که آزاده سروی که الف دوم است که بغیری نبشسته نیست برود کارم شود.

باسم

خلیل الله

صورتی حال که دور از روی آن دارد شرف لال باشد و ابله و أبکم خرد در وصف آن صورت حالی خالی است- بخاء مفتوحه- و چون از الف که روی او است دور شود خلی شود، و لام ثانی و الف لام از لال حاصل شود و تتمه از و ابله که از و اب کم شود.

باسم

کریم:

فدا کر آید بقتل من ز قدیم نیست این شیوه بدعت محدث چون از قدیم کر آید کریم شود.

باسم

لقمان:

زاهد همه تزویر و ریا می داند رسم وره عاشقی کجا می داند

در خرقة اش این دغل که از حد بگذشت در داق مغان نیست خدا می داند چون «دغ» از دلق مغان بیفتد لقمان می شود.

باسم

کمال:

آستین بر عالم افشان کو سر و پائی ندارد هر که نام نیک خواهد این سخن بر دل نگارد آستین «کم» است و عالم بی سر و پا «ال» است.

خزائن، ص: ۲۲۴

باسم

بها:

مشو فریفته دور چرخ دولایی در این سرا چه نشینی که تا خبر یابی

جهان بی سر و پائی که خاک بر سر او ترا بیاد عدم بر دهد ز بی آبی چون تراب بر سر جهان بی سر و پا در آید و ترا بیاد رود بها شود، و می تواند شد که مراد از بی سر یعنی با سر او باشد و چون بی با شود بها شود.

باسم

میرزا احمد و میر محمد:

از پیر مغانم سخنی هست بذکرکز مکر جهان مجو پناهی جز سکر

می خواه کنار یار و آن گه لب آب چون جمع شود هیچ مگو إلا شکر از کنار آب یک دفعه الف مراد است و یکبار میم و مراد از شکر حمد است.

باسم

همام و هاشم و هشام

از مهر تو تا یک سر مو در دل ما هست ما را نه غم مهر نه اندیشه ما هست از سر مو یک دفعه میم و یک دفعه شین مراد است و دل ماه هام است «۱».

باسم

مجدالدین و تاج الدین:

روی مستی نهاده ام به جدل تا کنم ابتداء صورت حال

هر زمان نکته ایست رمز شرف همه از دین همی رسد به کمال روی مستی میم است چون به جدال رسد مجدال شود و اگر تا ابتداء شود تاج دال شود، و چون هر یک بدین کامل شود مطلب حاصل شود.

باسم

حسین که از هر یک از مصراعین بیرون می آید «۲»:

(۱) - مو به عربی شعر است پس سر آن شین می شود و دل به عربی قلبست و قلب ماه هام می شود.

(۲) - باسم حسن:

لب حیب به دندان گرفتم و گفتم ز هی حلاوت لب لا اله الا الله لب حیب «ح» است و دندان به عربی «سن» باشد پس لب حیب به دندان گرفته شود حسن گردد.

خزائن، ص: ۲۲۵ نی سحر چون گشت پنهان راز او گردد پنهان وقت نازک بود در وی سر بی حد شد عیان نی سحر یعنی مقلوب «ر حسین» است چون «ر» پنهان شود حسین شود، و وقت حین چون سر بی حد که سین است در او عیان شود حسین شود.

باسم

غمام و همام و عمر و عماد و عمید و شمس:

مائیم بخرمی میان غم تو بر چهره جان نقش نشان غم تو

ما راز کرم چه می در آری بشمارباشم سر سودا زده گان غم تو ما چون میان غم در آید غمام شود، و چون از غم «هم» اراده شود همام شود، و نقش غم چون بر چهره روح نشیند عمر شود، و چون مامیان عد در آید عماد شود، و چون «می» در آید عمید شود، و چون سین که سر سودازدگان است با «شم» شود شمس شود.

باسم

ملک کیخسرو:

در صورت ملیحش کلکی ز دلبری زد نقاش صنع و آخر سر و قد آمدش راست چون کلک دلبری در صورت ملیح در آید ملک کیخ شود «۱» و چون آخرش سرو قد شود که سرو است ملک کیخسرو شود، و می تواند شد که کلک بی دل در صورت ملیحش در آید ملک کیخس شود و چون آخرش که سر که معنی آن رواست شود ملک کیخسرو شود.

باسم

نجم:

چه خسرو تو دامن کشان می چمیدچمن دامن از شرم بر سر کشید چون چمن دامن از شرم بر سر کشد نجم شود.

باسم

علی:

تا عقیق یمنی دید لب لعل ترا قاف تا قاف دهد قیمتش و مشتریست

(۱) - کلک دلبری یعنی از کلک دلش را که «ل» است ببری تا کک شود و چون کک در میان ملیح در آید ملک کیخ شود و باقی ظاهر است.

خزائن، ص: ۲۲۶

چون عقیق لا مرا بیند و دو قاف خود دهد علی شود.

باسم

میرآمان

چون دل آرام در میان آید چون نباشی دلا تو هم شاید دلا رام که در میان آید و دلا رفت میرآمان شود.

باسم

بهرام:

ما ره بسرای دوست بردیم بنام در پیش سرای باز گشتیم تمام پیش سرای ما ره «ب» است چون باز گشت بهرام شود.

باسم

محبی:

دانی که کشتنی است رقیب ستیزه کار او را بیزم زنده دلان زنده در میار چون زنده که حی است در «می» آورده شود محبی شود.

باسم

شهاب:

ماه چون با ابر گردد همعنان هر دو را بگذار نام یار خوان از ماه شهر مراد است و چون راء او و راء ابر گذاشته شود شهاب شود.

باسم

نصیر:

دائماً فکر شرف اندوه دلداری بود چون نصیب اوست می‌کوشد که آن باری بود چون آن «با» یعنی بای نصیب «ر» شود نصیر شود.

باسم

شیخ:

از جوانی چو در گذشت شرف دل ز پیری بکنج خلوت بست چون در یعنی باب از شاب برود «شین» ماند و دل پیری یعنی شیب «یا» است و کنج خلوت «خاء» است.

باسم

نجم:

نور چشمست نام دلبر من یاد راوی نافع ار نکنی

خزائن، ص: ۲۲۷

راوی نافع ورش «۱» است و چون از نور چشم افتد نجم شود.

باسم

محمود:

صورت حال ارچه زان مخدوم پنهان داشتم ز آخرش اکثر بدل گفتم به جان بنگاشتم مراد از صورت حال نقطه خاء مخدوم است و اکثر آخرش «دوم» است چون به قلب گفته شود مود شود مطلب حاصل شود «۲».

باسم

امامی:

ثلث خمس زوج فردی را که خمس سدس اوبی شک از حد عدد بیرون بود تنصیف کن
بر قرار خویش بار دیگرش بر ثلث مال ضرب کن چون ضرب کردی آنگهش تضعیف کن
سدس و عشر ثلث آن را باز دان و هر دو راجع کن نی نی که نصف و ثلث از و تحذیف کن
کعب غین جذر ظارا گر برون آری به فکر اندرو پیوند و چار و پنج را تألیف کن

با محاسب گفتم اندر علم او اسمی بر مزکو امامی را به علم خویشتن تعریف کن زوج فردی که خمس سدس او از حد عدد بیرون باشد یعنی یکی باشد سی است، و ثلث خمس او بعد از تنصیف الف است و چون همان ثلث خمس را بر ثلث سی ضرب کنی پس تضعیف کنی میم حاصل شود و چون سدس و عشر ثلث سی را- یعنی شش- نصف و ثلث از آن بیفکنی باز الف ماند، و کعب غین ده است و جذر «ظا

(۱)- نافع بن عبد الرحمن بن ابی نعیم یکی از قراء سبعة است و عیسی ملقب به قالون و عثمان ملقب به ورش از راویان او هستند یعنی کلمه ورش از همه نور چشم افتد.

(۲)- یعنی مخدوم پنج حرف است و بیشتر آخر آن سه حرف است که «دوم» باشد.

خزائن، ص: ۲۲۸

«سی و مجموع میم است و مراد از چهار و پنج ده است که «ی» باشد و از جمع مجموع امامی حاصل شود.

* فائده:

بدان که اعداد زوج بر سه قسم است زوج الزوج، و زوج الفرد، و زوج الزوج و الفرد؛ اول آن است که در انقسام منتهی به واحد شود و دویم آن است که منتهی به واحد نشود و زیاده از یک دفعه هم منقسم به متساوین نشود، و سیم آن است که منتهی به واحد نشود و زیاده از یک دفعه منقسم متساوین بشود «۱».

اعداد فرد را چون به نظم طبیعی جمع کنند

* فائده:

بدان که اعداد فرد را چون به نظم طبیعی جمع کنند مربعات اعداد متوالیه حاصل گردد، و ازواج را چون بدین طریق جمع کنند مربعات با جذور ایشان حاصل شود.

کمال ظهوری عدد

* فائده:

هر عددی چون از واحد تا آن عدد به نظم طبیعی جمع کنند حاصل را کمال ظهوری آن عدد گویند و کمال دوری هر عددی مربع آن عدد است و آنچه از رساله شرف ظاهر می شود آن است که کمال شعوری با دوری یکی افتد.

معما:

باسم امام:

لعل بی دل شد از آن هر دو لب لعل شرف گوهر نام ترا نظم چو در ساخت صدف دو لب لعل دو لامست چون لعل بی دل یعنی لعل از دو لام یعنی لام لام برود امام شود.

(۱) - این فائده همان تقسیم غیاث الدین جمشید است که در قبل گفته شد.

خزائن، ص: ۲۲۹

معما:

باسم احمد:

چون ساربان همی گفت احوال مهد آبان ماه‌واله بسوخت اما خیر است أحمد الله از احوال مهد چون واله سوخته شود احمد بماند.

دعا به جهت بیماری فرزند

* دعا

به جهت فرزند که بیمار باشد: مادر بر بالای بام رود و مقنعه از سر بردارد و موی سر به آسمان گشوده و بگوید: «اللهم أنت أعطيتني و أنت وهبتني فاجعل هبتك اليوم جديدة إنك قادر مقتدر» و هر گاه زن عربی نداند بهتر آن است که بعد از دعا ترجمه آن را به زبانی که داند نیز بگوید که فرزندش شفا یاب انشاء الله تعالی.

دعای توسل به امام کاظم «ع»

* دعا

توسل به حضرت کاظم علیه السلام به جهت جمیع دردها خصوصاً درد چشم مجربست بگوید:
«اللهم بحق ولیک موسی بن جعفر کاظم علیه السلام إلا سلمتی جوانحی ما ظهر منها و ما بطن، یا جواد یا کریم و صلی الله علی محمد و آل أجمعین».

دعای قلنسوه برای بیمار

* دعا

قلنسوه: سه دفعه بر بیمار خوانند این است:

«بسم الله الرحمن الرحیم، بسم الملك الحق المبین، شهد الله لا-إله إلا-هو و الملائكة و اولوا العلم قائماً بالقسط، لا إله إلا هو العزیز الحکیم، إن الدین عند الله الإسلام نور و حکمه و سلطان و هیئة و رحمۃ و حول و قوه و برهان و قدره و قیوم لا یناله، لا إله إلا الله نوح نجی الله، لا إله إلا الله إبراهيم خلیل الله، لا إله إلا الله موسی کلیم الله، لا إله إلا الله عیسی روح الله

خزائن، ص: ۲۳۰

و کلمته، لا إله إلا الله محمد رسول الله و حبیبه، لا إله إلا الله علی ولی الله اسکن أیها المرض باذن الله الذی سکن له ما فی السماوات و ما فی الأرض و هو العزیز الحکیم و صلی الله علی محمد و آل الطاهرین».

دعای تربت مقدسه

* دعا

تربت مقدسه به جهت رفع ناخوشیها و امراض چون به قصد شفا قدری تربت بخورد و بگوید:

«بسم الله و بالله اللهم رب هذه التربة المباركة الطاهرة و رب النور الذی انزل فیہ و رب الجسد الذی سکن فیہ، و رب الملائكة الموکلین به اجعله لی شفاء من کل داء و سقم کذا و کذا» و آن مرض را نام ببرد پس به قدر نخودی بخورد، و در بعضی روایات وارده شده که در وقت خوردن این دعا بخواند:

«بسم الله و بالله اللهم اجعله لی رزقاً واسعاً و علماً نافعاً و شفاء من کل داء، إنک علی کل شیء قدير، اللهم رب هذه التربة المباركة و رب الوصی الذی وارثه صل علی محمد و آل محمد، و اجعل هذا الطین لی شفاء من کل داء و أماناً من کل خوف» پس به قدر نخودی بخورد و یک جرعه آب بعد از آن بیاشامد و بگوید:

«اللهم اجعله رزقاً واسعاً و علماً نافعاً و شفاء من کل داء و سقم» که إنشاء الله شفا یابد.

اگر می خواهی که هرگز تب نکنی

* اگر بخواهی

که هرگز تب نکنی در هر صبح و شام دعای حضرت فاطمه سلام الله علیها بخواند که مشهور به دعای نور است، و بزرگی گفته است که از جمله مجرباتست و آن این است:

«بسم الله الرحمن الرحیم، بسم الله النور، بسم الله نور النور، بسم الله نور علی نور، بسم الله الذی هو مدبر الامور، بسم الله الذی خلق النور من النور و أنزل النور علی الطور، فی

خزائن، ص: ۲۳۱

کتاب مسطور فی رق منشور، بقدر مقدور، علی نبی محبور، الحمد لله الذی هو بالعز مذکور، و بالفخر مشهور و علی السراء و الضراء

مشکور، و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین».

طریق آب نیشان گرفتن

* طریق گرفتن آب نیشان:

در ماه نیشان رومی می‌گیری آب باران را پیش از آن که به زمین برسد و هر یک از سوره حمد و آیه الکرسی و قل یا ایها الکافرون و سبح اسم ربک الاعلی و معوذتین و قل هو الله أحد را هفتاد مرتبه می‌خوانی و هر یک از لا اله الا الله و الله اکبر و اللهم صل علی محمد و آل محمد هفتاد مرتبه می‌گویی و هفت روز صبح و پسین از آن می‌آشامد هر ناخوشی که باشد خداوند عالم شفا می‌دهد، و هر گاه در چشم چکانند ناخوشی چشم را زائل کند.

و اگر محبوس بیاشامد خلاص شود، و وسوسه دل ببرد و عداوت و بدگویی مردم را نسبت بآشامنده زائل نماید، و اول نیشان ماه رومی در این اوقات تقریباً بیست و چهارم نوروز است و نیشان سی روز است.

دعای تصدق دینار جهت بیمار

* دعای

تصدق دینار به جهت بیمار: چنانست که یک دینار شرعی که چهار دانگ و نیم مثقال صیرفی است از طلا بگیرد و این دعا را بخواند:

«بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انی أسألك باسمك الذی إذا ذکرت به سجدت له الملائکة و سبحت، و بالاسم القدوس القدیم، و بالاسم المخزون المکنون، و بالاسم الذی سمیت به نفسک، و بالاسم الذی هو مکتوب علی سرادق العرش و بالاسم الذی هو مکتوب علی سرادق البهاء، و بالاسم الذی هو مکتوب علی سرادق الجلال، و بالاسم الأكبر الأكبر الأعظم الأعظم المحیط بملکوت السموات و الأرض، و بالاسم الذی مشی به الخضر علی الماء فلم تبل قدماه، و بالاسم الذی کشفته به ضرر أيوب، و بالاسم الذی وهبت به لزرکریا

خزائن، ص: ۲۳۲

یحیی أن تشفینی من مرضی الذی أنا فیہ».

پس آن دینار را به پنج نفر یا بیشتر از مستحقاتی که سید نباشد تصدق کند مگر اینکه بیمار سید باشد که در این صورت به سید و غیر سید می‌توان داد.

دعای گندم جهت بیمار

* دعای

گندم به جهت بیمار: بگیر یک صاع گندم و بیمار را بر پشت بخوابان و گندم را بر سینه او بریز و نثار کن و بگو تا بگوید: «اللهم انی أسألك باسمك الذی إذا سألك به المضطر کشفته ما به من ضرر و مکتب له ما فی الارض و جعلته خلیفتک علی خلقک أن تصلی علی محمد و آل محمد و أن تعافینی من علتی» پس بیمار را بگو تا درست بنشیند و گندم را جمع کن و باز این دعا را بگو تا بخواند و گندم را چهار قسمت کن و هر قسمتی را به فقیری بده باز بگو این دعا را بخواند.

دعای گوسفند جهت بیمار

* دعای

گوسفند به جهت بیمار: بگیرد گوسفندی به نیت قربانی به جهت بیمار و سه نوبت این دعا را بخواند و بر دهان گوسفند بدمد و در حین ذبح نیز بخواند:

«اللهم إن هذه الشاة لك و من فضلک و کرمک وصل إلى و أنا افدى بها عبدک فلان بن فلان، اللهم إن هذا فداؤه لحمه بلحمه و دمه بدمه، اللهم تقبل منى كما تقبلت من خلیلک ابراهیم علیه السّلام حين فدى بولده إسماعیل بحرمة محمد صلى الله عليه و آله، اللهم إن هذا فداؤه فتقبله منى» و بعد از آن بگوید: «الله اکبر الله اکبر الله اکبر بسم الله الرحمن الرحیم» و ذبح کند در محلی که مسقف باشد و خون آن را در گودی کند در موضعی که مردم پا نهند، و سر گین آن را خاک کند، و دو دست و پای او را از پوست جدا نکند چنانکه پوست و دو دست و پا مجموع یکپارچه باشد و سر یکپارچه باشد، و آنچه

خزائن، ص: ۲۳۳

در شکم است یکپارچه که از هم جدا نشده باشد، و گوشت آن را پنجاه و هفت پارچه کند و در میان پوست نهد و هر یکپارچه را به نیت فقیری بیرون آورد و به همان کس که به نیت او بیرون آورده بدهد تا شصت کس تمام شود.

«شعر»

رأيتها ملتفة فی کساحوفاً من الکاشح و الطامع

قلت لها من أنت یا هذه قالت أنا السّادس فی السّابع ترید أنها السّادس من الکافات الشّتائیة فی سابعها المجموعة فی بیت ابن سکره و هو:

جاء الشتاء و عندی من حوائجه سبع إذ القطر عن حاجاتنا حبسا

کن و کیس و کانون و کأس طلابعد الکباب و کس ناعم و کسا «۱» و قیل فی جوابه:

يقولون کافات الشتاء عديده و ما هی إلا واحد غير مفتري

إذا کان کاف الکیس فالکل حاصل لديک و کل الصيد فی جانب الفرا

للحاج مؤمن الجزأری:

یا قوم إنی تقی مؤمن و أرى لللاه رباً یجازی کل من کفراً

و إن فیما تلاه المصطفى کذباً لم احص عدته و الافتراء ندرا

و لا أرى لعلی بعد ما سبقوا خلافة و هو ما لاشکک فيه یری

و إننی لا أرى الختین قد قسطا دهرأ و قد عدلا فی کل ما امرا

عليهما رحمة الله العلی فقد کانا علی الحق حتی جاء ما قدرا

و أغضب الحق مع أنى اقاتل من یقل الاله لزعمی أنه کفرا

و أشرب الخمر فی جهر ولم أرمن یلوم شاربها إلا و قد عذرا

و مرأة ذات بعل بعد إذ أذن الولی أنکحها و اللوم قد حظرا

(۱) - قال فی الروضات ص ۷۳۲ و من جمله ما ینسب الی محمود بن مسعود بن مصلح الشیرازی یقولون کافات الخ و لکن الحق ان هذه الرباعیة لمحمود بن نعمه بن ارسلان الشیرازی النحوی دونه انتهى.

خزائن، ص: ۲۳۴ و جائز عندنا قتل العجوز و لاجنح فی الأکل منها قل أو کثرا

و الأكل منها إذا ما كان قاتلها أهل الكتاب و من و الا هم حضرا
و الإذن في الشرب عن بول العجوز عن النبي صلى عليه الله قد صدرا
و قد أرى لصبي بل لغايته مامسها بشر نسلان فافتكرا
و لا صيام لمن في صومها ضحكت و قد ترى الضحك منها فيه مغفرا
و شاع أن ليس للمغдор توسعه لإفطار قطعاً و خير القول ما اشتها
و مرأة قتلت فيلا علا جملاً يقتص منه و تصلى في غد سقرا
و قاتل الوحش قد يقتص منه و ذا أمر عجيب ففيه أمعن النظرا
و روثه عوضت عنها بذى خطر فظل صاحبها بالخسر مشتهرا
هذا الذى يا إلهى نحن قائله و أنت تعلم أن الحق ما ذكرنا أقول: اللاه اسم فاعل من لها يلهو، و المراد بالكذب و الافتراء لفظهما أو ما
ورد بطريق الحكاية مثل إن أكله الذئب و النفى فى لا أرى متعلق بالقيد أعنى البعديء و القسط من الأضداد و المراد العدوان كما أن
العدل العدول عن طاعة الرحمن، و «على» للضرر و «الرحمة» سيد البشر. و «الحق» الموت. و «الخمير» العصير العنبى، و «البعل» نوع من
النحل، و «العجوز» الثور، و «العجوز» الثانية الناقه الحلوب، و «النسل» العقب، و «الضحك» الحيض، و «المعدور» «المختون»، و «الفيل»
الرجل الخفيف العقل المتكبر و «الوحش» الرجل المتوحش و «الروثه» الأنف أو مقدمه.
للحاج مؤمن:

يا دهر دعنى فقد أبلى النوى بدنى يا دهر عنى فمالى طاقة الألم
دعنى فو الله لو أهلكتنى أسفألتقر عنى السن من ندم

خزائن، ص: ۲۳۵

حكايت مولانا خليل قزوينى و آقا حسين خوانسارى

حكى أنه دل رجل مجلساً فيه مولانا خليل القزوينى و آقا حسين خوانسارى - رحمهما الله - فقال له مولانا الخليل: اليوم كم قلت من
الأكاذيب إلى الآن؟ فقال: ما كذبت إلى الان؟ إلا عشرة: فقال: هذا هو الكذب الحادى عشر، فقال آقا حسين: بل هو الثانى عشر لأن
كذب قوله: ما كذبت إنما يكون لوزاد عليه و لأقل من واحده.

شبهه فى الميزان و جوابها

* شبهه:

إن كان ميزان عدل معلقاً فلامحاله تقوم كفتاه متساويين فإذا جذبت إحدىهما إلى تحت ثم خلى عنهما يتحرك كلتا الكفتين علواً و
سفلاً على التبادل مدة يقومان مستويين و مقتضى البرهان أن تقف الكفتان بعد الجذب و التخليه إحدىهما سفلاً و الآخر علواً لكونهما
متساويين فى الثقل و حركه العالى إلى السفلى موجب لأن يكون أزيد ثقلاً على السافل وليس كذلك، و اجيب بأن الكفتين متساويتان و
معادلتان فى الميل بالطبع إلى الأرض و إنما تحركت إحدىهما الى العلو و الآخر إلى السفلى بالقسر لا بالطبع و إذ زال القاسر عادتا إلى
ما هو مقتضى الطبع و الأصل.

«آذر»

ای سرو خوش اندام من ای نخل برومندوی تلخ کن کام من ای ماه شکرخند

ای دل ز تو دربند چو یوسف ز برادروی جان به تو خورسند چو یعقوب به فرزند «وله»

نعمه سرای چمنم سالها است ناله کنج قفسم آرزو است «وله»

صبا زمن بحریفان زیر دست آزاربگو که کارکنان فلک زیر دستند
خزائن، ص: ۲۳۶ بترس ز آه شهیدان که ساکنان سپهر گشاده دست تو درهای آسمان بستند «صهبا»
آنچه من گفته‌ام امید که در گوشش بادو آنچه از غیر شنیدست فراموشش باد لغز
باسم جلال:

ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه فتدبر رخ حجله نشینان فلک خال شود
چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی گر زیادت کنی این خسرو دین دال شود
ور فصیحی بخرد باقی آن لفظ بزرگ بر زبان بر گذراند به یقین دال شود «۱» باسم
یهشت:

چار حرفست نام مطلوبی که تمنای اهل عالم گشت
هست جاری چنان عجب که ازودو اگر بفکنی بماند هشت «۲» باسم
خواب:

برادر دل رز را نگر که می‌دارد وصال با حبشی چهره گاه سیم اندام
اگر مصحف او نیستی کجا دیدی کسی پیاله زرین بطشت مینا فام
اگر تو قلب و را نصف قلب شش سازی به یک دو نکته ازین رمز فهم گردد نام
بود شکستن شرط ستون دین از وی لقد أدلک إن كنت من ذوی الأفهام
مباش در طلب وصل او که پیوسته مصاحب است بیخت حسود شاه کرام مراد از رز کرم است و مراد از مصحف اویوم است و قلب
شش «۳» دو است و نصفش یک و ستون دین نماز است و باقی ظاهر است.
باسم
خریزه از انوری «۴»:

(۱) - حرف اول جلال جیم است و به حساب جمل سه عدد و اگر بر این جیم که سه است الفی که به حساب جمل یک است زیاد
شود چهار می‌شود و دال به حساب جمل چهار است و باقی جلال یعنی بدون جیم لال است.

(۲) - مراد از دو «باء» بهشت است که بحساب ابجد دو می‌شود.

(۳) - قلب «۶» «۲» می‌شود.

(۴) - تازی خریزه بطیخ است مرکب از دو حرف نخست آنها خربط می‌شود که به معنی مسخره است و از خریزه بآ افتاد خریزه شود
و در برهان قطع گوید خریزه آلت تناسل که آن سطر و دراز و گنده و ناتراشیده باشد که در کس مادرش چه سخت و چه سست،
و بعد از دو حرف نخست بطیخ یخ می‌ماند که هست همچون شمائلش بدرست.

خزائن، ص: ۲۳۷ ای کریمی که بر زمین امیدهر چه رست از سخای دست تورست

لغزی گفته‌ام که تشبیهش هست احوال بد سگال تو چست

آنکه از پارسی و تازی اوچون مرکب کنی دو حرف نخست

در زمان هر که بشنود داندیکی از نامهای دشمن تست

باز چون باز پارسیش افتاد در کس مادرش چه سخت و چه سست

و آنچه باقی بماند تازیش هست همچون شمائلش بدرست

مر مرا در شبی که خدمت تورو بختم بآب لطف بشت
 داده‌ای آن عدد که بر کف راست پشت إبهام از رکوع آن جست
 بده ار پخته شد و گرنی نی «۱» نه تو در بصره‌ای و من در بست
 بدو هستیت نیستی مرسادتا که مرفوع هست باشد هست «أیضا أنوری»
 ای رای ملک شه معظم مه پرور سال بخش ثانی
 ای کرده کلیم وار عدلت آبان خدای را شبانی
 حقا که شوی به مهر و مه بردیمه به موسم خزانی
 در دولت تو کراست نیشان کان دولت هست جاودانی
 بادا همه سال شاد تا هست آب رخت اصل شادمانی
 ای خواجه فیلسوف فاضل کز فضل یگانه جهانی
 گر معنی این لغز به واجب پیدا کردن نمی توانی
 تا آخر هر مهی که گفتم از اول سالش ابرانی
 آنگاه بشهور نی بایام معنیش هر آینه بدانی مراد از مه پرور سال بخش شمس است، و از آبان «رمه» زیرا که

(۱) - نی اول عربی است مخفف نئی به معنی خام و نپخته.

خزائن، ص: ۲۳۸

ماه هشتم از تاریخ یزدجرد است که در این تاریخ هر ماه را سی گیرند و هشت سی دویست و چهل می‌شود و خمره مسترقه را بعد از آبان آوردند و مراد از مهر «ری» است زیرا که مهر ماه هفتم این تاریخ است و هفت سی دویست و ده می‌شود، و مراد از دی «ش» است زیرا که دی که ماه دهم این تاریخ است و ده سی سیصد است و چون به آخر مه جمع شود «شه» می‌شود یعنی حقا که پری «شه» می‌شود و مراد از نیشان «ریب» است زیرا که ماه هفتم تاریخ رومی است و در این تاریخ از این هفت ماه چهار ماه را تشرین الأول و دو کانون و آذر سی و یک گیرند و دو ماه را تشرین الثانی و نیشان سی و شباط را بیست و هشت مجموع دویست و دوازده است، و مراد از آب هم ماه آبست و از رخت ماه رجب که هفتم هجریست و بنا بر رأی «۱» بعضی که یکماه هجری را سی تمام و یک ماه را بیست و نه گیرند رجب رومی شود و بقیه ظاهر است.

معما

باسم محسن:

اگر چه سیم باشد نقد دکان به گاه سکه شد محتاج سندان مح را چون تاج سن دانستی محسن شود.

باسم

قطب دکانی:

دل از جفای رقیب و حبیب دیوانه است یک میان دو یک نام از دو فرزانه است یک میان دو یک صد و یازده می‌شود «۲».

(۱) - منجمان ماه محرم را به حساب وسطی سی روز گیرند و صفر را ۲۹ روز و همچنین ماه‌های فرد را سی روز گیرند و زوج را ۲۹ روز و در زیجات بر این نهج آورده‌اند به دلیلی که در محلش ثابت است ولی ماه قمری در خارج از رؤیت هلال است تا رؤیت هلال دیگر و ممکن است که تا چهار ماه متوالی سی روز سی روز آید بدون زیاده و تا سه ماه متوالی بیست و نه روز بیست و نه

روز می‌تواند باشد و زیاده نی چنانکه در زیجات هر دو قسم با ادله آن بیان شده و قول مصنف که گوید بنا بر رأی بعضی که یک ماه هجری را سی روز تمام و یک ماه ۲۹ روز گیرند غیر از این وجه که گفته‌ایم معنی ندارد.

(۲) - و قطب به حروف ابجد صد و یازده می‌شود.

خزائن، ص: ۲۳۹

باسم منصور:

بی‌روی مهی منشین اینک من ایمائی بگذر ز در صوفی گر هست تو را راهی مراد از در صوفی لفظ فی است.

باسم

ابوالعمالی:

تا شرف دل بر گرفت از ابرویش در طی آن محو شد ز آغاز و انجام دو عالم نقش غم چون دل ابروی بر داشته شود ابوی مانند، و مراد از دو عالم عالم است و عین اول و میم ثانی که نقش غم است چون برداشته شود المعال بماند و چون با ابوی ضم شود ابوالمعالی بماند.

باسم

جمال الدین:

چو نام نیک را هستی طلبکار نخست از جود زن بر مال و دینار نخست جود جیم است چون بر مالی زنی جمال شود و چون دین به او آوری جمال دین شود.

باسم

قیصر:

یار در قصر ار نباشد نام نیکش گفته شد گوهر دانش بالماس تفکر سفته شد چون یار در قصر در آید بی «ار» قیصر شود.

باسم

منوچهر:

بی‌روی تو خورشید به وجهی ننشینده بی‌طرف روی تو در نور چه بیند مراد از مه بی‌طرف میم است و چون در نور چه دیده شود نو چهر شود و با میم منوچهر شود.

باسم

علی:

دیده را نیست سرخواب به بیداری بخت تا خیال تو قدم در حرم دیده نهاد دیده یعنی عین را که سر خواب یعنی سرنوم نباشد «عی» شود و چون که قدم خیال که «ل» است در او نهند علی شود.

ایضا

باسم علی:

خزائن، ص: ۲۴۰ از نام نیکت می‌دهد أهل سعادت را خبر خورشید و ماه و مشتری هر یک به قانون دگر و طریق استخراج واضح است.

باسم

میر محمد:

نگار اگر نفسی با وفا در آمیزد مباحش غره که ناگه چو بخت بستیزد

چو آید از لب شکر نثار جان بخشد چو می رود به سر نیزه خون دل ریزد
حکایتی که شنیدی ز رفتنش دریاب کز آن اشارت پوشیده نام آن خیزد اسم از مصراع چهارم در آید چون مراد از نیزه رمحست
چون «می» رود بر سر آن میرمح شود، و مراد از خون دل دم مقلوبست که مد باشد.

اشکال و جوابها

* سؤال:

إن قيل: قد ورد في الأخبار أن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كان امياً و أن معناه أنه لا يقرء شيئاً و لا يكتب فكيف يجتمع ذلك مع
حديث الدواة و القلم في مرض موته؟ قلنا: يمكن أن يجاب عنه بأنه و إن كان امياً إلا أنه قد يتمكن من القراءة و الكتابة بالمعجزة، أو
المراد آتوني بدواة و قلم آمر أن يكتبوا لكم و الله أعلم.

سبب زیاد نمودن (لا) در حروف تهجی

* فائده:

سبب اینکه لام الف لا را در حروف تهجی زیاد نموده‌اند آن است که الف حرکت داخل آن نمی‌شود و آنچه را در اول هر حرف
مذکور است همزه است نه الف پس لابد است در ذکر الف از وصل آن به حرفی دیگر و اختیار لام را نموده‌اند به جهت شدت
مناسبتی که میان او و الف است به جهت آن که هر یک دل دیگر هستند و واقع شده است.

خزائن، ص: ۲۴۱

بعد چرخ نهم

* «فائده»

بعد چرخ تاسع از مرکز موشح گویمت هر هنر جز حمد داور هست جانا جاهلی و حاصل مجموع ۳۳۵۴۸۳۵۵ می‌شود «۱».

اشکال رمل

* فائده:

در بیان اشکال رمل:

بدان که اشکال رمل شانزده است:

اول- فرح و آن دو فرد و زوج و فرد است به این طریق [تصویر] دوم- لحيان و آن فرد و سه زوج است به این طریق [تصویر] سوم-
عتبة الداخل و آن زوج و سه فرد است به این طریق [تصویر] چهارم- بياض و آن دو زوج و فرد و زوج است به این طریق [تصویر]
پنجم- نقی الخد و آن فرد و زوج و دو فرد است به این طریق [تصویر] ششم- عتبة الخارج و آن سه فرد و یک زوج است به این
طریق [تصویر] هفتم- حمرة و آن زوج و فرد و دو زوج است به این طریق [تصویر] هشتم- انكيس و آن سه زوج و یک فرد است به
این طریق [تصویر] نهم- نصره الخارج و آن دو فرد و دو زوج است به این طریق [تصویر] دهم- عقلة و آن یک فرد و دو زوج و
یک فرد است به این طریق [تصویر] یازدهم- اجتماع و آن یک زوج و دو فرد یک زوج است به این طریق [تصویر] دوازدهم- نصره
الداخل و آن دو زوج و دو فرد است به این طریق [تصویر]

(۱) - مطابق آنچه که قوشچی در فارسی هیئت آورده - ۳۳۵۲۴۶۰۹ - فرسنگ است و در بعد بیتی باین معنی گفته می‌شود و آنچه خواجه در تذکره فرموده صواب همین است «خمسه و عشرون الف الف و اربعمائه و اثنی عشر ألفاً و ثمانمائه و تسعه و تسعین فرسخاً» (۲۵۴۱۲۸۹۹) و لمزید الاطلاع راجع الباب الرابع من شرح التذکره للبیرجندی.

خزائن، ص: ۲۴۲

سیزدهم - طریق و آن چهار فرد است به این طریق [تصویر] چهاردهم - قبض الخارج و آن یک فرد و یک زوج و یک فرد و یک زوج است [تصویر] پانزدهم - جماعت و آن چهار زوج است به این طریق [تصویر] شانزدهم - قبض الداخل و آن یک زوج و یک فرد و یک زوج و یک فرد است [تصویر]

مصدر ثانی

* فائده:

کثیراً ما يقال: فلان مصدر ثان أو ثالث و نقل عن ابن الحاجب أنه يقول: المراد بالمصدر الأول ما لم يزد فيه شيء فان زاد فيه شيء واحد فهو المصدر الثاني و إن زاد شيئا فهو مصدر ثالث و هكذا بشرط أن يكون من مصدر المجرد دون المزيد. و قد يقال: إن المصدر الثاني يستعمل فيما كان له مصدران و يصح أن يقال لكل من مصدریه إنه مصدر ثان أي جاعل المصدر اثنین كما يقال فی کل من آل عبا إنه خامسهم أي جاعلهم خمساً و کذا فی الثالث و غیره.

دفع زنگ غله

* دفع

زنگ غله در روز دوشنبه در وقت زوال بر دو کدو بنویسد در میان کشت بیاویزد «عار قلیل و فوج المحل الرحمن بستم زنگ و لحلا و سهلا و بسم الله الرحمن الرحيم» و قيل: «حجار و المرک و یحسی الا بستم غله فلان موضع و فلان زمین به نام فلان بن فلان».

دفع شته باغ

* دفع

شته باغ و پالیز بنویس بسم الله الرحمن الرحيم [تصویر] اب | ت | ث | ج | ح | خ | د | ذ | ر | ز | س | ش | ص
ض | ط | ظ | ع | غ | ف | ق | ک | ل | م | ن | و | ه | ه | لا | ی | ا | ه | ه | بستم شته باغ فلان بحق سلطان و بحق حنان و بحق منان و بحق برهان لا إله إلا الله برهان و بحق

خزائن، ص: ۲۴۳

سبحان و بحق سلطان.

«المؤلفه»

تا می‌کده باز و می بجا مست کار من خسته دل بکامست
تا مغبجه گان مقیم دیرنددر دیر مغان مرا مقامست
دل از کف من ربوده ماهی کش مهر فلک کمین غلامست
در دام کسی فتاده‌ام من کش مرغ حرم اسیر دام است
آن آیه که منع عشق داردای واعظ هر زه گو کدماست

آن می که به دوست ره نماید آیا به کدام نص حرامست
 دامی که به راه عشق باشد دیدیم که دام ننگ و نامست
 از خانه ما که باد آبادتا منزل دوست یک دو گامست
 گفتند بسی فسانه عشق وین قصه هنوز ناتمامست
 گفتم که دگر دلم مسوزان گفتا که بسوزمش که خامست
 در میکده زان شده صفائی کاین مدرسه منزل عوامست قلم
 کاشفی به ترتیب ابث «۱»: [تصویر]

حروف بر دو قسم است

* فائده:

بدان که حروف بر دو قسم است: مفرده و مزدوجه.

مفرده عبارتست از ابجد مشهور، و مزدوجه عبارتست از ترتیب ابث که تعلیم اطفال می نمایند و این هر دو را شرقیه نامند اول مفرده شرقیه و ثانی را مزدوجه شرقیه.

(۱) - اقسام خطوط و اقلام مر موزه در تحفه حکیم مؤمن ص ۲۹۴ به طور مستوفی آورده شده است.

خزائن، ص: ۲۴۴

و حروف از جهت دیگر منقسم به سه قسم می شود ملفوظی و آن سه حرفی است که آخرش مثل اول نباشد و آن سیزده حرف است، و ملبوبی و آن سه حرفی است که آخرش مثل اول است و آن سه حرف است، و مسروری و آن دو حرفی است و آن دوازده است.

أبجد بر دو قسم است

* فائده:

ابجد بر دو قسمت ابجد شرقی و آن طریق مشهور است و ابجد غربی و آن این است که صاد مهمله را شصت گیرند و ضاد معجمه را نود و سین مهمله را سیصد و ظاء معجمه را هشتصد و غین معجمه را نهصد و شین معجمه را هزار و باقی با مشهور موافق است پس طریق آن این است: ابجد هوز حطی کلمن صعفض قرست ثخذ ظغش. و أيضاً ابجد بر دو قسمت ابجد کبیر و همان مشهور است و ابجد صغیر و آن را فواضل الدور نیز خوانند و آن به این طریق است که هر حرفی که از دوازده زیادتر است دوازده را از آن می افکنند آنچه باقی می ماند عدد آن حساب می کنند و هر چه از شصت نیز زیاد تر است شصت را نیز از آن می افکنند و باقی را عدد آن حساب می کنند و از یک تا ده بر حال خود باقی است و شصت ساقط است پس وضع ابجد صغیر بدین نهجست. [تصویر]

هر عددی که بر فوق است بعد از وضع شصت است و آنچه بر تحت است از «ک» تا آخر بعد از وضع دوازده، پس از هر یک تا هزار از هر حرف تا دوازده و شصت آنچه باشد می افکنند و باقی را می نویسند.

و بدان که دو ابجد دیگر نیز هست یکی ابجد وسیط و دیگر ابجد جامع اکبر.

وسیط آن است که مجموع حروف را به ترتیب اعداد حساب کنند مجموع

خزائن، ص: ۲۴۵

بیست و هشت عدد شود به این طریق که «ی» ده است و «ک» یازده و «ل» دوازده و همچنین تا «غ» بیست و هشت شود و از این زیادتر نشود.

و جامع اکبر آن است که هر حرفی را در هر مرتبه که هست از مراتب الوف گیرند پس «الف» هزار است و «ب» دو هزار و «ی» ده هزار و «ک» بیست هزار و همچنین تا «غ» هزار هزار «۱».

تکسیر اسم یا کلام

* فائده:

بدان که اهل عدد به جهت بسیاری از خواص اسمی را یا کلامی را تکسیر کنند، و تکسیر اسم یا کلام آن است که حروف آن را بر سیل تقطیع نویسند در یک سطر بعد از آن در اول سطر دوم حرف آخر سطر اول را نویسند، پس اول حرف آن سطر را، پس حرف ما قبل آخر را، پس ما بعد اول را، و همچنین تا سطر اول تمام شود، و بعد از آن در اول سطر سیم حرف آخر سطر دوم را و بعد از آن حرف اول را، پس ما قبل آخر را، پس ما بعد اول را تا سطر سیم تمام شود، و بعد از آن به این نحو سطر چهارم را تا به سطر رسد که بعینه اصل اسم یا کلام عود نماید و همان عود را زمام گویند و مکسر همان طوری است که قبل از زمام است و عدد مجموع سطور قبل از زمام را تکسیر آن اسم گویند مثلاً:

تکسیر کلام قل هو الله احد تکسیر اسم منان

ق ل ه و ا ل ل ه ا ح د م ن ا ن

د ق ح ل ا ه و ل ل ا ل ن م ا ن

(۱) - برای شناختن اقسام دوائر ابجد و ابث در انتهای کتاب تعلیقه آشتیانی بر شرح منظومه سبزواری جدولی است مراجع شود.

خزائن، ص: ۲۴۶ ل د ا ق ل ح و ل ه ا ه ن ا م

ه ل ا د ه ا ل ق و ل ح م ن ا ن

ح ه ل ل و ا ق د ل ه ا پس در قل هو الله احد یازده سطر، اول

ا ح ه ه ل ل د ل ق و ا تکسیر است و سطر دوازدهم زمام،

ا ا و ح ق ه ل ه د ل و در اسم منان سه سطر، اول تکسیر

ل ا ل ا د و ه ح ل ق ه و سطر آخر زمام است، پس عدد

ه ل ق ا ل ح ا ه د و تکسیر قل هو الله احد این است

و ه د ل ه ق ا ح ل ل ۲۴۲۰ و عدد تکسیر اسم منان این

ل و ل ه ح د ا ل ا ه ق است ۴۲۳ و این تکسیر که مذکور

ق ل ه و ا ل ل ه ا ح د شد بدون صدر و مؤخر است «۱»

(۱) - قل هو الله احد به حروف جمل ۲۲۰ شود و چون ضرب در ۱۱ که سطور تکسیر است گرد حاصل ۲۴۲۰ شود؛ و منان به

حروف جمل ۱۴۱ می شود و حاصل ضرب آن در ۳ که سطور تکسیر است ۴۲۳ است.

خزائن، ص: ۲۴۷

استنطاق در عرف اهل اعداد

* فائده:

استنطاق در عرف اهل اعداد عبارت است از اینکه عدد را به حرف در آورند مثلاً ۱۲۴ را گویند «د» «ب» «الف» و نوع دیگر آن که حروف را به لفظ در آورند مثل این که «ا» را گویند «الف» و «ج» را گویند «جیم» و هكذا.

در تقسیم اسماء

* فائده:

در اصطلاح عددیین هر اسمی یا صغیر است و یا وسیط، یا کبیر، یا نصاب یا حظ، یا کفو، یا خاتم. عدد صغیر عدد حروف همان اسم است یعنی شماره حروف مثل حسن سه و حسین چهار و همچنین، و چون هر یک را ده گیرند وسیط گویند، و چون هر یک را صد گیرند کبیر گویند، و چون هر یک را هزار گیرند نصاب گویند، و چون یکی از عدد اسم کم کنند حظ گویند، و چون حظ را با اصل جمع کنند کفو گویند، و چون کفو را در اصل ضرب کنند خاتم گویند. و در صغیر و کبیر و نصاب و خاتم اصطلاحات دیگر نیز هست. و به تقسیم دیگر عدد اسمی هر اسمی را هر گاه در عدد حرفی ضرب کنند حاصل را عدد کبیر نیز گویند، مثل این که در اسم حسن عدد اسمی آن که ۱۱۸ باشد در عدد حرفی آن که سه است ضرب کنند ۳۵۴ حاصل شود آن را عدد کبیر گویند، و چون کبیر را در عدد حرفی ضرب کنند حاصل را اکبر گویند، و چون اکبر را در عدد حروف ضرب کنند حاصل را کبائر گویند، و حاصل ضرب کبائر در عدد حروف را اکبر کبائر گویند، و چون عدد اسمی آن را که در این اصطلاح عدد صغیر گویند تنصیف کنند نصف آن را اصغر گویند، و نصف اصغر را صغائر و نصف صغائر را اصغر صغائر گویند، و هر گاه در اصغر و صغائر و اصغر صغائر نصف آن صحیح نباشد دو حصه

خزائن، ص: ۲۴۸

نمایند که یک حصه یکی زیادتر از دیگری باشد نصف کمتر را ناقص و زیادتر را کامل گویند و نصف ناقص را ترک کنند و ساقط را اعتبار نمایند.

منازل قمر

* فائده:

بدان که اهل عدد چون شکلی را بعدد مملو گردانند، بعد از تمام عمل آن شکل را لوح نامند و هر خانه از آن شکل را بیت گویند و سطری که از یمین کاتب به یسار رود سطر عرضی نامند، و آن که از فوق به تحت رود سطر طولی گویند، و بیوتی را از زاویه‌ای به زاویه دیگر که مقابل او باشد رود قطر نامند.

تقسیم حروف به منازل قمر

[تصویر]* فائده:

چون حروف بیست و هشت است مثل منازل قمر پس هر حرفی حصه منزلی است و بر طبیعت آن منزل و در سعادت و نحوست تابع آن است و چون بروج دوازده است هر برجی را دو حرف و ثلثی رسد چنانچه از منازل و حروف هر برجی بر طبیعت آن برج و منسوب به آن باشد و تقسیم منازل و بروج در جدول ثبت است.

طبایع حروف

* فائده:

در مطاوی این کتاب

خزائن، ص: ۲۴۹

گذشت «۱» که حروف بیست و هشت گانه ابجد هفت ناری هستند و هفت هوائی و هفت مائی و هفت خاکی و ضابطه آن آن است که حروف ابجد را به ترتیب چهار چهار گیر اول آتشی دویم هوائی سیم مائی چهارم خاکی به ترتیب عناصر چنانچه در این جدول ثبت است. [تصویر] و اعراب حرف ناری فتح است و هوائی جزم و مائی ضم و خاکی کسر، و طبع هر حرفی موافق عنصری است که به آن منسوب است مثلاً «ا» حار و یا بس است و «ب» حار و رطب و همچنین در بعضی از رسائل بوینصتض را مضموم گفته‌اند و اھطمفشد را مفتوح و جز کسقتظ را مکسور خوانند و دحلعرخغ را مجزوم، و اگر در اول مرکب حروف مجزومه افتد به قاعده الساکن اذا حرک حرک بالکسر باید عمل نمود، و بعضی گفته‌اند که هر حرفی که بعد از آن الف باشد مفتوح و بعد از واو مضموم و یا «مکسور» و الله اعلم «۲».

(۱) - مراجعه به ص ۱۶۰ شود.

(۲) - اهل حساب چنانچه منطقه البروج را به دوازده قسم متساوی قسمت کرده‌اند و هر قسمت را برجی نام نهاده‌اند و آن برج را به صورتی که از اجتماع کواکبی در آنها انتزاع شده که اولش حمل و آخرش حوت است نسبت داده‌اند، همچنین منطقه البروج را به بیست و هشت قسم متساوی قسمت کرده‌اند از ابتدای حمل هر یکی را منزل نام نهاده‌اند و نیز آن منازل را به صورتی که از اجتماع کواکبی در هر منزل تصور نموده‌اند نسبت داده‌اند مگر در منزل بلده که هیچ کواکب نباشد و چون مدت دور قمر نزدیک است به بیست و هشت روز و قمر هر روز در منزلی باشد تقریباً این منازل را منازل قمر نامیده‌اند و قید تقریب برای این است که چون قمر سریع‌السیر است گاه باشد در نصف النهار روزی مثلاً در آخر منزلی باشد و در نصف النهار روز لاحق باول منزل سوم رسیده باشد و در میانه یک منزل طی شود، و چون بطیء السیر بوده باشد گاه باشد که در نصف النهار روزی در اول منزلی باشد و در نصف النهار روز دیگر هنوز در آخر همان منزل بود و احکامیان از این ۲۸ منزل ده منزل را نحس و باقی را سعد دانند چنان که در ص ۲۵۵ این کتاب گفته می‌شود.

خزائن، ص: ۲۵۰

فائده:

اعداد نیز مانند حروف هر یک منسوب به عنصری و بطبع آن هستند و طبع هر عددی موافق طبع هر حرفی است که با آن عدد است مثلاً یک آتشی و دو هوائی و سه آبی و چهار خاکی و همچنین تا آخر، و هر عددی که مرکب است آن را به بسائط خودش رد باید کرد پس پانزده پنج آتشی است و ده بادی.

طریق شناختن طالع هر شخص

* فائده:

در اعداد، احتیاج می‌شود به دانستن طالع شخصی و کواکب مربی آن.

پس اگر درجه طالع شخص مضبوط باشد اشکالی نیست و هر گاه معلوم نباشد به جهت تعیین درجه طالعش دو طریق مسلوک

است.

یکی طریقی که در کتاب مفاتیح المغالیک «۱» مسطور است و آن این است که اسم شخص مطلوب و اسم مادرش را جمع نموده دوازده دوازده طرح نمایند آنچه بماند از حمل ابتداء کرده و بروج را بشمارند به جهت هر برجی یکی گیرند تا بهر برجی که منتهی شود برج طالع آن شخص است.

پس اسم آن شخص را با اسم پدرش جمع کرده سی سی طرح نمایند آنچه بماند ابتداء از اول برجی که طالع قرار شده بشمارند بهر جا که منتهی شود درجه طالع است.

و طریقی دویم در بعضی از حواشی کتاب مذکور به نظر رسیده و آن این است که از اسم شخص مطلوب دوازده دوازده طرح نموده برج را بدست آورند و سی سی طرح کرده درجه را پیدا نمایند، باز هفت هفت طرح نمایند آنچه بماند

(۱) - تألیف محمود بن محمد دهمدار متخلص به عیانی متوفی ۹۹۷ ه. ق.

خزائن، ص: ۲۵۱

ابتداء به قمر کرده بهر جا منتهی شود کوکب مری طالع قرار دهند.

طریق شناختن طبیعت نام هر شخص

* فائده:

در عمل اعداد احتیاج می‌شود به دانستن طبیعت.

نام آن شخص و در نوشتن تعویذات تفاوت می‌کند چیزی که بر آن می‌نویسند، و در دانستن اینها نیز دو طریق مسلوک است یکی در مفاتیح المغالیک است و آن این است که طبائع حروف اسم را جمع نموده آنچه غالب باشد طبیعت اسم است، و تعویذ را باید بر چیزی نوشت که طبیعت آن موافق با طبیعت اسم باشد.

و یکی دیگر در جائی دیگر به نظر رسیده که از اسم چهار چهار طرح نمایند آنچه بماند ابتداء از آتش کرده طبیعت قرار دهند، سه سه طرح نمایند آنچه بماند تعویذ عمل را به آن قرار دهند چنانچه اگر سه بماند حیوانی است بر ورق آهو بنویسند، و دو نباتی است بر کاغذ بنویسند، و یک معدنی است آن را بر لوح مس یا آهن یا نقره یا مثل آن بنویسند، و روز عمل روز منسوب به کوکب مریبی است.

دستور عزائم

* فائده:

اهل اعداد در عزائم می‌گویند باید دعوت مفاتیح اسماء و ملک موکل به آن را و عون او را نمود به فلان عدد در چند روز، و هر اسمی مفاتیح و ملک و عون خاصی دارد و عدد دعوت و آیام هر اسم مختلف است.

گفته‌اند مفاتیح هر اسمی اسمی است از اسماء الله که اوایلش حروف آن اسم باشد مثلاً مفاتیح اسم حسن حمید و سلام و نور است، و اسم ملک موکل عدد آن اسم است به تقدیم اکثر با زیادتی ایل پس ملک حسن قیحائیل است و اسم عونش اعداد آن است به تقدیم اقل و با زیادتی وش پس عون حسن حیقوش است

خزائن، ص: ۲۵۲

و عدد دعوت عدد اسم مطلوب است که در حسن یک صد و هیجده است و عدد آیام دعوت عدد اسم ملفوظی مطلوب است به

طریق بسط پس در حسن هشت روز است.

فائده:

بسط اسم عبارت است از آن که حروف آن را گرفته و هر حرفی را ملفوظی آن را اعتبار کنند مثلاً در حسن «ح» در لفظ حا است، و «الف» است و «سین» «س» و «ی» و «ن» است، و «نون» «ن» و «و» و «ن» است، پس بسط حسن به این طریق است ح ا س ی ن ن و ن، و بسط اسماعیل به این طریق است ا ل ف س ی ن م ی م ا ل ف ع ی ن ی ا م.

فائده:

هر حرفی از حروف ابجد را به روزی از روزهای ماه نسبت داده‌اند به این ترتیب «ا» روز اول است «ب» دویم و «ج» سیم و «ر» چهارم و «ه» پنجم و همچنین تا «غ» بیست و هشتم.

«شعر»

چو با هم نشینید دارید صحبت به جانی که نه دیو باشد نه دد

غنیمت شمارید ای وصلتان خوش‌زما یاد آرید ای هجرتان بد «مولوی»

عشق آمد و بر ملک دل زد خیمه گفتم کیست این گفتا قرچی گشته‌ام بیلاق سلطانی است این
گفتم قرچی گشته‌ای ای عشق اما ملک دل بیلاق سلطان کی سزد قشلاق چوپانی است این «رباعی»

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگزور گرد گنه زرخ نرفتم هرگز

نومیدنیم ز بارگاه کرمت‌زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز «عذری»

خرم زمانی کز کوی آن ماه تابوت ما را با ناله و آه

خزائن، ص: ۲۵۳ یاران همدم آرند و گویندالحکم لله الحکم لله «حافظ»

گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم الله

آئین تقوی ما نیز دانیم لیکن چه چاره با بخت گمراه

ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم یا جام باده یا قصه کوتاه «المؤلفه»

عشق آمد و شد بر ملک دل شاه‌زهد و خرد رفت الملک لله

معشوقه افکند از روی چون ماه برقع بیک سو الحمد لله

من مانده محروم از کوی جانان اغیار آنجا در گاه و بی‌گاه

دی توبه کردم از عشق خوبان از توبه دی استغفر الله

از پند بی‌جا واعظ مرا کشت از من چه خواهی ای شیخ گمراه

ای پیر کنعان منشین که یوسف از جور اخوان افتاده در چاه

سودای جانان از یاد می‌برد درس شبانگاه ورد سحر گاه

گم شد صفائی از راه مقصود بنمای راهی ای مقصد راه «ایضاً»

از مرکز خاک تا نهم چرخ برین قهغغ رمجغ شمع بفر سنگ شمار

حرکت ثوابت

* فائده:

افلاک نه می‌باشند، فلک نهم که آن را فلک الأفلاک خوانند و فلک اطلس نیز خوانند هر شبانه‌روزی یک دوره را طی کند.

و فلک هشتم که آن را فلک ثوابت «۱» گویند روزی نه ثالثه طی کند که هر

(۱) - پیشینیان چون ارسطو برای ثوابت حرکتی جز حرکت یومیه نیافته‌اند و سپس ابرخس در رصد خود در حوالی سنه ۱۷۸ اسکندرانی برای کواکبی که نزدیک منطقه بودند حرکتی به سوی مشرق یافت اما نتوانست آن را بر صد در آورد تا اینکه بطليموس صاحب مجسطی در رصدخانه اسکندریه حوالی سنه ۴۶۳ اسکندارانی برصد در آورده که ثوابت در هر صد سال شمسی یک درجه سیر می‌نمایند چنان که یک دوره را به سی و شش هزار سال شمسی و بعد در اسلام به رصد مأمونی سیر ثوابت را بسوی مشرق هر درجه را به ۶۶ سال شمسی چنان که دوره را بر ۲۳۷۶۰ سال شمسی بدست آوردند و سپس ابن اعلم و غیر او از متأخرین چون فیلسوف اعظم محقق طوسی - قده - در رصد مراغه و غیاث الدین جمشید کاشانی و قوشچی در رصد الغ بیکی به سمرقند یافتند که فلک ثوابت در هفتاد سال یک درجه پیمایند جان که در ۲۵۲۰۰ سال دوره تمام کنند و مسطور در کتاب مطابق مرصود مأمونی است با اینکه قول متأخرین و رصد آنها اتقن از مأمونی و متقدمین است. و مرادش از حرکت افلاک سیارات حوامل آنها است چه حرکت افلاک ممثله مثل حرکت فلک ثوابت است و حرکت عطارد دو برابر حرکت فلک شمس است و مرحوم نراقی اشتباه کرده است. و یا مرادش فضل حرکت حامل بر حرکت مدیر باشد که اشتباهی نباشد. و مطلب عمده فرق میان افلاک مجسمه متخیله هیوی و افلاک مجسمه طبیعی در این مقام است.

خزائن، ص: ۲۵۴

بیست و سه هزار و هفتصد و شصت سال یک دوره طی کند.

فلک هفتم که زحل است دویست شبانه روزی دو دقیقه حرکت کند به ماهی یک درجه و دوره درسی سال طی کند.

فلک ششم که مشتری است در آن است، شبانه روزی پنج دقیقه حرکت کند و دوره را در دوازده سال طی کند.

فلک پنجم که مریخ در آن است شبانه روزی سی و یک دقیقه حرکت کند، هر برجی پنجاه و هشت روز و دوره را یک سال و یازده ماه طی کند.

فلک چهارم که خورشید در آن است شبانه روزی پنجاه و نه دقیقه حرکت کند و دوره فلک را یکسال طی کند.

فلک سیم که زهره در آن است. و فلک دویم که عطارد در آن است چون فلک چهارم حرکت کنند.

و فلک اول که قمر در آن است شبانه روزی سیزده درجه و یازده دقیقه حرکت کند و دوره را بیست و هفت شبانه روز و نیم تقریباً حرکت کند.

در طبیعت ستارگان

* فائده:

در طبیعت ستارگان زحل سرد و خشک است به افراط، مشتری گرم و تراست باعتدال، مریخ گرم و خشک است بافراط، شمس گرم و خشک

خزائن، ص: ۲۵۵

است باعتدال، زهره سرد و تراست باعتدال، عطارد با هر کواکب که متصل شود طبیعت آن گیرد و چون به هیچ کواکبی نظری نداشته باشد به سردی و خشکی میل کند، قمر سرد و تراست و معتدل.

در سعد و نحس منازل قمر

* فائده:

بدان که منازل بیست و هشتگانه قمر بعضی سعدند و بعضی نحس چنان که از این شعر معلوم می‌شود:
از منازل که برین چرخ برین دارد جای آنچه نحس است همین است که گفتم خاشاک
شوله و آخیه و صرفه و طرفه دبران بلده و ذابح واکلیل و زبانی و سماک «۱»

در معرفت بست تقاویم

* فائده:

بدان که بستی که در تقاویم آورند ابتداء آن از اجتماع شمس و قمر است و تا دوازده ساعت بست باشد، پس هفتاد و دو ساعت بست نباشد، باز دوازده ساعت بست است و همچنین تا باز به اجتماع رسد، باز مبدء بست است، و اهل تجربه گویند باید در دوازده ساعت بست از جمله مهمات احتیاط نمود که ابتدای کاری در ثلث اول آن زیان به جان دارد، و ثلث دویم بجاه، و ثلث سیم به مال و بعضی دو ساعت پیش از بست را نیز احتیاط لازم دانسته‌اند «۲».

(۱) - منازل سعدرا که ۱۸ منزل دیگر باشند حقیر به نظم آورده‌ام:

منزل سعد سعود است و نائم و رشاءهقهه، و هنعه، و غفر است، و ذراع، و شرطین
زبره، و قلب، و مقدم، و مؤخر، عواءنثره، و جبهه، و بلع است، و ثریا و بطین

(۲) - حکمای هند دوری نهاده‌اند که بر هفت بخش می‌گردد و هر بخش را به کوکبی داده‌اند و آن را بست آن کوکب نامیده‌اند و مدت هر بخشی دوازده ساعت است که مدت دوره ۸۴ ساعت می‌شود، و ابتدای دور از اجتماع حقیقی نیرین گیرند تا به دوازده ساعت منسوب به آفتاب دارند و عرب آن را ساعات محترقه گویند و بعد دوازده ساعت دیگر به زهره و دوازده ساعت دیگر به عطارد و دوازده ساعت بعد از آن به قمر و چون نوبت قمر آخر شود ابتداء از زحل گیرند تا باز که نوبت به شمس رسد، بعد از آن به طریق مذکور می‌گردد تا به اجتماع دیگر و چون اجتماع شود نوبت هر کوکب که باشد باطل گردد، و نوبت شمس ابتداء شود و هر گاه نوبت به آفتاب رسد در اختیارات مذموم است، و آنچه در کتاب است که ۷۲ ساعت بست نباشد باز ۱۲ ساعت بست است جهت این است که مدت دور چنان که گفتیم ۸۴ بست است و چون ۱۲ بخش شمس از آن کاشته شود ۷۲ ساعت که بست ۶ کوکب دیگر است می‌ماند.

قوله «باز مبدء بست است» یعنی از بست آفتاب شروع شود چنان که دانسته‌ای که چون اجتماع شود نوبت هر کوکب که باشد باطل گردد.

خزائن، ص: ۲۵۶

در تقسیم روزهای هفته بین کواکب

* فائده:

بدان که اهل نجوم روزهای هفته را میان کواکب هفت گانه قسمت کرده‌اند، و همچنین شبهای هفته و ساعت‌های معوجه هر روز و شبی را، و تقسیم ایام و لیالی بر کواکب از این شعر معلوم می‌شود:
هفته ابجد و هوز ارباب اوسرخ دیهل روز دیهل سرخ شب «س» سرخ علامت شمس «۳» است از روز یکشنبه که الف ابجد اشاره به آن است و «ر» نشان قمر است از دوشنبه که «ب» ابجد اشاره به آن است و همچنین تا آخر، و ساعت اول از ساعت معوجه هر روز و

شبی را به کوکبی دهند که صاحب

(۳)- در ص ۲۱۹ گفته‌ایم که علامت هر یک از کواکب سبعة سیاره حرف آخر آنها است، بدان که مرحوم غلامحسین جونپوری در زیج بهادر خانی در فصل ۱۵ باب اول مقاله ۷ در بیان خداوندان ساعات هر روز و شب و وجه منسوب کردن سبعة سیاره به روز اسایع گوید: واضح باد که ارباب احکام روز اول حدوث عالم را به شمس دادند چرا که سلطان الکواکب است و آن را روز یکشنبه نامیدند پس ساعت اول معوجه از آن روز به همان شمس دادند و ساعت دوم زهره که زیر فلک شمس است و ساعت سوم به عطارد که زیر زهره است و ساعت چهارم به قمر و ساعت پنجم به زحل و به همین ترتیب تا ساعت دوازدهم نصیبه زحل باشد، پس نوبت رسید به اول ساعت شبی که بعد روز یکشنبه است و آن را به مشتری دادند که زیر زحل است و ضابطه مقرر کردند که هر روز یا شب که اول ساعت از آن نصیب کوکبی باشد آن روز یا آن شب منسوب به همان کوکب باشد پس شبی را که بعد روز یکشنبه بود به مشتری دادند و آن شب منسوب به شب دوشنبه کردند و بر قیاس ساعات روز ساعات شب را نیز به ترتیب نزول کواکب دادند تا آن که ساعت دوازدهم شب مشتری به عطارد منتهی شد، و روزی که متصل به شب مشتری است حصه قمر باشد و آن را به روز دوشنبه نامزد کردند و همین سان جمیع ساعات ایام و شب را بر کواکب متوزع کردند پس حین طالع ساعتی در کوکب که خداوند ساعت باشد او را نوعی حظ بر طالع باشد انتهی.

خزائن، ص: ۲۵۷

آن روز یا شب باشد، و ساعت دویم به کوکبی که در تحت آن است و همچنین تا به قمر منتهی شود پس بعد آن را بزحل دهند پس به کوکبی که در تحت آن است تا تمام شود.

فائده:

بدان که برجهای دوازده گانه که طالع مردمان و طالع سال افتد هر برجی دلیل بر چیزی کند.

اول دلیل است بر تن و جان و روح و نفس و بدن و آنچه تعلق به شخص دارد، و خانه و موضع که در وی زاده باشد، و عمر و زندگانی و ابتدای کارها.

ثانی دلیل است بر کسب و مال و معاش و یاران.

و ثالث دلیل است بر برادران و خواهران و خویشان و سفرهای نزدیک و نقل و تحویل.

رابع دلیل است بر پدر و عاقبت کارها و املاک و چیزهایی که در زمین دفن باشد.

خامس دلیل است به فرزند و هدیه و لباسها و دخلها و شادی.

سادس دلیل است بر بیماریها و علتها و رنجها و بندگان و خدمتکاران و چارپایان خرد.

سابع دلیل است بر زنان و شوهران و شریکان و خصمان و معاملات و مقصودها و دزدی و گریختن و گم شدن چیزها.

و ثامن دلیل است بر مرگ و نکبت و خطر و مال از جهت میراث.

تاسع دلیل بر دین و علم و عبادت و طاعت و خواب دیدن و سفرهای دور.

عاشر دلیل است به عمل سلطان و پیشه مادران و جاه و حرمت و بزرگی.

حادی عشر دلیل است بر دوستان و معشوقان و امید و سعادت و نیکوئی کار.

ثانی عشر دلیل است بر دشمنان و چارپایان بزرگ و غم و اندوه و زندان.

خزائن، ص: ۲۵۸

«میرحسینی سادات»

باز طبعم را هوای دیگر است بلبل جان را نوای دیگر است
 باز شهباز دلم پرواز کرد این چه رسم است این که باز آغاز کرد
 در مشام من چو گل دارد اثر این نسیم از باغ خلد آید مگر
 طبع را الهام روحانی است این یا مگر تلقین ربانی است این
 این همه آب حیات از جوی تو عقل را سر رشته گم در کوی تو
 کفر و ایمان عرصه میدان تو گوی دلها در خم چوگان تو
 آتش شوق جهانی سوخته‌بی تو شمع هیچ کس نفروخته
 خطبه بر نام تو خوانند این همه از تو جز نامی ندانند این همه
 ای پر از غوغای تو بازار دل حیرت و سودا است با تو کار دل
 ای میرا از خیالات و گمان‌ای منزّه از اشارات و بیان
 چون کمال دانشم نادانی است چاره کارم همه حیرانی است
 مهر خود کن تا بخواندم همه داغ خود کن تا بداندم همه
 بر سر کوی خودم خرسند کن آنچه من گسسته‌ام پیوند کن
 بد بسی کردم نکو پنداشتم هیچ جای آتشی نگذاشتم
 ای شب افروز سحر خیزان راهم چو شب دارم دل نامه سیاه
 ای امید ناامیدان کوی تو هر دو عالم را اشارت سوی تو
 پیش از آن کز تن توانائی رود رحمتی کن ورنه رسوائی شود
 خاکدان دارم نه جعد خاکسار شاه بازم کی کنم صعوه شکار
 همدمی جستم برون زین تنگنای آن که دلگیر آمد این محنت سرای
 چنگ از این ساز مخالف داشتم پرده این بینوا بگذاشتم
 یک شبی میخانه را در می زدم خیمه در بزم قلندر می زدم
 من به جان از دست دیو پرستیزبانک برزد هاتف دولت که خیز
 خزائن، ص: ۲۵۹ هر که در خواب است بیدارش مکن وانکه مستی کرد هشیارش مکن
 شاهد دولت در آغوش خود آردست ازین معشوق هر جائی بدار
 چون تو بگذشتی ازین بالا و پست گلبنی بینی در این صحرا که هست
 زیر هر برگی گلی خوش اختر بیخ او بگذشته از تحت ثری
 شاخ او از لا مکان سر بر زده سایه او عرش را بر سر زده
 یک جهان به معنی صد هزار نو عروس فارغ از رنگ و نگار
 گل بهر رنگی نموده شاخ اوای خوشا مرغی که شد گستاخ او
 عشق شورانگیز باید مرد راتا صلائی در دهد این درد را
 ساقیا می ده که می ما را سزاست هر گدائی میر این مجلس کجاست
 نغمه داود بر کش ساعتی از زبور خود بخوان چند آیتی
 خوش بخوان ای بلبل شیرین سخن تا به کی دل بسته دیر کهن

بشکن این گوهر که مقدارش نماند در دو عالم یک خریدارش نماند
 مرغ زیرک باش بگسل دام را خاک ره بر سر فکن ایام را
 چون تک آهو نداری در نبردای زبان بسته در این صحرا مگرد
 بیشه پر شیر است از آن پرهیز کن چون پلنگان سوی بالاخیز کن
 ای غریب خسته در تابی هنوز کاروان بگذشته در خوابی هنوز
 درد اگر قسم تو باشد نوش کن صافش انگار این سخن در گوش کن
 پرتو عشق آمد این افسانه نیست آشنا داند که این بیگانه نیست
 شهسوار عشق چون لشکر کشد جامه را در خدمت چاکر کشد
 عقل گوید جبه و دستار کو عشق گوید خانه خمار کو
 عقل می گوید پریشانی مکن عشق می گوید که نادانی مکن
 عقل گوید کارسازی می کنم عشق گوید سرفرازی می کنم
 عقل گوید کدخدائی می کنم عشق گوید پارسائی می کنم
 ساقیا بگذشت باد برگ ریز بلبلان را بلبله بردار و خیز
 خزائن، ص: ۲۶۰ ساقیا می ده که بزم آراستم مست گشتم و ز جهان برخاستم
 صبر کم جو از دل شیدا که نیست نام هشیاری منه بر ما که نیست
 صوفیان صاف را آواز ده عرشیان را شربت دمساز ده
 اهل دل را جمع کن تا می خوریم آخر اندوه جهان تا کی خوریم
 بزمگاه ما قلندر وار کن خاک را در دیده اغیار کن
 ای نسیم صبح بر اصحاب زن خاکیان را آتشی بر آب زن
 ساقیا جامی که جان نو دهد بر دل شوریده داغ نو نهد
 مست کن پروای هشیاریم نیست این نمایش ها که پنداریم نیست
 چار سوی نیستیم آباد کن از غبار هستیم آزاد کن
 خواجه در بازار پنداری هنوز مبتلای ریش و دستاری هنوز
 رو قفا می خور نهان و آشکار کز قفا خوردن به بینی روی کار
 مذهب مردان بود جان باختن با بلای هر دو عالم ساختن
 خوب گفت آن مقتدای اهل دل عشق بازی نیست کار آب و گل
 بنده آزاد شو این راه راتا بیابی قدر این درگاه را
 ای سلیم القلب دشوار است کار تا نه پنداری که پندار است کار
 نیست گشتی چیست دعوی بلند عمر بگذشت این عمارت نیز چند
 گنج خواهی در خرابی گام زن آتش اندر بیخ ننگ و نام زن
 ای نو آموز دبیرستان عشق جهد کن تا گردی ابجد خوان عشق
 ساقی آمد جام جان افروز داد بلبلان را مژده نو روز داد
 عندلیب باغ وصل شوق دوست اهل مجلس را برون برده ز پوست

گرد هستی ها ز دامن روفته پای همت بر دو عالم کوفته
حاضران جمع یک رنگ آمده شیشه اغیار بر سنگ آمده
مجلس خاص است جای عام نیست پخته‌ای باید که کار خام نیست
خرمی کز مژده جانان رسیدبوی پیراهن سوی کنعان رسید
خزائن، ص: ۲۶۱ این مفرح بهر هر مخمور نیست لایق آن جز دل پر نور نیست
عالمی آشفته سودای او پاک ازین بی گوهران دریای او
این گدایان را که بینی بی خبر خود پرستانند از ایشان در گذر
ساقیا جام صبوچی در خور است کز می دوشین مرا درد سر است
خیز تا یک دم که جیحون در کشیم خط بگرد ربع مسکون در کشیم
عالمی بینم ز دل بی دل همه طالب دریا و در ساحل همه
ساقیا می ده که این افسانه بود آنچه گفتم وصف او خمخانه بود
طول و عرضی خواستم این نامه را مصلحت نامد شکستم خامه را «شیخ عراقی»
حبذا عشق و حبذا عشاق حبذا ذکر دوست با عشاق
عشقی بر هر دلی که سر بر زدخیمه از علم و عقل برتر زد
انما العاشقون مذبحون عند باب الحبيب مطروحون
ای که عاشق نئی حرامت بادزند گانی که می دهی بر باد
لذت عشق عاشقان داند پاک بازان جان فشان داند
ساقیا باده صبوچ بده عاشقان را غذای روح بده
ای که بر یاد لعل دل جویت باده‌ها خورده مستم از بویت
نفسی باز پرس مستان را راحتی بخش می پرستان را
سوختم سوختم در آتش شوق بی خودم کن دمی زباده ذوق
تا بکوی تو راه برگشتم جز تو از هر چه بود برگشتم
ای غم تو مجاور دل من در زمانه غم تو حاصل من
تا دلم باد مبتلای تو باد تا مرا دیده در قفای تو باد
مرحبا مرحبا محبت دوست کز درون آمده نه از ره پوست
دلم از جز تو خانه خالی کرد با تو سودای لاابالی کرد
خزائن، ص: ۲۶۲ آشکارا کنم نهان تا چند دوست می دارم به بانگ بلند
مشکن این دل چنانچه عادت تست که دلم مخزن محبت تست
مرحبا مرحبا نسیم صباخبر از دوست چیست باز نما
حال ما بین در این پریشانی باز گو تا از او چه میدانی
این چنینم هنوز نگذار دیا عزیزت بدین طرف دارد
هیچش از بی دلان به یاد آید یا خود این سو به دوستی آید
یا رب او تخم مهر ما کار دیا خود از ما فراغتی دارد

خاطرش مایل وفا با ماست یا دلش را سر جفا با ماست
هیچ داند که حال ما چونست یا زما خاطرش دگر گونست
جز مرادش مرا مرادی نیست غیر از این خاطری و یادی نیست
از تو دردم چو در نهاد بود من کیم تا مرا مراد بود «المؤلفه»
بختم ار یار شود یار به من یار شودورنه جان و دلم اندر سر این کار شود
روز اول دل خود چون پی زلفش دیدم گفتم این صید به این دام گرفتار شود
بخت من خفته و ایدل بود امید من آن که از این ناله و فریاد تو بیدار شود
می کشی و گنهم نیست به جز عشق چرادارد آن کس که ترا دوست گنه کار شود
ساقیا زاهد بیچاره بود مست غروربدهش جرعه ای از باده که هشیار شود
بر رخ دل بگشا روزنی از کشور عشق تا مگر فارغ از این عالم بیدار شود
ستم اندک تو نیست علاج دل ماچاره درد دل ما به سردار شود
جان هوای سفری کرده صفائی به خداگذر از هستی خود بلکه سبکبار شود «فائده»
طلوع برج و ساعاتش مفصل گویم و مجمل صیا اک ای ال بطب ججکک دزبک هو بل «۱»

(۱) - این بیت گفته محقق طوسی خواجه نصیر الدین - قدس سره - است در بیان مقدار ساعات طلوع بروج اثنی عشر، بیان این که صیا، ای، بط، جج، دز، هو، اشاره به بروج اند چنان که در مدخل منظوم آمده است:
مرد دانا دل ستاره شناس که مر این برج را نهاد اساس
رقم برجها گه اعداداز حساب جمل گرفت و نهاد
از جملها (یعنی صفر) الف ز ثور نشان با ز جوزا و جیم از سرطان
چون اسد دال گشت و سنبله‌هاو او ز میزان نهاد و عقرب زا
قوس حاء ط نشان جدی نهادد لوی با الف به ماهی داد یعنی ی با الف که یا می شود بحوت داد؛ و اک، ال، ب، بک، بک، بل اشاره به ساعات و دقائق پس صاد صیا اشاره به صفر (ها) است که رقم حمل است و یا رقم حوت و اک یعنی یک ساعت و بیست دقیقه پس مقدار ساعات طلوع برج حمل و حوت یک ساعت و بیست دقیقه است، و مقدارای یعنی ثور و دلوال یعنی یکساعت و نیم است. و بط یعنی مقدار جوزا و جدی ب است که دو ساعت باشد و مقدار جج (بتقدیم جیم) که سرطان و قوس باشد بک یعنی دو ساعت و بیست دقیقه، و مقدار دز یعنی اسد و عقرب هم دو ساعت و بیست دقیقه، و مقدار هو یعنی سنبله و میزان بل که دو ساعت و نیم است. بدان که طلوع برج نسبت به آفاق مختلف است در بعضی از آفاق از اول جدی تا اول سرطان به یکبار طلوع کند و باقی بروج با یکدوره معدل النهار به تدریج، و در بعضی از آفاق بعضی از بروج ابدی الظهور و بعضی دیگر ابدی الخفاء می باشد و در بعضی آفاق چون قطبین شش برج به یکبار طلوع کند چنانکه اقسام آن را ملا علی قوشچی در باب چهارم مقاله دوم فارسی هیئت بطور مستوفی بیان نموده، پس مراد خواجه - قدس سره - بیان قاعده برای همه آفاق نیست و این قاعده شامل آفاقی که عرض او مساوی تمام میل کلی یا بیشتر باشد نمی شود. و دیگر اینکه در آفاقی که عرض او از تمام میل کلی کمتر است تا آفاق استوائیه باز مقدار طلوع ساعات بروج در آنها مختلف می شود مثلاً در تهران مقدار حمل و حوت در حدود ۱ ساعت و ۱۵ دقیقه، ثور و دلو ۱ ساعت و ۲۹ دقیقه، جوزا و جدی ۱ ساعت و ۵۶ دقیقه، سرطان و قوس ۲ ساعت و ۱۶ دقیقه، اسد و عقرب ۲ ساعت و ۲۳ دقیقه، سنبله و میزان ۲ ساعت و ۲۴ دقیقه؛ و در مدینه منوره به ترتیب فوق در حدود ۱ ساعت و ۲۹ دقیقه، ۱ ساعت و ۴۰ دقیقه، ۱ ساعت و

۵۸ دقیقه، ۲ ساعت و ۱۱ دقیقه، ۲ ساعت و ۱۱ دقیقه، ۲ ساعت و ۸ دقیقه؛ و در تبریز به ترتیب فوق یک ساعت و ۱۵ دقیقه، ۱ ساعت و ۲۹ دقیقه، ۱ ساعت و ۱۶ دقیقه، ۲ ساعت و ۲۱ دقیقه، ۲ ساعت و ۲۹ دقیقه، ۲ ساعت و ۲۸ دقیقه، پس مراد خواجه-ره-قاعده تقریبی است در مقدار ساعات طلوع بروج در آفاقی که بروج را به تدریج طلوع و غروب علی التوالی بود که از خط استوا است تا آفاقی که عرض آن از تمام میل کلی کمتر بود و در حاشیه تنبیهات ملا مظفر حد طلوع هر یک از بروج دوازده گانه را به این مقدار آورده:

حمل و حوت ۱ ساعت و ۲۰ دقیقه، ثور و دلو ۱ ساعت و ۳۰ دقیقه، جوزا و جدی ۲ ساعت، سرطان و قوس ۲ ساعت و ۲۰ دقیقه، اسد و عقرب ۲ ساعت و ۲۰ دقیقه، سنبله و میزان ۲ ساعت و ۳۰ دقیقه؛ و این هم تقریبی است به همان بیانی که گفتیم.
خزائن، ص: ۲۶۴

انواع خطوط و الفاظ

* فائده:

بدان که انواع خطوط و الفاظ بسیار است و هر طایفه را اصطلاحی است به جهت اخفاء مطلب، و طریقه دو قلم گذشت و بعضی طرق دیگر در مطاوی این کتاب بیاید و بعضی دیگر نیز اینجا ذکر می‌شود.

از آن جمله این طریق است که خط عرضی کشند و حروف را به قلم هندسه نویسند یعنی به اعداد آنچه دنباله آن به خط عرضی نرسد آحاد بود و آنچه برسد و تجاوز نکند عشرات بود و آنچه برسد و تجاوز کند مئات بود و از برای الواف انحرافی در تحت خط به سمت یمین باشد پس محمد را چنین نویسند ۴۴۸۴ و علی را چنین ۱۳۷ و باقر را چنین ۲۱۱۲ و الغ را چنین ۱۳۱.
قاعده:

بدان که طریقه این خط از این شعر معلوم می‌شود:

احد بخط نرسد لیک می‌رسد عشرات مئات بگذرد از خط الوف کج سوی راست و از آن جمله قلم سروک است و طریق آن این است که خط طولی بکشند و از یمین و یسار آن خطوطی به طریق شاخها بر آن کشند، آنچه بر طرف یمین است علامت ابجد است و آنچه بر طرف یسار است علامت حروف آن کلمه است که حروف مطلوب در آن است و به حرف مطلوب ختم شاخهای یسار می‌شود مثلاً محمد را چنین می‌نویسند «۱»:

(۱)- بیان روشن‌تر اینکه خطوط طولیه باید بعدد اسم مطلوب باشد مثلاً برای محمد چهار خط و علی و الغ سه خط، و شاخه اول یمین اشاره به همه ابجد و دومی به همه هوز است و هکذا و شاخه‌های یسار اشاره به حروف مفرد بعد از یسار است و باید شاخهای یمین خط اول را طوری قرار داد که در یسار شاخه آخر آن به حرف اول کلمه مطلوب اشاره شود و در دوم به حرف دوم کلمه مطلوب و هکذا مثلاً- برای محمد چهار خط طولی کشیدیم و در یسار خط اول سه شاخه که اولی اشاره به ابجد و دومی به هوز و سومی به حطی است و چون اول محمد میم است پس در یسار نوبت به کل من رسد و در یمین به حطی باید تمام شود و شاخه اول یسار اشاره به کاف و دومی به لام و سومی به میم است که حرف اول محمد است و در یمین خط دوم شاخه اولی اشاره به ابجد و دومی به هوز و در یسار یک شاخه که ح باشد و خط سوم مثل اول است و در چهارم در یسار چهار خط، زیرا که آخر محمد دال است و ابتداء باید ابجد را در یسار نهاد و چون آخر شاخهای یسار جمع شود اسم مطلوب باشد.

خزائن، ص: ۲۶۵

[تصویر] پس شاخ اول از طرق یمین از خط اول نشان ابجد، دویم نشان هوز، و سیم حطی است، و شاخ اول طرف یسار نشان کاف

کلمن و دویم نشان لام او و سیم نشان میم است که مطلوبست، و همچنین خط دویم و سیم و چهارم، و علی را چنین نویسند:

[تصویر]، و الغ را چنین نویسند: [تصویر] و از آن جمله طریق کم صلا است و طریق آن این است:

کم صلا او حط له در سع شمارحرف منقوٹش به جای خود گذار «ا» پس حروف منقوٹه تغییری ندارد و حروف غیر منقوٹه مبدل است کاف به میم و میم به کاف و صاد بلام الف، و بر عکس، و الف به واو و بر عکس، پس محمد را «کط کر» نویسند و علی را «سهی» و باقر «بوقد» و همچنین.

و از آن جمله خار و خسک است و طریقه آن این است که:

چهار خط کشند یکی به عرض صفحه و دیگری به طول آن و دو تای دیگر به دو قطر آن و هشت زاویه حاصل شود و ابتدای زوایا که بر فوق خط عرضی که در طرف یمین است خانه یک است و از سمت فوق دور می‌زند تا خانه تحت خط عرضی در طرف یمین خانه هشت است و هر خانه که مطلوب در آن است نقطه می‌گذارند، پس اگر مطلوب عشرات باشد بر سر خط عرضی در یمین «ه» گردی می‌گذارند و در منات دو سر آن را «ه» می‌گذارند و الوف را «غ» نویسند و به جهت نه «ه» بر سر خط طولی فوق می‌نهند.

و از آن جمله قلم عدد است و آن به این نحو است که به جهت هر حرف دو

(۱) - یعنی حروف غیر منقوٹه کاف به میم تبدیل می‌شود و بالعکس که «کم» اشاره به آن است و صلا یعنی صاد به لام الف و بالعکس، و «او» یعنی الف به او و بالعکس، و «حط» یعنی حاء به طاء و بالعکس، و «له» یعنی لام به هاء و بالعکس، و «در» یعنی دال به راء و بالعکس، و «سع» یعنی سین به عین و بالعکس تبدیل می‌شود، پس محمد به قاعده کم میم کاف می‌شود و به قاعده حط حاء طاء و باز میم کاف و به قاعده در دال راء می‌شود که مجموع آن «کط کر» است.

خزائن، ص: ۲۶۶

رقم یک به حروف و دیگری بعدد در تحت آن نویسند، حرفی رقم کلمه ابجد و عددی رقم حروف آن کلمه است و این دو از مخترعات مؤلف است.

و از آن جمله طریقه تزیید است و آن این است که بر سر هر کلمه غیر متصل یک حرفی زیاد کنند و گاه باشد که متصل را نیز منفصل نمایند و حرف زیاد کنند و می‌شود که متصل را منفصل نا کرده حرف زیاد کنند.

و از آن جمله این است که سطر را از طول نویسند و این نوشتن اشکل از آن است و خواندن آن آسان است.

فائده آب پیاز

* فائده:

اگر از آب پیاز بر کاغذ چیزی نویسند ظاهر نباشد چون نزدیک آتش برند خطی سبز ظاهر شود.

جدول مراکز ثمانیه بحران

* فائده:

بدان که در تقاویم تام در صفحه دست چپ در بالای جداول مراکز ثمانیه بحران را ثبت می‌نمایند و حقیقت آن این است که بطلموس در کتاب ثمره بیان نموده که همچنان که بیمار را بحران می‌باشد همچنان عالم کون و فساد را بحرانی است که در روز بحران اگر هوا صاف باشد متغیر گردد و اگر مکدر بود صاف شود و گفته که چون فلک را بهشت قسم تقسیم کنیم و مثنی سازیم

ابتداء از اجتماع قمر با شمس و چون قمر به هر زاویه از زوایای ثمانیه برسد تغییر در عالم کون و فساد مناسب وقت هم رسد و از حالی به حالی بگردد و مرکز اول برج درجه اجتماع است، و مرکز ثالث موضع تربیع اول می‌شود و مرکز خامس موضع استقبال می‌شود، مرکز سابع موضع تربیع دوم می‌شود و این چهار مرکز خزائن، ص: ۲۶۷

به غایت نحسند، مرکز دوم میان مرکز اول و ثالث است که متصل است بتسدیس قمر با شمس، و مرکز چهارم میان سیم و پنجم است که منصرف از تثلیث است، و مرکز ششم میان پنجم و هفتم است که متصل به تثلیث دوم است، و مرکز هشتم بعد از هفتم و پیش از اجتماع و متصل به تسدیس دوم و این چهار سعدند و صورتش چنین است: [تصویر] و از برای بحران تقسیم دیگر هست که باز ابتداء آن جزء اجتماع است به دوازده مرکز و آن را تأسیات گویند، و مرکز اول جزء اجتماع مرکز دویم بعد از دوازده درجه، سیم بعد از ۳۳ از دویم، و چهارم بعد از ۴۵، پنجم بعد از ۴۵، ششم بعد از ۳۳، هفتم بعد از ۱۲، هشتم بعد از دوازده، نهم بعد از ۳۳، دهم بعد از ۴۵، یازدهم بعد از ۴۵، دوازدهم بعد از ۳۳.

غایات میل و عرض کواکب

* فائده:

بدان که هر یک از کواکب را به جز از شمس از منطقه دوری باشد که غایت آن را غایت عرض گویند در شمال و جنوب و هر هفت را از معدل النهار دوری بوده باشد که آن را میل گویند و غایت آن را غایت میل نامند و به جهت دانستن آنها در این دو جدول واضح بوده باشد. [تصویر]

خزائن، ص: ۲۶۸

فائده:

بدان که دوازده برج فلک سه آتشی‌اند و سه هوائی و سه مائی و سه خاکی به این طریق که برج اول ابتداء از حمل آتشی است، و دویم خاکی، و سیم هوائی و چهارم مائی، پس از آن آتشی به ترتیب مذکور تا آخر و اینها را مثلثات گویند، و هر مثلثه را سه رب است از کواکب و ارباب ایشان به شب و روز مختلف شوند چنان که هر کویکی خداوند اول مثلثه باشد به روز، به شب خداوند دوم باشد، و ارباب مثلثات به شب و روز از این شعر معلوم است.

نسبیل تهرخ هلدی مهخر به شب رب دویم می‌دار بر سر «ا» «ن» علامت ناری است و «ت» ترابی و «ه» هوائی و «م» مائی، و جدول مثلثات و ارباب آنها این است. [تصویر] فائده:

اهل احکام نجوم در فلک چند نقطه نحس یافته‌اند متحرک به حرکت معکوس، مثلاً در ده درجه حمل نحوستی یافته‌اند، بعد از مدتی در پنج درجه حمل همان نحوست دیده‌اند و اسماء آن هشت نقطه این است:

۱- غطید ۲- غریم، ۳- سرموش، ۴- کلاب، ۵- ذوذوابه، ۶- لحيانی، ۷- کید،

(۱)- مصرع اول این بیت چهار کلمه است و هر کلمه چهار حرف دارد، حرف اول هر کلمه اشاره است به عنصری، چنان که صاحب کتاب گفته و حرف دوم برب اول و حرف سوم برب ثانی و حرف چهارم برب سوم، و مراد از مصرع دوم این است که برای معرفت ارباب مثلثات لیلی حرف رب دوم را که حرف سوم کلمه است مقدم دار بر حرف رب اول که حرف دوم کلمه است، و حروف دو ردیف جدول هر یک اشاره به کویکی است که حرف آخر آن کواکب است. مثلاً «س» علامت شمس و «ی» مشتری، و «ل» زحل، و «خ» مریخ و هکذا.

خزائن، ص: ۲۶۹

۸- ذوالفطریه.

و محل این نقاط را در تقاویم تاّمه در صفحه قمری در فوق جداول جدولی در عرض رسم کنند و حرکت یک ماهی ایشان در هر ماه ثبت کنند.

فرح و ترح کواکب

* فائده:

بدان که هر یک از کواکب هفتگانه را در خانه‌های دوازده گانه طالع جایگاهی هست که چون در آن جایگاه باشند موافق مزاج و طبع ایشان است و آن خانه را فرح آن کواکب گویند، و چون در مقابل آن باشد آن را ترح گویند یعنی دلتنگی، و فرح و ترح کواکب از این جدول معلوم می‌شود «۱»: [تصویر] «لمؤلفه»

ترسم نشده غوره انگور خزان آید یا می نشده انگور ماه رمضان آید

زاهد که کند منعم از رفتن میخانه با ساده رخی هر شب آن جا به نمان آید

گر اشک روانم نیست دانست که می ترسم از دل غم او بیرون با اشک روان آید

گردون که دل ما را کرده هدف تیرش هر تیر که اندازد یکسر بنشان آید

هر شب بت عیارم گیود ببرت آیم آید بیرم اما هنگام اذان آید

آن شیخ سیه نامه با جبه و عمامه از میکده صد بارش راندند همان آید

(۱) - جدول از پائین که در مقابل کواکب نوشته شد هر حرفی اشاره به کواکبی است که حرف آخر آن کواکب است و حرف مقابل فرح و ترح هر یک اشاره به بیته از بیوت دوازده گانه مثلاً «س» علامت شمس، و فرح آن «ط» یعنی خانه نهم و ترح آن «ج» یعنی خانه سوم است.

خزائن، ص: ۲۷۰ کردم طلب از عابد وردی پی دفع غم گفتا بر ساقی رو کاین کار از آن آید

گاهی بنواز ای جان چون غیر صفائی راترسم که ز بیدادت روزی به فغان آید «وله ایضاً»

ای بر کفّت تیغ جفا از قتل ما پروا مکن بگذشته‌ایم از خون خود اندیشه از فردا مکن

آسوده در مهد لحد خوابیده‌اند این مردگان بگذارشان در خواب خوش آن لعل را گویا مکن

نه جان و نه سر دین و دل ماند از برای عاشقان رحمی کن و یک بوسه را دیگر بها بالا مکن

افسرده دلها ای فغان جز از دل من بر مخیز آسوده ای غم سینه‌ها جز سینه ما جا مکن

ریزند اگر در دامت نقد دو کون و در عوض خواهند کالای غمش زنهار کاین سودا مکن

ای چشم تر مردم مرا خوانند امام کشوری از عشق من کس را خبر نبود مرا رسوا مکن

مال یتیم و رشوه را بخشیدم ای قاضی به تو من ماندم و یک جرعه می با من در آن غوغا مکن

دریای عشق است و خدا در آن صفائی ناخدا کشتی بران اندیشه‌ای از موج این دریا مکن

احادیث مرویة عن الکافی

* حدیث:

روی فی الکافی، عن داود الرقی، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إن القصد أمر يحبه الله تعالى و إن السرف أمر يبغضه الله تعالى حتى طرحك النواة فإنها تصلح لشيء و حتى صبك فضل شرابك.

خزائن، ص: ۲۷۱

و أيضاً

روی عن أمير المؤمنين عليه السلام قال: القصد مراه و السرف متوآء.

أقول:

كلاهما بكسر الميم اسم آله من الثروة: و التوى به معنى الهلاك و التلف.

ايضا:

روی باسناده، عن أبي الهزاهز، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سمعته يقول: ضمنت لمن اقتصد أن لا يفتقر.

أيضا:

روی باسناده عن علي بن الحسين عليه السلام أنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: من قرأ أربع آيات من أول البقرة و آية الكرسي و آيتين بعدها و ثلاث آيات من آخر هالم تر في نفسه و ماله شيئاً يكرهه، و لا يقر به الشيطان و لا ينسى القرآن «۱».

در اختيارات أيام

* «فائده»

اختيار هر چه خواهی هفت چیز آور بجاتا شود کار تو نیکو وین همی دان مفترض

حال مه مسعود باید حال بیت و صاحبش حال طالع صاحبش صاحب غرض بیت الغرض «۲»

(۱) - رواه فی المجلد الثاني ص ۶۲۱ تحت رقم ۵، و المراد بالآيتين بعد آية الكرسي «لا اکراه فی الدين» و «الله ولی الذین آمنوا» الی «هم فیها خالدون»، و السند هكذا حمید بن زیاد، عن الخشاب، عن الخشاب، عن ابن بقاح، عن معاذ، عن عمرو بن جمیع رفعه الی علی بن الحسين عليه السلام.

(۲) - این دو بیت از استاد البشر محقق طوسی - قدس سره - است و مرادش این است که چون در کاری خواهی اقدام نمائی وقتی اختیار باید کرد که حال قمر و بیت قمر و صاحب بیت قمر و کوکبی که در شغل مفروض منسوب به او باشد مثل آن که زراعت منسوب بزحل است و طالع وقت اختیار و صاحب طالع و خانه منسوب الیه شغل مثل این که خانه اول از بیوت دوازده گانه خانه زندگی و تن و جان و عمر باشد، و خانه دوم خانه مال و منفعت و معاش و هكذا و صاحب آن خانه همه مسعود باشد. و بیان هریک از اینها را در کتاب سی فصل که یکی از مؤلفات او است آورده و نیز بیرجندی در باب بیستم بیست باب و ملامظفر در شرح آن و در حاشیه تنبیها (ص ۱ چاپ تهران) به خصوص این شعر ار به تفصیل بیان کرده‌اند.

خزائن، ص: ۲۷۲

نظرات کواکب هفتگانه

* فائده:

بدان که نظرات کواکب هفتگانه پنج است:

اول - قران و مقارنه نیز گویند و در شمس و قمر اجتماع خوانند، و در شمس و خمسه دیگر احتراق خوانند، و مقارنه هر یک از

کواکب سبعة را با رأس و ذنب مجاسده گویند، قران آن است که دو کوکب در یک برج و یک درجه جمع شوند.
 دویم- تسدیس و آن آن است که کوکبی در برجی باشد و کوکب دیگر در برج سیم یا یازدهم آن باشد به همان درجه.
 سیم- تربیع و آن آن است که کوکبی در برجی باشد و دیگری در چهارم یا دهم به همان درجه.
 چهارم- تثلیث و آن آن است که کوکبی در برجی باشد و کوکبی دیگر در برج پنجم یا نهم باشد به همان درجه.
 پنجم- مقابله و آن آن است که آن کوکب دیگر در هفتم برج آن باشد.

و بدان که چون کوکبی متوجه شود به یکی از انظار اما هنوز نرسیده باشد گویند میان دو کوکب اتصال است یا متصل به فلان نظر است، و چون اتصال تمام شود و بگذرد گویند که منصرف است، و اتصال و انصراف را حدی است که تا به آن حد کوکب نرسد اتصال و انصراف حاصل نشود و بناء آن بر اجرام کواکب است و هر کوکبی را جرمی است معین که این شعر بیان آن می‌کند.
 بدان اجرام سیارات بی ریب لطیط خح سیه هر در ریب (۱)

(۱)- تأثیرات سعد و نحس هر یک از سیارات را در نظر و تناظر و مجاسده بدایت و نهایتی است، بیانش اینکه به تجربه و امتحان معلوم کرده‌اند چون کوکب متوجه نظر یا تناظر کوکبی دیگر یا متوجه مجاسده یکی از عقدتین قمر باشد قبل از رسیدن به حقیقت آن نظر یا تناظر یا مجاسده به چند درجه سعادت یا نحوست آن نظر یا تناظر یا مجاسده را اکتساب می‌کند و بعد از تمامی اتصال چون منصرف شود تا چند درجه بعد از انصراف آن سعادت یا نحوست باقی باشد و آن درجات را انوار و اجرام گویند و اجرام جمع جرم است که در اینجا به معنی اکتساب است و جرم هر یک از علوین زحل و مشتری باشد در هر طرف از قبل و بعد نه درجه است و لطیط در شعر اشاره به آن است چه «ل» اشاره به زحل و «ی» اشهر به مشتری است و «ط» نه است و مریخ را در هر طرف هشت درجه است و خح اشاره به آن است چه «خ» اشاره به مریخ و «ح» هشت است، و شمس را در هر طرف پانزده درجه است و سیه اشاره به آن است چه «س» اشاره به شمس و «یه» ۱۵ است، و هر یک از سفلیین که زهره و عطارد باشد هفت درجه که هر درجه اشاره به آن است چه «ه» آخر زهره و «د» آخر عطارد و «ر» هفت است و قمر از هر طرف ۱۲ درجه و ریب اشاره به آن است «ر» آخر قمر و یب ۱۲ است.

خزائن، ص: ۲۷۳

طریق شناختن اتصال کواکب

* و

چون خواهند بدانند کوکبی متصل است به دیگری یا نه موضع یکی از آنها را ببینند پس موضع دیگر ملاحظه نمایند اگر از موضع کوکب ثانی تا موضع یکی از نظرات او با اول زیاده از مجموع جرمین است آن دو کوکب را با هم اتصال نبود و اگر کوکب أسرع به قدر جرمین داشته باشد که به یکی از نظرات برسد آغاز اتصال آن به آن کوکب باشد، و هر چه فصل کمتر شود اتصال اقوی شود تا چون مرکز به مرکز رسد حاق اتصال بود، و چون از مرکز گذرد اول انصراف باشد به آن کوکب، منصرف از کوکب اول شود تا چون بعد به قدر جرمین شود انصراف نیز تمام شود، و دیگر میان آن دو کوکب نه متصل بود و نه انفصال؛ و بعضی انصراف را وقتی می‌دانند که کوکب ثانی از مقدار جرمین نیز بگذرد پس بعد از حاق اتصال را نیز اتصال می‌دانند تا بعد به قدر جرمین شود، و بعضی در آغاز اتصال و انفصال نصف مجموع جرمین را اعتبار نموده‌اند، و بعضی دیگر همان جرم کوکب متصل را اعتبار نموده‌اند، و بعضی دیگر نصف جرم کوکب متصل را اعتبار کرده‌اند، و ظاهر آن است که بعد به قدر جرمین آغاز اتصال باشد و لیکن در اثر بسیار ضعیف باشد، و چون به قدر نصف جرم کوکب متصل رسد نیک اثر اتصال ظاهر شود، و این سبب اختلاف

باشد.

فائده:

بدان که از بروج دوازده گانه شش نرند و شش ماده و شش نهاری هستند و شش لیلی، و شش نر نهاریند و شش ماده لیلی، و حمل نر است و نهاری، و ثور ماده است و لیلی و همچنین تا آخر یک برج نر است و نهاری و

خزائن، ص: ۲۷۴

یک برج ماده و لیلی.

فائده:

بدان از کواکب هفتگانه چهار نرند زحل، و مشتری، و مریخ، و شمس و دو ماده: زهره و قمر، و عطارد با نر نر است و با ماده ماده، و هر کوکب نر نهاریست و هر کوکب ماده لیلی، و بودن کواکب نهاریه را به روز فوق الأرض و به شب تحت الأرض و لیلیه بر عکس حیز آن کوکب خوانند و موجب قوت آن کوکب است خصوص هر گاه کوکب نهاری در برج نهاری و لیلی در برج لیلی باشد.

فائده:

بدان که از خانهای دوازده گانه طالع چهار را اوتاد خوانند و آن عاشق و سابع و رابع و اول است، و چهار را مایل الودت خوانند و آن چهاری است که بعد از اوتاد باشد که دویم و یازدهم و هشتم و پنجم باشد، و چهار را زایل الودت خوانند و آن چهاری است که بعد از اوتاد است و خواهی بگو بعد از مایل اوتادند که سیم و دوازدهم و نهم و ششم باشد «۱».

«المؤلفه الصفائی»

ای کاش ره نبودی در بوستان خزان راتا کم شدی تغافل گل‌های بوستان را
با یاد آن ستمگر در گوشه قفس هست‌عیشی مرا که برده است از یادم آشیان را
هم آستان او سود هم لب مرا بفرسوداز بس که گاه و بی‌گاه بوسیدم آستان را
از بوستان برون رو ای باغبان خدا راتا بلبلان بگویند با گل غم نهان را
یا رب به عندلیبان چون بگذرد که امروز افتاده طرح الفت گلچین و باغبان را
دارم دلی پر از خون از دیگری که نتوان اظهار آن کنم من نفرین آسمان را
با ضعف و ناتوانی خود را کشم براهش تا افکنم به پایش این جسم ناتوان را
چشمت به تیغ ابرو خلقی فکنده بر خاک دادی چرا به مستی این تیغ جان ستان را
هر کس بکف متاعی آمد ترا خریدار مسکین صفائی آمد بر کف گرفته جان را

(۱) - این چهارخانه را به جهت آن اوتاد گویند که مدار احکام بر این چهار خانه است چنان که بیرجندی در شرح زیج الغ بیک بدان تصریح کرده است.

خزائن، ص: ۲۷۵

«وله»

این خانه دل خراب بهتروین سینه ز غم کباب بهتر
دستار و رداء و جبه من اندر گرو شراب بهتر
اوراق کتاب دانش من شستن همه را به آب بهتر

گفتی که رخم بخواب بینی پس کار همیشه خواب بهتر
تا چند حدیث عقل ای دل بر هم نهی این کتاب بهتر
رو رو دو سه درس عشق بشنو آوازی و رباب بهتر
زاهد ره دین زند صفائی کردن زوی اجتناب بهتر «وله»

ساقی به یاد یار بده ساغری ز می از آن گنه چه باک که باشد به یاد وی
من ژنده پوش یارم و دارم به جان اوننگ از قبای قیصر و عار از کلاه کی
شرمم ز فقر باد مقابل کنم اگر با گنج فقر شهر صفاهان و ملک ری
تا کی دلا به مدرسه طامات و ترهات بشنو حدیث یار دو روزی ز نای نی
واعظ مگو حدیث بهشت و قصور و حورما توسن هوا و هوس کرده ایم پی
ما عندلیب گلشن قدسیم باغ ماایمن بود ز باد خزان و هوای دی
زاهد برو چه طعنه مستی زنی که هست مست از خیال دوست صفائی نه مست می «وله»

آنخم زلفی که دام هر دلست این دل مسکین ما را منزلت
ای پدر پند از محبت کم دهم کاین پسر فرزند بس ناقابل است
جان به تنگ آمد ز تن آری بسی بار این تن را کشیدن مشکلت
پاره کن این پرده هستی که آن در میان جان و جانان حائلست
ای که در دریای عشقی رو بجوی ساحلی دیگر که آن خود ساحلت
یار اگر ما را کشد گوکش که خودزنده می سازد اگر خود قائلست
سر گذار ای دل به صحرای جنون زان که شد دیوانه هر کس عاقلست
خزائن، ص: ۲۷۶ دل بدام افتد که میل دانه‌ای خال او گردد ز زلفش غافلست
در رهش مردن بود آسان ولی مردن و رویش ندیدن مشکلت
ای صفائی کو بکو در جستجو تا بکی آن را که جوئی در دلست «وله»

همچو بلبل گر من بی دل زبانی داشتم روز وصل از شام هجران داستانی داشتم
در بروی من چنین محکم مبند ای باغبان پیش از این من هم نه اینجا آشیانی داشتم
از پس عمری مرا خواندی و آن هم بارقیب بلکه جانا با تو من راز نهانی داشتم
چیست این رسوائی آخر ای جوان من همچو تودر جوانی مدتی عشق جوانی داشتم
گاهی ای بلبل شنیدی یار اگر فریاد من چون تو من هم روز و شب آه و فغانی داشتم
دامنم می شد ازین آلوده گیهای ریپاک اگر در عشق او اشگ روانی داشتم
سوخت ای پروانه یارت بال و پرداری چه غم کاش من هم چون تو یار مهربانی داشتم
ای مؤذن این شتابت از چه بود آخر نه وصل نیست بیش از یکشب و من داستانی داشتم
در بروی من چنین می بندی ای جان کاشکی غیر در گاه تو من هم آستانی داشتم
ای صفائی من ترا زاهد گمان کردم مراکن بحل چون در حق تو بد گمانی داشتم
خزائن، ص: ۲۷۷

از آن مه شکوه بسیار دارم ولی کی جرأت اظهار دارم
 به او گفتم دلم را باز پس ده بگفتا من به این دل کار دارم
 به جرم دوستی گر می کشد دوست گنه کارم من و اقرار دارم
 چه نازی از نماز و روزه زاهد گنه زین گونه من بسیار دارم
 مرا گر بخت در خوابست گو باش بحمد الله دل بیدار دارم
 چمنها اگر خزان شد گو خزان شوز خون دیده صد گلزار دارم
 شد از مسجد مرا دل تنگ اکنون هوای خانه خمار دارم
 گریزانم از آن از انجمنها که در دل خلوتی با یار دارم
 به مسجد کی دهندم ره صفائی بکف جام و ببر زنار دارم

در سعد و نحس کواکب

* فائده:

فخر الدین آدم بتانی در رساله الكواکب گفته که هر کوکبی در احتراق منحوس است مگر در حد تصمیم، و تصمیم نزد حکماء عبارت است از آن که گذشتن کوکب بر محاذات جرم آفتاب و آن به طرفین از مرکز شمس سی و دو دقیقه است. و هر گاه یکی از کواکب متحیره و ماه را با آفتاب مقارنه افتد و کوکب را عرض نبود و انطباق مرکزین شود یا پیش از قرآن بعد میان آفتاب و کوکب شانزده دقیقه شود یا بعد از انطباق مرکزین یا آنگاه که بعد آن شانزده دقیقه شود کوکب را صمیمی گویند. و مراد از آن سیر کوکب است بر فلک خویش بر محاذات جرم آفتاب و هر کوکب که در این حالت باشد اصحاب احکام آن را به غایت مسعود دانند و چنین گویند که:

خزائن، ص: ۲۷۸

در دل آفتاب که پادشاه کواکب است جا دارد و چون عطارد در حد تصمیم بوده باشد او را و آفتاب را دو شمس خوانند و بدین سبب عطارد را در تصمیم قوی تر از کواکب دیگر گرفته‌اند.

سهامی که اصحاب نجوم استخراج می نمایند

* فائده:

بدان که سهامی که اصحاب نجوم استخراج می نمایند بسیار است و سهم هر شیء دلیل جزئی آن شیء است که از وجه مخصوص از دو دلیل آن شیء را استخراج کنند.

مثلاً احوال گندم را از موضع شمس و مشتری که هر دو دلیل حنطه‌اند سهم الحنطه استخراج کنند و از آنجا دلیل حنطه و احوال آن در آن سال از قلت و کثرت وجودت و رداءت و ارزانی و گرانی معلوم کنند؛ و سهام بسیار است «۱» و ما در این فائده کیفیت استخراج دوازده سهم را ذکر می کنیم و شاید در این کتاب بعد از این سهام دیگر نیز مذکور شود.

اول- سهم السعادة به جهت تعیین موضع آن اگر طالع طالع نهاری باشد از درجه‌ای که موضع شمس است گیرند بر توالی بروج تا موضع قمر هر چه باشد درجه طالع بر آن بیفزایند یعنی از برج طالع آن درجه که طالعست و ما قبل آن را تا اول آن برج بیفزایند مثل اینکه اگر طالع ده درجه سنبله باشد ده درجه می افزایند پس از درجه طالع ابتداء کرده سی سی از آن عدد می افکنند به هر جا که منتهی شد موضع سهم السعادة است و احتیاج با افکندن سی سی نیز نیست بلکه موضع شمس تا ماه را به اضافه درجه طالع جمع

نموده ابتداء از درجه طالع می‌نمایند به هر جا که منتهی شد موضع سهم السعاده است، و اگر طالع لیلی باشد باز به همین نحو است

(۱) - مرحوم غلامحسین جونپوری در زیج بهادری نو و دو یک سهم آورده و گفته که سهم بسیار است و اختلاف بی‌شمار دارد و آنچه متفق علیه و اهم بود در این تألیف آورده شد انتهی. و بعضی از سهام دیگر در چندین صفحه بعد نیز گفته می‌شود.

خزائن، ص: ۲۷۹

مگر از موضع ماه تا موضع آفتاب بر توالی می‌گیرند.

دویم - سهم العنب و آن نیز مثل سهم السعاده است مگر اینکه در سهم العنب به روز از ماه تا آفتاب گیرند و به شب از آفتاب تا ماه، بر عکس سهم السعاده است.

سیم - سهم السعدین بروز از مشتری گیرند تا به زهره، و به شب به خلاف این و باقی عمل چنان است که گذشت.

چهارم - سهم النحسین در روز از زحل به مریخ گیرند و به شب بر خلاف آن و باقی دستور سابق.

پنجم - سهم الالب به روز از موضع شمس تا موضع زحل گیرند و به شب بر خلاف آن.

ششم - سهم الام است به روز از زهره به قمر گیرند و به شب بر خلاف و تتمه چون سابق است.

هفتم - سهم الموت به روز و شب از موضع زحل گیرند تا درجه برج هشتم و تتمه چون سابق است.

هشتم - سهم المال به روز از خداوند برج ثانی گیرند تا به درجه برج ثانی.

نهم - سهم السفر به روز و شب از خداوند برج تاسع گیرند تا درجه برج تاسع و تتمه در این سهام چون سابق است.

دهم - سهم السلطان به روز از آفتاب گیرند تا ماه و شب به خلاف آن و در اینجا به جای درجه طالع درجه عاشر بر آن افزایند و از درجه عاشر بیندازند نه از طالع.

یازدهم - سهم الشجاعه به روز و شب از مریخ تا سهم السعاده گیرند و تتمه عمل چون سهم السعاده است.

دوازدهم - سهم الظفر به روز و شب از مشتری گیرند تا به سهم السعاده و تتمه چنان است که مذکور شد، و سهم الحوادث در یک جزء بعد ازین تقریباً مذکور است.

خزائن، ص: ۲۸۰

صد پند از پندنامه قابوس و شمگیر

* فائده:

امیر عصر کیکاوس بن اسکندر و قابوس و شمگیر در پند نامه‌ای که به جهت فرزند خود مسعود گیلان‌شگاه نوشته نصایح بی‌شمار در آنجا ذکر نموده مختصری از آن یعنی چند نصیحت که فائده آن اتم است ذکر می‌شود.

۱- چون گفתי بنده‌ام در بند بندگی باید بودن، و چون گفתי او خداوند است در حکم خدا باید بود.

۲- ای فرزند بدان که نماز و روزه خاص خدای است در آن تقصیر مکن که چون در خاص خدا تقصیری کنی از عام همه جهان بازمانی، زنهار ای پسر که در نماز مستی و استهزاء نکنی بر ناتمامی رکوع و سجود و مطایبه کردن که هلاک دین و دنیا بود.

۳- با مادر و پدر چنان باش که از فرزندان خویش طمع داری که با تو باشند.

۴- مگر به حال کسی که حال او از حال تو بهتر باشد، بنگر به حال کسی که حال او از حال تو کمتر بود تا دائم از خدای تعالی خوشنود باشی.

۵- سخن ناپرسیده مگو، و کسی را که پند نشنود پند مده، و بر ملا کس را پند مده.

۶- تا بتوانی از کسی نیکوئی دریغ مدار که یک روزی نیکو بر دهد.

۷- اگر غم و شادیت بود غم و شادی خویش پیش مردم اظهار مکن و دل‌تنگ مشو که این فعل کودکان باشد.

۸- اگر کسی با تو ستیزه کند به خاموشی آن ستیزه را بنشان و جواب احمق خاموشی است. خزائن ۲۸۱ صد پند از پندنامه قابوس و شمشگیر

پیران قبیله خویشان را حرمت کن.

۱۰- کاهلی فساد تن بود زنهار کاهلی مکن.

خزائن، ص: ۲۸۱

۱۱- اگر تن ترا فرمانبرداری نکند به ستم تن خویش را فرمانبردار کن، و به قهر آن را به طاعت در آور.

۱۲- از گفتار و کردار به اصلاح شرم مدار که بسیار مردم بود که از شرمگینی از غرضهای خویش باز ماند.

۱۳- به تیزی و تندى عادت مکن و از حلم خالی مباش و لیکن چنان نرم نباش که به خوردندت.

۱۴- با همه گروه موافق باش که به موافقت از دوست و دشمن مراد تو حاصل گردد.

۱۵- چون ترا شغلی پیش آید هر چند ترا کفایت آن باشد مستبد بر رأی خود مباش که هر که مستبد به رأی بود پشیمان شود، و از مشورت کردن عیب مدار با پیران عاقل و دوستان مشفق.

۱۶- ای پسر در سخن راستگو باشد و دروغگو مباش، و خود را به راستگوئی معروف کن.

۱۷- زنهار آنچه به دروغ ماند نگوئی که دروغی که به راست ماند بهتر است از راستی که به دروغ ماند.

۱۸- چنانچه عیب دوستی یا عیب شخص محتشم ترا معلوم شود زنهار مگوئی.

۱۹- چنانچه سخنی دانی که موافق مذهب عامه ناس نباشد مگوی که موجب غوغای عامه بود.

۲۰- در دانستن رازی که به بدو نیک تو تعلق ندارد سعی مکن.

۲۱- پیش مردمان نا کس راز مگوی که اگر سخن نیکوئی بود گمان زشت برند.

۲۲- هر چه بگوئی نا اندیشیده مگوی تا بر گفتار پشیمان نشوی.

۲۳- سر سخن مباش که سخن سرد تخمی است که از آن دشمنی روید.

خزائن، ص: ۲۸۲

۲۴- بسیار دان و کم گو باش، و نه کم دان و بسیار گوی که بسیار گوی اگر چه خردمند باشد مردم آن را بی‌خرد دانند.

۲۵- با هر که سخن گوئی نگر که سخن ترا خریدار هست یا نه اگر مشتری یابی بفروش و اگر نه بگذار.

۲۶- ز نهار دوست خود مخوان کسی که دشمن دوستان تو باشد.

۲۷- پرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد.

۲۸- اگر خواهی راز ترا دشمن نداند با دوست مگوئی.

۲۹- هر که نسبت به تو زشتی گوید معذورتر از آن دار که کسی آن سخن به تو رساند.

۳۰- اگر خواهی مردم نکو گوی تو باشند ز نهار نکو گوی مردم باش.

۳۱- اگر خواهی که بر دلت جراحتی نباشد که به هیچ مرهم به نشود با هیچ نادانی مناظره مکن.

۳۲- شب طعام خوردن سخت زیان کار است که آدمی دایم به تُخَمَه است.

۳۳- چون مهمان کنی در خوبی و بدی خوردنیها از مهمان عذر خواه که این طبع بازاریانست، هر ساعت مگوی که فلان چیز بخور خوبست یا چرا نمی‌خوردی یا من نتوانستم سزای تو کنم که اینها سخن محتشمان نباشد سخن کسانی است که یک بار مهمان

کنند.

۳۴- چاکران مهمان را نکو دار که نام نیک ایشان بیرون برند.

۳۵- اگر چاکران تو خطائی کنند در پیش مهمان با ایشان جنگ مکن و مؤاخذه مکن.

۳۶- مهمان هر کس مشو که حشمت را زیان دارد.

۳۷- با چاکران میزبان مگوی که ای فلان این طبق را فلان جای نه، و بنان و کاسه دیگر کسی را تکلیف مکن، خلاصه مهمان فضول نباش.

۳۸- از مزاح ناخوش و فحش شرم‌دار و مکن.

خزائن، ص: ۲۸۳

۳۹- زنهار با کمتر از خویش مزاح مگوی و مکن تا حشمت خویش در سر آن کار نکنی، بدان که خوار کننده همه قدرها مزاح است، آنچه گوئی شنوی.

۴۰- با هیچ کس جنگ مکن که جنگ نه کار محتشمان است بلکه شغل زنان است با کودکان.

۴۱- طریقه محتشمان چنین است که در تابستان نیم روز قیلوله کنند و اگر خواب نیاید در خلوت خانه خود باشند تا گرما شکسته بود.

۴۲- چون بر اسب نشینی بر اسب کوچک منشین که مرد اگر چه بزرگ منظر باشد بر اسب کوچک حقیر نماید، و اگر چه حقیر بود بر اسب بزرگ به شکوه نماید.

۴۳- از مرگ مترس و بدان که تا تن خود را بخورد سگان ندهی خود را به نام شیران نتوان کرد، هر که بزاید روزی بمیرد.

۴۴- مال را نگاه دار که چیزی به دشمن بگذاری به که از دوستان بخواهی، چیزی اگر چه کم بود نگاهداشتی آن واجب دان، که هر که چیز کم نگاه نتواند داشت بسیار را هم نگاه ندارد.

۴۵- امانت نگاهداری مکن زنهار که سعی عبث به تو ماند، هر گاه رد نکنی خائن و تبه روزگار خواهی بود، و چنانچه رد کنی کاری نکرده باشی مال مردم را داده باشی و اصلاً صاحب آن ممنون نباشد و چنانچه تلف شود بد نام بشوی.

۴۶- تا توانی سوگند مخور.

۴۷- در معامله از مماسکه و سعی در قیمت کوتاهی مکن که آن نیمی از تجارت است.

۴۸- صبور باش که صبوری دوم عاقلی است.

۴۹- در خانه خریدن اول همسایه را ملاحظه کن.

۵۰- سعی کن تا خانه در جائی خری که توانگرترین همسایه باشی، و فقیرتر بلکه مساوی نباشی.

خزائن، ص: ۲۸۴

۵۱- همسایگان را هدیه فرست و طعام ده تا محتشم ترین ایشان باشی.

۵۲- طفلان همسایگان را بنواز.

۵۳- بام خود را از بام همسایه بلند تر کن تا مردمان را در تو دیدار نباشد.

۵۴- زنی که محتشم تر از تو باشد مخواه.

۵۵- هیچ بزرگی را در خانه خود در برابر زن راه مده اگر چه پیر و سیاه باشد.

۵۶- با فرزندان و برادران خود هیوب باش تا ترا خوار ندارند و از تو ترسان باشند.

۵۷- فرزندان را پیشه بیاموز که آن عیب نیست بلکه هنر است هر چند از محتشمان باشند.

- ۵۸- هر چه داری اول خرج دختر کن و شغل وی بساز و ویرا در گردن کسی بند که تا از غم او برهی، اما دختر دوشیزه را شوی دوشیزه گزین.
- ۵۹- داماد باید که از تو فروتر بود هم به نعمت و هم به حشمت تا او به تو فخر کند نه تو به او.
- ۶۰- دوستی که از تو بدون حجت پر گله شود به دوستی آن اعتماد مکن.
- ۶۱- با نیکان و بدان دوستی کن با نیکان بدل با بدان به زبان.
- ۶۲- به دوستی کسی که به دشمن تو دوست باشد زنهار هزار زنهار اعتماد مکن.
- ۶۳- اگر ترا دشمنی باشد دلتنگ مشو که هر که را دشمن نباشد بی قدر و بها باشد.
- ۶۴- خویشتن را به دشمن بزرگ نما اگر چه افتاده باشی، جسارت را کاربر و خود را از افتادگان منمای.
- ۶۵- بیشتر از دشمن خانگی و همسایگان و خویشان حذر کن.
- ۶۶- با هیچ کس یک دل دوستی مکن و لیکن دوستی مجازی کن.
- خزائن، ص: ۲۸۵
- ۶۷- از سفیهان و جنگجویان و اوباش یعنی کسانی که از سخن بد گفتن مضایقه ندارند بردبار باش و لیکن با گردنکشان گردنکش باش.
- ۶۸- با دوست و دشمن آهستگی و چرب گوی، و هر چه گوئی از نیک و بد همان را چشم دار.
- ۶۹- هر چه نخواهی بشنوی مردمان را مشنواں البته.
- ۷۰- هر چه پیش مردمان نتوانی گفتن از پس مردم مگوی.
- ۷۱- بر ناکرده لاف مزن و چون کنم مگوی و چون کردم گوی.
- ۷۲- زبان خویش را بر کسی بسته دار که اگر خواهد زبان خویش بر تو تواند گشاد.
- ۷۳- از ازدهای هفت سر مترس و از مردم سخن چین بترس.
- ۷۴- هیچ کسی را بی قدر ستایش مکن که اگر وقتی بیاید نکوهیده ندانی.
- ۷۵- هر که دانی به کار تو آید از اعراض و خشم خویش مترسان، و اگر گناهی کند در گذران.
- ۷۶- هر سخن را که شنیدی انگشت در آن مپیچ.
- ۷۷- زود بهر چیز خشمناک مشو و در وقت خشم فرو بر.
- ۷۸- اگر جایی باید ترا عفو و عذر خواست ننگ مدار.
- ۷۹- ای پسر اگر واعظ شوی بر سر منبر روی باک مدار و چنان دان که مجلسیان تو بهائمند تا به سخن در نمایی و اگر به سخن احیاناً درمائی باک مدار و به صلوات و تهلیل و أمثال آن بگذران و به زودی به سخن دیگر رو، و به سر منبر تر شو مباش.
- ۸۰- ای پسر اگر قاضی و مفتی شوی باید در مجلس حکم هیوب باشی و بی خنده و ترشرو، و آندک گوی باش و بسیار شنو.
- ۸۱- اگر تاجر شوی معامله با گروهی کن که زیر دست تو باشند، و اگر با قوی تر از خود معامله کنی با کسی کن که صاحب مروّت و دیانت باشد.
- خزائن، ص: ۲۸۶
- ۸۲- تا توانی بنسبه معامله مکن، نقد کم نفع به از نسبه بسیار سود است.
- ۸۳- بهترین متاع‌های تجارت آن بود که به من و سنگ خرنند و به مثقال و درم فروشنند.
- ۸۴- تاجر باید چیزی که تغییر در آن به هم رسد و مردنی و شکستنی باشد نخرد.

- ۸۵- تاجر باید بهر شهر رود خیر اراجیف ندهد و در خیر خوش مطلقاً تقصیر نکند، و خیر مردن احدی را بدون ضرورت نگوید.
- ۸۶- در سفر باید مکاری را از خود خوشنود نگاه دارد.
- ۸۷- در شهری که وارد شد با سه طایفه آشنائی کند: توانگران با مروت، جوانمردان عیار پیشه، راه بانان و یوم شناسان.
- ۸۸- اگر لابدی معامله بنسبه کنی با چند طایفه مکن: کم چیز و نو کیسه و کودک و قاضی و مفتی و شیخ الاسلام.
- ۸۹- هیچ نوشته را بر خود حجت مساز یعنی چیزی منویس که روزی بر تو حجت شود.
- ۹۰- زود به زود با اهل حساب خود محاسبه کن.
- ۹۱- ای فرزند اکتفاء به دوستان مکن و پیوسته دوستان نو گیر، اما دوستان کهن را از دست مده.
- ۹۲- اگر دهقان باشی نگذار هر چه کاری که از وقت بگذرد و اگر ده روز پیش از وقت کاری بهتر از آن است که ده روز پس از وقت.
- ۹۳- چون زراعت کنی تدبیر سال دیگر امسال کن.
- ۹۴- اگر کاسب باشی زود کار باش و به اندک سود قناعت کن تا یک باره ده یازده کنی دوباره ده نیم توانکرد، و مردم را بلجاج و مکابره مگریزان.
- ۹۵- ای فرزند اگر مقرب پادشاه باشی بدون ضرورت سخن بر خلاف مراد پادشاه مگوی و با او لجاج مکن او را جز نیکوئی میاموز.
- خزائن، ص: ۲۸۷
- ۹۶- در پیش پادشاه عیب کسی را مگوی که ترا بد نفس شناسد.
- ۹۷- از آن سفره که نان خوری بد گویی مکن.
- ۹۸- جوانمرد باش و اصل جوانمردی سه چیز است: هر چه بگوئی بکنی، خلاف راست نگوئی، شکیب و صبر را کار بندی.
- ۹۹- ز نهار که مال خود را ضایع نگذاری اگر چه پوست خربزه باشد که گاه است ترا بکار آید، و اگر چه زیادتى شربت آب یا برگ درختان باشد.
- ۱۰۰- قانع باش و قناعت پیشه کن که اصل همه پندها این است و سایر فرزند و الله علم.

نشان اسب خوب

* فائده:

بدان که نشان اسب خوب آن است که باریک دندان و پیوسته دندان و سفید دندان باشد، لبهای زیرین درازتر بود، بینی بلند و فراخ بینی و کشیده بود، و پهن پیشانی، دراز گوش، میان گوشها گشاده، باریک تهیگاه، و بن گردن سطر باشد و خوردگاه سطر و خردموی، و سمهای آن دراز و سیاه باشد، و گردپاشنه، و بلند پشت باشد، و فراخ ابرو باشد، و سینه و میان دستها و پاهاى آن گشاده باشد، دم کلفت و کوتاه و سیاه چشم و مژه و خایه باشد، و معلق سرین، و عریض کفل، و درون ران او پر گوشت بوده باشد، با خیر باشد از حرکت سوار.

و بدان که اسب کمیت نیکو بود و در سرما و گرما طاقت می‌دارد، و اسب ابلق بد است.

و بدان که اسب گنگ بد است و آن اسبی است که چون مادیان بیند اگر چه نری فرو و هلد بانگ نکند، و چنین اسبی در راه بسیار غلط کند، و اسب شبکور بد است و علامتش آن است که شب از چیزها نرمد، و شب بهر جا بدوانی راست برود، و اسبی که چون بانگ اسبان شنود جواب ندهد بد باشد، و اسب چپ بد بود و علامتش آن است که چون بدهلز کشی دست چپ پیش نهد و

چنین اسبی

خزائن، ص: ۲۸۸

شناوری نداند، و اسب احوال اگر چه به ظاهر معیوب است اما عرب و عجم متفقند که مبارک و میمون است، و شنیدم که دلدل احوال بوده است، اسب دست و پا سفید بد بود، اسبی که پای چپ یا دست چپ آن سفید بود شوم باشد، و اسب ازرق چشم بد بود، و اسب سیاه کام فراموشکار بود، و اسب زاغ چشم شبکور بود، و اسبی که در وقت سر گین کردن درنگ کند بد بود، و بدان که بیشتر اسبان را استخوان پهلوی راست یکی زیادت باشد از پهلوی چپ، اگر استخوانهای دو پهلوی او مساوی باشد بهر چه توانی بخر که هیچ اسبی در دویدن او را سبق نبرد.

«لمؤلفه»

عشاق تو جز دیده خونبار نخواهند غیر از دل آزرده افکار نخواهند
 فریاد که این درد مرا کشت که آن دوست با من نکند مهر که اغیار نخواهند
 ای بوالهوسان دور شوید از من مسکین مردان رهش روتق بازار نخواهند
 گو قیمت ما بشکند آنها که کسی را باشند خریدار و خریدار نخواهند
 ما را هوس انجمنی نیست که عشاق جز خلوت و در دل گله با یار نخواهند
 گوئی بر زاهد چه حدیث می و معشوق این طایفه جز جبه و دستار نخواهند
 منصور از آن بر سردار است که خوبان ارباب وفا جز به سر دار نخواهند
 تا باشد شان عذر جفا خیل نکویان جز عاشق بد نام گنه کار نخواهند
 آنها که ز خوبان دلشان هست بدامان صد خرمن گل گلشن و گلزار نخواهند
 جان بر کف خود گیر صفائی بر عاشق در کوی بتان درهم و دینار نخواهند

علوم خمسه و قلم داودی

* فائده:

بدان که مراد از علوم خمسه محتجبه علومیست که اول هر یک از حروف «کله سر» است، و ثانی و ثالث هر یک اشاره به دریای علم است، و آخرین هر یک اشاره بندای طالبان است به طلب.

بدان که در علوم خمسه مذکوره بسیار احتیاج به قلم داودی و دانستن آن

خزائن، ص: ۲۸۹

می شود و قلم مذکور را در جائی بیان نموده اند و نه حرف آن به این ترتیب است «شمع زیت سون». [تصویر] فائده:

در علوم خمسه مذکوره بسیار روغن لا و لا مذکور می شود و مراد از آن لا شرقیه و لا غربیه است که [تصویر] باشد، و خروج بید انجیر است که آن را کوچک نیز نامند، و فلقطر به معنی یار و مددکار و از پیش برنده کار است بلغت یونانی و مراد اسمائی چند است که در هر کاری معین است، و بیروج الصنم لفاح است، و حلبه شنبلیله است.

فائده:

گرفتیم [تصویر] و بر کاغذ سفید چیزی از آن نوشتیم هیچ ظاهر نبود خصوصاً بعد از جفاف، و بعد از جفاف نزدیک بنار بردیم خطی زرد خوشرنگ واضح شد و با مذکور [تصویر] ضم ساختیم یعنی حل در آن کردیم و نوشتیم و نزدیک به [تصویر] بردیم خطی سیاه مایل به زردی خوشرنگ ظاهر شد، و هر چه بیشتر حرارت در آن تأثیر کرد سیاه تر شد و چون آب بر آن مالیدیم سیاه خوب شد چون جبر شد، و گرفتیم آب [تصویر] و نوشتیم چیزی ظاهر نبود و بعد از آنکه به [تصویر] داشتیم بعد از جفاف خطی زرد

مایل به سرخی در نهایت وضوح و خوش رنگی ظاهر شد و قبل از جفاف زرد قلیلی به سیاهی مایل ظاهر شد.

در معرفت اوج ستارگان

* فائده:

بدان که اوج «۱» ستاره مکانی است از فلک آن که دورتر موضع

(۱) - اوج معرب اوگ کلمه هندی است.

خزائن، ص: ۲۹۰

است از آن فلک از زمین، و حضيض نزدیکترین مواضع است، و حضيض همیشه مقابل اوج است و کوکب چون از حضيض گذشت صاعد می شود روی به اوج و چون شش برج طی نمود به اوج می رسد، چون از اوج گذشت هابط می شود و چون شش برج طی نمود به حضيض می رسد، و اوجات ثابت نیستند بلکه متحرکند به حرکت ثوابت مگر اوج قمر که آن حرکتی سریع کند و چون در حال تحریر به جز رساله‌ای که در سنه یک صد و شصت و هفت جلالی نوشته بود حاضر نبود تا اختلافی که به سبب ارساد به هم رسیده ملاحظه شود، اوجات و حرکت آنها را به نوعی که در آنجا ثبت بود نوشته شد و هر کس هر وقت خواهد به حساب مواضع اوجات را تعیین می تواند نمود.

در آنجا گفته که اوج غیر قمر هر سال پنجاه و چهار ثانیه و هر ده سال نه دقیقه و هر شصت و شش سال و هشتماه یک درجه طی کند.

و مواضع اوجات در سال صد و شصت و هفت جلالی این است:

اوج زحل ح یه ز، اوج مشتری ه کویج، اوج مریخ ج یط ط، اوج شمس ب کط لح، اوج زهره ب یط لز، اوج عطارد رام. و مخفی نماند که به حساب مذکور چون حرکت اوج هر یکصد سال یک درجه و نیم می شود در سال تحریر این کتاب که سنه هفتصد و بیست و نه جلالی است و پانصد و شصت و دو سال از تحریر رساله مذکوره گذشته اوجات هشت درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و هشت ثانیه حرکت کرده خواهند بود، و چون رفع ثوابی نمائی چون از نصف متجاوز است هشت درجه و بیست و شش دقیقه حرکت اوجات خواهد بود، پس مواضع اوجات به این نحو خواهد بود: زحل د کب ید، مشتری ودن، مریخ د کز یو، شمس ج ز مه، زهره ب کز مد، عطارد ز ط مز.

در معرفت جوز هر ستارگان

* فائده:

بدان که جوز هر ستارگان نقطه‌ای است که مدار آن کوکب در آن

خزائن، ص: ۲۹۱

نقطه بامدار آفتاب تقاطع کند و آن در دو نقطه متقابل باشد، آن نقطه که چون کوکب از آن گذرد شمالی شود رأس خوانند و آن دیگر را ذنب، و موضع جوزهر قمر از تقاویم معلوم می شود زیرا که رأس قمر را نویسند.

و اما کواکب خمسه متحیره حرکت جو زهر ایشان چون حرکت ثوابت باشد و حرکت اوجات در رساله مذکوره مواضع جو زهر اترا در سال یکصد و شصت و هفت جلالی به این وضع تعیین نموده:

جوزهر رأس زحل ج یج ند، مشتری ج ه کد، مریخ ایو کز، زهره ب ح ج، عطارد اد د، و ذنب هر کوکبی مقابل رأس است و بنا بر

آنچه در اوجات مذکور شد مواضع جو زهرات در حال تحریر این کتاب چنین می‌شود: زحل ج کدید، مشتری ج زلد، مریخ ایح ی، زهره ب ی یح، عطارد ازا.

معرفت اقبال کوکب

* فائده:

در معرفت اقبال کوکب و ادبار آن و کوکب خالی السیر و وحشی السیر: اقبال کوکب آن بود که در صورت طالعی در وتد یا مایل الوتد باشد، و ادبار آن بود که ستاره‌ای از اتصال ستاره‌ای برگردد یا در زایل الوتد باشد، خالی السیر چنان باشد که ستاره‌ای از اتصال ستاره‌ای برگردد و تا در آن برج بود به هیچ ستاره‌ای اتصال نکند، وحشی السیر چنان باشد که ستاره‌ای در برجی باشد که تا در آن برجست هیچ ستاره‌ای به آن نظر نکند و این حال بیشتر به قمر رسد.

در معرفت نقل نور کوکب

* فائده:

در معرفت نقل نور کوکب، و جمع نور، ورد نور، و منع نور.

اما:

نقل نور آن بود که ستاره سریع السیر از ستاره بطیء منصرف شود و به ستاره دیگر اتصال کند پس ستاره اول نقل نور از دویم کند و به سیم دهد، مثال آن قمر در دوازده درجه سنبله و مشتری در ده درجه جدی و زحل در پانزده درجه

خزائن، ص: ۲۹۲

جوزا، پس قمر در حالی که در ده درجه سنبله بود حاق تثلیث او بود با مشتری و از او بیرون شده رو به انصراف نهاد و رو به اتصال بزحل دارد به تربیع چون به پانزده درجه سنبله رسد منصرف است از مشتری و متصل است با زحل، پس نقل نور از مشتری بزحل نموده «۱».

و جمع نور آن بود که ستاره سریع السیری متصل شود به ستاره‌ای که آن ابطاً بود و آن ابطاً نیز متصل شود در آن حال به ستاره ابطاً از خود، پس ستاره دوم نور اول را به سیم دهد با نور خود مثال آن قمر در حمل به هفت درجه، زهره در جوزا بده درجه، و مریخ در سنبله به سیزده درجه، پس قمر متصل است به زهره بتسدیس و زهره به مریخ بتربیع و این را نقل نور نیز گویند، و نقل را دو قسم می‌گیرند و در جمع و نقل میان ستاره اول و سیم اگر چه نظر و اتصالی نیست اما گویند مزاج اتصال میانه ایشان حاصل می‌شود.

ورد نور آن بود که سه ستاره در یک برج باشند و ستاره ابطاً درجه آن بیشتر باشد بعد از آن کوکب میانه رو پس کوکب سریع، و کوکب سریع خواهد متصل شود به هر دو قران و کوکب میانه رو نیز با ابطاً قران کند پس گویند به حکم اقریبیت میان رو دفع اتصال سریع را بطیء کرد تا اول بخود آن متصل شود بعد از آن بطیء مثال آن مشتری در چهارده درجه قوس، و مریخ در دوازده درجه آن، و قمر در ده درجه آن.

و منع نور آن بود که دو کوکب سریع و بطیء در برجی باشند متصل بقران و

(۱) - بیان اخصر و اوضح در این چهار اینکه چون کوکبی منصرف شود از کوکبی دیگر و هنوز از آن انصراف تمام نشده متصل به کوکب ثالث شود آن اتصال به منزله اتصال کوکب اول باشد به کوکب ثالث اگر چه به حسب ظاهر متصل نباشد و این وضع را

نقل نور گویند. و اگر دو کوکب یا بیشتر به کوکب ثالث متصل شوند آن اتصال به منزله اتصال کوکب اول باشد به کوکب ثانی و این را جمع نور گویند. و اگر کوکبی در حال رجعت یا احتراق یا در حین و بال و هبوط بود و کوکب دیگر به او متصل شود متصل به او را از غایت عجز و ضعف رد کنند آن را رد نور گویند. و چون سه کوکب در برجی باشند چنان که اسرع ایشان در اول برج و میانه رو در میان همان برج و ابطاً در آخر همان برج نیز باشد چون اسرع خواهد که بابطاً متصل شود میانه رو او را منع کرده اول خود متصل شود این را منع نور خوانند.

خزائن، ص: ۲۹۳

کوکب دیگر از برجی دیگر مناظر بهر دو پس کوکب سریع متصل بقران مانع شود که کوکب ناظر نظر کند ببطیء به فضیلت قران یا آن که دو کوکب در یک برج باشند و کوکبی سریعتر به آن کوکب که بطیء تر باشد از آن دو متصل شود به نظری و اتصال اول را منع کند، و منع دلیل قوت مانع و ضعف ممنوع است.

اسامی کتبی که قدماء در علوم خمسہ محتجبه نوشته‌اند

* فائده:

بدان که کتب مشهوره که قدماء در علوم خمسہ محتجبه نوشته‌اند بسیار است از آن جمله:

آنچه در علم اول نوشته شده سبع و سبعین و نخب جابری و شذور الذهب و مکتسب و رسائل جلد کی و مجریطی و میزان اشعار خالدبن ولید و طغرایی و مولوی و سلطان ولد و ابن عمویه و غیر ذلک؛ و در علم ثانی و جیزه اسکندری، و مصحف هرمس الهمرامسه، و طلسمات طمطم الهندی، و والیس اسکندرانی، و هیاکل، و تماثیل ابی بکر بن علی و مانند اینها؛ و در علم سیم شاملین شامل و سکاکی و قضالی و سر مکتوم و رسائل هلالیه و غیر آن؛ و در علم چهارم نوامیس افلاطون، و مختصر جالینوس، و عشر مقالات، و خلاصه و کتب بلیناس و غیر ذلک؛ و در علم پنجم رسائل خسرو شاه سماوی، و جبل ود کوکب (کذا)، و ابن عراقی و غیر اینها است.

و کتاب سحر العیون ابی عبدالله المغربی که بلباب ابن الحلاج مشهور شده مشتمل است بر رابع و خامس و رساله عیون الحقائق و ایضاح الطریق از مؤلفات حکیم ابوالقاسم احمد سماوری جامع آنها است بازواید.

و کتاب اسرار قاسمی از مؤلفات ملاحسین کاشفی که به امر شاه قاسم انوار جمع

خزائن، ص: ۲۹۴

نموده مشتمل است بر بسیاری از فواید این دو علم.

و امروز آن کتاب در نزد عامه به کذب و عدم اعتبار مشهور است و سبب آن تصریح به بسیاری از غرایب است که در نظرها بعید می‌نماید علاوه بر اینکه بسیاری در صدد امتحان و تجربه بر می‌آیند و بدون وقوف کامل در معیار هر دوائی یا تشخیص ادویه بلکه به مجرد اینکه دوائی را از عطار گرفتند در صدد امتحان بر می‌آیند و حال اینکه شناختن ادویه و مقدار آنها و تمیز خوب و بد و خالص و ممزوج آنها کار هر کسی نیست و علاوه بر این بسیاری از آن محتاج به عزائم و أسماء و دعوات و امثال اینها است که نوشتن آنها به قلم خاص و وقت مخصوص می‌باید باشد.

علاوه بر اینکه به تفاوت یک نقطه یا مثل آن یا یک حرکت در خواندن مختلف می‌شود و بسیاری از عزایم اوقات به اجازه است از استاد کامل و اکثری بسته است به نظرات کواکب و اوقاف آنها و تشخیص اینها به مجرد تقاویم متداوله که صحت و سقم آنها معلوم نیست صورت ندارد و امثال ذلک.

شعر الكميّ وقول الامام الصادق «ع» وبيانه

* حديث

روى فى الكافى قال انشد الكميّ ابا عبدالله عليه السّلام شعراً فقال:

أخلص الله لى هو اى فما اغ- رق نزعاً فلا تطيش سهامى فقال أبو عبدالله عليه السّلام: و لا تغرق نزعاً و لكن قل: فقد اغرق نزعاً فلا تطيش سهامى.

توضيحه:

أن النزع مد القوس و إغراق النازع استيفاؤه فى المد، و طيش السهم عدم إصابته الهدف و عدوله عنه، و أغرق فعل ماض من الإغراق و المستتر فيه راجع إلى الله، أو إلى الهوى، أو فعل مضارع منه على صيغته المتكلم و مراد الكميّ شكر الله سبحانه فيقول: إنه سبحانه جعل لى هوى خالصاً بحيث يكون كل أمر على هوى بدون سعى منى حتى أن الله سبحانه أو هوى ما استوفى فى مد

خزائن، ص: ٢٩٥

القوس نحو الهدف، أو أدنى مما استوفى فيه و مع ذلك يصيب سهمى إلى الهدف، فهى أبو عبدالله عليه السّلام لأجل أن الله سبحانه أجرى الامور على وفق الأسباب و إصابه السهم الهدف بدون استيفاء مده نحوه مخالف له، و قال: اشكر الله سبحانه على تهيئه الأسباب لك و قال: قد استوفى سبحانه فى مد القوس نحو الهدف لى أو وفقنى لاستيفائه فبعد ذلك لا تطيش سهامى.

حديث لاعدوى و ...

* حديث:

روى عن النبى صلّى الله عليه و آله و سلّم أنه قال: لاعدوى، و لاطيرة، و لاهامه، و لا شوم، و لا صفر، و لا رضاع بعد فصال، و لا تعرب بعد الهجرة، و لا صمت يوم إلى الليل، و لا طلاق قبل النكاح، و لا عتق قبل ملكك، و لا يتم بعد إدراك.

حديث ابي خديجه

* أقول:

المراد بالعدوى سرايه المرض من إنسان أو حيوان إلى غيره. و الهامه بتخفيف الميم الجسد اللطيف يطير بالليل و كانت العرب تزعم أن روح القتيل الذى لا يدرك بثاره تصير هامه فتطير على قبره فيقول: اسقونى اسقونى فإذا أدرك بثاره طارت، و الصفر بفتح الأولين حيه كانت العرب تزعم أنها فى بطن الإنسان تصيب الإنسان إذا جاع و تؤذيه و قيل: أراد به النسيء، الذى كانوا يفعلونه بالجاهليه و هو تأخير المحرم إلى شهر صفر يجعلون صفرأ هو الشهر الحرام.

حديث:

روى فى التهذيب بإسناده عن أبى خديجه عن أبى عبدالله عليه السّلام قال: سأله رجل و أنا أسمع فقال: إنى اصلى الفجر ثم أذكر الله لكل ما اريد أن أذكره مما يجب على فاريد أن أضع جبينى فأنام قبل طلوع الشمس فأكره ذلك، قال: و لم قال: أكره تطلع الشمس من غير مطلعها، قال: ليس بذلك خفاء انظر من حيث يطلع الفجر فمن ثمه تطلع الشمس.

خزائن، ص: ٢٩٦

توضيحه:

أن السائل لما كان قد بلغه أنه إذا جاء وقت ظهور القائم عليه السّلام فهناك تطلع الشمس من مغربها فكان ينتظر ذلك الزمان فخاف

إن هو نائم قبل طلوعها من حين ظهوره عليه السَّلام طلعت الشمس من غير مطلعها و كان هو حينئذ نائماً غافلاً عنه و يفوت عنه هذه العلامة فأجابه عليه السَّلام بأن هذا الأمرين لاخفاء فيه لأن الشمس في كل يوم أنما تطلع من حيث يطلع الفجر في ذلك اليوم مشرقاً كان أو مغرباً و من ينام بعد الفجر فهو يرى مطلع الفجر في ذلك اليوم فيحصل له العلم بمطلع الشمس فيه.

في يوم الثلاثاء ساعة

* حديث:

روى في الكافي عن أبي عبدالله عليه السَّلام أنه قال: في يوم الثلاثاء ساعة من واقفها لم يرقادمه حتى يموت أو ماشاء الله. لم يرقادمه أي لم يسكن دمه حتى يموت أو المراد أن فيه ساعة من أراق فيه دمه بحجامه أو فصد لم يسكن دمه حتى يموت. اقرأ آية الكرسي و ...

* و في

حديث آخر في الكافي أيضاً منه أنه قال: اقرأ آية الكرسي و احتجم أي يوم شئت.

المعالجات المروية في الاخبار

* احاديث

في المعالجات المروية في الكافي روى باسناده عن حمزة الطيار قال: كنت عند أبي الحسن الأول فتراني أتأوه فقال: مالك؟ قلت: ضرسى، فقال: لو احتجمت؟ فاحتجمت فسكن فأعلمته.

و روى أيضاً باسناده عن الجعفرى قال: سمعت أبا الحسن موسى عليه السَّلام يقول:

خزائن، ص: ٢٩٧

دواء الضرس تأخذ حنظلة فتقشرها ثم تستخرج دهنها فإن كان الضرس مأكولاً منحرفاً تقطر فيه قطرات و تجعل منه في قطنه شيئاً و تجعل في جوف الضرس و ينام صاحبه مستلقياً يأخذه ثلاث ليال فإن كان الضرس لاأكل فيه و كانت ريحاً قطر في الأذن التي تلى ذلك الضرس ليالى كل ليلة قطرتين أو ثلاث قطرات يبرى، بإذن الله.

و روى باسناده عن أبي ولاد قال: رأيت أبا الحسن عليه السَّلام في الحجر و هو قاعد و معه عدة من أهل بيته فسمعتة يقول: ضربت على أسناني فأخذت السعد و دلكت به أسناني فنفعني ذلك و سكنت عني.

و روى عن أبي عبدالله عليه السَّلام يقول: اتخذوا في أسنانكم السعد فإنه يطيب الفم و يزيد في الجماع.

و روى عن أبي الحسن الأول عليه السَّلام قال: من استنجى بالسعد بعد الغائط و غسل به فمه بعد الطعام لم يصبه علة في فمه و لم يخف شيئاً من أرياح البواسير.

و روى عن أبي عبدالله عليه السَّلام قال: كان رسول الله لايتداوى من الزكام و يقول: ما من أحد إلا و به عرق من الجذام فإذا أصابه الزكام قمعه.

و روى بإسناده عن جميل بن صالح قال: قلت لأبي عبدالله عليه السَّلام: إن لنا فتاة كانت ترى الكوكب مثل الجرة، قال: نعم و تراه مثل الحب، قلت: إن بصرها ضعيف فقال: اكحلها بالصبر و المر و الكافور أجزاء سواء فكحلناها به فنفعها.

و روى عن سليم مولى على بن يقطين أنه كان يلقي من رمد عينيه أذى فقال: فكتب إليه أبو الحسن عليه السَّلام ابتداء من عنده: ما يمنعك من كحل أبي جعفر عليه السَّلام جزء كافور رباحى و جزء صبر سقوطرى يدقان جميعاً و ينخلان بحريرة يكتحل منه مثل ما يكتحل من الإثمد كحلته في كل شهر، تحدر كل داء في الرأس و تخرجه من البدن فقال: فكان يكتحل به فما اشتكى عينيه حتى

مات.

و روی عن إبراهيم الجعفی قال: دخلت علی ابي عبدالله عليه السلام قال: مالی أراک ساہم الوجه؟ فقلت: إن بی حمی الربع، فقال: ما یمنعک من المبارک الطیب اسحق خزائن، ص: ۲۹۸

السكر ثم امخضه بالماء و اشربه علی الریق و عند المساء، فقال: ففعلت فما عادت إلّی.

لیس من دواء الا و هو یهیج داء

* و روی

عن ابي الحسن الأول علیه السلام لیس من دواء إلا و هو یهیج داء و لیس شیء فی البدن أنفع من إمساك الید إلا عما یحتاج إلیه. «المؤلفه الصفائی»

از راه رفا گاه ز ما یاد توانکرد گاهی به نگاهی دل ما شاد توانکرد
 صید دل من لایق تیغ تو اگر نیست در راه خدا آخرش آزاد توانکرد
 نالم مگر از ناله برحم آورم آن دل اما که چه با خوی خداداد توانکرد
 زین بعد کسی ناله من نشنود آری تا چند مگر ناله و فریاد توانکرد
 مستم ز می عشق چنان کز پس مرگم صد میکده از خاک من آباد توانکرد
 انصاف کجا رفت بین مدرسه کردندجائی که در آن میکده بنیاد توانکرد «۱»
 نمای به زاهد تو ره کوی خرابات این ره نه بهر بوالهوس ارشاد توانکرد
 با غیر صفائی مه من عهد وفا بست دل را بچه امید دگر شاد توانکرد «وله ایضاً»
 طرفی نبستند از غمش مسکین دل بیچارگان روز از ستم این در تعب شب از الم آن در فغان
 تا گشته ام دور از درش بی روی آن هر دم روداشک از دو چشم بر زمین آه از لبم بر آسمان

(۱) - مرحوم رضا قلیخان هدایت در ریاض العارفین در ضمن شرح حال مرحوم نراقی گوید که وقتی در کاشان مدرسه‌ای بنا می کردند مولانا عبور نموده این بیت را بدیهه فرموده و خوب گفته:

در حیرتم آیا ز چه رو مدرسه کردندجائی که در آن میکده بنیاد توان کرد
 خزائن، ص: ۲۹۹ گفتم بود رخصت که من آیم بکویت ساعتی گفت آری اما نیم شب از جمله یاران نهان
 گفتم که آیا جویمت در کعبه یا در خانقه گفتا مرا خواهی بیا دیر مغان دیر مغان
 از بس که آه در شام و سحر نالیدم از سوز درون در کوی او از ناله ام در ناله آمد پاسبان
 در آستانش روز و شب سو دم بخاک از بس که سرهم شد مرا سر خاک و هم فرسوده شد آن آستان
 در عشق آن زیبا صنم دنیا و عقبی گردهی من ای صفائی کافر مبینی اگر یک جو زیان

إسکات الضفادع بوضع السراج

* فائده:

قال القزوينی: قال محمد بن زکریا: إذا وضع سراج فی طاس و جعل فوق الماء أو فی قناه فی الضفادع سکنت أصواتها و لا یسمع لها

صوت البتة و كذلك إذا جعل طست على وجه الماء مقلوباً.

دفع لسع العقرب و الحية

* فائده:

قال القزويني الرازي: من شرب مثقالين من حب الـ- ترج بعد دقه ناعماً أبرأه ذلك من لسع العقرب و الحية و غير هما من ذوات السموم.

من منافع الذباب

* فائده:

في ربيع الأبرار أن من منافع الذباب أنها يحرق و يخلط بالكحل فإذا كتحت المرأه كانت عينها أحسن ما تكون.
فائده:

في حياة الحيوان إن طبخت عقرب بسمن البقر و طلى به موضع

خزائن، ص: ۳۰۰

لسعها سكنها من وقته.

فائده: في حياة الحيوان إذا طرح في النورة زرنخ و رماد الكرم و طلى بها الجسد ثم غسل بعدها بدقيق الشعير و الباقلی و بذر البطيخ مراراً يضعف الشجر حتى لا يكاد أن يعود.

وارث النبي «ص»

* قال بعض العلماء:

وارث النبي من اقتدى به في الأفعال و الأخلاق لا من يزال يسود بأقلامه و جوه الأوراق.

من إفادات السيد الداماد في بيان تسبيح الزهراء سلام الله عليها

* من

إفادات السيد الداماد: باید دانست که تسبیح فاطمة زهراء علیه السلام در احادیث أهل بیت و اطلاقات اصحاب دو اطلاق دارد یکی از آن اطلاق شایع است که عبارت است از سی و چهار تکبیر و سی و سه تحمید و سی و سه تسبیح، و دیگر تسبیحی که در اوراد از سیده النساء سلام الله علیها رسیده است و در اصول معتبره وارد شده است و آن این است: «سبحان ذی الجلال الباذخ العظیم، سبحان ذی العز الشامخ المنیف، سبحان ذی الملك الفاخر القدیم، سبحان ذی البهجة و الجمال، سبحان من تردی بالنور و الوقار، سبحان من یری أثر النمل فی الصفاء و وقع الطیر فی الهواء.

«شعر مشکل»

ولدت امی أباهاین ذا من عجبات و أنا طفل صغیر فی حجور المرضعات من کرر هذه الأبیات الأربعة «۱» حصل له الفرج بما هو فيه من الشدة فهو من المجربات.

و کم لله من لطف خفی یدق خفاه عن فهم زکی

(١)- و الايات فى الديوان المنسوب الى الامام الوصى على عليه السلام. خزائن، ص: ٣٠١ و كم يسرأتى من بعد عسرفرج كربة القلب الشجى و كم امر تساء به صباحاً و تأتيك المسرة بالعشى إذا ضاقت بك الأحوال يوماً فتق بالواحد الفرد العلى يقال فى المثل:

يرى الناس دهناً فى قوارير صافياً لم يدر ما يجرى على رأس سمس «و منها»
و كنت أعدك للنائب فما أنا أطلب منك الأمانا و منها أنا الغريق فما خوفى من البلل.
«و منها»

أنا كالورد فيه راحة قوم ثم للآخرين فيه زكام «و منها»
ترى الرجل النحيف و تزدريه و فى أثوابه أسد هزبر «و منها»
و إذا كنت لم تزرع و أبصرت حاصداً ندمت على التقصير فى زمن البذر «و منها»
نمايند هر شب خران را به خواب كه پالانگران را بيرده است آب

احتجب بغير حجاب محجوب

* و فى

الحديث «احتجب بغير حجاب محجوب» هذا إما من باب حجاباً مستوراً أى حجاباً على حجاب بناء على أن أقصى مراتب شدة الاحتجاب لو كان من تلقاء حجاب كان لامحالة بحجاب على حجاب، أو من باب النعت بوصف الجار و الوصف بحال المتعلق، أو من باب التوصيف بالغاية المترتبة.

خزائن، ص: ٣٠٢

فأئده منقولاً من الكشكول

* فى

الكشكول و جد بخط الشهيد -ره- يرفعه إلى دانيال النبی قال: إذا أراد أحدكم أن يعلم أن حاجته يقضى أم لا فليقبض على شىء من الحبوب و يضمم حاجته و يأخذ ثماناً ثماناً من الحبوب المقبوضة، فان بقى فى يده واحدة فهى للزهره و الحاجة مقضية و إن بقى اثنتان فهى للمريخ فإنها لا تقضى، و إن بقى ثلاثة فهى للذنب يكون نحساً لا تقضى، و إن بقى أربع فهى للزاحل فإنها لا تقضى، و إن بقى خمس فهى للمشتري فإنها تقضى سريعاً و إن بقى ست فهى للقمر فإنها تقضى، و إن بقى سبع فهى لعطارد فإنها تقضى حسناً، و إن بقى ثمان فلا تعرض لها بوجه من الوجوه فإنها وقعت فى التوقف.

سورة هل اتى

* سئل

عالم فقيل له: إن الله قد أنزل «هل أتى» فى أهل البيت عليهم السلام و ليس شىء من نعيم الجنة إلا و ذكر فيه إلا الحور العين فقال: ذلك إنما هو إجلال لفاطمة سلام الله عليها.

شعر

لاميرالمؤمنين عليه السلام:

ألا أيها الموت الذي هو قاصدي أرحني فقد أفنيت كل خليل
أراك بصيراً بالذين احبهم كانك تنحو نحوهم بدليل «لا أدري»
ألا أهل ودّي كيف عهدى لديكم فهل شوقكم نحوي كشوقى إليكم
و هل صرتم بعدى كما صرت بعدكم و هل عندكم وجدى كو جدى لديكم
فإن قر عيني مرة بلقائكم سلمنا و إلا فالسلام عليكم «أيضاً»
فأين الفضل منك فدتك نفسى على إذا أسأت كما أسأت
خزائن، ص: ٣٠٣
«أيضاً»

و كنت أرى أن التجارب عدة فخانت ثقات الناس حتى التجارب «أيضاً»
إذا أمسى و سادى من تراب و بت مجاور الرب الرحيم
فهونى اصيحابى و قولوا لك البشرى قدمت على الكريم

غزى لوالد المولف

* فائده:

تشرّفت مع الوالد الماجد العلامة طود العلم و التحقيق رحمة الله عليه زيارة العتبات العاليات فى سنة خمس و مائتين بعد الألف من
الهجرة النبوية و إذر جمعنا من المشهدين المشرفين النجف و كربلا إلى مقابر قريش و مكثنا فيه أياماً فأرسل قاضى بغداد الذى تولى
قضاه فى هذه السنة و جاء من قسطنطينية إلى و لدى بلغزين من نتائج طبعه أحدهما كان ألبازاً للسنة التى تولى قضاء بغداد فيها و
الآخر باسم الدستور الأعظم سليمان باشا و الى بغداد فطلب منه حلها.
الاول هذا:

قد ولى الحقيير الحاج إسماعيل نائب قضاء بغداد، فى العشر السادس من الثلث الثالث من السدس الثالث من النصف الأول من تاريخ
لو زيد عليه مسطح مربع الزوج الأول فى الفرد الثالث على أن يكون الواحد أعداداً و ضرب جذر المجتمع فى الكسور مع العدد الذى
لا يتغير فى التربيع و التكعيبات لكان الحاصل معادلاً لدور محدد الجهات مع ثنائيات الفرد الثانى من هجرة من نزل عليه سبع المثانى
صلى الله تعالى ما ترنم العندليب و تنغم.
فأجاب

عنه و الذى طاب ثراه بأن هذه تاريخ له ثلاث مراتب بحيث لو ضرب أولها فى أوسطها حصل ثالثها، ولو قسم ثالثها على أوسطها
حصل أولها [يحصل أوله] من زيادة عشر أضعافه على نفسه، و هذا عجيب بل من نقصانها عنه أيضاً و هذا أيضاً غريب، آخرها
تصحيح قطر الدائرة و أولها عذراء فى السماء سائرة، نصف أوسطه جبل معروف، و نصف نصفه حيوان مشهور، لو تخلخل بينهما
خزائن، ص: ٣٠٤

مربع الاولى حصلت أربعة متناسبة، و الصلاة على جامع الشتات و الامور المتباينة.
و الثانى هذا:

يقول الفقير إلى آلاء ربه ذى المواهب إسماعيل الشهير بين أترابه بنايب: يا أصحاب الذهن الوقاد و أرباب الطبع النقاد أخبرونى عن
حضرة آصفية ذى نفس قدسية، قد اشتمل على بعض الحروف النورانية و أقله من حروف الزيادة تالى مقدّمه اشتهر فى الأقطار و

الآفاق و اشتاق اليه الكل على الاطلاق فتارة يكون من الجواهر و الأجزاء الفردة، و أخرى من الأوصاف و الأعراض السيالة، ينبئ أوله عن محض الأمن و الأمان و آخره خير الجنس و الأديان، بل هو نهاية الإيقان و العرفان، نصفه لثالثه كمال شعورى و منتهاه لحمل متلوه كمال ظهورى، و قد احيط بهذين الكمالين حرف من بعض أسماء أولاد [خير] النبيين و الكامل لو طرح منه مربع الخامس عادل الباقي عدد الأعراض و جذره أركان القضية و أنواع العلوم المفاضة من المبدء الفياض، على أنه لو قسّم بقسمين يكمل به الرجل بلايين، مكعب أحدهما يزيد على الآخر بنصف أول الزوج، و كعب كعبه عدد خانات الشطرنج، مع أن المتلو بهيولائية الحروف مشهور، و فيما بينهما بالقسطية مذكور، يتساوى فى الترييع و الكعاب، غير خال عن النزاع فى الحساب، كله منطق و أصم، سداسى عند الصرفيين و إن زاد على التسعين عند الارثماطقيين، و لو جمع الخمس زبر الأول إلى كل البيئات كان إشارة إلى العددين المتحابين أوزبر الرابع ساوى عدد عظام بدن الإنسان عند المستشرقين، و لو طرح عن المنتهى عدد الجواهر بقى أقسام الحكمة عند المشائين أو مضعف الخامس عن القوى الدراكة تتحقق الصفات الذاتية عند المتكلمين، و أقسام الخفى و الجلى عند الأصوليين، و مرجع مسائل كل العلوم عند المتفنيين و بمسطح مجارى الفكر فى الكليات تتحقق العقول الطولية و الأجناس العالية و التعريفات و شرائط الانتاجات و لو طرح منه طرفا المنطق علم شروط التناقض فيما بين القضايا، أزيد عليه ضروب معيار العلوم تحصل مواد الكلية و أبواب المنطق عند البرايا، و نصفه يعادل أقسام القرآن و الأحكام الشرعية و مخصصات الموصولات، و مربعه يعادل علاقات المجازات، و بمسطح أجزاء

خزائن، ص: ٣٠٥

العلوم فى قيود الأمر الشرعى تتحقق كلمة المجازات، و لو أنزلت من هذا المربع عقيم ضروب الشكل الثالث بقى القضايا الموجهات، و لو طرح منه أجناس وظيفه المتخاصمين عادل الباقي الفنون العربية، و أحوال المسند إليه و الاستعارات، بل فريضه من ترك جداً و أما و زوجات، و بضعفه يحصل عدد جميع الأفلاك المحوية بمحدد الجهات، و لو طرحته عن تالى المقدم بقى الوف العوالم كما اشتهر على السنة العامه، و مسطح قائمتين فيما يساويهما يعادل بعض العدد التامة بل أركان الخطائين و المسائل الجبرية كما أن مربعهما انواع الخبر الصادق و التراجيح و الأدلة الشرعية، و مسطح نصف البروج فى ربع دائرتهما يعادل عدد أيام السنة الشمسية، و لو طرحت عن الرابع أحوال الثيرين و الكواكب السيارة بقى المنازل القمرية، و شكل المتلو الرابع يشير إلى البرهان السلمى على تناهى الأبعاد، و إن جعلت زاوية قائمة دل على مافوق المراد، و لو أقمت على طرفى تالى الخامس عموداً وصلت بينهما أشار إلى طريق وزان الأرض بذى العمودين، و لو أخرجت ذيله إلى غير النهاية أشار إلى برهان امتناء اللاتناهى فى جهة أوجهتين، و تالى الأول فى صناعة إزاعة الذهب كثير الاستعمال و إن كان المقدم موصوفاً بالكمال، و بنفس الأولين يحصل قوس الارتفاع، و بأربعة أمثاله يظهر دائرة البروج فى الكرة و الاسطرلاب بلانزاع بل يتحقق بعشر الثانى الافق فى جميع البقاع و ثلث خمس الأول معرب عن الأوضاع و أنواع الإعراب و أصناف الاسم و الفعل من حيث الباب، بل هو نص فيما يتوقف به على المعنى و أقسام اللفظ الاصولى بلاغناء، و ثلاثة أرباعه يساوى عدد من تحجر عليه فى الشرع بل ما يجب فيه الزكاة، و بنصفه يحصل ما به الزكاة، و لو اضيفت إلى خمس الأول ثلاثة عادل عدد أجناس الشعر، و لو طرح الفرد الثانى عن الرابع بقى عدد أنواعها و هى الأعاريض، أو جمعت الأول و الثالث مع الخامس حصل عدد أصنافها «١» و هى الضروب أو جمعت الثانى مع الرابع حصل عدد عوارضها و هى الزوجات، و لو طرح الزوج الأول عن الرابع بقى عدد أنواع الحبك،

(١)- فى بعض النسخ [أجناسها].

خزائن، ص: ٣٠٦

و بنصف الثالث تتحقق الدوائر بلا شك مع أن خمس الاول يعادل أجزاء القافية لك.

و قد

أجاب عنه الوالد الماجد العلامة طالب ثراه إلغازاً أيضاً فقال: هذا اسم حضرة آصفية الخدام مخصوصة بملك لا ينبغي لأحد من الأنام، أوله بالكمال موصوف، و ثانيه عظم فى الانسان معروف، و ثالثه كوكب فى السماء مع أنه نصف سدس الفلك الأقصى و رابعه أعظم العروض و غاية الارتفاع مع أنه ثلثا كل منهما بلا-نزع، و آخره أول سورة من القرآن مع أنه حيوان له فى سماء دوران و فى الماء جريان، ثلثه فعل و ثلثه اسم تام، و ثلثه الآخر حرف بلا كلام، و نصفه الأول سورة من الفرقان و نصفه الآخر عضو من الإنسان، و أول النصفين مجذور ثالثه مع أنه ينقسم إلى مجذورين زوج و زوج و نصف آخره مجذور لنصف لثالثه، مع أنه ينقسم إلى مجذورين فرد و زوج، و لو زيد ثالثه على ثانيه لحصل رابعه، و لو زيد على رابعه لوجد سادسه، و لو زيد على سادسه صار أوله و لو زيد على أوله صار قطر الدائرة، و لو نصف صار عذارى فى السماء سائرة، نصفه لثالثه كمال شعورى و نصف آخره له كمال اسمى، قلبه البحر «٢» و قلب قلبه الخمر، قلب نصفه الآخر يرادف الاسم لو نقص ضعف خامسه عن عشرة أمثال آخره حصل عدد ما لو وجد بطل الشكل الجارى و صار أعظم الأبعاد أقصرها و كان طوالع بعض المطالع مساوياً له و أعظم منه و يحصل نصف ثالثه من زيادة عشر أمثاله على نصفه من نقصانها عنه، أيضاً، ثالثه يساوى [الأ] نوار النواهر بلسان الأشراف، و ثلث ثانيه يعادل عوالى الأجناس بالاتفاق ربع رابعه يساوى الحروف المهموسة، و خمس سادسه يعادل المنازل المنحوسة، نصفه زوج و نصفه فرد مع أنه متساويان هذا عجيب بل كل منهما أزيد و أنقص من الآخر و هذا غريب، و الله الموفق للوصول إلى أوفر نصيب.

«لمجنون العامرى»

اقبل أرضاً سار فيها جمالها فكيف بدار دار فيها جمالها

(٢)- فى بعض النسخ [الجر].

خزائن، ص: ٣٠٧ و قد كنت لا أرضى بوصل مقطعها أنا راض لوأتانى خيالها لغز
باسم السريرين:

و ما شىء له عرف زكى و فى تصحيفه بعض الشهور
إذا أسقطت خمسيه تجده مسمى فى السماء و فى الطيور
و أوله و آخره سواء و باقيه يسبح فى الصفير «١»

الاشياء كلها ثلاث طبقات

* قال

الجاحظ: يقال: للاشياء كلها ثلاث طبقات جيد و وسط و ردى، و الوسط من كل شىء أجود من رديه عند الناس إلا الشعر فإن رديه خير من وسطه و متى قيل شعر وسط فهو عبارة من الردى.

قول ناصبى لإمامى

* قال

ناصرى لإمامى أما تحب عائشة؟ قال الإمامى: أترضى أن احب امرأتك قال: لا، قال: فلم ترى ذلك لائقاً بحرم رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم و لا ترضى بحرمك.

اسحاق بن فروه و مزاحه

* کان

إسحاق بن فروه مزاحاً فقال لأعرابي يوماً و هو يمازحه: أ تشهد بما لم تره عينك؟ فقال: نعم أشهد أن أباك فعل بامك و لم أر ذلك، فحلف أن لا يمازح أحداً.

(۱) - «و فی تصحیفه» تصحیف النسرین التشرین و هو من الشهور الرومیة و لما اسقطت خمسیه اعنی - بن - بقی النسر و هو فی الطیور ظاهر و اما فی السماء فلان عدۀ من الكواكب المجتمعۀ فی المجرة تسمى بالنسر الطائر و الاخری بالنسر الواقع قال الشاعر خطاباً لمعشوقته:

الی الكوكب النسر انظری كل لیلۀ فانی الیه بالعشیة ناظر
عسی يلتقی لحظی و لحظک عنده و نشکو الیه ما تجن الضمائر
خزائن، ص: ۳۰۸
«ضمیری»

گر نه فریب وعده روز جزا بود ز نوسوی بدن که آورد جان گریز پای را «وحشی»
یک جهان جان خواهم و چندان امان از روزگار کاین جهان جان را بر آن جان جهان سازم نثار «وله»
گرد ننشیند بطرف دامن آزادگان گر بر اندازد فلک بیناد این ویرانه را
می زر طل عشق خوردن کار هر بی ظرف نیست وحشی ای باید که گیرد بر لب این پیمانہ را «امیر حیدر کاشی»
زاهد نکند گنه که قهاری تو ما غرق گناهیم که غفاری تو
او قهارت خواند و ما غفارت آیا به کدام نام خوشداری تو «طیفور انجدانی»
نیرنگ بین که ساقی از یک قرابه ریزد خون در پیاله ما می در پیاله خلق «راعی انجدانی»
آزار دل عاشق بیچاره چرا او را چه زنی که روز گارش زده است و آنجدان قریه قریه من قصبه نراق بینهما ثمانیه فراسخ تقریباً.
«ملک قمی»

بر آشیانه بلبل نسیم پا زد و گفت که خانمان اسیران خراب می باید «والهی قمی»
در بیضه بسوخت پیکرم رانگذاشت که بال و پر بر آرم
بگذار که دست دل بگیرم زین وادی پر خطر بر آرم
خزائن، ص: ۳۰۹
«لا ادری»

ای تو اندر جهان پیچا پیچ هیچ بن هیچ بن هزاران هیچ
این همه باد بر بروت که چهوین تکبر ز من یموت ز چه «ایضاً»
این جهان بر مثال مردار یست کر کسان دور آن قطار قطار
این به آن می زند همی مخلب وان باین می زند همی منقار
آخر کار بر پرند همه و ز همه باز ماند این مردار «۱»

* قال

شیخنا البهائی فی کتاب مفتاح الفلاح فی تفسیر سورة الحمد عند بیان النکتہ فی تقدیم قوله تعالی: «نعبد» علی «نستعین»: إن الوجه فيه أن يتوافق متلو الحرف الأخير في جميع الآي، ثم قال: وهذه النکتة إنما يصح علی ما هو الأصح من كون البسملة جزء من السورة. أقول:

سبب ذلك أنه إذا لم يكن البسملة جزء من السورة فيكون قوله تعالی «عليهم» واحداً من الآيات للاجماع علی أن الحمد سبع آيات بل صرح به فی القرآن حيث سماه بالسبع المثاني و إذا كان «عليهم» آية فلا يكون متلو الحرف الأخير في الجميع حرف الياء حتى يلزم ذلك في «نستعین» أيضاً. «عطار»

بود عین عفو تو عاصی طلب عرصه عصیان گرفتیم زین سبب چون بستاریت دیدم پرده سازهم بدست خود دریدم پرده باز رحمت را تشنه دیدم آب خواه آبروی خویش بردم از گناه

(۱) - این سه بیت از سنائی غزنوی است.

خزائن، ص: ۳۱۰

«سعدی»

ندانی که شوریده حالان مست چرا بر فشانند در رقص دست
گشاید دری بر دل از واردات فشانند سر دست بر کاینات
حلالش بود رقص بر یاد دوست که هر آستینش جانی در اوست فیه:
ایهام للجامی.

معنی ذر ترک آمد مقبلی کو برد بوز امتثال ترک زر بر ترک دنیا بوذر است

إذا كان أربعة أحجار ...

* فائده:

إذا كان أربعة أحجار، واحد مثقالاً و الآخر ثلاثة مثاقيل و الآخر تسعة و الآخر سبعة و عشرون يمكن الوزن من المثقال إلى الأربعين مثقالاً بحيث لا يحتاج شيء من المراتب إلى تعدد الوزن بأن يوزن كل مرتبة مرة واحدة كما لا يخفى علی المتأمل.

إذا صادف المعاملة إلى القلب

* قال

بعض الأكابر: إذا صادف المعاملة إلى القلب استراحت الجوارح.

أقول:

یرید أن الجوارح تصیر مستريحة بالاعمال و الوظائف البدنية رغبة فيها غير مستقلة لها بل مستلذه بها.

«غزالی مشهدی»

خاک دل آن روز که می بیخندشبنمی از عشق بر او ریختند

دل که بدان رشحه غم اندود شد بود کبابی که نمک سود شد
 دیده عاشق که دهد خون ناب هست همان خون که چکد از کباب
 بی اثر مهر چه آب و چه گل بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
 خزائن، ص: ۳۱۱ دل که ز عشق آتش سودا در اوست قطره خون است که دریا در اوست
 ناله ز بیداد نباشد پسند چند دل و دل ز چه ای دردمند
 به که نه مشغول به این دل شوی کش ببرد گریه چو عاقل شوی «شیخ احمد غزالی»
 تا یافت جان من خبر ذوق نیمه شب صد ملک نیم روز به یک جو نمی خرم «لاادری»
 پرده ناموس ننگم مانع دیوانگی یک نظر سویم کن و از ننگ عظم وارهان «شعر فیه ایهام»
 هلال یک شبه را گر قرین مه سازی شفق فرونشده صبح دم طلوع کند گویا مراد از هلال زلف باشد، و از مه عارض، و از شفق
 سرخی عارض، و از صبحدم بیاض بناگوش و گردن.
 بعضی از احکام نجوم
 * فائده:

بدان که هر کوبی از کواکب سبعة را شرف در برجی باشد و برج مقابل شرف هبوط باشد، و تفصیل شرف از این بیت معلوم
 می شود.
 فلو کایج یه خط کح سصیطهیا کز ده یه راج سبج (۱)

(۱) - فاء اشاره به شرف است و حرف اول هر کلمه اشاره به کوبی که حرف آخر آن را به جایش آورده و حرف دوم اشاره به
 بروج و باقی اشاره به درجات است پس فلو کا یعنی شرف زحل در میزان ۲۱ درجه، یج یه: شرف مشتری در سرطان ۱۵ درجه.
 خط کح: شرف مریخ در جدی ۲۸ درجه، سصیط: شرف شمس در حمل ۱۹ درجه.
 هیاکز: شرف زهره در حوت ۲۷ درجه، ده یه: شرف عطارد در سنبله ۱۵ درجه.
 راج: شرف قمر در ثور ۳ درجه، سبج: شرف رأس در جوزا ۳ درجه. و موضع هبوط هر یک از اینها در درجه مقابل شرف ایشان
 یعنی در برج هفتم به همان درجه است پس هبوط زحل در حمل ۲۱ درجه باشد و هکذا و در این بیت که تالی بیت شرف است
 مواضع هبوط کواکب و رأس برمز آورده شد.
 طلصکا یط یه خج کح سویطههکز دیایه رزج سحج که ط طلصکا اشارت بهبوط است و باقی به بیانی که در بیت شرف گفته شد و
 در زیج بهادری گوید که هر کوب را از بروج خانه شرف است به درجه معین، چون در آن خانه نقل کند قوت شرف او ابتداء
 نماید و متزاید باشد تا به درجه شرف رسد و این وقت به غایت این قوت رسیده باشد و به تدریج کمتر شود تا آن که از بیت آن
 شرف بیرون آید و هر گاه کوب در برج هبوط باشد ضعیف باشد و اکثر منجمین برای تعیین بیت شرف ضابطه بیان کرده‌اند و
 لیکن چندان قربت به صواب ندارد و حق این است که فقط تجربه را دلیل شرفیت گردانیدن اولی است.
 فائده: در زمانی که شمس در شرف باشد حروفی را نویسند و با خود دارند و در نگین انگشتر نیز حک کنند و آن حروف را
 کفعمی در مصباح آورده و عبارتش این است:

ان هذه الاحرف صفة الاسم الاعظم و هی [تصویر] و در دیوان منسوب بامیرالمؤمنین علی علیه السلام به این صورت است که
 می فرماید:

خمس هاءات و خط فوق خطو صلیب حوله اربع نقط

ثم همزات اذا اعددتها فهی سيع لم تجد فیها الغلط
 ثم واو ثم هاء بعد هاء ثم صاد ثم میم فی الوسط
 تلك اسماء عظام قدرها فاحتفظ فیها و ایاك الغلط
 تشتفی الاسقام و الداء التي عجزت عنها اطباء النمط [تصویر] به نکته ۹۷۷ کتاب ما هزار و یک نکته رجوع شود.
 خزائن، ص: ۳۱۲
 و شرف ذنب در سیم درجه قوس است.

بعضی از فوائد ادبی

* فائده:

هر یک از تیرین را یک خانه و از خمره را دو خانه و مقابل هر خانه و بال اوست، چنانچه از این بیت ظاهر می‌شود.
 صفر رخ اوه بهد حیای جردس طیل «۱» بر ازای خانه یا هر و بالی ای عدیل و این شعر هم دلالت می‌کند:

(۱) - صفر رخ: حمل و عقرب خانه مریخ. اوه: ثور و میزان خانه زهره، بهد: جوزا و سنبله خانه عطارد، حیای: قوس و حوت خانه مشتری، جر: سرطان خانه قمر، دس: اسد خانه شمس، طیل: جدی و دلو خانه زحل و جهت تفسیر این رموز را به این بروج و کواکب در چند جای این کتاب گفته‌ایم. و سه بیت اخیر از ابونصر فراهی است در نصاب الصبیان که در حقیقت نصاب الرجال است آورده و حقیر آن کتاب را تصحیح کرده و حواشی بر آن نگاشته و اشعار اصلی و الحاقی و فرق بین عربی و ترجمه را به خط نسخ و نستعلیق و شرح حال ابو نصر را در مقدمه و در این موضع مختصری از زیج بهادری در بیوت کواکب نوشته‌ام و در سنه ۱۳۷۳ هجری قمری در طهران بطبع رسیده.

خزائن، ص: ۳۱۳ حمل و عقربست با بهرام قوس و حوتست مشتری رارام

تیر جوز او خوشه، مه سرطان خانه آفتاب شیر مدام

ثور و میزان چه؟ خانه زهره است مر زحل راست جدی و دلو مقام بدان که اتصالات را حدی اس تا بدان نرسد اتصال نمی‌شود و حد دیگر که چون از آن بگذرد باطل شود و بنای آن اجرام کواکب و جرم هر کوکی مقداری است درین بیت مذکور است:
 بدان اجرام سیارات بی‌ریب لطیط خخ سیه هر در ریب پس هر گاه که بعد میان دو کوکب پیش از وقوع نظر به قدر مجموع جرمین هر دو رسد آغاز اتصال بود و چون دوری به قدر نصف جرمین رسد- و به مذهب بعضی بقدر جرم کمتر- آغاز قوت اتصال بود، و چون به مرکز رسد یا بعد میان دو کوکب به قدر سدس یا ربع یا ثلث یا نصف دور شود غایت قوت اتصال بود، و چون باز به نصف جرمین یا نصف جرم أقل رسد غایت اتصال باشد، و چون به قدر تمام جرمین شود منصرف شوند.
 و فی الحدیث القدسی:

یا مطلقا وصالنا راجع، و یا محلقاً علی هجرنا کفر، إنما أبعدها إبلیس لأنه لم یسجد لک فوا عجا کیف صالحته و هجرتنا.

قیل لشخص: ما الفرق بین المایح و الماتح؟ قال: الفرق بین نقطتیهما، أقول المایح من یستقی من البئر فی الأسفل ای یدخل البئر و یستقی و الماتح من یستقی من أعلاها بالدلو و الحبل.

ابن عباس گفته است که اگر در ازل نعم می‌گفتند مقام بلی همه کافر می‌شدند، و وجه آن این است که بلی موضوع است از برای ابطال نفی و اثبات منفی و نعم از برای تصدیق مخبر.

«شعر مشکل»

شخصی به غلام خویش گفتا زن خواه زن خواست غلام شاه آمد ناگاه

خزائن، ص: ۳۱۴ گر خواجه رضا نداد عقدی است صحیح و رضای نكاحی است تباہ چنان می شود که آن زن را قبل از عقد غلام به خواجه تزویج کرده بودند فضولاً حال اگر خواجه رضا دهد و امضاء کند عقد اول را عقد غلام فاسد خواهد بود و در عکس عکس.

حدیث مشکل

* حدیث

مشکل: ان الله خلق الدنيا في ستة أيام ثم اختزلها من أيام السنة فالسنة ثلاث مائة و أربعة و خمسون يوماً. و اختزل منزلها من دار أبي عبد الله.

حدیث القباب

* حدیث

روی فی الکافی باسناده عن عجلان قال: دخل رجل على أبي عبد الله عليه السلام فقال: جلعت فداك هذه قبّة آدم عليه السلام؟ قال: نعم و لله قباب كثيرة إلا إن خلف مغربكم هذا تسعة و ثلاثون مغرباً أرضاً بيضاء مملوءة خلقاً يستضيئون بنور الله لم يعصوا الله طرفه عين ما يدرون خلق آدم أم لم يخلق يبرؤون من فلان و فلان.

حدیث روی فی الکافی باسناده، عن أبي عبد الله عليه السلام عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ هَذِهِ الْأَرْضَ بَيْنَ عَلَيْهَا عِنْدَ الَّتِي تَحْتِهَا كَحَلَقَةِ مَلَقَاءَ فِي فَلَائِ قِي، وَ هَاتَانِ بَيْنَ فِيهِمَا وَ مِنْ عَلَيْهِمَا عِنْدَ الَّتِي تَحْتِهَا كَحَلَقَةِ مَلَقَاءَ فِي فَلَائِ قِي، وَ الثَّلَاثَةُ حَتَّى انْتَهَى إِلَى السَّابِعَةِ وَ تَلَا هَذِهِ الْآيَةَ «خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَ مِنْ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ» وَ السَّبْعَ الْأَرْضِينَ بَيْنَ فِيهِنَّ وَ مِنْ عَلَيْهِنَّ عَلَى ظَهْرِ الدِّيَكِ كَحَلَقَةِ مَلَقَاءَ فِي فَلَائِ قِي، وَ الدِّيَكِ لَهُ جَنَاحَانِ جَنَاحٌ فِي الْمَشْرِقِ وَ جَنَاحٌ فِي الْمَغْرِبِ وَ رَجُلَاهُ فِي التَّخُومِ، وَ السَّبْعَ وَ الدِّيَكِ بَيْنَ فِيهِ وَ مِنْ عَلَيْهِ عَلَى الصَّخْرَةِ كَحَلَقَةِ مَلَقَاءَ فِي فَلَائِ قِي، وَ الصَّخْرَةُ بَيْنَ فِيهَا وَ مِنْ عَلَيْهَا عَلَى ظَهْرِ الْحَوْتِ كَحَلَقَةِ مَلَقَاءَ فِي فَلَائِ قِي، وَ السَّبْعَ وَ الدِّيَكِ وَ الصَّخْرَةَ وَ

خزائن، ص: ۳۱۵

الحوت بمن فيه و من عليه على البحر المظلم كحلقة ملقاة في فلاة قِي، و السبع و الدريك و الصخرة و الحوت و البحر المظلم، على الهواء الذاهب كحلقة ملقاة في فلاة قِي، و السبع و الدريك و الصخرة و الحوت و البحر المظلم و الهواء على الثرى كحلقة ملقاة في فلاة قِي، ثم تلا- هذه الآية «له ما في السموات و ما في الأرض و ما بينهما و ما تحت الثرى» ثم انقطع الخبر عند الثرى، و السبع و الدريك و الصخرة و الحوت و البحر المظلم و الهواء و الثرى بمن فيه و من عليه عند السماء الاولى كحلقة في فلاة قِي، و هذا كله و سماء الدنيا بمن عليه و من فيها عند التي فوقها كحلقة في فلاة قِي، و هاتان السماء ان و من فيهما و من عليهما عند التي فوقهما كحلقة في فلاة قِي، و هذه الثلاث بمن فيهن و من عليهن عند الرابعة كحلقة في فلاة قِي حتى انتهى الى السابعة، و هنّ و من فيهنّ و من عليهنّ عند البحر المكفوف عن اهل الارض كحلقة في فلاة قِي. و هذه السبع و البحر المكفوف عند جبال البرد كحلقة في فلاة قِي، و تلا هذه الآية «و ينزل من السماء من جبال فيها من برد» و هذه السبع و البحر المكفوف و جبال البرد عند الهواء الذي تحارفيه القلوب كحلقة في فلاة قِي، و هذه السبع و البحر المكفوف و جبال البرد و الهواء عند حجب النور كحلقة في فلاة قِي، و هذه السبع و البحر المكفوف و جبال البرد و الهواء و حجب النور عند الكرسي كحلقة في فلاة قِي، ثم تلا هذه الآية «وسع كرسيه السموات و الأرض و لا يؤده حفظهما و هو العلى العظيم» و هذه السبع و البحر المكفوف و جبال البرد و الهواء و حجب النور و الكرسي عند العرش كحلقة

فی فلاة قی، و تلا هذه الآیة «الرحمن علی العرش استوی».

«مثنوی»

گر چو شمعم می‌گذاری ز انتظار گر چو چنگم می‌نوازی در کنار
هر چه می‌خواهی بکن بر جان من من غلام تو و تو سلطان من
خزائن، ص: ۳۱۶

کتابی که در علم عدد نوشته شده

* فائده:

بدان که کتابی که در علم عدد نوشته شده و تألیف شده بسیار است مثل سجنجل، و محبوب، و دائره سبله، و کشف المعاد فی تفسیر ابیجاده، و کتاب الیقین و غیر اینها، و از جمله شمس المعارف اکبر و اصغر و تعلیقه کبری و صغری، و لمعه نورانیه، و لمحہ روحانیه، و ختمات سور قرآنی، و ألواح الذهب تألیف شیخ شرف الدین ابی العباس أحمد بن علی القرشی البونی است، و تیسیر المطالب تألیف ابی عبدالله محمد بن محمد بن یعقوب التونسی المغربی، و کتاب المدخل تصنیف محیی الدین محمد بن علی العربی است، و اللمحه تألیف تقی الدین عبدالله بن علی بن الحسن مجتبی است، و سر الفنون و الجوهر المکنون تألیف ابو حامد محمد الغزالی است، و الدر النظیم فی منافع القرآن العظیم تألیف ابی السعادات عفیف الدین عبدالله بن سعد التمیمی الیافعی است، و خواص اسماء الله تصنیف مولانا یعقوب چرخ، و سر الآیات تألیف یکی از تلامذه ابن عباس است، و کتاب هیاکل و تماثل تألیف ابوبکر بن علی بن وحشیه و غیر ذلك.

و از کبار اهل این فن است نجیب الدین حسین سکاکی، و سید حسین اخلاطی، و صابین الدین التکره، و مولانا حسین کاشفی، و ولد او صفی الدین و غیرهم.

طریق استفاده از حروف و اسماء

* فائده:

بدان که طریق استفاده از حروف و اسماء سه طریق است: اول طریق توجه به ارواح و حقائق آنها و توسل جستن به صورت مثالی ایشان که در عالم برزخ دارند و این را طریق تخیلی خوانند و این مخصوص اهل کشف است، و شیخ ابو عبدالله مغربی در کتاب تیسیر المطالب این مبحث را ذکر نموده و از برای هر حرفی خلوتی معین ساخته، دوم طریق تلاوت که آن را طریق کلامی خوانند، خزائن، ص: ۳۱۷

سیم طریق کتابت که آن را طریق کتابی خوانند.

فائده:

بدان که هر طالبی که می‌خواهد از حروف و اسماء الله و آیات تحصیل مطلب نماید به هر یک از طرق ثلاثه باید چند چیز مراعات نماید.

۱- حلیت طعام و تقلیل آن.

۲- ترک حیوانی.

۳- اجتناب از بقولات کریهه الروائح چون سیر و پیاز و کندنا و امثال آن.

۴- طهارت بدن و لباس و منزل و وضو یا غسل قبل از عمل.

۵- حلیت جامه حتی گفته‌اند اگر یک رشته آن از وجه حلال نباشد اثر نبخشد.

۶- تعطیر.

۷- آن که منزل از آلات دنیویه و مصالح معاش بالمره خالی باشد و از خس و خاشاک رفته باشد.

۸- ملاحظه زمان از آزمون شرعیه مثل ایام ولیالی شریفه و آزمون حکمیّه مثل ملاحظه مکان شریف طالع وقت و ساعات مسعوده و ملاحظه شرف و هبوط و بیت و بال کواکب.

۹- ملاحظه مکان شریف.

۱۰- خلوت خصوص از عوام و نساء و اطفال.

۱۱- استقبال.

۱۲- اخفاء عمل و کتمان آن از آشنا و بیگانه و این اوجب شروط است.

۱۳- بخور سوختن در جائی که لازم باشد و بعضی در جمیع اعمال خیر سوختن بخور خوشبو و در جمیع اعمال شر سوختن بخورات کریهه لازم دانسته‌اند.

۱۴- صبر بر تأخیر و عدم تعجیل و ملول نشدن از تأخیر.

۱۵- افتتاح و اختتام عمل به ذکر و تسبیح و صلوات.

خزائن، ص: ۳۱۸

فائده:

بدان که طریق کلامی بر دو قسمت حصری و اطلاقی، حصری عبارت است از اینکه از برای قراءت نصابی معین باشد به عددی خاص و در این قسم تا قراءت به آن عدد نرسد نتیجه بر آن مترتب نگردد، و اگر از آن نصاب هم در گذرد فائده مترتب نگردد، و رعایت عدد از اعظم شرائط است، و اگر در بین حرف زند عمل باطل شود و باید از سر بگیرد و اگر چه بی اختیار تکلم کرده باشد، و اگر حاجتی اتفاق افتد و عمل طول داشته باشد به آن ساکت باشد، و بعضی گفته‌اند چنانچه طول داشته باشد و یک شبانه روز به آن وفا نکند وقتی معین قرار دهد در بین الوقتین از کلام فضول و شر اجتناب کند.

و اطلاقی آن است که قرائت به عددی خاص اختصاص نیافته باشد و در این قسم با خود عددی مقرر سازد که در وقتی از اوقات شب و روز به قرائت اشتغال نماید و در اثناء سخنی عند الضروره اگر گوید ضرر نداشته باشد.

فائده:

بدان که خلوت در اذکار بزرگ کلامیه و انزوا از ناس از شرائط کلیه است، و باید تا عمل به اتمام نرسد از خلوت بدون ضرورت بیرون نیاید، و باید وسعت خلوت خانه به قدری باشد که تواند ایستاد و نماز گذارد و زیاده بر آن نشاید، و باید یک در داشته باشد و روزنه و فرجه دیگر نبود، و از مردم و مواضع ازدحام دور باشد.

اقلام ارباب علوم غریبه

* فائده:

بدان که اقلامی که ارباب علوم غریبه وضع کرده‌اند به جهت اخفاء علوم یا فوائد دیگر سی قلم است به این تفصیل:

- ۱- داودی، ۲- قلم عبری، ۳- ۴- و ۵- سریانی و آن سه نوع است، ۶- یونانی، ۷- فلقراطومات که یونانیان وضع کرده‌اند، ۸- قلم جابر حیّان، ۹- عمرانی، ۱۰- صابی، ۱۱- سبتی که دائره سبتی را به آن قلم نوشته‌اند، ۱۲- و ۱۳- و ۱۴- دیلمی و آن سه نوع است، ۱۵- غبار، ۱۶- و ۱۷- و ۱۸- و ۱۹- و ۲۰- قلم ریحان و

خزائن، ص: ۳۱۹

آن پنج نوع است، ۲۱- قلم سنبل، ۲۲- و ۲۳- و ۲۴- و ۲۵- و ۲۶- قلم طلسمات و آن نیز پنج نوع است، ۲۷- قلم حمیری، ۲۸- قلم طبیعی، ۲۹- قلم زمام، ۳۰- قلم کاشفی.

چند فائده در علوم غریبه

* فائده:

عامل باید که چون به یکی از اعمال کتابی عمل نماید قلم نو اختیار کند که هنوز آن را نتراشیده باشند و به آن حرفی نوشته باشند و غیر از این مطلقاً اثر نبخشد و همچنین قلم فولاد و باید از وجه حلال باشد و إلا در لطیفیات اثر نکند و در قهریات اثر رجعت کند. فائده:

باید عامل، لون مداد را مراعات کند و در اعمال لطیفه کتابت بلونی کند که منسوب به کواکب سعد است «۱» چون سفید و زرد، و اعمال عداوت بلونی که تعلق به کواکب نحس دارد چون سیاه و کبود و سرخ، و ملاحظه حلیت مداد نیز از لوازم است. فائده:

بدان که هر سه حرف از حروف بیست و هفتگانه متعلق به فلکی از افلاک تسعه، و فلک الأفلاک را چهار حرف است و به این ترتیب است آحاد، عشرات، مئات و الوف که ای ق غ باشد از فلک الأفلاک است و دویم که ب ک ر باشد از فلک ثوابت و همچنین تا نهم که ط ض ظ باشد آن فلک قمر است. فائده:

بدان که از حروف بیست و هشتگانه هر چهار حرف تعلق به کوبی دارد به این نحو که از ابجد مشرقی چهار حرف اول از زحل است، و چهار حرف بعد از آن از مشتری، و چهار حرف بعد از آن از مریخ تا چهار حرف آخر از قمر است و این قول مشهور است، و قول دیگر که بعضی آن را اوثق دانسته‌اند که نون

(۱)- لون زحل سیاه، مشتری سفید و زرد، مریخ سرخ، شمس زرد، زهره سفید، عطارد سبز، قمر روشن و سفید است و در این سبعة سیاره زحل و مریخ نحسین، و مشتری زهره سعدین، و عطارد با سعد سعد و با نحس نحس، و نیرین از تثلیث و تسدین سعد باشند و از مقارنه و تربیع و مقابله نحس.

خزائن، ص: ۳۲۰

و خاء معجمه و دال مهمله و غین معجمه بزحل منسوب است و ظاء معجمه و قاف و کاف و ضاد معجمه به مشتری، و الف و تاء مثناة فوقانیه و میم و راء مهمله به مریخ، و حاء مهمله و هاء و عین مهمله و یاء مثناة تحتانیه به شمس، و شین معجمه و واو و طاء مهمله و ظاء معجمه به زهره، و باء موحده و صاد مهمله و ثاء مثله و ذال معجمه به عطارد، و جیم و لام و سین مهمله و فاء به قمر. فائده:

بدان که اهل اعداد گویند که هر بر جیرا عونی است یعنی ملکی که موکل آن بر جست و عامل حروف باید به بیند هر حرفی به کدام برج منسوب است پس به ملک آن برج توسل جوید و نام وی به تعظیم برد و از وی استعانت جوید.

و به این نحو است ملک حمل شراحیل، و ملک ثور عزرائیل، جوزا اسرافیل، سرطان نهفائیل، اسد سراطیل، سنبله شهکائیل، میزان سهرائیل، عقرب صرصائیل، قوس سربطائیل، جدی شمکائیل، دلو مهکائیل، حوت فقبائیل، وهفت ملک مقربند معاون ارواح کواکب سبعة سیاره عامل حروف باید نظر کند که حرف معمول تعلق به کدام کوکب دارد از ملک آن کوکب نیز استعانت به خضوع

جوید ملک زحل قریبائیل، ملک مشتری سمحائیل «۲»، مریخ کاکائیل، شمس صاصائیل، زهره سید یائیل، عطارد شیخائیل، قمر اسمائیل «۳».

درِ عون حروف

* فائده:

بدان که هر یک از حروف نیز عونی دارند و استمداد از ایشان نیز شرط است و أسماء ایشان بدین طریق است:
الف- اسرافیل، ب- جبرائیل، ج- کلکائیل و بعضی عینائیل گفته‌اند، د- اهراطیل، ه- روزیائیل، و- رقیمتائیل، ز- سرفیائیل و بقولی شمائیل، ح-

(۲)- فی بعض النسخ [یمحائیل].

(۳)- فی بعض النسخ [اسماعیل].

خزائن، ص: ۳۲۱

بتکائیل، ط- اسمائیل «۱»، ی- نشر اکیطائیل، ک- جزورائیل، ل- طاطائیل، م- رومائیل، ن- حولالائیل، س- همراکیل، غ- لوقائیل «۲»، ف- سرماکیل، و بقولی حقیقائیل، ص- اهجمکائیل، ق- عطرائیل، ر- أهواکیل، ش- همراطیل و به قولی جبرئیل، ت- عزرائیل، ث- میکائیل و به قولی مرقیائیل، خ- مهمیکائیل و به قولی دوقبائیل، ذ- ازدائیل، ض- عطکائیل، ظ- لوظائیل و به قولی میکائیل غ- لوخائیل.

فائده:

بدان که هر یک از ایام هفته نیز دو عونی دارند یکی علوی و دیگر سفلی و عامل را لازم است که در هر روزی نام آن دو عون آن روز را برده استمداد طلبد، الأحد علوی روفائیل- بفاء- و بعضی- به قاف- گفته‌اند، و سفلی أبو عبدالله المذهب.
الاثنين- جبرئیل و أبو عبدالله الحارث، و جبرئیل را خادمی است اسم او شمکائیل او را نیز یاد باید کرد: الثلاثاء- سلسائیل- بسین مهمله- و بعضی نسخ- به صاد است و بعضی شمسائیل گویند، سفلی الأحمر؛ الاربعاء- علوی مکائیل، سفلی دو نام دارد: رابعه و برفاق، و میکائیل را خادمی است نام وی نوائیل؛ الخميس- علوی صرفیائیل- به فاء- و گویند- به قاف- و سید الشهور سائیل؛ و الجمعة علوی عینائیل، و سفلی سید عبدالرحمن لقب وی أبيض؛ السبت علوی جصفائیل- بفاء- و گویند- به قاف، و سفلی أبو نوح میمون السیحانی.

کیفیت استخراج سهم الحوادث

* فائده:

در فوائد متقدمه کیفیت استخراج بعضی از سهام گذشت و از جمله سهام که استخراج بعضی از احکام از آن می‌شود سهم الحوادث است و آن از قراری که در تنبیهات ملامظفر است بر آن نهج است که تقویم آفتاب را از تقویم قمر نقصان کنند و مابقی را بر تقویم زحل افزایند، حاصل موضوع سهم الحوادث

(۱)- فی بعض النسخ [اسماعیل].

(۲)- فی بعض النسخ [لومائیل].

خزائن، ص: ۳۲۲

باشد و لا محاله در وقت اجتماع این سهم مقارن زحل باشد و در استقبال مقابل آن، و از بعضی علوم معلوم می‌شود که در سهم الحوادث باید تقویم آفتاب را از تقویم زحل نقصان نموده مابقی را بر تقویم قمر افزود.
«اسکندر نامه جامی»

بیا ای جگر گوشه فرزند من بنه گوش بر گوهر پند من
صدف وار بنشین دمی لب خموش چو گوهر فشانم به من دار گوش
شنو پند و دانش به آن یار کن چو دانستی آنگه بر و کار کن «وله»
ای پهلوی تو دل در پرده سر از این پرده برون ناورده
یک دم از پرده غفلت بدرآی باشد این راز شود پرده گشای «وله»
بی دل زنده چه مردار چه تو زین شرف مانده چه دیوار چه تو
دل به تدبیر خرد نتوان یافت بگذر از خود که بخود نتوان یافت
این که در پهلوی چپ می‌بینی به اگر پهلوی از و در چینی
راستی جوی که در پهلویش دل و جان زنده شود از بویش
دل شود زنده ز بی خویشتی نه ز پر علمی و بسیار فنی
ره بی خویشتی آوردن بهتر از دود چراغت خوردن
گر تو از خود نشینی به فراغ روشنائی ندهد نفت چراغ «وله»
ای ز اندوه تو پر خون دل ماد مبدم از تو دگر گون دل ما
و ای ما گر تو قرارش ندهی بهر خود میل بکارش ندهی
ای جهان از صفت ذات تو پر عالم از حجت اثبات تو پر
هیچ جا نیست که غوغای تو نیست پرتو نور دل آرای تو نیست
ای پر از فیض وجود تو جهان غرق نور تو چه پیدا چه نهان
خزائن، ص: ۳۲۳ ای به توحید تو هر ذره گواه نیست یک ذره به توحید تو راه
در رهت ذره ناچیز شدیم کمتر از ذره بسی نیز شدیم
ما و بی حاصلی و نومیدی گر نه فضل تو کند خورشیدی
مایه صورت معنی همه توهمه تو ای همه تو ای همه تو «وله»
ای درین کار گه هوش ربای روز و شب چشم نه و گوش گشای
نه به چشم تو ز دیدن اثری نه به گوشت ز شنیدن خبری
نرگس این چمنی کز لب جوی خوش نهاده است نظر سوی به سوی
نه ز رخسار گلش دیداری نه به سرو چمنش آزاری
چون گل باغچه‌ای کز سر شاخ صبح دم گوش گشاده است فراخ
نه ز بلبل شنوی آوازی نه ز لب غنچه نهانی رازی
نکنی گوش نبینی تا چند کور و کر چند نشینی تا چند
راه درویش سخن راه بگوی آنچه خواهی بشنو وانگاه گوی

گر لب تو دم اقرار زنده‌فعل تو نعره انکار زند
چند گاهی ره آزادان گیر ترک همراهی بیراهان گیر
پرده از چشم نهان بین کن بازبنگر پیش و پس و شیب و فراز «وله»
دل چو خم چند بر آوازه نهی ناید آوازه جز از خم تهی
چون دهد کوس برون بانگ ز پوست بانگ او شاهد بی مغزی اوست «وله»
عارف آن است که از خود رفته است از نکو جسته و از بدرسته است
بند هستی در هستی ساده‌زاده کون ز کون آزاده
نه ز ادوار در آن تأثیری نه ز اطوار در آن تغییری
خزائن، ص: ۳۲۴

«وله»

ای در این دامگه و هم و خیال‌مانده در ربقه عادت مه و سال
چند سر در ره عادت باشی تارک تاج سعادت باشی
کرده عادت خود برده خویش باز کن خوی ز خود کرده خویش
هست ارادت بر هر آزاده ترک ما کان علیه العاده
ای خوش آن وقت که بی فکر و نظر بر زند خواستی از جان تو سر
کو اگر بر تو کشد تیغ به جنگ با مرصع کمر از دم پلنگ
دست خود بر کمر آری با کوه در دلت ناید ازو هیچ شکوه
هم چو خورشید که نبود میغش خویش را عور زنی بر تیغش
خون لعل از جگرش بگشائی نقد کان از کمرش بر بائی
در رسد بادیه ژرف به پیش فسحت آن زدل عارف بیش
از قضایش گذری همچو سحاب از مژه بر تف آن ریزی آب
ور بگیرد ره تو دریائی لجه موج بگردون سائی
زان کنی همچو صبا زود گذارنکنی لب تر از آن کشتی وار
هر چه القصه شود بند رهن روی بر تابد از آن قبله گهت
یک به یک را ز میان برداری قدم صدق به جان برداری
پا نهی بزم بخلوت گه رازچنگ وحدت بنوائی تو بساز «وله»
ای دل اهل ارادت به تو شاد به تو نازم که مریدی و مراد
ای زهر سو همه را روی به تو روی هر ذره زهر سوی به تو
ای در رحمت تو بر همه باز غرقه نعمت تو شیب و فراز
ای غمت دولت جاوید همه غم تو غایت امید همه
نعمت خاطر خود میدان خوش و ز رخت جنت جاویدان خوش
مبتلای من و مائیم هنوز مانده در خوف ور جائیم هنوز
خزائن، ص: ۳۲۵ ای رضابخش رضایت کیشان رائص طبع رضا اندیشان

قبله نعمت کار آگاهان قاضی حاجت حاجت خواهان
دل راضی به قضایت طلبیم روضه حسن رضایت طلبیم
ای سراسیمه شوق تو فلک سر نیچیده ز طوق تو ملک
داغ بر جان و دل از شوق تو نیم بنده داغ سگ طوق تو نیم «وله»
ای خوش آن جذبه که ناگاه رسد زخم آن بر دل آگاه رسد
ای که بهر شکمت گردن آرسوی کاسه چو صراحی است دراز
چو بکامت ز ورع نیست مزه لقمه را از مزه پرسى نه بزه
هر چه بر سفره و خوان تو نهند هر چه در کام و دهان تو نهند
بخوری خواه کدر خواه صفی گاو و خر نیست به این خوش علفی
مرغ باید که مسمن باشد صحن آن چشمه روغن باشد
هیچ غم نیست گرش غصب کنان شحنه ده ستد از بیوه زنان
میوه باید که بود تازه و تر چاشنی دار چو جلاب و شکر
هیچ غم نیست اگر دزد لئیم افکند رخنه به بستان یتیم
نان خود با تره و دوغ زنی به که از خوان شه آروغ زنی
دلق و دراعه همه آرائی عطر و تزویر بر آن افزائی
می کشی خرقه پشمینه بدوش می کشی گوشه فش در بن گوش «۱»
باشد اینها همه دعوی یعنی عالم و قتم و صاحب معنی
تا فتد ساده دلی در دامت طعمه چاشت دهد یا شامت
چون بدل افتد از شهر گره با گروهی روی از شهر بده
که فلان هست ز نیکو کیشان مخلص و معتقد درویشان

(۱) - فش به فتح فاء و سکون شین بدون تشدید: آنچه از سر دستار به مقدار یکوجب به طریق طرء و علاقه گذارند.

خزائن، ص: ۳۲۶ زیر صد بار وی از ناداری تو ورا بار کنی سر باری
کند از مفلسی آن بی مایه رخت خانه گرو همسایه
بهر تو سفره و خوان آراید شربت و میوه و نان افزاید
هم تو از دین و خرد هر دو بری بنشینی و به غفلت بخوری
تف بر آن صورت و سیرت که تراست تف بر این عقل و بصیرت که تراست
نفس را حلقه حلقوم بری به که این لقمه ز قوم خوری
دزدی و راه زنی بهتر از این کفن از مرده کنی بهتر از این «وله»
ای دلت را سر بی خویشی نه جنبش عاقبت اندیشی نه
گه به کاشانه نهی گاه به باغ مسند ایمنی و مهد فراغ
کرده ای عالم کل منزل دل و ز تو تا عالم دل صد منزل «وله»
بو که از غیب نویدی برسد زین چمن بوی امیدى برسد

هست بر ساحت این بر شده کاخ عرصه روضه امید فراخ
کار بر خویش چنین تنگ مگيرو زدم ناخوشی آهنگ مگیر
چون شود موج زنان قلمز جوددر کف موج خسی را چه وجود
روز و شب بر در امید نشین طالب دولت جاوید نشین
تا بنام تو زند فال فرج قرعه من قرع الباب ولج
بهوس گوی طلب نتوان زدخیمه در کوی طرب نتوان زد
هوس آئین هوسناک بودجان عاشق ز هوس پاک بود «وله»
ای ملک زاده اقلیم وجود پدیرت خیل ملک را مسجود
سایبان حرمت چرخ برین تخت گاه قدمت روی زمین
کوه در خدمت تو بسته کمرکان پی زینت تو داده گهر
خزائن، ص: ۳۲۷ ز پی مطبخ تو جانوران گله گله بدر و دشت چران
همه بهر تو و تو بهر خدای یک دم از ربقه غفلت بدرآی
تا یکی بسته هر خس باشی بنده هر کس و ناکس باشی
کیست خس هر که نه شاه از لست کش بهستی نه عوض نه بدل است
از همه بگسل و با او پیوند بند از بند گیش بر خود بند «میر صدر اصفهانی»
کسی از تو شب حکایت بدل فکار من کرد غمی از تو داشت بر دل چه به روزگار من کرد
تو به این گمان نبودی که به من چنین توان زیست به جفا دلیرت دل بردبار من کرد «سعدی»
خوب رویان جفا پیشه وفا نیز کنند به کسان درد فرستند و دوا نیز کنند
پادشاهان ملاحظت چو بنخجیر روند صید را پای ببندند و رها نیز کنند
گر کند میل بخوبان دل من منع مکن کاین گناهی است که در شهر شما نیز کنند «جامی»
نازنین طبع ترا از گله چون رنجانم هر چه کردی تو گذشت آنچه کنی هم گذرد فائده:
یکی از اقلام متقدمه ذکر آنها این است به طریق ابجد: [تصویر]

خزائن، ص: ۳۲۸

ایضاً:

قلم دیگر به ترتیب ابث این است: [تصویر]

جمع اعدادی که تفاوت میان آنها بر یک و تیره است

* فائده:

در جمع اعدادی که تفاوت میان ایشان بر یک و تیره باشد خواهد مبدأ آن از واحد باشد یا نه آن است که مبدأ را با آخر جمع کرده در نصف عدد آن اعداد ضرب کنند بلکه از هر عددی با هر عددی که خواهند جمع کنند طریقه آن چنین است و اگر عدد اخیر معلوم نباشد چنانچه بخواهند از چهار به تفاضل پنج پنج تا شش عدد جمع کنند از عدد یکی نقصان می کنند و حاصل را در تفاضل ضرب می کنند حاصل ضرب عدد اخیر است پس آن را با اول جمع نموده در نصف عدد ضرب نمایند تا مطلوب حاصل شود.

عدد عدل به عرف اهل اعداد

* فائده:

عدد عدل به عرف اهل اعداد عبارت است از اعدادی که مساویه حصه دو خانه باشد بر تقدیر اینکه وفقش را بالسویه بخش کنند بر بیوت یک سطر و در مربعات طبیعی الوفق البته مساوی شمار خانه‌های مربع باشد با یکی.

وفق طبیعی و غیر طبیعی

فائده:

وفق طبیعی بود یا غیر طبیعی، طبیعی آن است که اعداد از واحد به نظم طبیعی تا عدد مجموع خانه‌های مربع نهاده باشند و غیر طبیعی آن است که

خزائن، ص: ۳۲۹

نه همچنین باشد. و طریق استعمال وفق طبیعی هر مربع آن است که عدد عدل آن مربع را در نصف عدد خانه‌های یک سطر ضرب کنند که حاصل مقصود باشد، مثلاً در مربع چهار در چهار چون ۱۷ در ۲ ضرب کنند حاصل ۳۴ بود که وفق طبیعی مربع است.

فائده:

اهل اعداد چهار صف متصل به اضلاع را که اول و آخر سطر طولی و اول و آخر سطر عرضی باشد یک دور گیرند، و چهار صف متصل به آنها را دوری دیگر و علی هذا بیوت این ادوار مختلف باشد در شمار بتفاضل مضروب دو در چهار، و از برای استعمال کمیت خانه‌های هر دور عدد بیوت یک سطر از آن را در چهار باید زد و از حاصل ضرب چهار نقصان گردد. و دور رابه معنی دیگر نیز استعمال کنند و هر مربعی صحیح‌الوفق که متضمن مربعی دیگر باشد اگر هر دور از ادوار او ساقط نمایند مربعی که مانند صحیح‌الوفق باشد آن را ملحق خوانند و إلا ملحق.

سهم کواکب

* فائده:

بعضی از سهام گذشت و بعضی دیگر نیز هست از آن جمله سهم‌المال به روز و شب از خداوند خانه دوم گیرند تا به خانه دوم و از طالع بیفکنند، و سهم‌الاحوه به روز و شب از خداوند خانه سیم گیرند تا به خانه سیم و از طالع طرح کنند، سهم‌الآباء به روز از آفتاب گیرند تا به زحل و به شب بر عکس و از طالع طرح کنند، سهم‌الامهات به روز از زهره گیرند تا به قمر و به شب بر عکس و از طالع بیفکنند، سهم‌الولد بروز و شب از خداوند خانه پنجم تا خانه پنجم و از طالع افکنند؛ سهم‌الترویج به روز و شب از آفتاب گیرند تا زهره و در طالع زنان بر عکس و از طالع طرح کنند، سهم‌المرض به روز و شب از خداوند خانه هشتم گیرند تا خانه هشتم بیفکنند و از طالع بیفکنند؛ طرح کنند، سهم‌العبدو الإمام به روز و شب از عطارد تا به قمر گیرند و از طالع طرح کنند، سهم‌الخوف به روز و شب از

خزائن، ص: ۳۳۰

خداوند خانه ششم تا به خانه ششم گیرند و از طالع افکنند، سهم‌السفر به روز و شب از خداوند خانه نهم گیرند تا به خانه نهم و از

طالع افکنند، سهم العمل به روز و شب از خداوند خانه دهم گیرند و از طالع طرح کنند، سهم الأصدقاء به روز و شب از خداوند خانه یازدهم گیرند تا خانه یازدهم، و در سهم الأعداء از خداوند خانه دوازدهم تا دوازدهم و از طالع افکنند.

قواعد لغت ترکی

* فائده:

بدان که در لغت ترکی علامت مصدر آن بود که در آخر لفظ ماق باشد مانند «کلماق» به معنی آمدن، و «گتماق» به معنی رفتن و «ورماق» بضم واو به معنی زدن و بکسر واو به معنی دادن و «ترینماق» به معنی جنبیدن.

و همچنان که در لغت عرب از مصدر نه وجه باز می‌گردد بعینه در لغت ترک نیز از مصدر نه وجه باز می‌گردد و همچنان که اقرب صیغ در لغت عربی به مصدر ماضی است در لغت ترک امر حاضر مفرد است، زیرا که امر حاضر مفرد از هر مصدری به حذف لفظ «ماق» حاصل می‌شود بدون زیادتی چیزی چون «گل» و «گت» و «ور» و «ترین» و أمثال آن.

پس اصل امر مصدر است و اصل سایر صیغ امر است.

همچنان که در عربی اصل ماضی مصدر است و اصل سایر صیغه‌ها ماضی است، پس نه وجه که از مصدر باز می‌گردد به این ترتیب ذکر می‌شود:

امر، ماضی، مستقبل، نهی، نفی جحد، استفهام، اسم فاعل، اسم مفعول، و در ترکی در این صیغ فرق میان تشبیه و جمع و مذکر و مؤنث نیست.

پس هر یک از امر و ماضی و مستقبل و نفی و نهی و جحد و استفهام را شش صیغه است مفرد غایب و غیر مفرد غائب، و مفرد حاضر، و غیر مفرد، و متکلم وحده، و متکلم مع‌الغیر، و هر یک از اسم فاعل و مفعول را دو صیغه مفرد است و غیر مفرد و کلمه «له» به فتح لام و سکون‌ها علامت تشبیه و جمع غایب

خزائن، ص: ۳۳۱

است و علامت تشبیه و جمع حاضر راء ماقبل مضموم است با اشباع ضمه، یا مکسور است بدون اظهار واو بلکه اکتفا به مجرد اشباع، و علامت متکلم وحده میم ماقبل مضموم با اشباع ضمه، و متکلم مع‌الغیر خاء منقوطة ماقبل مضموم با اشباع، یا الف و خاء است.

و چون دانستی که اصل امر حاضر مفرد است پس می‌گوئیم امر را شش صیغه است:

اول حاضر مفرد و آن مصدر است به حذف ماق مثل «گل» و «گلت» یعنی بیا و برو.

و در دوم حاضر غیر مفرد و آن امر حاضر است به زیادتی «واو و نون» یا «واو و زای» با اشباع واو نه به اظهار آن مثل «گلون» و «گتون» اما زای در صورت تعظیم مفرد در می‌آید مثل «گلوز» «گتوز».

سیم غایب مفرد و آن به زیادتی «سون» است به واو اشباع چون «گلسون» یعنی بیاید.

چهارم غیر مفرد و آن به زیادتی لفظ «له» بر مفرد بعد از حذف نون چون «گلسون له» یعنی بیایند و واو در همه اشباعی است.

پنجم متکلم وحده و آن به زیادتی میم ماقبل مضموم است بر امر مفرد حاضر با اشباع ضمه چون «گلم» یعنی باید بیائیم.

ششم متکلم مع‌الغیر و آن به زیادتی خاء ماقبل مضموم است با اشباع چون «گلوخ» با الف و خاء چون «گلاخ» یعنی باید بیائیم.

و اما ماضی علامت کلیه آن که در شش صیغه است «دال» است که بر امر حاضر زیاد می‌شود و در غایب مفرد بعد از دال «یاء» زیاد می‌شود مثل «گلدی» و «گتدی» و در غایب مفرد بعد از دال و یاء لفظ «له» مثل «گلدیله» و «کتدیله» و در حاضر مفرد بعد از دال واو

و نون مثل «گلدون» و در حاضر غیر مفرد واو و زای مثل «گلدوز» زیاد می‌شود و در متکلم وحده بعد از «دال» میم مثل «گلدوم»

خزائن، ص: ۳۳۲

و در مع الغیر خاء مثل «گلدخ» زیاد می‌شود.

و أما مستقبل علامت کلیه آن یا و راء مهمله است بعد از امر حاضر، پس در غایب مفرد گوئی «گلیر» یعنی می‌آید و در غیر مفرد «له» بر آن زیاد می‌شود و می‌گوید «گلیرله» و در حاضر مفرد «سن» بر آن افزائی و گوئی «گلیرسن» و در غیر مفرد «سوز» و گوئی «گلیر سوز» و در متکلم میم افزائی و می‌گوئی «گلیرم» به فتح راء و در مع الغیر خاء افزائی و گوئی «گلیرخ» به ضم راء.

و أما نهی علامت کلیه آن میم مفتوحه است که زیاد می‌شود بر فعل امر پس در مفرد حاضر گوئی «گلمه» و در غیر مفرد بر آن واو و نون افزایند و گویند «گلمون» یعنی نیاید و در مفرد غایب بر آن «سون» افزایند و گویند «گلمسون» و در غیر مفرد «له» بر «گلمسون» افزایند و گویند «گلمسونله» و در متکلم وحده یاء و میم افزایند و گویند «گلمیم» و در مع الغیر یاء و الف و خاء افزایند و گویند «گلمیاخ».

و أما نفی پس علامت کلیه آن افزودن میم نفی است بر مستقبل قبل از یاء و راء پس در مفرد غایب «گلمیر» و در غیر مفرد «گلمیرله» و در مفرد حاضر «گلمیرسن» و در غیر مفرد «گلمیرسون» و در متکلم وحده «گلمیرم» و در متکلم مع الغیر «گلمیرخ».

و أما حجد به زیادتی میم نفی بر ماضی قبل از دال.

و أما استفهام پس مثل ماضی و مستقبل و نفی است و استفهام از قرائن مقام مفهوم می‌شود غالباً.

و أما اسم فاعل علامت کلیه آن افزودن نون است با فتح ما قبلش مثل «گلن».

و أما اسم مفعول پس علامت کلیه آن افزودن شین معجمه است بعد از میم مکسوره مثل «گلمش» و سائر تصرفات اسم فاعل و اسم مفعول از ما ذکر مفهوم می‌شود.

خزائن، ص: ۳۳۳

«حکایت زاغ و حواصل»

بود همچون بوم زاغی روز کورجا گرفته بر لب دریای شور
 بود زان دریای شور آبش خورش دادی آن شورابه طعم شکرش
 از قضا مرغی حواصل نام او حوصله سرچشمه انعام او
 سایه دولت به فرق او فکند نامدش شورابه دریا پسند
 گفت پیش آئی ز شوری در گله کاب شیرینت دهم از حوصله
 گفت ترسم ز آب شیرین چون چشم طعم آب شور آید ناخوشم
 ز آب شیرین مانم و گردد نفور طبع من ز آبش خور دریای شور
 در لب دریا نشسته روز و شب در میان هر دو مانم تشنه لب
 به کا سازم هم به آب شور خویش تا نیابد رنج بی آیم پیش «شعر»
 یک جهان جان خواهم و چندان امان از روزگار کان جهان جان را بر آن جان جهان سازم نثار «شعر»
 اگر دلبر بما جور آزمایست همانش در دل و در دیده جایست
 گر از ما دیر دیر آید بیادش حقوق خدمت ما یاد بادش
 دلش را مهر با ما کم مبادادل ما بیغمش خرم مبادا
 بکام دوستاران باد کارش دعای دلفگاران باد یارش «قطعه»
 عزیمت کرد روزی عنکبوتی که بهر خود کند تحصیل قوتی

بجائی دید شهبازی نشسته ز قید دست شاهان باز رسته
 بگرد آن تنیدن کرد آغاز که تا بندد پر و بالش ز پرواز
 زمانی کار در پیکار او کرد لعاب خود همه در کار او کرد
 خزائن، ص: ۳۳۴ چو آن شهباز کرد از وی کناره‌نماندش غیر تاری چند پاره «رباعی»
 ای دل به سر زلف پریشانت چه کار کاری که نه حد توست با آنت چه کار
 در کهنه آلاچق ده خویش نشین با گرد سراپرده سلطانت چه کار «رباعی»
 در خاک بیلقان برسیدم به عالمی گفتم مرا به ترتیب از جهل پاک کن
 گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه یا آنچه خوانده‌ای همه در زیر خاک کن

انواع و اقسام خطوط

فائده:

بدان که از برای خطوط انواع بسیار است از آن جمله محقق، و ثلث، و نسخ، و رقاع، و عهد، و توقع، و تعلیق، و ریحان، و منشور، و مدور، و طومار، و مسلسل، و مثنی، و غبار، و هباء.

فائده:

بدان که تاء مثل رحمت و آیت و شکایت و امثال اینها را در عربی بهاء باید نوشت و در فارسی به تاء کشیده و سر در آن است که همچنان که ارباب خط بر آن تصریح کردند و صاحب نفائس الفنون نیز گفته که اصل در نوشتن حروف آن است که به طریقی که وقف به آن می‌کنند یا ابتداء به آن می‌کنند نوشته شود همچنان که «أنا» که ضمیر متکلمست «أنا» نویسند به این جهت و در عربی وقف بر رحمت و امثال آن به هاء می‌شود و در فارسی به تاء.

تحقیق در لفظ «ما»

* فائده:

بدان که لفظ «ما» حرف می‌باشد و اسم نیز می‌باشد و ماء حرفی را متصل به ما قبل آن نویسند چون «أئما الهکم الله» و «أینما تکنوا» و «کلما آتینتی» و اسمی را جدا نویسند چون «کل ما عندی لک» و «أین ما وعدتنی جئتک» و سر آن این است که حروف به جهت عدم استقلال تتمه غیر گرفته‌اند به

خزائن، ص: ۳۳۵

خلاف اسم.

در حذف الف «ابن»

* فائده:

در نفائس الفنون مذکور است که الف «ابن» در وقتی که بین العلمین واقع شود و در غیر مثنی و صفت باشد- نه خبر- در کتابت حذف می‌شود «هذا زید بن عمرو» و در غیر این صورت حذف نمی‌شود مثل «زید ابن عمرو» که ابن خبر زید باشد. خزائن ۳۳۵

فائده: ص: ۳۳۵

در حذف الف در مواضع مخصوص**فائده:**

بدان که حرفی را که در حرفی ادغام کنند اگر هر دو از یک کلمه باشند یک حرف بیش نویسند چون «مد» و «دق» و اگر از دو کلمه باشند هر دو را نویسند چون «اللحم» و «الرجل» که الف و لام کلمه‌ای است غیر از رجل و لحم پس لام او را نیز نویسند مگر در «الذی» و «التی» و «الذین» که به جهت عدم انفکاک اینها از الف و لام حکم یک کلمه دارند، بلی در تشبیه «الذین» را دو لام نویسند تا فرق میان تشبیه و جمع باشد و جمع تشبیه «التی» را نیز بر آن حمل کنند.

فائده:

در نفائس الفنون و غیره مذکور است که در الفاظ عربیت هر الفی که در چهارم یا زیاده واقع شود به یاء نویسند چون موسی و عیسی مگر ما قبل او یا باشد و علم نباشد که در این صورت به الف نویسند و با وجود علمیت باز به یاء نویسند چون یحیی، و چون در اسمی افتد که واوی باشد چون عصا و دعا به الف نویسند و اگر یائی باشد به یاء نویسند چون رحی و رمی.

«شعر»

يا ذا الذی بصروف الدهر عیّرناهل عاند الدهر إلا من له خطر
أما ترى البحر یعلو فوقه جیف و یستقر بأقصى قعره الدرر

خزائن، ص: ۳۳۶

أيضاً

قال الممتبى فى حسن الطلب:

و فى النفس حاجات و فىک فطانه سکونى بیان عندها و خطوب «أيضاً»
أیا جود معن ناج معناً بحاجتى فلیس إلی معن سواک شفیع

أمثلة العرب

* امثال

العرب «البطنه تذهب الفطنه» (۱) یعنی پر خوری زیرکی را می‌برد.

«بین جبهته و بین الأرض جنایه» این مثل را برای کسی گویند که تارک نماز باشد.

«الثکلی تحب الثکلی». «جعجغه و لا- أرى طحناً» یعنی آواز آسیا می‌شنوم و آرد نمی‌بینم. «جزاء مقبل الا- ست الضراط». «حبک

الشیء یعمى و یصم». «حظ جزیل بین یدی ضیغم». «خذه و لو بقرطی ماریه» این مثل در ترغیب تحصیل چیزی گویند و قرطی ماریه

دو گوشواره ماریه دختر ارقم بن تغلب بود که در آنها دو مروارید بود به قدر بیضه کبوتر و در عالم مثل آن ندیده بودند.

«رب أکله تمنع أکلات». «رب أخ لم تلده امک». «رب امنیه جلبت منیه». «شفیع المذنب إقراره و توبته اعتذاره». «الشعیر یؤکل و

یذم». «وعد الکریم ألزم من دین الکریم».

هذه دار من أحببت قدماً بالحمى أم ریاض الخلد أم جنات عدن قد أرى

هنا أوطان أحبای فداهم مهجتي قف بها بشراك يا قلبی فقدنت المنی
غم آباد ایام را آزمودم به از کنج عزلت سرائی ندیدم
به بیماری خویش خرسند گشتم چو در هیچ شربت شفائی ندیدم

(۱) - ص ۳۴۹، عن علی علیه السلام.

خزائن، ص: ۳۳۷

«أيضاً»

نفس می نیارم زد از شکر دوست که شکری ندارم که در خورد اوست «أيضاً»
چو پیش مردمان بسیار گردی اگر چه بس عزیزی خوار گردی «أيضاً»
خاکساران جهان را به حقارت منگرتو چه دانی که در این گرد سواری باشد «أيضاً»
چرا فزون نشود خاک آستانه ما که آفتاب قدم می نهد به خانه ما «أيضاً»
بروز نیک کسان هیچ غم مخور زینهار بسا کسان که به روز تو آرزومندند «أيضاً»
آن را که بود سابقه لطف خداوند گو آنجم افلاک مکن کار گذاری «أيضاً»
تو چون شیری غریبان را میفکن غریبان را سگان باشند دشمن «أيضاً»
خود گرفتم که پس از سعی و تکاپوی دراز کار زان سان که دلت خواست به سامان گردد
بچه‌ای ایمن از این عالم نا پا بر جای که بیک دم زدنت کار دگر سان گردد «أيضاً»
توانم آن که نیازم اندرون کسی حسود را چکنم کوز خود برنج در است «أيضاً»
هر که با فولاد باز و پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد

خزائن، ص: ۳۳۸

«أيضاً»

به دست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر «أيضاً»
گر به غریبی رود از شهر خویش سختی و محنت نکشد پینه دوز
ور به سفر می فتد از مملکت گرسنه ماند ملک نیمروز

دستور نامه نگاری

* فائده:

چند چیز مراعات آن در نامه نوشتن ضرور است:

- ۱- آن که ابتداء به نام حق کند.
- ۲- سعی کند که هر چند سطر به آخر می رسد میل آن به بالا باشد یا مساوی چه خط یهود و ترسا میل به نشیب دارد.
- ۳- آن که دعا را بسیار مکرر نکند.
- ۴- آن که از تکرار ألفاظ احتراز کند.
- ۵- آن که لفظ مشترک میان مدح و ذم نیاورد.
- ۶- آن که خط را بسیار نقطه نهد چه آن تنبیه بود بر جهل مکتوب الیه.

۷- آن که بر ظهر مکتوب بزرگ‌تر از خود هیچ ننویسد.

۸- آن که اگر نامه را به مکان بعیدی بنویسد به تاریخ مقید کند.

۹- آن که بعد از فراغ بتأنی مطالعه کند تا اگر سهوی باشد معلوم شود.

۱۰- آن که در وقت اصلاح قلم را به دهان نگیرد چه آن نزد اهل تمیز مستحب باشد.

۱۱- اگر در مکتوب نام صاحب شوکتی باشد در سطر ننویسد بلکه اندک بیاضی گذارد و نام او بر بالای صفحه در سمت دست راست ننویسد.

۱۲- آن که به هیچ وجه در مکتوب دشنام ننویسد، و همچنین احتراز کند از نوشتن چیزی که امکان داشته باشد که انکار او ضرور باشد.

خزائن، ص: ۳۳۹

۱۳- آن که چون نامه را تمام کند اندکی خاک بر آن افشاند چه حدیث است که إذا كتب احدکم کتاباً فليستربّه به فإنه أنجح للحاجه.

۱۴- آنکه نامه را بر زمین اندازد تا قاصد بر دارد و به دست او ندهد چه نقل است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نامه که به نجاشی نوشته بود بر زمین انداخت تا قاصد بر داشت لاجرم نجاشی نامه را به انواع اعزاز تلقی نمود، و نامه پرویز را به دست قاصد داد. ۱۵- آن که نامه را مربع نگذارد چه تربیع نظر عداوت است.

عدد حروف و کلمات و آیات قرآن

* فائده:

بدان که قرآن بنا به روایتی اصح ۶۳۳۶ آیت است و سایر اقوال کمتر از این است اما تفاوت به زیاده از سی و دو آیت نمی‌رسد و مجموع آیات ۷۶۵۴۱ کلمه است و به قولی ۷۷۴۳۹ و به قولی مجموع کلمات ۳۲۱۲۵۲ حرف است و به قولی ۳۲۱۱۸۰ و به قولی ۳۲۳۵۰۰ از آن جمله الف ۴۸۸۰۰، باء ۱۱۲۰۰، تا ۱۰۱۹۹، و ثاء ۹۲۷۶ و جیم ۳۲۷۳، و حاء ۳۹۳۹، و خاء ۲۴۱۸، و دال ۵۳۴۲، و ذال ۴۳۹۹، و راء ۱۱۷۹۳، و زای ۱۵۹۰، و سین ۵۸۹۱، و شین ۲۲۵۳، و صاد ۲۰۸۱، و ضاد ۲۶۰۷، و طاء ۲۲۷۴، و ظاء ۸۴۲، و عین ۹۰۲۰، و غین ۲۲۰۸، و فاء ۸۴۷۰، و قاف ۶۸۱۳، و کاف ۱۰۳۵۴، و لام ۳۳۵۲۲، و میم ۲۶۰۳۵، و نون ۲۶۵۶۵، و واو ۲۵۵۳۶، و هاء ۹۰۷۰، و یاء ۲۵۹۱۹» (۱).

(۱)- در عدد حروف قرآن بین ارباب تألیف اختلاف بسیار است و هیچ یک برهانی بر صحت قول خود ندارند و سیوطی در الاتقان گوید: أجمعوا علی أن عدد آیات القرآن سته آلاف آیه ثم اختلفوا فیما زاد علی ذلك فمنهم من لم یزد و منهم من قال و مائتا آیه و اربع آیات و قیل و اربع عشرة و قیل و تسع عشرة و قیل و خمس و عشرون و قیل و ست و ثلاثون. و قال فیه: سبب اختلاف السلف فی عدد الآی ان النبی صلی الله علیه و آله کان یقف علی رؤوس الآی للتوقیف فاذا علم محلها وصل للتمام فیحسب السامع حینئذ انها لیست فاصله و قد اخرج ابن الضریس من طریق عثمان بن عطاء عن ابیه عن ابن عباس قال جمیع آی القرآن سته آلاف آیه و ستمائة آیه و ست عشرة آیه و جمیع حروف القرآن ثلاثمائة الف حرف و ثلاثه و عشرون الف حرف و ستمائة حرف و احد و سبعون حرفاً الخ. و قال و عدقوم کلمات القرآن سبعة و سبعین الف کلمه و تسعمائة و اربعه و ثلاثین کلمه و قیل و اربعمائة و سبعا و ثلاثین و قیل: و مائتان و سبع و سبعون و قیل غیر ذلك قیل و سبب الاختلاف فی عد الکلمات ان الکلمه لها حقیقه و مجاز و لفظ و رسم و اعتبار کل منها جائز و کل من العلماء اعتبر احد الجوائز انتهى. و فیه مطالب مفیده فیلطلب و لم ار کتاباً الف فی علوم القرآن انفع من

الاتقان ثم ان الطبرسی فی مجمع البیان فی نزول سورۃ هل اتی بعد ذکر خبر لیبیان انها مدتیۃ قال ثم قال النبی صلی الله علیه و آله جمیع سور القرآن مائة و اربع عشرة سورۃ و جمیع آیات القرآن ستة آلاف آیه و مائتا آیه و ست و ثلاثون آیه و جمیع حروف القرآن ثلاثمائة الف حرف واحد و عشرون الف حرف و مائتان و خمسون حرف لا- یرغب فی تعلم القرآن الا السعداء و لا یتعهد قراءته الا اولیاء الرحمن انتهى.

و قال فی الفن الاول من مقدمه التفسیر فی تعداد آی القرآن و الفائدة فی معرفتها:

اعلم ان عدد اهل الکوفه اصح الاعداد و اعلاها اسناداً لانه مأخوذ عن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام الی ان قال و الفائدة فی معرفه آی القرآن ان القاری، اذا عدها باصابعه کان اکثر ثواباً لانه قد شغل یده بالقرآن مع قلبه و لسانه و بالحرى ان تشهد له يوم القيامة فانها مسؤله و لان ذلك اقرب الی التحفظ فان القاری، لا یأمن من السهو و قدروی عبدالله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم أنه قال: تعاهدوا القرآن فانه وحشی و قال علیه الصلاة و السلام لبعض النساء اعقدن بالانامل فانهن مسؤلات و مستنطقات، قال حمزه بن حبيب و هو احد القراء السبعة: العدد مسامیر القرآن. و بالفارسیه:

گفت جار الله همه آیات قرآن مجیدشش هزار و ششصد و شصت و شش آمد یاد دار
یک هزار وی مثل دان یک هزار وی قصص هر یک از وعد و وعید و امر و نهی آمد هزار
پانصدش حل است و حرمت یک صد دیگر ماناسخ و منسوخ آمد شصت و شش ای نامدار
خزائن، ص: ۳۴۰

صحاح سنه و مؤلفینش

* فائده:

بدان که صحاح سته که در میان اهل سنت اعتبار دارد و واجب می‌دانند عمل به احادیث آنها را به این تفصیل است صحیح محمد بن اسماعیل جعفی بخاری، و صحیح ابی الحسین مسلم بن الحجاج النیسابوری، و کتاب ابی داود سلیمان بن اشعث سجستانی، و کتاب ابی عیسی محمد بن عیسی ترمذی، و کتاب نسائی، و موطأ مالک «۱» و گویند اول کتابی که در حدیث ساخته‌اند موطأ مالک بود و شافعی گفته: ما أعلم شیئاً بعد کتاب الله أصح من موطأ مالک، و بعد از آن صحیح بخاری پس صحیح مسلم، و أصح از این هر دو پیش اهل سنت صحیح بخاری است.

(۱) - موطأ از صحاح سته نیست و آنها عبارتند از: صحیح بخاری، و صحیح مسلم، و سنن ابی داود، و سنن نسائی، و سنن ترمذی، و سنن ابن ماجه.

خزائن، ص: ۳۴۱

شروط و آداب سالک

فائده:

بدان که از برای سالک شروط بسیار است از آن جمله چند شرط ذکر می‌شود:

۱- آن که ملتفت به شبهات سرأ و علانیة نشود و در امور کائنات و احکام شرعیات و تقدیرات قضاء و قدر به «لم» و «لا» و «لعل» و «عسی» مشغول نگردد بلکه بر جاده شرع مستقیم باشد.

- ۲- اینکه پیوسته با طهارت باشد قال عزوجل: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ».
- ۳- اینکه خلوت اختیار کند و از جمیع شواغل عزلت جسته در خانه تاریک نشیند.
- ۴- آنکه پیوسته ساکت باشد إلا از ذکر.
- ۵- آنکه از مطعم و ملبوس شبهه ناک احتراز کند.
- ۶- آنکه از اکل و شرب اعتدال نماید بلکه تقلیل کند سیما به روزه.
- ۷- آنکه خواب بسیار کم کند و تا به حد ضرورت نرسد نخواستد قال الله تعالی: «كَانُوا قِيَلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ».
- ۸- دوام ذکر با حضور قلب، به حیثیتی که جمله بدن و اعضاء به آن مستغرق باشد و أفضل «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است.
- ۹- نفی خواطر و این دشوارترین عقبه‌ها است بر سالک.
- ۱۰- تخلق به اخلاق حمیده و انخلاع از صفات ذمیمه.
- ۱۱- ربط قلب به شیخ همچنان که بعضی گفته‌اند.

فائده: از برای سالک آدابی چند است.

اشاره

- ۱- آنکه تا تواند در سؤال از حق تعالی خطاب به امر و نهی نکند بلکه طریق ادب ملاحظه کند چنانچه گوید خداوندا اگر من گناهکارم تو آمرزنده‌ای و به خزائن، ص: ۳۴۲
- فلان چیز محتاجم و تو لجه رحمتی، یا از فلان چیز خائفم و تو ملجأ و مأمنی و امثال این.
- ۲- آنکه رسول را به ظاهر و باطن خود مطلع داند و از مخالفت او حذر کند.
- ۳- آن که در متابعت سنت او صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ غایت مبذول دارد.
- ۴- هر که به او صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نسبت دارد به صورت همچو سادات یا به معنی چون علماء همه از برای محبت او دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان واجب داند.
- ۵- آنکه تا تواند رو به قبله نشیند خصوص در خلوت.
- ۶- آنکه پیوسته بهیئت تشهد نشیند و با خود چنان تصور کند که بر بساط رب العزّة در حضور او نشست است و رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آنجا حاضر است تا به قید وقار و احترام مقید بود.

ادیبی در وقت احتضار

* حکایت:

ادیبی را وقت احتضار رسید گفت: مرا در کفن کهنه کفن کنید تا چون نکیرین آیند چنان تصور کنند که من مرده کهنه‌ام واز من سؤال نکنند.

شعر

مشمول بر صنعت تعریب یعنی فارسی را بر اسلوب عربی نظم کرده:

مالی و ترکاً رویه قد أقمر او میانه من دقة یتکسرا

لا تشنون من المرادم مثله خوباً فکل الصید فی جوف الفرا

خزائن، ص: ۴۰۳

آداب محاوره

* فائده:

آداب محاوره از جمله لوازم است مر کسانى را که با مردم معاشرت می‌نمایند و آن بسیار است از آن جمله: چون به مجلس بزرگی حاضر شود به دو زانوی ادب نشیند و از زانو به زانو نگردد چه آن دلالت بر عدم ثبات و قلت مبالايت می‌کند، و اگر بزرگی با او سخن گوید به غیر او ملتف نشود، و اگر بزرگی او را به فضیلتی تحسین کند و بر فقدان بر خود تأسف نماید به آن نازش و افتخار نکند بلکه به وجهی عذر آن خواهد که بر خاطرش فوت آن آسان شود، و در محاورات به ألفاظی که سامع بر آنها تطیر نماید احتراز کند، و از نقل چیزی که صدق او معلوم نباشد در نزد بزرگان و همچنین از اراجیف احتراز نماید، و از کذب و لاف و گزاف خصوص نزد بزرگان و از راستی که دروغ نماید و از کثرت مزاح و هزل دوری کند، و از خبث و معایب کسان احتراز نماید، و پیوسته نیکوگو باشد تا پیش همه کس محبوب باشد، و اگر کسی حکایتی یا سخنی بگوید بگذارد تا او حدیث را تمام کند و اگر او مطلع باشد و

خزائن، ص: ۳۴۳

وقوف آن از آن سخن بیشتر باشد آنها راظهار نکند، تا گوینده منفعل نشود و با جهال و سفله مجادله و مناظره نکند، و تا سامع راغب در استماع حدیث و سخن نبیند شروع در سخن نکند، و از کثرت مکالمه مجانبت لازم شمرد، و آنچه از غیر او پرسند او جواب نگوید، و اگر کسی به جواب مشغول شود و او بهتر قادر باشد صبر کند تا سخن او تمام شود پس خود بر وجهی که جواب اول مطعون نشود تقریر کند، و اگر سخن از او پوشیده دارند استراق سمع نکند، و در مجالس اکابر با کسی سر نگوید، و در نوشته کسان نظر نکند مگر به اذن ایشان، و به اطراف خانه و سقف و دیوار مکرر نظر نیندازد، و از چیزی که شأن او نیست سؤال نکند، و اگر دو نفر با هم سخنی گویند بی‌جهت از آن استفسار نکند، و در نزد بزرگان در دعا و تملق مبالغه و افراط نکند که آن علامت ضعف نفس است، و آنچه خواهد بگوید اول در خاطر مقرر گرداند و به اطراف آن برخورد و در اثناء سخن به دست و چشم و ابرو اشارت نکند، و حرکات و افعال و اقوال کسی را محاکات یعنی تقلید نکند، و تا تواند سخن چنان گوید که از میزان شرع و عقل خارج نیفتد، و اندیشه نکند که اگر من به خلاف خواهش مستمع سخن گویم او را خوش نیاید چه مستمع اگر دانا و خردمند بود از سخن پسندیده نرنجد، و در حضرت سلاطین و حکام بسیار دعوی فضل و دانش نکند، و در الزام ایشان نکوشد و از کثرت مجالست و محاورت با ایشان گستاخ نگردد، و بر معاشرت مبادرت نماید چه مؤاخذه ایشان سخت و تمهید معذرت دشوار باشد، و تا ممکن باشد سخنی که بر خاطر بعضی از مستمعان گران باشد نگوید.

**** اشعار نصیحتی در قناعت و کتم سر ...

با همه خلق جهان گر چه از آن بیشتر بی ره و کمتر برهند
آن چنان زی که بمیری برهی نه چنان زی که بمیری برهند

خزائن، ص: ۳۴۴

قال

علی علیه السلام: کفی بالقناعت ملکاً، و بحسن الخلق نعیماً.

قال

الشاعر:

ما كل ما فوق البسيطة كافيًا وإذا قنعت فكل شيء كاف
خواهی که عیش خوش بودت کار بر قرار با نیستی بساز و کم کار و بار گیر فی
کنتم السر «صدور الأحرار قبور الأسرار».

سخن کان گذشت از میان دو تن پراکنده شد بر سر انجمن

سخن هیچ منمای با راز دار که او را بود نیز هم راز دار

اگر جز تو داند که عزم تو چیست بر آن رأی و دانش نباید گریست

منه در میان راز با هر کسی که جاسوس هم کاسه دیدم بسی فی

الرفق و المداراة:

درشتی و زشتی نیاید به کار به نرمی در آید ز سوراخ مار فی

ترك الفخر:

إن الفتى من يقول ها أناذاليس الفتى من يقول كان أبى

هر کجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود

ملامت گوی را از من بگو ای خواجه دم در کش که آب از سر گذشت آن را که می ترسانی از باران

عروس ملک کسی در کنار گیرد تنک که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند

خزائن، ص: ۳۴۵

«للمولوى»

دل در تک و پو نشد نکو شد که نشد جز در پی او نشد نکو شد که نشد

گفتی که برنجم ار نکو شد کارت کارم چه نکو نشد نکو شد که نشد «بابا افضل»

افضل گله گو نشد نکو شد که نشد لب بیهده گو نشد نکو شد که نشد

منت کش خلق میشدی آخر کار کار تو نکو نشد نکو شد که نشد «لبعضهم»

إذا شئت أن تستقرض المال منفقاً على شهوات النفس في زمن العسر

فسل نفسك الأقرض من كثر صبرها عليك و إنظاراً إلى زمن اليسر «شيخ ابو سعيد»

دل جز ره عشق تو نپوید هر گز جز محنت و درد تو نگوید هر گز

صحرای دلم عشق تو شورستان کرد تا مهر دگر کسی نروید هر گز «سنایی»

دین فروشی کنی که تا سازی بارگی نقره خنک و زین زر کند

گوئی از بهر حرمت علم است این همه طمطراق و خنک و سمند

علم از ترهات بی زار است تو برو بر بروت خویش بخند نصیحة:

لا تطلب من الكريم يسيراً فتكون عنده حقيراً.

البيضاوى:

صاحب التفسیر اسمہ عبدالله و لقبه ناصر الدین و کنیتہ أبو الخیر ابن عمر بن محمد بن علی البيضاوى، و بیضا قریة من اعمال شیراز،

توفی فی سنه خمس و ثمانین و ستمائة فی تبریز و قبره هناک و دخل قبل القضاء بتبریز فصادف دخوله مجلس إجلاس بعض

الفضلاء فجلس فی صف النعال فأورد المدرس اعتراضات و زعم أن أحداً من الحاضرين لايلي جوابها، فلما فرغ من التقرير شرع البيضاوي في الجواب فقال له المدرس: لا- أسمع كلامك حتى أعلم أنك فهمت ما قررتة فقال البيضاوي: اعيد كلامك بلفظه أم بمعناه؟ فبهت المدرس فقال:

خزائن، ص: ۳۴۶

أعددها بلفظها فأعادها و بين أن في تركيب ألفاظها لحناً، ثم إنه أجاب عن تلك الاعتراضات بأجوبة شافية ثم أورد لنفسه اعتراضات و طلب الجواب، فلم يدر المدرس فقام الوزير من المجلس و أجلس البيضاوي مكانه و سأل عنه و طلب البيضاوي القضاء فأعطاه و أكرمه.

خساسة الإنسان يظهر بشيء

* قال الغزالي:

خساسة الإنسان بظهور بشيء أن يكثر الكلام فيما لانفع فيه أو يخير بما لايسأل عنه.

«حكايتي از حدیقه»

«(۱)»

زالکی کرد سر برون ز نهفت کشتک خویش خشک دید و بگفت
ای همای نو و همای کهن رزق بر تست هر چه خواهی کن «خسرو»
کجا بودی ای مرغ فرخنده پی چه داری خبر از حریفان حی
بشادی کجا می گذارند گام سفرشان چه جای است و منزل کدام
فغان زان حریفان پیمان گسل که یک ره ز ما بر ندارند دل
ای دل نفسی مطیع فرمان نشدی و ز کرده خویشتن پشیمان نشدی
صوفی و فقیه و زاهد و دانشمندان جمله شدی ولی مسلمان نشدی قال أرسطاطاليس:
إذا دخلتم إلى الكرام فعليكم بتخفيف الكلام و تقليل الطعام و تعجيل القيام

في كتاب الجامعة لمهذب الدين

* فائده:

في كتاب الجامعة لمهذب الدين: حمى الربع يفيدها أكل لحم

(۱)- یعنی حدیقه سنائی غزنوی.

خزائن، ص: ۳۴۷

الجراد فی يوم الراحة أربعة أدوار، و كذا تعليف شعرات من لحيه التيس، أو قرن حية، أو البخور بحب الأترج، أو بجلد القنفذ، و الغب ينفعها تعليف عين السرطان النهري، و السموم يفيدها شرب نصف من الفاد زهر المعدني أو الحيواني أو الطين المختوم أو الزمرد أو مثقال من انفضة الأرنب أو بول الإنسان أو ثلاث دراهم من لب حب الأترج.

و قال أيضاً: من علق عليه ثلاث بندقات لم تلسعه عقرب؛ و أيضاً إذا سقط المصروع بلؤلؤ محلول ابريء من يومه مرة واحدة؛ و أيضا

إذا وضع خمس و رقات تحت و سادة المريض بغير علمه و رأسها إلى جهة رأسه نام نوماً حسناً، و كذا قرن غريضاء إذ الف في مندبل و وضع تحت الوسادة فإنه يجلب النوم و كذا رماده، و كذا أكل ثلاث حبات أو خمس حب من حب كاكنج نام نوماً لذيذاً، و إذا وضع الشب اليماني تحت الوسادة دفع الفزع في النوم، و إذا اضيف إليه برادة الحديد نفع الغيط؛ و من وضع تحت وسادته شيئاً من الرجله لم يرحلماً، و من لف عوداً من الدار شيشعان في حريرة صفراء و وضعه تحتها في ليلة البدر رأى في منامه ما يريد، و كذا مرقيشياء الذهبية، و إذا خضب المرعوف يده إلى نصف معصميه بعشرين درهم حناء و عشرة دراهم خبطيانا رومينا انقطع رعاغه، و إذا خلط رماد شعر إنسان بدهن ورد و قطر في الاذن نفع وجع الأسنان، و إذا مضغ البادروج يوم نزول الشمس في الحمل امتنع وجع الأسنان سنه، و إذا قال: لله على كذا أن لا- آكل عناباً و لا- لحم فرس و فعل ذلك لم يوجع أسنانه عامه ذلك، و عك النحاس الخالص ثم شمه يسكن الفواق.

و ابتلاع ثلث سمكات صغار حية على الريق يشفي اليرقان.

و إذا جاء عشاء إلى شجرة كبر و قال لها: أنت بواسير فلان بن فلانه، ثم جاء سحراً و قال لها ذلك و قلعهها بغير حديد قلعت البواسير من ذلك الشخص.

و إذا علق على الفخذ عشرة دراهم زعفراناً خالصاً سهل الولادة.

و إذا طلى الثويل بالنورة يدفعها، و إذا طلى القوماء و البرس أو البهق بالمنى

خزائن، ص: ٣٤٨

زال مع التكرار.

و وضع شعر الانسان المبلول بالخل ينفع عضه الكلب من ساعته، و إذا أبخر البيت بأصل الرمان أو قضبانه أو أصل السوس أو الحلتيت أو حب الفار أو السكينج أو البنحيكشت أو الأظلاف أو الحوافر أو السنور هربت الهوام.

و الحيات يطردها الكبريت و النوشادر بالخل، و يوضع الخردل الأحمر على مساكنها فتهرب منها و يطردها أيضاً التبخير بأظلاف المعز و قرون الإبل و شعر الانسان و السكينج و الزفت و المقل و العاقر قرحا و الرش بماء النوشادر.

و العقارب يطردها الفجل المشدوخ و ورقه و عصارتة و توضع قطعة من الفجل على ثقبها فلم تتجاسر على الخروج و يقتلها، و يطردها أيضاً التبخير بالعقرب نفسه و بالزرنج الأصفر و الكبريت و القنه و حافر الحمار و شحم الماعز و يعجن هذه الأشياء بالشحم المذكور و تبخر به عند ثقبها فيخرجها من جحرها؛ و قيل: من لدغته عقرب أوحية فجعل في دبره قطعة ملح سكن ألمه.

و البراغيث يطردها برش النبات، بطبيخ الحنظل، أو نقوعه و طبيخ الحسك و الخرنوب و الشونيز و الفوتنج و ماء السداب و دم التيس يجعل في حفيرة فتأوى إليه البراغيث و القمل يردها الفرار المحلول.

و البعوض يقتله التدخين بنشارة خشب الصنوبر أو بالشونيز أو الكبريت أو التبن أو السرجين البقرى أو الزاج أو الورق السرو أو جوزة البرش يطبخ هذه.

والذباب يطرده التدخين بطبيخ الخريق الأسود و الكندش أو ورق القرع اليابس.

و الفارة يقتله و يطرده المرتك و الخريق و المسك و البنج و اصل الكبر و خبث الحديد و بصل الفار و سم الفار و يوضع المقناطيس أو القطران على ثقبها فيهرب و يسلخ الذكر منه و يقطع ذنبه و يربط بخيط صوف فيهرب الباقي.

و النمل يطرده التدخين بالنمل نفسه و الكبريت أو القطران أو الحلتيت الذكر أو الزفت أو مرارة الثور أو المقناطيس إذا صب في جحرها أو وضع عليه و يمسح خيط بالقطران أو الحلتيت و يدار على الموضع فلا تقربه نملة.

خزائن، ص: ٣٤٩

و الزنبور يطرده رائحة الكبريت أو النورة أو الثوم و لا يقرب المملح بطبخ الخطمي او عصارة الخبازي أو الزيت.

و الأرضه يطردھا الهدهد إذا جعل فى البيت و التدخين بأغصانه و ريشه.
 و السوسه يطردھا الفوتنج و قشور الاترج و ماء الحنظل.
 و السام أبرص يطرده وجود الزعفران فى البيت.
 و قيل: إن السنور يهرب من الدهن الورد.
 و التمضمض بالسعد يستحکم الأسنان المتحركة و إذا سحق إطريلال و نفخ فى الأنف اسقط الجنين.

البطنه تذهب الفطنه

* عن

على عليه السلام البطنه تذهب الفطنه؛ و عن بعضهم أقلل طعامك تحمد منامك.
 «فائدة»

يا معرضاً عنى بوجه مدبرو وجوه دنياه عليه مقبله
 هل بعد حالك هذه من حاله أو غايه إلا انحطاط المنزله

فى علم الأكتاف

* فائده:

لاشك أنه قد يحكم بالاكتاف بأحكام كثيره منها أمور مستقبلة و لكن الحكم بهاموقوف على امور كما ذكر العلامة الشيرازى فى
 الفصل الخامس من شرح القانون منها أن يذبح رأس غنم على نيه المسؤول له و المسؤول عنه، و منها أن يكون من مال المسؤول له،
 و منها أن يكون القمر فى زياده نوره، و منها أن يكون المسؤول له و الذابح طاهرين نظيفى الملبوس، و منها أن يكون الذبح فى
 روضه بقرب مياه جاريه، و منها أن يستوى الغنم، و منها أن يؤخذ الكتف الأيمن، و منها أن ينظف من اللحم تنظيفاً بالغاً، و منها أن
 لا يوصل إلى الكتف سكين و لا حديد

خزائن، ص: ٣٥٠

بالكليه، و منها أن يوجه إلى الشمس بحيث يكون ظهره إلى وجه الشمس و وجه الكتف الذى فى وسط الدائره يحاذى وجه الناظر
 بعد ذلك يبالغ فى التفثيش و أخذ الأمارات و العلامات من الرقوم و الأشكال الدائره و النقطه ثم الحكم بها يحتاج إلى كثيره
 المباشرة و الملابس لهذا الفن و شدة لقوة الحافظه.

«أوحى»

دست حاجت كشيده سر در پيش آمدم بردرت من درویش

تا مگر رحمت تو گیرد دست ورنه اسباب نامرادى هست

تشریح الثدي

* قال

القرشى فى شرح القانون فى بحث تشریح الثدي: كان لنا جار توفت زوجته عن طفل صغير و لم تكن للزوج جدّه يتخذ له مرضعه و
 ربما مصبه ثدى نفسه فتولد اللبن فى ثدى الرجل و كان إذا عصر ثديه خرج منه لبن كثير.

قول البهائی فی حقیقه النفس

* فائده:

قال البهائی فی المجلد الخامس من الكشكول: إن المذاهب فی حقیقه النفس «۱» أعنی ما یشیر إلیه كل أحد بقوله: «أنا» كثيرة و الدائر منها علی الألسنة و المذكور فی الكتب المشهورة أربعة عشر مذهباً أحدها أنها هذا الهيكل المعبر عنها بالبدن، و ثانيها أنها القلب الصنوبری اللحماني المخصوص، و ثالثها أنها الدماغ، و رابعها أنها أجزاء لا تتجزى فی القلب و هو مذهب النظام و متابعیه، و خامسها أنها الأعضاء الأصلية المتولدة من المنی، و سادسها أنها المزاج، و سابعها أنها الروح الحيواني و يقرب منه ما قيل إنها جسم لطيف سار فی البدن كسريان الماء فی الورد و الدهن فی السمسم، و ثامنها أنها الماء، و تاسعها أنها النار و الحرارة العزیزة، و عاشرها أنها النفس بفتح الفاء، و حادي عشرها أنها الواجب تعالی عن ذلك

(۱) - راجع شرح العین الرابعة من كتابنا «شرح العيون فی شرح عيون مسائل النفس».

خزائن، ص: ۳۵۱

علواً كبيراً، و ثاني عشرها أنها الأركان الأربعة، و ثالث عشرها أنها صورة نوعیه قائمة بمادة البدن و هو مذهب الطبيعيين، و رابع عشرها أنها جوهر مجرد عن المادة الجسمانية و عوارضات الجسمانيات لها تعلق بالبدن تعلق التدبير و التصرف و الموت هو قطع هذا التعلق و هو مذهب الحكماء الالهيين و أكابر الصوفیه و الاشرائيين و عليه استقر رأی المحققين من المتكلمين و هو الذي إلیه أشارت الكتب السماوية و انطوت عليه الأنبياء النبوية و دلت عليه الأخبار المعصومية و انقادت له الأمارات الحدسية و المكاشفات الذوقية.

شيخ محمد كليدار روضه مقدسه كاظمين

* حكايت:

ثقه‌ای نقل کرد از شيخ محمد كليدار روضه مقدسه كاظمين عليه السلام و شيخ مذکور خود مرد متدیني بود، و من خود او را ملاقات کرده بودم که شيخ مذکور گفت:

در هنگامی که حسن پاشا - بعد از زمان سلطنت نادرشاه افشار در ایران - او پاشای عراق عرب بود در بغداد متمکن بود روزی در ایام ماه جمادی الثانيه در وقتی که جمعی از امراء و افندیان و اعیان آل عثمان در مجمع او حاضر بودند پرسید سبب چیست که اول ماه رجب را شب نور باران گویند؟

یکی از ایشان مذکور ساخت که در شب بر قبور ائمه دین نور فرو می‌ریزد.

پاشا گفت: در این مملکت محل قبور ائمه بسیار است و البته مجاورین این قبور ائمه مشاهده خواهند نمود، پس كليدار ابوحنيفه که امام أعظم ایشان است و كليدار شيخ عبدالقادر را طلبیده مطلب را از ایشان استفسار نمود و ایشان گفتند: ما چنین چیزی مشاهده نکرده‌ایم.

حسن پاشا گفت: که موسی بن جعفر و حضرت جواد علیهما السلام نیز از اکابر دینند بلکه جماعت روافض آنها را واجب الاطاعة می‌دانند سزاوار آن است که از كليدار روضه ایشان نیز پرسیدیم و همان ساعت ملازمی که به عرف اهل بغداد

خزائن، ص: ۳۵۲

چو خادار گویند: به طلب كليدار كاظمين علیهما السلام آمد شيخ محمد گوید:

که كليدار آن وقت پدر من بود و سن تقریباً در سن بیست ساله بودم و با پدر در كاظمين بودیم که ناگاه چو خادار به احضار

پدرم آمد و او نمی‌دانست که با او چه شغل داشت روانه بغداد شد و من نیز به اتفاق او رفتم و من بر در خانه پاشا ماندم و پدرم را به حضور بردند بعد از حضور پاشا از پدرم سؤال کرد که گویند شب اول رجب را شب نور باران گویند به جهت نزول نور از آسمان بر قبور ائمه دین آیا تو هیچ آن را در قبر کاظمین مشاهده کرده‌ای؟ پدر خالی از ذهن و بی‌تامل گفت: بلی چنین است و من مکرر دیده‌ام.

پاشای مذکور گفت: این امر غریبی است و اول رجب نزدیک است مهیا باش که من در شب اول رجب در روضه مقدسه کاظمین به سر خواهم برد پدرم از استماع این سخن به فکر افتاد که این چه جرأتی بود که من کردم و چه سخن بود از من سر زد و با خود گفت: که یحتمل مراد نور ظاهری مشاهده نباشد و من نور محسوسی ندیده‌ام و متحیر و غمناک بیرون آمدم و من چون او را دیدم آثار تغیر و ملال در بشره او یافتم و سبب استفسار کردم گفت:

ای فرزند من خود را به کشتن دادم و با حال تباہ روانه کاظمین علیهما السلام شدیم و در بقیه آن ماه پدرم به وصیت و وداع مشغول بود و امور خود را انجام می‌داد و خورد و خواب او تمام شد و روز و شب به گریه و زاری مشغول بود و شبها در روضه مقدسه تضرع می‌کرد و به ارواح مقدسه ایشان توسل می‌جست و خدمتکاری خود را شفیع می‌کرد تا روز آخر ماه جمادی الثانیه.

چون روز به حوالی غروب رسید کوکبه پاشا ظاهر شد و خود او نیز وارد شد و پدرم را طلبید و گفت: بعد از غروب روضه را خلوت نماید و زوار را بیرون کند، پدرم حسب الأمر چنان کرد، هنگام نماز شام پاشا به روضه داخل شد امر کرد که شمعهای روضه که روشن بود خاموش کردند و روضه مقدسه تاریک ماند.

خزائن، ص: ۳۵۳

خود چنان که طریقه سنیان است فاتحه خواند و رفت به عقب سر ضریح مقدس و مشغول نماز و ادعیه شد و پدرم در سمت پیش روی ضریح مقدس را گرفته بود و محاسن خود را بر زمین می‌مالید و روی خود را در آنجا می‌سائید و تضرع و زاری می‌کرد مانند ابر بهار اشک از دیده او جاری بود و من نیز از عجز و زاری پدرم به گریه افتاده بودم و بر این حال تقریباً دو ساعت گذشت و نزدیک بود که پدرم قالب تهی کند که ناگاه سقف محاذی بالای ضریح مقدس شق شد و ملاحظه شد که گویا به یک بار صد هزار خورشید و ماه و شمع و مشعل بر ضریح مقدس و روضه مقدسه ریخت که مجموع روضه هزار مرتبه از روز روشنتر و نورانی‌تر شد و صدای حسن پاشا بلند شد که به آواز بلند مکرر می‌گفت:

صلی الله علی النبی محمد و آله.

پس پاشا برخاست و ضریح مقدس را بوسید و پدر مرا طلبید و محاسن او را گرفت و به خود کشید و میان دو چشم پدر مرا بوسید و گفت:

بزرگ مخدومی داری چنین مولائی باید بود، و انعام بسیار بر پدرم و سایر خدام روضه متبرکه کرده و در همان شب به بغداد مراجعت نمود.

حکایت لطیف

* نقل

است که چند نفر با زنی اجتماع کردند که با او زنا کنند و هر یک به خلوت او می‌رفتند و زنا می‌کردند یکی از آنها به آن زن گفت:

من از خدا شرم می‌دارم این پنج درهم را بگیر و به رفقای من بگو او نیز زنا کرد گفت:

معاذالله که من از برای پنج درهم دروغ گویم.

قصص مضحکات

* و ایضاً

مردی شخصی را که امام مسجدی بود دید که در میان مسجد با

خزائن، ص: ۳۵۴

پسری لواط می کرد آن شخص آب دهان بر او افکند او گفت:

ای ملعون نشینده‌ای که آب دهن در مسجد افکندن مکروه است.

و ایضاً

گویند شخصی با زنی زنا می کرد که دیگری رسید و گفت:

این چه عملی است می کنی بلکه نطفه منعقد شود و ولد الزنا هم رسد گفت:

اگر نه این که عزل مکروه است نمی گذاشتم انزال بشود.

بعض القضاة

* حکمی

أن بعض القضاة مر بطریق مع بعض العدول فسمع صوتاً حسناً فأمسك القاضي على اذنه فأسرع في السير فقال العادل: لم فعلت ذلك؟

قال: وجدت حلاوة الصوت فخفت الفتنة، فقال العدل: أما أنا فما وجدت حلاوته، ثم اتفق أنه شهد شهادة فردة القاضي و قال: إن

كنت صادقاً لا تستطيب الصوت الحسن فأنت لست بسليم العقل والحاسة و إن كنت كاذباً فأنت من الكذابين.

«عراقی»

خوشا دردی که درمانش تو باشی خوشا راهی که پایانش تو باشی

خوشا چشمی که رخسار تو بیند خوشا جانی که جانانش تو باشی

چه خوش باشد دل امیدواری که امید دل و جانش تو باشی

خوشی و خرمی و کامرانی کسی دارد که خواهانش تو باشی

چه باک آید ز کس آن کس که او رانگهدار و نگهبانش تو باشی

مشو پنهان از آن بیچاره کو راهمه پیدا و پنهانش تو باشی

مپرس از کفر و ایمان عراقی که هم کفر و هم ایمانش تو باشی

برای آن به ترک خود نگوید دل بیچاره تا جانش تو باشی

عراقی طالب درد است دایم بیوی آنکه درمانش تو باشی «ابن یمین»

واعظی بود بر سر منبر لفظ چون در به وعظ بگشاده

خزائن، ص: ۳۵۵ گفت مر مرد را بود به بهشت چند حور لطیف آماده

از میانه زنی به پا برخاست دلش اندر تفکر افتاده

گفت بهر خدای مولانا سخنی گفتمی و بود ساده

گو که در خلد حور نر باشد یا بود جمله همچو من ماده

گفت خاتون فرو نشین و مترس که نمایی تو نیز ناگاده

حکایات مضحک

* قیل:

أفلت لمعاویة بن مروان باز فصاح أغلقوا أبواب المدينة لئلا يخرج.

قیل:

رأیت رجلاً محموماً به صداع يأكل التمر بكراهة شديدة فقلت له: ويحك تأكله في حالك؟ فقال: عندنا شاء ترضع و ليس لها نوى فأنا آكل التمرة مع كراهتي له لاطعمها النوى، قلت: فأطعمه التمر بنواه، قال: و يمكن هذا؟ قلت: نعم، قال: فرجت عني ما أحسن العلم. كانت

عليه اخت هارون الرشيد تهوى خادماً اسمه طل و كانت تكنى في شعرها عنه فحلف الرشيد أنها لا تكلم طلا و لا تذكره في شعرها فاطاع عليها و هي تقرأ في آخر سورة البقرة «فإن لم يصبها و ابل - فما نهى عنه أميرالمومنين -» فدخل عليها الرشيد و قبل رأسها و قال: قد و هبتك طلا و لا أمنحك بعد هذا من شيء تريد منه.

من

حکایات الكذابين أنه قال بعضهم: رميت يوماً ظبيةً فلما جاوز سهمي عن القوس ذكرت شباهةً الظبيةً بحبيبةً لي وقعدت خلف السهم حتى قبضته قبل أن تصل إلى الظبية.

خطب

بعض الامراء على المنبر فقال: و الله إن أكرمتوني أكرمتكم و إن أهتموني أهتكم و لتكونن علي أهون من ضرطتي هذا و ضرط و نزل.

قیل

لبعض الغلمان: ما حالك؟ قال: لا تسأل حال من ينيكه مولاة

خزائن، ص: ۳۵۶

مندستين سنة قیل له: كيف ذلك؟ قال: إنه ينيكني كل يوم فإذا قلت: لا تستحي من شيبتي إني كبرت؟ قال: يا بارد كيف كبرت من الأمس إلى اليوم؟

رئی

معلم على غلام يلوط به فقيل له: ما تفعل؟ قال: أردت أن اعلمه باب الفاعل و المفعول.

شخصی از ولایات عرب

* حکایت

شخصی از ولایات عرب حکایت می کند که از خانه خود پی حاجتی بیرون رفتم شب سرد بود به خیمه بعضی از اعراب رسیدم و مهمان شدم و مرا مهمان کردند و مهربانی نمودند چون وقت خواب رسید یکی از زنان اهل خیمه را از بستر خود دور کرده مرا بر جای او خوابانیدند که مبادا سرما و ابر بر من اذیت کند.

و شب تاریک بود و من خوابیده بودم که دیدم دست کسی به من دراز شد و به بند ازار من رسید.

یافتم کسی است از خارج آمده می خواهد در تاریکی به آن زن جمع شود من ساکت شدم و هیچ نگفتم و دستی به دست او رسانیدم دیدم دستمالی مملو از بعضی هدایا به دست من داد من آن را در زیر اسباب خود گذاردم دوباره دست دراز کرد دست

خود را پیش دستش بردم و نشستم دست مرا گرفت و پیش خود برد و آلت خود را مثل عمودی به دست من داد من خودداری کردم و تنفر و وحشت نکردم من ذکر خود را راست کردم و دست او را گرفتم و ذکر خود را به دست او دادم، چون دست او به ذکر من رسید از جای جست و بالاپوش آن از دوش او افتاد فرار کرد و از دویدن او گوسفندان صاحب خیمه رم کردند و سگها به فریاد آمدند و من از خنده نزدیک به هلاکت رسیدم اما فاش نکردم چون صبح شد دستمال و بالاپوش را برداشته سوار شدم و رفتم.

قیل:

إنه شرط رجل بين يدي المتوكل فاستحيى فقال: شرطت؟ قال

خزائن، ص: ٣٥٧

المتوكل سمعت و لم تضحك.

حمزة بن بيض

* قال: حمزة بن بيض دخلت يوماً على بعض الامراء، و كان له غلام لم ير الناس أنتن إبطاً منه فقال لي: يا حمزة غلامى هذا إبطه تنتن فقلت لدفع السوء عنه: أنا أنتن إبطاً منه، فقال: أيكما أنتن إبطاً فله مائة دينار، فسلحت من تحت الثوب فى يدي و طليت بالسليح إبطى و قد كان للأمير بيننا حكماً يخبره بالقضية، فلما دنى الغلام منه و شمه و ثب الحكم قال: لا و الله لا يكون مثل هذا أحد و لا يشبهه تنتن، فصحت به و قلت: لا- تعجل بالحكم ثم دنوت منه و جعلت رأسه تحت يدي و أمسكته فصاح الحكم: الموت الموت هذا بالكيف أشبه منه بالابط، فضحك الأمير، قال: حكمت له: قال: نعم، فأعطاني مائة دينار.

٣٣ إذا أردت أن يطول القشاء

* فائده:

إذا أردت أن يطول القشاء جداً فاملاً طرفاً واسع الرأس من الماء و ضعه بقرب القشاء بحيث يكون البعد بينهما أربع أصابع فإذا وصل إليه جنبه عنه.

كان رجل و امرأته يبولان فى الفراش

* كان

رجل و امرأته يبولان فى الفراش فاتفقا أن يتعاقبا فى النوم و يحتفظ كل بصاحبه، فنام الرجل و سهرت المرأة قابضة على ذكره فلما هم بالبول نهته، فقام و بال و نامت المرأة فقبض الرجل على فرجها فلما همت بالبول كان ينزف من جانب إذا قبض الرجل على جانب خرج من جانب آخر، فبالت فى الفراش فلما انتهت عاتبت الزوج فقال: دفعت إليك كوزاً ضيق الرأس فخنقته و دفعت إلى قربه مخرقه كلما أمسكت جانباً انشق جانب.

خزائن، ص: ٣٥٨

لابن مقله

* قيل

لابن مقله: هل تعلمت من الفارسية شيئاً؟ قال: لفظاً واحداً و هو شاموخ أى اسكت، يريد به خاموش.

رجل لأكاره

* قال

رجل لأكاره: إذا زرعت القطن فازرعه محلوجاً وازرع معه شيئاً من الصوف أيضاً.

الجحى و حکایاتہ

* كان

جحى رجلاً من فزاره كان أحرق و من حمقه أنه خرج يوماً من بيته فرأى فى دهليز بيته قتيلاً فألقاه فى بئر فى الدهليز فعلم به أبوه فأخرجه و دفنه، ثم خنق كبشاً و ألقاه فى البئر، ثم أهل القتيل كانوا يطوفون فى سلك الكوفه يبحثون عنه فلقبهم جحى فقال: فى دارنا رجل مقتول فانظروا هو صاحبكم؟ فعدلوا إلى منزله فأنزلوه فى البئر فلما رأى الكباش ناداهم هل كان لصاحبكم قرن؟ فضحكوا و رجعوا.

و من

حمقه أن أباً مسلم صاحب الدوله لماورد الكوفه قال لمن حوله: أيكم يعرف جحى فيدعوه؟ فقال يقطين: أنا، و دعاه فلما دخل لم يكن فى المجلس غير أبى مسلم و يقطين فقال: يا يقطين أيكما أبو مسلم؟
فائدة:

إذا قيل: كم يحصل من تركيب حروف المعجم كلمه ثنائيه سوى حرفين من جنس فاضرب ثمانيه و عشرين فى سبعة و عشرين فالحاصل جواب.

و إن قيل: كم يتركب عنها كلمه ثلاثيه بشرط أن لا يجتمع حرفان من جنس فاضرب ثمانيه و عشرين فى سبعة و عشرين ثم المبلغ فى ست و عشرين.

و إن سئل عن الرباعيه فاضرب هذا المبلغ فى خمس و عشرين و هكذا فى

خزائن، ص: ۳۵۹

الخماسى فما فوقها.

مقائيس المن و الرطل

* فائدة:

المن رطلان و الرطل المكي مائتان و ستون درهما، و المصرى ستة عشر أوقيه، و الرومى عشرون أوقيه، و الا سكندرى ثلاثون أوقيه.
فائدة:

الرطل اثنا عشر أوقيه و قيل: الأوقيه فى احديث أربعون درهماً و كذلك فيما كان فيما مضى و أما اليوم عند الأطباء و الناس وزن عشره دراهم، و هو أستر و ثلثا أستر، وزن أربعه مثاقيل و نصف و ثلثاه، و هو عشره دراهم و ستة أسباع دراهم.

معجزه‌ای از موسی بن جعفر و امام جواد «ع»

* حکایت:

در سنه هزار و دویست و ده که حقیر به عزم زیارت بیت الله الحرام وارد بغداد شدم چند یومی در بقعه متبرکه که کاظمین علیهما

السلام به جهت اجتماع توقف اتفاق افتاد در شب جمعه در روزه متبرکه امامین هم‌امین بودم با جمعی از اُحباء و همسفران و بعد از آنکه از تعقیب نماز عشاء فارغ شدم و ازدحام مردم کم شد برخاستم به بالای سر مبارک آمدم، که دعای کمیل را در آن موضع کامل با حضور قلب تلاوت نمایم.

آواز جمعی از زنان و مردان عرب را بر در روزه مقدسه شنیدم به نحوی که مانع از حضور قلب شد و صدا بسیار بلند شد به یکی از رفیقان گفتم سوء ادب اعراب را به بینید که در چنین موضعی در چنین وقتی چنین صدا بلند می‌کنند چون صدای ایشان طول کشید، من با بعضی از رفقا برخاسته که به پائین پای مقدس او آئیم تا ملاحظه کنیم سبب غوغاء چیست دیدم شیخ محمد کلید دار بر در روزه مقدسه ایستاده و چند زن از اعراب داخل روزه مقدسه شدند و یکی از آنها گریبان سه زن دیگر را دارد و می‌گوید کیسه پول مرا یکی از شما دزدیده‌اید و

خزائن، ص: ۳۶۰

ایشان منکر بودند گفت:

در همین موضع متبرک قفل ضریح را گرفته قسم به این دو بزرگوار یاد کنید تا من از شما مطمئن شوم و گریبان شما را رها کنم. من و رفقا ایستادیم که ببینیم مقدمه ایشان بکجا می‌رسد پس یکی از زنان در نهایت اطمینان قدم پیش نهاده و قفل را گرفته و گفت:

یا ابا الجوادین أنت تعلم أنى بريئة اى پدر دو جواد تو می‌دانی که من از این تهمت بری هستم آن زن صاحب پول گفت برو که من از تو مطمئن شدم، پس دیگری نیز قدم پیش گذارده به نحو اول تکلم نموده و برفت، سیم آمد و قفل را گرفته همین که گفت: یا ابا الجوادین أنت تعلم أنى بريئة دیدیم از زمین به نحوی بلند شد که گویا از سر ضریح مقدس گذشته و بر زمین خورد و دفعه رنگ او مانند خون بسته و چشمهای او نیز چنین شد و زبان او بند آمد:

پس شیخ محمد صدا را به تکبیر بلند کرده و سائر اهل روزه نیز تکبیر گفتند:

پس شیخ امر کرد که تا پای او را کشیده در یکی از صفه‌های رواق مقدس گذاردند و ما نیز ماندیم که ببینیم امر به کجا منتهی می‌شود.

آن زن چنین بیهوش بود تا حوالی سحر این قدر بیهوش آمد که به اشاره فهمانید که کیسه پول آن زن را کجا گذارده‌ام بیاورید و بدهید و کسان او چند گوسفند به جهت کفاره عمل او ذبح کرده تصدق کردند که آن زن مستخلص شود و چنان بود تا صبح و در همان روز وفات یافت.

لغز

فی القلم:

و أهتف مذبوح علی صدر غیره بترجم عن ذی منطق و هو أبکم

تراه قصیراً کلما طال عمره و یضحی بلیغاً و هو لا یتکلم لغز

فی حلب:

ما بلدۀ فی الشام قلب اسمها تصحیفه اُخری بأرض العجم

خزائن، ص: ۳۶۱ و ثلثه إن زال من قلبه و جدته طیراً شدید النقم

قول بوانس

* قال:

بو انس بن ميسره: لا يأتى علينا زمان إلا بكينا منه و لا تولى علينا إلا بكينا عليه.

«لا أدري»

فما الناس بالناس الذين عهدتهم و لا الدار بالدار التى كنت أعهد قال

ميثم بن خالد: دخلت على صالح مولى مناره فى يوم شاق و هو جالس فى قبه مغشاه بالسمور، و جميع فرشها سمور و بين يديه كانون فضة يبخر فيها بالعود ثم رأيت بعد ذلك فى رأس الحصير و هو يسأل الناس.

نقل

أن عبدالرحمن بن زياد ولى خراسان فحاز من الأموال ما حسب لنفسه أنه إذا عاش مائة سنة ينفق فى كل يوم ألفى درهم على نفسه أنه يكفيه فرئى بعد مدة أنه يحتاج إلى بيع حلتته و مصحفه.

أيضاً

أياس بن حبيب:

لم أبك من زمن لم أرض جيته إلا بكيت عليه حين ينصرم قيل:

بتقلب الأحوال تعرف جواهر الرجال.

قال بعضهم:

نحن فى زمان إذا ذكرت الأموات حبيت القلوب و إذا ذكرت الأحياء ماتت.

تهون المصائب أربعة

* قال

بوذرجمهر: تهون المصائب أربعة: الأول أن يعلم أن القضاء و القدر لابد من جريانهما، و الثانى إن لم يصبر فما ذا الذى يصنع، الثالث أنه قد يجوز أن يكون أشد من هذا؛ الرابع أنه لعل الفرج قريب.

قيل:

إن ميسره الراشد كان كثير الأكل قيل له يوماً: ما أكلت اليوم؟ قال:

خزائن، ص: ٣٦٢

أكلت مائة رغيف؛ و قد مر ميسره المذكور يوماً يقوم فدعوه للضيافة فذبخوا له حماره و طبخوه و قدموا له فأكل كله فلما أصبح طلب حماره ليركبه قالوا له: هو فى بطنك قال: سود الله وجهكم.

حكايات الأكالين

* و كان

هلال المازنى من الأكالين قال: جعت مرة و معى بعير لى فنحرتة و شويته فأكلته و لم أبق منه إلا شيئاً يسيراً على ظهري.

و كان سليمان بن عبدالملك أكلوا قال شمودل: قدم سليمان الطائف فورد مع عمر بن عبدالعزيز على فقال: يا شمودل ما عندك من الطعام؟ فقلت: جدى سمين، فقال: عجل به فأتيته فجعل يأكل و لا يدعو عمر حتى أكل تمامه فقال: يا شمودل أما عندك غيره قلت: ست دجاجات سمان فأتيتهن فأكلها ثم أكل ملاً قدح سويق ثم قال لغلامه: أهيات غذائنا؟ قال: نعم، قال ما هو؟ قال: ثلاثون قدراً، قال: إيتنى بقدر قدر فأتاه بها و معها الرقاق فأكل من كل قدر ثلثه ثم مسح يده فاستلقى على فراشه و أذن للناس و وضع الخوان و أكل مع الناس.

و كان

من الأكلين الحجاج قال مسلم بن قتيبة: أعددت له أربعاً وثمانين رغيفاً مع كل رغيف سمكة فأكل الجميع.

و أيضاً

كان عبيدالله بن زياد أكولاً قال رجل من بنى شيان: دخل على عبيدالله فذبحت له عشرين دجاجة فأكلها، ثم قدم الطعام فأكل ثم اتى بطبقين أحدهما بيض والآخريتين فأكل الجميع و كان جائعاً؛ و كان ميسرة يأكل الكبش العظيم مع مائة رغيف.

و كان معاوية يأكل كل يوم مائة رطل دمشقى و لا يشبع.

حكي

أن غبدرًا اشترى يوماً سمكاً و قال لأهله: أصلحوه و نام فأكل عياله السمك و لطحوا يده، فلما انتبه قال: قدموا السمك قالوا: قد أكلت، قال: لا، قالوا: بلى شتم يدك، فشمها قال: صدقتم و لكن كأني ما شبت.

خزائن، ص: ٣٦٣

الضيف على أقسام

* فائدة:

فى كتاب بعض الأدباء أن الضيف على أقسام المشمع و هو الذى معه خريطة مشمعة يقبل فيها الحلواء و الطعام و يأخذه معه؛ و المطفل و هو الذى يستصحب ولده الصغير؛ و المتشارف و هو الذى لا يزال ملتفتاً على ناحية الباب لينظر متى يدخل الطعام و كل ما دخل يظن أنه طعام؛ و العداد و هو الذى يشتغل بعد ألوان الأطعمة و الظروف؛ و الصوات و هو الذى يسمع صوت مضغه و أكله؛ و الرشاف و هو الذى يحس ببلعه و يسمع منه صوت، و النفاض و هو الذى يجعل اللقمة فى فيه و ينفض أصابعه فى المائدة، و القراض و هو الذى يقرض اللقمة بأسنانه ثم يضع فى الطعام؛ و اللتات و هو الذى يلت اللقم بأصابعه قبل وضعها فى الطعام؛ و العوام و هو الذى يميل ذراعه بيمينه و يساره لأخذ الظروف؛ و القسام و هو الذى يأكل نصف اللقمة و يعيد باقيها فى الطعام؛ و المخلل و هو الذى يخلل أسنانه فى أثناء الطعام؛ و المزنج و هو الذى يزنج اللقم فى المرق فما يبلغ الأولى إلا لانت الثانية؛ و المرشش و هو الذى يفسخ الدجاجة و نحوها فيرش على مؤاكله؛ و المفتش و هو الذى يفتش عن اللحم و نحوه باصبعه؛ و الصباغ و هو الذى ينقل الطعام من ظرف إلى ظرف ليبرده؛ و النفاخ و هو الذى ينفخ فى الطعام فياًكله؛ و الحامى و هو الذى يجعل اللحم بين يديه فيحميه عن مؤاكله؛ و المجنح و هو الذى يزاحم مؤاكله بجناحيه؛ و الشطرنجى و هو الذى يضع ظرفاً و يرفع اخرى؛ و المهندس و هو الذى يقول: ضع هذا الظرف هنا و هذا هنا حتى يأتى قدامه ما يحبه؛ و الفضولى و هو الذى يقول لصاحب الطعام:

إن كان عنك شىء من الطعام فأعطه فلاناً و فلاناً؛ و المعطل و هو الذى يحدث عند غسل اليدين فيبقى الغلام واقفاً و الإبريق بيده معطل و الناس منتظرون؛ و المسلسل و هو الذى يدخل الدار فيبدء بالترتيب و يقول: كان ينبغي أن يكون باب المجلس من هنا و الأيوان هنا و ترتيب الفرش كذا و هكذا؛ و المفضح و هو الذى

خزائن، ص: ٣٦٤

يخرج فيخبر من يعرف صاحب البيت بضيافته حتى يتغير عليه؛ و المداخل و هو الذى يرى صاحب المنزل قد ناجا شخصاً فقال: ما الذى قال مولانا لصاحبه؟

و المستعجل و هو الذى يستعجل بالأكل و يشكو الجوع؛ و المتأمر و هو الذى يتأمر على غلمان صاحب الدار و يهين أولاده و يعد ذلك من الإخلاص.

صفة النبي «ص»

* فائدة:

مختصر من خلق رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم و خلقه عن الحسن الزكى ابن على عليه السلام ذكره له خاله هند بن أبى هالة التميمي.

كان

صَلَّى الله عليه وآله وسلم فخماً مفخماً يتلا لأوجهه؛ أطول من المربع؛ وأقصر من المشذب؛ عظيم الهامة، رجل الشعر، أزهر اللون، واسع الجبين، أزج الحواجب، سوابغ فى غير قرن بينهما عرق يدره الغضب أقى العرنين، كث اللحية، سهل الخدين، أدهج، ضليع الفم أشنب، مفلج الأسنان، دقيق المسربة، كان عنقه جيد دمية فى صفاء الفضة، معتدل الخلق، بادناً، متماسكاً، سواء البطن و الصدر، عريض الصدر، بعيد ما بين المنكبين، ضخم الكراديس، أنور المتجرد، موصول ما بين اللبّة و السرة بشعر يجرى كالخط - عارى الثديين و البطن مما سوى ذلك، أشعر الذراعين و المنكبين و أعلى الصدر، طويل الزندين، رحب الراحه، سبط القصب، شثن الكفين و القدمين، سائل الأطراف، خمسان الأخصمين مسيح القدمين ينبو عنهما الماء، إذا زال زال قلعاً، يخطو تكفوفاً، و يمشى هوناً، ذريع المشية، إذا مشى كأنما ينحط من صيب و إذا التفت التفت جميعاً، خافض الطرف، نظره إلى الأرض أطول من نظره إلى السماء، جل نظره الملاحظة يسوق أصحابه و ييدر من لقيه بالسلام.

و كان

صَلَّى الله عليه وآله وسلم متواصل الأحران، دائم الفكرة، ليست له راحة، لا يتكلم فى غير حاجة، طويل السكوت، يفتح الكلام و يختمه بأشداقه، يتكلم بجوامع الكلم فصلاً لافضول فيه و لا تقصير، و لم يكن جافياً و لامهيناً، يعظم النعمة و إن دقت، لا يذم منها شيئاً، و لا يذم ذواقاً، و لا يمدحه، و لا تغضبه الدنيا، و إذا تعوطى الحق لم يعرفه

خزائن، ص: ٣٦٥

أحدولا يقم لغضبه شىء حتى ينتصره، و لا يغضب لنفسه، و لا ينتصر لها، إذا أشار أشار بكفه كّلها و إذا تعجب قلبها، و إذا تحدث أشاربها، فضرب براحه اليمنى باطن إبهامه اليسرى، و إذا غضب أعرض و أشاح و إذا فرح غض من طرفه، جل ضحكته التبسم، و يفتر عن مثل حب الغمام.

و كان

إذا يقول أمر فيه إصلاحهم فليبلغ الشاهد الغائب، و يقول: أبلغونى حاجة من لا- يستطيع إبلاغ حاجته، كان الناس يدخلون رواداً و يخرجون أدلة فقهاء.

و كان

صَلَّى الله عليه وآله وسلم يخزن لسانه إلا عما يعنيه، و يؤلف الناس و لا يفرقهم، يكرم كريم كل قوم و يوليه عليهم، و يحذر الناس و يحترس منهم من غير أن يطوى عن أحد بشره و لا خلقه، و يتفقّد أصحابه، و يسأل الناس عما فى الناس فيحسن الحسن و يقويه، و يقبح القبيح و يوهنه، معتدل الأمر غير مختلف، لا يغفل مخافة أن يغفلوا أو يملوا، لكل حال عنده عتاد، و لا يقصر عن الحق، و لا يجوز، الذين يلونه من الناس خيارهم، أفضلهم عنده أعظمهم عنده منزلة أحسنهم مواساة و مؤازرة.

و كان

صَلَّى الله عليه وآله وسلم لا- يجلس و لا- يقوم إلا- على ذكر الله عزّوجلّ و لا يوطن الأماكن و ينهى عن إيطانها و إذا انتهى إلى قوم جلس حيث ينتهى به المجلس و يأمر بذلك، يعطى كل جلساءه نصيبه، لا يحسب جلسه أن احداً أكرم عليه منه، من جالسه أو قاومه فى حاجة صابره حتى يكون هو المنصرف عنه، و من سأله حاجة لم يردّه إلا- بها أو بميسور من القول، قد وسع الناس منه بسطة و

خلقاً، فكان لهم أباً، و صاروا عنده في الحق سواء، مجلسه مجلس حلم و حياء و صدق و أمانة، لا ترتفع فيه الأصوات، و لا تؤبن فيه الحرام، و لا تنشى فلناته، متعادلين، متواصلين فيه بالتقوى متواضعين، يوقرون الكبير و يرحمون الصغير، و يؤثرون ذا الحاجة، و يحفظون الغريب.

و كان

دائم البشر، سهل الخلق، لين الجانب، ليس بفظ، و لا غليظ، و لا صخاب و لا فحاش و لا عياب، و لا مداح، يتغافل عما [لا] يشتهى و لا يؤيس

خزائن، ص: ٣٦٦

منه، و لا- يخيب فيه مؤمليه، قد ترك نفسه من ثلاث: المراء و الاكثار و مما لا-يعنيه، و ترك الناس من ثلاث كان لا يذم أحداً و لا يعيره و لا- يطلب عثراته و لا- عورته، و لا يتكلم إلا فيما يرجو ثوابه، إذا تكلم أطرق جلساً أوه كأنما على رؤوسهم الطير، فإذا سكت تكلموا و لا يتنازعون عنده الحديث، إذا تكلم أنصتوا له حتى يفرغ، حديثهم عنده حديث أولهم، يضحك مما يضحكون، و يتعجب مما يتعجبون منه و يصبر للغريب على الجفوة في منطقته و مسألته حتى أن كان أصحابه ليستجلبونهم، و لا يقبل الثناء إلا عن مكافئ، و لا يقطع على أحد حديثه حتى يجوز فيقطعه بانتهاه أو قيام.

و كان

سكوته صَلَّى الله عليه و آله و سلم على أربع على الحلم و الحذر و التقدير و التفكير، فأما تقديره ففي تسوية النظر و الاستماع بين الناس، و أما تفكره ففيما يبقى أو يفنى، و جمع له الحلم و الصبر، فكان لا يغضبه شيء و لا يستفزه، و جمع له الحذر في أربع: أخذه بالحسن ليقصدى به، و تركه القبيح لينتهي عنه، و اجتهاده الرأي في صلاح امته و القيام فيما جمع لهم خير الدنيا و الآخرة- تم حديث مولانا الحسن عليه السلام.

و في حديث آخر كان عليه السلام يعود المريض، و يشيع الجنزة، و يجيب دعوة المملوك، و يركب الحمار، و كان أصحابه إذا رأوه لم يقوموا إليه لما يعرفون من كراهته، و كان يجلس على الأرض، و يأكل على الأرض، و يعتقل الشاة، و يسلم على النسوان و كان يجلس بين ظهراي أصحابه فيجىء الغريب فلا- يدرى أيهم هو حتى يسأل و كان يخيظ ثوبه، و يخصف نعله، و إذا صافحه أحد لم ينزع يده عنه حتى ينتزع هو و ما أخرج ركبته بين جليس قط، و ما قعد رجل قط إليه صَلَّى الله عليه و آله و سلم فقام حتى يقوم.

و كان

صَلَّى الله عليه و آله و سلم أشد حياء من العذراء في خدرها؛ و كان إذا أكره شيئاً عرفناه في وجهه؛ و كان يقول: لا يبلغني أحد منكم من أصحابي شيئاً فإنني أحب أن أخرج إليكم و أنا سليم الصدر.

و كان صَلَّى الله عليه و آله و سلم أجود الناس كفاً، و أحزم صدراً، و أصدق الناس لهجةً، و أوفاهم ذمةً، و أئنيهم عريكةً، و أكرمهم عشرة، و كان إذا فقد الرجل من إخوانه ثلاثة أيام

خزائن، ص: ٣٦٧

سأل عنه فان كان غائباً دعا له و إن كان شاهداً زاره، و إن كان مريضاً عاده، و كان يمزح و لا يقول إلا حقاً، و كان يلاعب الرجل يريد أن يسره.

و كان أكثر ما يجلس تجاه القبلة، و كان إذا يجلس يجلس القرفصاء- و هو أن يقيم ساقيه و يستقلهما بيديه فيشد يده في ذراعيه و كان يجثو على ركبتيه، و كان يثنى رجلاً واحدة، و يبسط عليها الاخرى، و لم يرمربعا قط، و كان يجثو على ركبتيه و لا يتكىء.

و كان يأكل كل أصناف من الطعام، و كان يأكل مع أهله و خدمه إذا أكلوا و مع من يدعوه من المسلمين على الأرض، و على ما أكلوا عليه، و ممّا أكلوا، و كان لا يأكل الحار حتى يبرد، و يأكل بثلاثة أصابع، و ربما أكل بأربعة، و قد يأكل بكفه كلها، و مما يليه، و

لا- يتناول من بين يدي غيره، وقد كان يأكل الشعير غير منخول خبزاً و عصيداً، و ما أكل خربز قط، و ما شبع من خبز شعير يومين حتى مات، و كان يجيب دعوة المملوك، و يردفه خلفه، و كان يأكل الهريسة أكثر ما يؤكل، و كان أحب الطعام إليه اللحم، و قال: لو سألت ربي أن يطعمنيه كل يوم لفعل، و كان يحب القرع و يقول: إنها شجرة أخى يونس و يأكل الثريد بالقرع و اللحم، و كان لا يأكل الثوم و لا البصل و لا الكراث، و ما ذم طعاماً قط، و كان إذا أعجبه أكله، و إذا كرهه تركه، و كان يلحس الصفحة و إذا فرغ من طعامه لعق أصابعه فلا يمسح يده بالمنديل حتى يلحقها واحدة واحدة، و كان يأكل البرد و يتفقد ذلك أصحابه فيلتقطونه له فيأكله، و يقول:

إنه يذهب بأكلة الأسنان و كان لا يغسل يديه من الطعام حتى ينقيها و لا يوجد لما أكل ريح و كان لا يأكل وحده ما يمكنه و كان يمص الماء مصلاً و لا يعبه عباً، و كان يشرب ثلاث حسوات و كان لا يتنفس فى الإناء إذا شرب فإن أراد أن يتنفس أبعده الإناء عن فيه، و كان يشرب من أقداح القوارير، و أقداح الخشب، و فى الجلود و فى الخزف و بكفيه و يصب عليها الماء و يشرب من أفواه القرب، و كان يتمشط و يرحح لحيته و ربما يرحح فى اليوم مرتين، و كان يتطيب بالمسك و بالعنبر و بالغالية تطيبه بها نساؤه بأيديهن، و كان يستجمر بالعود القمارى، و كان ينفق على

خزائن، ص: ٣٦٨

الطيب أكثر مما ينفق على الطعام، و لا يعرض عليه طيب إلا تطيب به و كان يكتحل فى عينه اليمنى ثلاثاً و فى اليسرى ثنتين، و كان له مكحلة يكتحل بها بالليل، و كانت كحله الإثمد و كان ينظر فى المرأة و يرحل جمته و يتمشط، و كان يتجمل لأصحابه فضلاً على تجمله لأهله، و كان يطلى فيطليه من يطلّيه حتى إذا ما بلغ تحت الأ- زار تولاه بنفسه، و كان لا يفارقه فى الأسفار قارورة الدهن و المكحلة و المقراض و المرأة و المسواك و المشط- و فى رواية- و الخيوط و الإبرة و المخصف و السعود فيخيط ثيابه و يخصف نعليه، و كان يلبس القلانيس تحت العمام و يلبس القلانيس بغير العمام و العمام بغير القلانيس و كان يلبس عمامة اخز و الصوف و جبة الصوف، و كان له ثوبان للجمعة خاصة سوى ثيابه فى غير الجمعة.

و كان يلبس خاتماً من فضة فى يده اليمنى و كان له خاتم فضة- فضه فضة- و كان

ربما خرج و فى خاتمه خيط مربوط ليتذكر به الشىء- روى ذلك- و لكن لا يجوز ذلك عليه و كان إذا لبس النعل بدء باليمنى و إذا خلع بدء باليسرى.

و كان

فراشه من أشمال محشواً و براً و يروى عن أمير المؤمنين عليه السلام أن فراش النبي صلى الله عليه و آله و سلم كان عباء و كان مرفقته ادم و حشوها ليف، و كان له بساط من شعر يجلس عليه و كان قد ينام على الحصير ليس تحته بشىء غيره، و كان يستاك إذا أراد أن ينام.

و كان

إذا أوى إلى فراشه اضطجع على شقه الأيمن و وضع يده اليمنى تحت خده اليمنى، و كان يقره آية الكرسي عند منامه، و ما استيقظ رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم إلا خر لله ساجداً، و كان لا ينام إلا و السواك عند رأسه فإذا نهض بدء بالسواك، و كان يستاك كل ليلة ثلاث مرات قبل النوم و بعده قبل الورود و قبل الخروج لصلاة الصبح.

أيما امرأة علقت زبل الأرنب

* فائده:

فى الجامعة المفردة من علق عليه زبل الأرنب لم تحبل أبداً و كذا

خزائن، ص: ٣٦٩

إذا شربت انفتحته بعد عجينه الطهر عد ثلاثة أيام منعت من الحمل.

أمثال عربية

* أمثال:

عربية: إذا أتاك أحد الخصمين و قد فقت عينه فلا تقض له حتى يأتيك خصمه فلعله قد فقت عيناه.
«أيضاً»
و يريك البشاشه حين اللقاء و يريك فى الغيب برى القلم أيضاً أكثر مصارع الرجال تحت بروق المطامع.
أيضاً عند النازلة تعرف أخاك.
أيضاً رب ملوم لا ذنب له.
أيضاً لكل صارم نبو و لكل جواد كبو.
أيضاً لكل دهر رجال.
أيضاً لعل له عذراً و أنت ملوم.
أيضاً لا يلدغ المؤمن من جحر مرتين.
أيضاً لا يضر نبح الكلاب السحاب.
أيضاً يكسو الناس وإسته عارية.
أيضاً يدك منك و إن كانت شلاء.
أيضاً ما حك جلدك مثل ظفرك.
أيضاً الشاة المذبوحة لا يؤلمها المسلخ.
أيضاً النصح بين الملاء تفرع.
أيضاً تعاشرُوا كالأخوان و تعاملوا كالأجانب.
أيضاً العمل للزرنخ و الاسم للنورة.
أيضاً سلطان غشوم خير من فتنه تدوم.
أيضاً عناية القاضى خير من شاهدى عدل.

خزائن، ص: ٣٧٠

أيضاً من سعادة المرء أن يكون خصمه عاقلاً.
أيضاً إذا جاء موسى و ألقى العصا فقد بطل السحر و الساحر «أيضاً»
إذا كان رب البيت بالطبل ضارباً فلا تلم الصبيان فيه على الرقص «أيضاً»
إذا ما أراد الله إهلاك نمل صغت بجناحها إلى الجو يصعد «أيضاً»
إذا أتتك مذمتى من ناقص فهو الشهادة لى بأنى كامل

إذا خفت أمراً فاقراء مائة آية

* فائدة:

فی الجامعة المفردة إذا خفت أمراً فاقراء مائة آية من القرآن ثم قل: «اللهم الكشف عني البلاء»- ثلاث مرات-؛ و فی روایهٔ اخرى قل سبع مرات: یا الله.

فائدة:

فيه أيضاً من قرء سورة النحل في كل شهر كفى المغرم في الدنيا و سبعين نوعاً من البلاء.

أظماً و أنت العذب في كل مورد و أظلم في الدنيا و أنت نصیری

و عار علی حامی الحمی و هو فی الحمی إذا ضل فی البیداء عقال بغير «أيضاً»

خلیلی قطاع القیافی فی الحمی کثیر و أرباب الوصول قلائل

ای دل طلب کمال در مدرسه چند تحصیل علوم و حکمت و هندسه چند

هر فکر که جز فکر خدا و سوسه است شرمی ز خدا بدار این و سوسه چند

خزائن، ص: ۳۷۱

«لا أدري»

بدم الحبيب يباع وصالهم فاسمح بنفسك إن أردت وصلاً

شد خزان و بلبل از قول پريشان بازماند تو همان مردار مرغ بی محل گوئی هنوز «أيضاً»

چنگ در گفته یزدان و پيمبر زن و بس کانه قرآن و خبر نیست فسانه است و هوس «۱» «أيضاً»

لا و الله نه ناسی و نه نسناسی نسناسی خود ز جهل می نسناسی «أيضاً حميد»

قلم بشکن ورق سوز و سیاهی ریز و دم در کش حمید این قصها درد است و در دفتر نمی گنجد «أيضاً بهائی»

جد تو آدم بهشتش جای بود قدسیان کردند بهر او سجود

یک گنه چون کرد گفتندش تمام مذنبی مذنب برو بیرون حرام

تو طمع داری که با چندین گناه داخل جنت شوی ای رو سیاه «أيضاً»

برای نعمت دنیا که خاک بر سر آن منه ز منت هر سفته بار بر گردن

به یک دو روز رود نعمتش ز دست ولی بماندت ابدالدهر عار در گردن

حدیث فيه ابهام

* حدیث

فيه ابهام في مختصر بصائر سعد للشيخ حسن بن سليمان الحلبي: عن جابر عن أبي جعفر عليه السلام في قوله تعالى: «و لئن قتلتم في

سبيل الله او متم الآية»

(۱)- از سنائی غزنوی است.

خزائن، ص: ۳۷۲

فقال: يا جابر أتدري ما سبيل الله؟ قلت: لا و الله إلا إذا سمعت منك، فقال: القتل في سبيل على عليه السلام و ذريته فمن قتل في

ولايته قتل في سبيل الله و ليس أحد يؤمن بهذه الآية إلا و له قتله و ميتة، إنه من قتل فينشر حتى يموت و من مات ينشر حتى يقتل

انتهى.

يعنى أنه من قتل في الدنيا من المؤمنين بهذه الآية بعث مع صاحب عليه السلام و كان معه حتى يموت و من مات في الدنيا بعث معه

حتى يقتل بين يديه و إنما جرى عليه الأمر ان لأنه يدرك مرتبة الشهادة بالقتل و مرتبة قطع العلاقة الاختيارية للنفس عن البدن بالموت فافهم.

و مستخبر عن سر ليلي أجبته بعمياء من ليلي بلا تعيين
يقولون خبرنا فأنت أمينها ما أنا إن خبرتهم بأمين

طريق استخراج ملائكة اسماء

* فائدة:

قد أشرنا سابقاً إلى طريق استخراج ملائكة الأسماء و ما مر هو الملك الأول و هو أن تأخذ عدد الاسم و استنتقه و ألحق عليه لفظ إيل مسبوفاً بألف فتقول فى ملك و هاب انه ديائل و هو الملك الأول، ثم تضرب العدد فى نفسه فيكون فى و هاب مائة و ستة و تسعين و تلحقه بالملحق فيكون وصقائل و هو الملك الثانى، ثم تضرب عدد الملك الثانى فى عدد ملك الأول فيكون ألفين و سبعمائة و أربعاً و أربعين و استنتقه و تحلقه بالملحق، فيكون دمدغائيل، و هو الملك الثالث فإذا أرت الخليفة على الثلاثة فتجمع المراتب الثلاث و استنتقه و تلحقه بالملحق فيكون دتطفنائيل و هو الملك الخليفة على الثلاثة، و إذا أردت الرئيس الحاكم عليهم فكعب عدد الخليفة و المستنطق من التكعيب هو الملك الاعظم و الجميع تحت طاعته و هو الملك الذى كتبه هرمس و رمزه و لم يصرح به و أنا صرحت به فافهم.

خزائن، ص: ٣٧٣

و لا يخفى أن ورد الملائكة مذكور فى محله يختص كل بورر و هنا ورد خاص و هو ذكر الاسم بعد الملك، فتذكر الوهاب مثلاً أربع و عشرة مرة للأول، مائة و ستة و تسعين للثانى، و الفين و سبعمائة و أربعاً و أربعين للثالث، و ألفين و تسعمائة و أربعاً و خمسين للخليفة و للرئيس بعدده و تذكر عند كل مرتبة من عدده اسمه و اسم صاحب تلك الرتبة ملاحظاً معنى البديع، و الرحمن و الباعث، و الباطن، غائباً فانياً بحاجتك فى ظهور الذات، ألحق بهذه الأركان الأربعة فيتحقق الأثر عند تمام تلك الجمعية بلا مهلة.

البسط له أقسام

* فائدة:

البسط له أقسام حرفى، و عددى، و التضارب، و الترفعى، و هو ثلاثة أقسام ترفع حرفى و ترفع عددى و ترفع طبيعى و بسط طبيعى و بسط غريزى و غير ذلك فالبسط الحرفى فى محمد صلى الله عليه و آله و سلم مثلاً- م ي م ح ا م ي م دال و العددى من الزير و البيئات مثل بعض ذلك أربعون ثمانية أربعون أربعة فقد يراد من الأول م ي ح ا دل أو أحد عشر أو ستة، و من الثانى ا ر ب ع و ن ث م ا ن ي ه أو ثلاثة و عشرون أو أحد عشر أو أعداد حروف الأعداد و اثنان و تسعون من زير أو من البيئات مائة و اثنان و ثلاثون و يتصرف فى كل بما يقتضيه الداعى؛ و التضارب كان بضرب عدد الحرف فى نفسه أو فى آخر فى مرتبته، يستنتق حتى يتولد من الاسم اسم آخر أو أسماء و يتصرف كذلك أو يضرب حرف من حروف الطالب فى حرف من حروف المطلوب و استحصال الحروف الأخر المستنتقة من حاصل الضرب؛ و الترفعى العددى رفع كل حرف من حروف المطلوب مثلاً من مرتبة إلى ما فوقها و أخذ سميته من تلك المرتبة العليا كرفع ميم محمد إلى المئات فتأخذ التاء و الحاء إلى العشرات فتأخذ الفاء و الميم الأخرى كذلك تاء و الدال الميم فيحصل تفتم؛ و الترفيع الحرفى أخذ الحروف الذى يلى المطلوب من الأبجدية فمثل محمد يؤخذ للميم نون و للحاء طاء و للميم نون و للدال هاء فيكون نطنه؛ و الترفعى

خزائن، ص: ٣٧٤

الطبيعي أن يأخذ للحرف الترابي مائياً وللمائى ريحياً وللريحي نارياً و يترك النارى بحاله فالميم نارى و الحاء ترابى و كذا الدال فيبدل الحاء بالزاي و الدال بالجيم فيقال: مزمج؛ و البسط الطبيعى عبارة عن كون كل حرف من الحروف النارية طالباً للرياحية التى فى درجته و الرياحية تطلب المائىة و المائىة الترابية و هذا بدون ملاحظة الحروف بدرجاتها هو الطبيعى و إذا لوحظت فهو الغريزى و غير ذلك كبسط التواخى و التجامع و التقوى و التفسير.

الحروف النورانية

* فائده:

الحروف الروحانية هى النورانية التى يجمعها «صراط على حق نمسكه» و الجسمانية هى الظلمانية، و النهارية هى التى للكواكب النهارية زحل و المشترى و الشمس و عطارد إن كان مشرقاً، و الليلية هى التى للكواكب الليلية الزهرة و المريخ و القمر و عطارد إن كان مغرباً فلزحل: ص ت ض ق ث ظ و للمشترى: رخ و خ غ ف ش ذ، و للشمس: ط م ف، و لعطارد: دى ص ج ز ك، و للمريخ: لعراظ و للزهرة بوى كسق و للقمر دخل، و الحروف الصامتة المهملة و الناطقة المنطوقة و الشرقية النارية؛ و الغربية الهوائية و الشمالية المائىة، و الجنوبية الترابية.

التفسير له مراتب

* فائده:

التفسير له مراتب: الصغير و هو الذى ذكرناه سابقاً، و المتوسط و هو أن تضع المربع بعدد حروف الاسم و تبسط حروفه فى السطر الأول مفرقةً و تضع الحرف الأول من السطر الأول فى بيت فرسه من السطر الثانى، ثم تتم السطر الثانى على الترتيب و تبتدئ فى الثالث بأول السطر الثانى فضعه فى بيت فرسه من الثالث و هكذا حتى ينتهى العمل إن كان الاسم فرداً و إن كان زوجاً كان مرة واحدة فى آخر السطر بسير الفرزان، و الكبير و هو أن تضع حروف الاسم منفصلةً فى

خزائن، ص: ٣٧٥

السطر الأول فإن كان ثلاثياً تنقل الحرف الأول من السطر الأول إلى أول السطر الثانى و الثالث من الأول إلى الثانى من الثانى و الثانى منه إلى الثالث و هكذا. و إن شئت وضعت الثانى من الأول فى أول الثانى و الثالث فى الثانى من الأول و الأول من الأول فى الثالث و هكذا فيكون من الاسم الثلاثى ستة أسماء و إن كان رباعياً كان منه أربعة و عشرون اسماً، و إن كان خماسياً كان منه مائة و عشرون اسماً و هكذا و الضابط أن تضرب عدد حروف الاسم فى عدد الصور الحاصلة من الاسم الذى أقل منه بحرف فيحصل من الثانى صورتان و هكذا، و أما أسرار ذلك فمذكورة فى كتب القوم. [تصوير]

فائدة: قيل فى صنع المکتوم

[تصوير] إن أصله صفوة قوى الانسان و هو يفارق من الإنسان من الكيلوس و يصعد على ذروة طور سيناء و تنبت تلك القوى شجرة ليس فى الأشجار أحسن منها فخذها عبيطةً فى فصل الربيع و اعصر ماءها و صفه مرة واحدة بخرقه ضعيفةً ثم رد عليه على سافله و اطبخه به حتى يكون سافله عالياً و انحله و هكذا و اعقده ثم اغسله حتى يبيض ثم زوجه فى مدة

خزائن، ص: ٣٧٦

أربعين يوماً با بنته و يكون كفوأله، ثم زوجه ثلاثاً و حينئذ كان حجراً و انحله و اخدمه بست جاريات متواليه و حينئذ يكون شجراً و طف به فى البيت الحرام اسبوعاً و خذله ماء من أرض مصر و ناراً من أرض فارس و قبضةً تراب من بيت المقدس و انفخ عليه من

الهواء يعنى ريح الجنوب و اجعل ذلك ثلاثاً و ستاً فعالجه بالفلاحه المصلحه بالثلث أولاً فإذا تمت الثلث ظهر القمر فى ثالث برج الثور ثم عالج هذا بالست، فإذا تمت الست ظهرت الشمس فى التاسع عشر من باب برج الحمل فإذا رأيت ذلك فاسجد لله شكراً و عفر خديك لجلال وجهه الكريم و اعلم أنك قد ملكت الدنيا و كنوزها فاملك بها الآخرة.

معرفة استخراج روحانية الأسماء

[تصوير]* فائده:

اعلم أن لمعرفة استخراج روحانية الأسماء طرقاً كثيرة باعتبار اختلاف تكسير الاسم و بسطه المركب أو البسيط و حذف المتكرر بعد العمل و إسقاط الزمام العائد من الوق الحرفى و عدم حذف المتكرر و باستنطاق الزوايا و المركز و الضلع و المساحة و غير ذلك و لتمثل بمثال استخراج الأرواح من المثلث العددي فنقول: إذا أردت استخراج الملائكة من الاسم الموضوع أعداده فى المثلث مثلاً فاعرف أولاً المفتاح و هو- أى المفتاح- أو هو فى البيت الثانى من السطر الثالث، و المغلاق و هو التسعة، و العدل و هو مجموع المغلاق و المفتاح أعنى ١٠ و الوق و هو عدد ضلعه ١٥ و مساحته و هو ٤٥ و الضابط و هو مجموع عدد الضلع و المساحة و هو ٦٠ و الغايه و هو ضعف الضعف و المساحة و هو ١٠٢ و الأصل و هو حاصل ضرب غايته فى مغلاقه و هو فى هذا المثال ١٠٨٠ فهو أصل المثلث و هو أصل الكلى الذى يحمل عليه بقية المراتب السبع، فيطرح منه عدد الملحق العلوى و السفلى و يستنطق و يضاف إليه ذلك الملحق فيكون منه الملك أو الشيطان فإذا رعت هذه المراتب الثمانى و أردت أن تستخرج الملائكة أو

خزائن، ص: ٣٧٧

الأعوان الشيطانية فتحمل المفتاح و هو واحد على أصله الكلى و هو ألف و ثمانون يكون المجتمع ١٠٨١ فاطرح منه الملحق العلوى و هو على الأكثر أحد و خمسون و قيل: أحد و أربعون و قيل: أحد و ثلاثون، و صورته على أربع أو جه، قيل: إيل، و قيل: يال، و قيل: اييل و هو الذى تمثل به و الملحق السفلى قيل: طيش و هو الذى تمثل به و قيل: طش و قيل: طاش فإذا أسقطت من ١٠٨١ إحدى و خمسين بقى ألف و ثلاثون فإذا استنطقته كان غل فإذا اضيف إليه الملحق العلوى كان اسم الملك و هو غلائيل و إذا طرحت من ١٠٨١ عدد الملحق السفلى و هو ٣١٩ بقى ٧٦٢ فإذا استنطقته كان ذسب، فإذا أضفت إليه الملحق السفلى كان اسم الشيطان الأول و هو ذسب طيش و هو خادم ذلك الملك على السفليان، و إن حمل مغلاقه على أصله الكلى كان ١٠٨٩ أو عملت به ما ذكر صار غلحائيل و هو الملك الثانى و خادمه على ما ذكر ذعطيش و إن حمل عدله على أصله و حمل به كما ذكر حصل الملك الثالث غلطائيل و خادمه ذعاطيش كما ذكر، و إذا حمل وفقه على أصله و عمل به حصل الملك الرابع غمدائيل و خادمه ذعوطيش، و إذا حملت مساحته على أصله و عمل به حصل غعدائيل، الملك الخامس، و خادمه متوطيش، و إذا حمل ضابطه حصل الملك السادس غفطائيل و خادمه ذكاطيش، و إن حمل غايته على أصله و عمل به حصل الملك السابع الحاكم على الستة السابقة غفطائيل، و خادمه و هو العون الشيطانى ضفاطيش و هو الحاكم على الأعوان الستة السابقة و بهذين تقسم على السابقة و تزجرهم فافهم الرموز و كن بها ضنيناً فإنها من الأسرار الغامضة، و اعلم أنها الكبريت الأحمر لسرعة تأثيرها و بهذه الطريقة يستخرج جميع أزواج الأوفاق الوردية و الأوفاق العددية.

استزاده البيان فى صنع المكثوم

* فائده:

فى استزاده البيان فى صنع المكثوم: خذ الشجرة الطورية فى برج الحمل فإنه أحسن أوقاتها ممن هو ما بين الخمسة عشر إلى الثلاثين و الأسود

خزائن، ص: ٣٧٨

أحسن من الأشقر و اغسله من الأوساخ و اقرضه ناعماً في القرع إلى نصفه و اربط عليه الانبيق و قطره و اجمع من ذلك ماء كثيراً، ثم صفه كالهيشة الاولى بنارلينه كحرارة الشمس مرة واحدة و ارم الرماد و خذ الثفل وضع عليه من ذلك [الماء] ثلاثة أمثاله في القرع و الآلة العمياء وضعه في نارالزبل أو على نارلينه كحرارة الشمس في الشتاء سبعة أيام ثم أخرجه و قطره و زد على الثفل كذلك من الماء و هكذا حتى تتحمل نصف اليبوسة التي هو الثفل، ثم ضع على الثفل الباقي مثله من الماء و اطبخه في نار الزبل سبعة أيام ثم قطره و اعزل القاطر وضع على الثفل ماء جديداً مثله و افعل كالأول حتى ينحل نصف اليبوسة فارم مالم ينحل و خذ الماء الثاني المعزول و اعقده حتى يكون كالعسل ثم خذ من الماء وزنه أربع مرات ضع عليه أول مرة مثله بعد تبيضه بإرسال الماء و استنباطه و عفنه في ماء الزبل أربعين يوماً عدد ميقات موسى فيسود كالقار، ثم اعمل إلى الثلاثة الأمثال الباقية، فاقسمها نصفين و اسق المركب بنصفه ثلاث مرات كل مرة تعفن عشرين يوماً فيرزق في الاولى عميقاً و في الثانية سماوياً و في الثالثة ينحل كالمروب و هذا الآن هو الحجر الذي يشيرون إليه ثم اقسّم النصف الآخر من الماء ستة أقسام و فطر الحجر سبع مرات في كل مرة تضيف إليه سدساً من ذلك الماء و يشتد بياضه في الرابعة و يظهر النوشادر في القرع أما هنا أو في الأول فضعه مع الثفل وضعه في النار سبعة أيام أول يوم نار ضعيفة ثم لاتزال كل يوم تشد النار و في السابع كنار السبك ثم أخرجه فإنه هو الخميرة و الإنفحة ثم قطر الماء بنار لطيفة جدا كنار الجناح يقطر ماء رقيق ظاهره أبيض و باطنه أحمر، يصلح لعمل الخميرة، ثم تزيد في النار قليلاً فيقطر ماء غليظ ثقيل أشبه الأشياء بالزبيق و هو الغربي ثم شد النار فيقطر أصفر من الزعفران و أحمر كالياقوت و هو الزبيق الشرقي المذكور ثم اعقد الثفل و اطبخه بالماء و أخرج الصبغ منه، ثم طهر الباقي بالماء الثاني الأبيض حتى يطهر الثفل و يكون كسخاله الفضة، و في كل مرة تعمل تضع في المركب من النوشادر الذي عندك و هو الخميرة فاذا أدركت تركيب الإكسير الأبيض فخذ جزءاً من الثفل المطهر و هو الأرض

خزائن، ص: ٣٧٩

المقدسة و جزء من الخمير و هو القاضى و جزء من الشرقي و جزئين من الغربي و هو الماء الأبيض الثقيل و حل الجميع و اعقده، ثم خذ من المائين كما ذكرت لك وضعه على الأرض و حل الجميع و اعقده ثم خذ مرة ثالثة كما في الأول و حل الجميع و اعقده و قدتم الإكسير الأبيض واحدة على ألف من النحاسين أو الرصاصين يكون قمراً خالصاً على الروباص و إذا أردت تركيب الإكسير الأحمر فخذ من إكسير البياض جزءاً و من الماء الذي باطنه أحمر جزءاً و من الصبغ الأحمر جزئين عكس ما قلناه في البياض و حل الجميع و اعقده و افعل ذلك ست مرات كما فعلت في الأول ثلاث مرات و ذلك معنى قولهم إن واحداً سيغلب تسعاً من نبات البطارق هنا و في الترويج و في السادسة يتم إكسير الحمرة واحدة على ألف من القمر يكون ذهباً خالصاً على الروباص [و إن ألقيت أحدهما على الزبيق كان إكسيراً] و إن ألقيت الأحمر على الذهب كان إكسيراً و إن ألقيت الأبيض على الفضة كان إكسيراً، فافهم فقد شرحت لك و لم أكتف و لم أترك إلا ما يحتاج إلى المشافهة.

«ملا سعد»

مزق ورق الدرس و حصل مالوا العمر مضى و لم تنل آمالا

ما ينفحك القياس و العكس و لا إفعنل يفعنل إفعنلا «لا أدري»

لا تقطعن يد الإنسان عن أحدامادام تقدر و الآنام قارات

فاشكر فضيلة صنع الله إذ جعلت إليك لالك عند الناس حاجات «نقل»

إذا الكلب لا يوذيك عند نبيحه فذره إلى يوم القيامة ينبح «أيضاً»

و في النفس حاجات و فيك فطانه سكوتى بيان عندها و خطاب «أيضاً»

فكل بلاء في رضاهم غنيمته و كل عذاب في محبتهم عذب

خزائن، ص: ۳۸۰

«أيضاً»

مضى الأحرار و انقضوا جميعاً و خلعتنى الزمان على العروج
و قالوا لى لزم البيت جداً فقلت لفقد فائدة الخروج نقل
الناصح رجل يخضب لحيته و يقول:

يسود أعلاها و تأبى اصولها و ليس إلى رد الشباب سبيل

زين جامه صد رنگ سیه پوشی به زين قوم فرومايه فراموشی به

زين صحبت نا تمام بی حاصل آن تنهائی و گوشه‌ای و خاموشی به «لا أدري»

آن زنا زاده همت که گه عرض نسب‌زاید از وی که فلان را خلفهم نا خلف است
لله الحمد که از نسبت فرزندی من چار مادر چه که هر هفت پدر را شرفست «أيضاً»

افسوس که نامه جوانی طی شد وین فصل بهار شادمانی طی شد

آن عمر که مایه سعادتها بود من هیچ ندانم که کی آمد کی شد «أيضاً»

عیش خوش این جهان فانی بگذشت در بی‌خردی روز جوانی بگذشت

دردا که چو غافلان در این دار غرورتا چشم زدیم زندگانی بگذشت

حکایة الرومی و الخنزیر

* فی

المثل ربط رومی خنزیراً علی اسطوانة لیسمنه و یعلفه علفاً حسناً و کان إلى جنبه حفیرة فیہ جحش و کان یتناثر ما سقط من العلف
فقال لامه: ما أطیب هذا العلف فقلت: لاتقر به فإن من ورائه الطامة الكبرى، فلما أراد الرومی أن یدبح الخنزیر و وضع السکین علی
حلقة و یضرب فهرب الجحش إلى امه و أخرج أسنانه

خزائن، ص: ۳۸۱

و قال: انظری هل بقى فی خلال أسنانی شیء من ذلك العلف فقلعیه.

داود الطائی

* قیل

لداود الطائی: ألا تتحول من الشمس؟ قال: لأستحیی من ربی أن أنقل قدمی إلى ما فیہ راحة بدنی.

نصیحة:

إن كنت تشرب الماء البارد المریء، و تأكل اللذیذ الطیب، و تمشی فی الظل الظلیل فمتی تحب الموت و القدوم علی الله سبحانه.

فائدة من بحر الجواهر

* فی بحر الجواهر:

إذا اخذ سبع نملاط طوال و تركت فی قارورة مملوءة بدهن الزیق و سد رأسها و دفنت فی زبل يوماً و لیلته ثم اخرجت و صفی الدهن
عنها ثم مسح من إلا حلیل و مافوقه یهیج الباه و كثر العمل و قوى الإنعاط مجرب.

و ایضاً

عن بعض الأولياء إذا أردت أن تقدم على جيار أو سلطان فإذا وقع بصرک عليه فکبر ثلاثاً و قل: «ليس كمثلہ شیء و هو السميع البصير» بعد أن تستغفر الله سبعين مرة قبل ذلك و هو سر من أسرار الله.

دواء الغضب الصمت

* فائده:

دواء الغضب الصمت، دم علی الطهارة یوسع علیک رزقک.

کیفیت نوشتن جفر جامع

* فائده:

عظیمه در کیفیت نوشتن جفر جامع: بدان که باید بیست و هشت جزء کاغذ وضع کرد و هر جزئی چهارده ورق که بیست و هشت صفحه باشد و در هر صفحه‌ای بیست و هشت سطر باشد و در هر سطر بیست و هشت خانه باشد و در هر خانه چهار حرف رسم می‌شود و در اصطلاح هر جزئی را اقلیمی و هر

خزائن، ص: ۳۸۲

صفحه‌ای شهری و هر شهری محله‌ای و هر محله‌ای مشتمل بر بیست و هشت خانه است و حروفی که در خانه‌ها رسم می‌شود به این طریف است که هر خانه‌ای چهار حرف، حرف اول علامت جزء، دوم علامت صفحه، سیم علامت سطر، چهارم علامت خانه. پس در خانه اول از سطر اول از صفحه اول از جزء اول چهار الف است اولین علامت جزء اول و ثانی علامت صفحه اول، ثالث علامت سطر اول، رابع علامت خانه اول، و در خانه دوم از سطر اول سه «الف» و یک «ب» رسم کنند و همچنین تا خانه بیست و هشتم سه «الف» و یک «غ» که علامت بیست و هشتم است رسم کنند؛ و در خانه اول از سطر دوم از صفحه اول از این جزء دو «الف» و یک «ب» و یک «الف» رسم کنند که علامت جزء اول و صفحه اول و سطر دوم و خانه اولست، و در خانه دوم دو «الف» و دو «ب» نویسند و همچنین تا آخر سطر، و در سطر سیم از صفحه اول در خانه اول دو «الف» و یک «ج» و «الف» نویسند، و در خانه دوم دو «الف» و «ج» و «ب» نویسند و همچنین تا آخر سطر؛ و در صفحه دوم در خانه اول از سطر اول یک «الف» به جهت جزء یک «ب» به جهت صفحه و دو «الف» به جهت سطر و خانه نویسند و علی هذا القیاس تا در خانه آخر از سطر آخر جزء آخر چهار «غ» نویسند.

فائده:

در بعضی از رسائل به نظر رسیده که هر که این جفر جامع را بنویسد و با خود دارد همه مخلوقات او را مطیع و منقاد گردند و کسی در مدۀ العمر با او دشمنی نتواند کرد و هر خانه‌ای که این جفر جامع باشد از مرک فجأة و طاعون در امان باشد، و اگر با لشکری باشد فتح ایشان را باشد و هر که بنویسد بهر مراد که خواهد برسد و هر آفریده‌ای که در بلائی عظیم افتد این را بنویسد و با خود دارد حق تعالی او را از آن ورطه برهاند و اگر حاجتی داشته باشد و به آن نتواند رسید چهل روز همه روزه نظر بر این اوراق افکند تا حاجتش روا شود به شرط تقوی و کتمان سر و پرهیزکاری و هر روز بعد از نماز دویست مرتبه بگوید:

خزائن، ص: ۳۸۳

«یا رحمن کل شیء و وراحمه» و بعد از آن نظر بر آن اوراق کند. و اگر دشمنی داشته باشد که به هیچ نوع دفع آن را نتواند کرد هر روز بعد از نماز صبح چهل مرتبه بگوید:

«یا مذل کل جبار بقهر عزیز سلطانه» و نظر بر آن اوراق کند تا چهل روز، روز آخر حروف اسم آن شخص را بسط کند بسط عددی مثل آن که اسم محمد را به جای «میم» اربعین و به جای «ح» ثمانیه و به جای «میم» اربعین و به جای «دال» اربعه ثبت نماید و به ترتیب تکسیر کند به این نحو.

- ا ر ب ع ی ن ث م ا ن ی ه ا ر ب ع ی ن ا ر ب ع ه -

و بسط حرفی مثل، آن که حروف اسم آن شخص را تکسیر کند و حروف را جداگانه و بسطی را جداگانه بر کاغذ نویسد یکی را در گورستان بسوزاند و یکی را در خاک کند به شرط آن که آن کس به حسب شرع دفع آن واجب باشد پس آن کس ناچیز گردد.

اقسام مداخل علم اعداد

* فائده:

مداخل بر هفت قسم است:

اول- صغیر و آن عبارت است از اعداد بلا مرتبه و آن از یک تا نه باشد و محصل آن که از جمیع عدد نه نه طرح کند باقی مدخل صغیر است.

دوم- و سیط کبری و آن طرح منتهی آحاد از عشرات باشد و أخذ مادون آن و طرح مادون عشرات بود از مئات و أخذ مادون و طرح منتهی عدد مئات از الوف و أخذ مادون آن و چون بالوف رسد منتهی فرضی بود بالغاً ما بلغ.

سیم- و سیط مجموعی به اعتبار شمول آحاد و عشرات، و آحاد و مئات، و آحاد و الوف و عشرات و مئات، و عشرات و الوف، و مئات و الوف، آحاد و عشرات و الوف، آحاد و عشرات و مئات و مئات، آحاد و الوف و الوف بر الوف تلك عشرة كاملة. اول که و سیط مجموعی به

خزائن، ص: ۳۸۴

اعتبار شمول آحاد بر عشرات است عبارت از طرح منتهی آحاد بود از عشرات، دوم که به اعتبار شمول آحاد بر مئات است طرح منتهی عشرات است از مئات، سیم که به اعتبار شمول آحاد بر الوفست طرح منتهی مئات است از الوف، چهارم که به اعتبار شمول عشرات بر مئات است طرح منتهی عشرات است از مئات، پنجم طرح منتهی مئات است از الوف، ششم نیز طرح منتهی مئات است از الوف، هفتم که به اعتبار آحاد و عشرات و مئات است طرح منتهی آحاد است از عشرات، و منتهی عشرات است از مئات، هشتم به اعتبار شمول آحاد و عشرات و مئات و الوف طرح منتهی آحاد است از عشرات، و منتهی عشرات از مئات، و منتهی مئات از الوف و قس علیه الباقی.

چهارم از مداخل- مدخل کبیر است و آن عبارت است از اخذ تمامی عدد از حروف و کلمات مفرده و کلمات مرکبه.

پنجم- مدخل اکبر است و آن اخذ تمامی عدد است از تکسیر حروفات مبسوطه و کلمات مرکبه.

ششم- اکبر اعظم است و آن اخذ تمامی عدد است به اعتبار زبر و بینات.

هفتم- اکبر اکبر است و آن اخذ تمامی عدد است از حروف و کلمات به اعتبار عدد مبسوط و آن را بسط عددی خوانند.

معنی حروف ابجد

* فائده:

ابجد: یعنی بدان، هوز: دریاب، حطی: نیک فهم کن، کلمن، نگهدار، سعفص: فرومگذار، قرشت: دانا باش، ثخذ: واقف باش،

ضلع: از پیش بدان، و گویند سربانی هستند.

«حکیم سنائی»

ز آئینه فیل و زنگ شتر صدف را شبه رست بر جای در

خزائن، ص: ۳۸۵

مقرر است که در جائی که رعد و برق بسیار باشد مروارید در جوف صدف فاسد و سیاه رنگ می‌شود پس مطلب آن است که از بسیاری عکس آئینه فیل «۱» که نمونه برق است و آواز زنگ شتر که گویا رعد است چنان شد که صدف را شبه حاصل شد به جای مروارید.

انذار لعیسی علیه السلام

* قال:

عیسی علیه السلام: لیحذر من یستبطیء الله فی الرزق أن یغضب علیه فیفتح علیه أبواب الدنیا.

سؤال من ابن حاجب

* قیل:

لابن الحاجب: کم مضی من اللیل؟ قال: إذا مضی ثلث ما مضی و ربع ما بقی فقد مضی اللیل بتمامه.

سؤال ریاضی

* سؤال:

إناء مملو بأربعة أرتال من العسل و آخر بخمسه من الخل و آخر بتسعة من الماء و صب الكل فی إناء واحد فامتزجت و ملاكل إناء كما كان فكم فی كل من كل؟ استخراجہ أن یجمع الجميع یكون ثمانیة عشر فانسب التسعة إليها بالنصف ففی إنائها من كل جنس نصفه و للخمسة أسداس الثلث و فی إنائها من كل جنس كذلك و الاربعة بالتسعين كذلك.

ركوب بعض الخلفاء مع ندیمه

خزائن ۳۸۵ ركوب بعض الخلفاء مع ندیمه

(ظ) حکایه:

ركب واحد من الخلفاء مع بعض ندمائه يوماً فی السفینه و

(۱) - چون فیل را هنگام سواری تخت می‌زدند و به آئینه، آئین می‌کردند.

خزائن، ص: ۳۸۶

یذهبون فسأل من ندیمه أی طعام أشهى عندك و ألد؟ قال: مخ البيض المسلوق فعبر حتی اتفق عودهما إلى هناك فی العام القابل فإذا بلغا موضع السؤال السابق قال له الخلیفه: مع أی شیء؟ قال الندیم: مع الملح فتعجب من استحضاره.

بیا تا دست از این عالم بداریم بیا تا پای دل از گل بر آریم

بیا تا بردباری پیشه سازیم بیا تا تخم نیکوئی بکاریم

بیا تا از غم دوری از آن درچو ایر نو بهاران خون بیاری
 بیا تا همچو مردان در ره دوست سراندازی کنیم و سر مخاریم «لبعضهم»
 سنگ باشد سخت روی و چشم شوخ می نترسد از جهانی پر کلوخ
 کاین کلوخ از خشت زن یکلخت شدسنگ از صنع الهی سخت شد «لبعضهم»
 در خوابگه جهان من شیدائی چشمی بگشودم از پی بینائی
 دیدم که در آن نبود بیدار کسی من نیز بخواب رفتم از تنهائی «و ایضاً»
 سر رشته عقل پاره کردیم از خلق جهان کناره کردیم
 کسی چاره ما نکرد و ما خودبی منت خلق چاره کردیم
 نمود رهی به جزء ره عشق هر چند که استخاره کردیم

من کتب لفظه بسم الله

* قال:

الكفعمی فی مصباحه: و فی مفاتیح الغیب أنه من کتب لفظه بسم الله علی بابہ الخارج أمن من الهلاك و لو کان کافراً.
 خزائن، ص: ۳۸۷

لرد الضائع و الآبق

* قال:

الكفعمی أيضاً لرد الضائع و الآبق: و فی بعض تصانیف الشیخ رجب بن محمد بن الحافظ من کتب «الشهید الحق» علی أربع زوایا
 ورقه و یکتب ما ضاع أو غاب وسط الورقه و یرز نصف اللیل إلى تحت السماء و ینظر إليها و یکرر هذین الاسمین سبعین مره فإنه
 یأتیہ خبر الضائع أو الغائب.
 و ذکر أيضاً: من قام فی زوایا بیته نصف اللیل و قال: یا معید یا معید سبعین مره ثم قال: یا معید رد علی فلاناً، فإنه فی الاسبوع یأتیہ
 خبر الغائب أو هو.

فائده: از جهت باز آمدن گریخته مربعی سه در سه بکشد که اضلاع همه خانه‌ها متساوی باشند به تیت گریخته پس خانه‌ها را بر نظم
 طبیعی پر کند و باید در هر یک از چهار کنج رقم حروف بدوح باشد بدین صورت پس نام گریخته را بر بالای رقم بنویسد و بر
 زیر سنگی گران در جایگاه او بگذارند البته باز آید یا آن که نام او را بر بالای رقم نوشته میخی بر خانه میان فرو برند به طریقی که
 به رقم پنج نرسد و در خوابگاه به زمین بکوبند و اگر این عمل در در زیر بالین گریخته بکنند بهتر است. [تصویر]

اگر زنی دشوار زاید

* فائده:

اگر زنی دشوار زاید این مربع را بر سه پاره سفال آب ندیده کشند و پر کنند پس دو پاره را در زیر هر دو زانوی او بگذارند و یکی
 دیگر را در برابر چشم او بدارند تا در او نظر کند به آسانی بزاید، و اگر اتفاق بیفتد این عمل در وقت طلوع آفتاب کند بهتر است و
 اگر قمر در منزل جبهه یا زبانی یا سعود یا رشا باشد بهتر و اگر به مشک و زعفران و گلاب بکشند و به آب قند بشویند و زن حامله
 آن را بخورد وضع حمل بر او آسان شود.

خزائن، ص: ۳۸۸

طریق بدست آوردن قامت شخصی بدون آفتاب و اسطرلاب

* فائده:

اگر اسطرلاب و آفتاب نباشد و خواهند قامت شخصی که به مسقط الحجر آن توان رسید معلوم نمایند مقیاسی بلندتر از قامت خود در برابر آن شخص نصب کنند پس در عقب مقیاس رفته باز پس روند و به یک چشم نگاه کنند تا سر آن شخص بر سر مقیاس به نظر آید پس از آن قدر قامت خود را بر آن مسافت افزوده نشانی بر آن موضع کنند و از آن نشان تا قاعده آن شخص بپیمایند و همچنین تا قاعده مقیاس را و همچنین مقیاس را پس اول را در ثانی که عدد اقسام مقیاس باشد ضرب کنند، و حاصل ضرب بر آنچه میان نشانه قاعده مقیاس واقع است قسمت مساوی قامت آن شخص باشد «۱».

(۱) - بدست آوردن ارتفاع مرتفعات چه به مسقط الحجر آن توان رسید و چه نتوان رسید، به طرق متعدده در رسائل پیشینیان آورده شد و پاره‌ای از آنها را خواجه طوسی قدس سره در رساله بیست باب در اسطرلاب و بعضی را شیخ بهائی - ره - در تحفه حاتمیه که هفتاد باب در اسطرلاب باشد و نیز در خلاصه الحساب، و دیگران در کتب رسائلی که در فن اسطرلاب و ربع مجیب و سائر آلات هیویه و نجومیه نوشته‌اند آورده‌اند.

این طریقه را که مرحوم نراقی در اینجا گفته است، شیخ خلیفه بن احمد النبهان در ثمرات الوسیله لمن اراد الفضیله که رساله‌ای است در ربع مجیب در خاتمه کتاب (ص ۳۸ طبع مصر سنه ۱۳۴۵) آورده است.

و در بیان این طریقه گوئیم که باید زمین هموار و موزون باشد تا شخص مرتفع و مقیاس هر دو در یک سطح باشند، و فرض کنیم «اب» شخص مرتفع و بلندی که دانستن ارتفاع آن مطلوبست و «ج د» مقیاس به بلندی ۶ متر مثلاً و «ح ط» قامت ناظر و «ه» بصر ناظر و «ه ح» که بر سبیل مساهله قامت ناظر اعتبار شد چه در حقیقت قامت ناظر «ح ط» است، به بلندی ۲ متر و «ه ج ا» خط شعاعی که از بصر ناظر به رأس آن بلندی [تصویر] می‌رسد، و فرضاً اگر ناظر بر سطح زمین افتاده نگاه کند به اندازه «ه ح» بر «ح د» افزوده می‌شود و آن «ح ی» باشد و موضع بصر در این فرض «ی» گردد و خط شعاعی «ی ه ج ا» پس «ح د» که از موضع ناظر است تا قاعده مقیاس را پیمودیم فرضاً ۱۸ متر شد و قامت شخص را که «ح ی» باشد چون با «ه ح» برابر بود بر آن افزودیم از «ی» تا «د» ۲۰ متر شد و همچنین از «ی» تا «ب» که قاعده شخص است پیمودیم ۱۸۰ متعلم الر شد پس به قاعده اربعه متناسبه که در شکل ۱۹ مقاله ۶ اصول اقلیدس مبرهن شده گوئیم که ۶ متر بلندی را ۲۰ متر مسافت است پس چند متر بلندی را ۱۸۰ متر مسافت باشد طرفین را که ۶ و ۱۸۰ باشد در هم ضرب و حاصل را بر وسط معلوم که ۲۰ است تقسیم می‌نمائیم نتیجه که وسط دیگر باشد و مجهول بود معلوم شود که ۵۴ متر است و ارتفاع آن بلندی بود (۵۴ ۲۰ .. ۱۰۸۰ * ۶) (۱۸۰).

خزائن، ص: ۳۸۹

استخراج عدد مضمیر

* فائده:

در استخراج عدد مضمیر: عددی را که سائل در دل گرفته واحد فرض کنند و سائل را به تضعیف و تنصیف و ضرب و قسمت عدد مضمیر مأمور سازند به هر عنوان که خواهند و به هر چه او را مأمور سازند تو نیز با واحد همان کن تا به جائی رسد که سائل نفهمد چه شد بعد از آن ملاحظه کن که از اعمال که با واحد کرده‌ای چه حاصل شده از هر یک از آحاد مضمیر نیز همان حاصل شده که

مره بعد اخیری حاصل واحد را که تو داری از آن مجموع که سائل حاصل کرده اسقاط کند و به هر مرتبه اسقاط تو یکی در خاطر گیرد تا وقتی که بگوید دیگر چیزی نماند پس آنچه در خاطر جمع نموده عدد مضممر باشد.

قاعده در پیدا کردن عدد مضممر

* طریق

آخر بفرما عدد مضممر را تضعیف کند پس هر یکی را ده گیرد پس ده ده طرح کند و بهر بیست که طرح می نماید تو یکی به خاطر گیر آنچه حاصل شود مضممر باشد.

ایضاً طریق آخر بفرما آن را تضعیف کند و حاصل را در نه ضرب کند و از حاصل ضرب شش طرح کند و بهر شش تو یکی به خاطر گیر و آنچه حاصل شود در سه قسمت کند خارج قسمت عدد مضممر باشد.

قاعده:

اگر شخصی یکی از ایام هفته یا ماه یا سال یا یکی از حروف تهجی یا یکی از عدد هائی که در پهلوی یکدیگر نوشته باشد به خاطر گیرد و خواهی بدانی کدام است بگو آن را که نشان کرده با ما قبل آن ضرب در سه کند و ما بعد

خزائن، ص: ۳۹۰

آن را تا آخر ضرب در دو کند و از حاصل جمع هر دو تو را خبر دهد پس مجموع هفته یا سال یا ماه آنچه دیگر هست مره بعد اخیری از آن حاصل کم کن آنچه باقی ماند مطلوب باشد و اگر هیچ نماند عدد آخرین باشد.

أبوالعلاء معری

* حکایه لطیفه:

ابوالعلاء معری نام او احمد بن عبدالله و کور بود از شدت ذکاء او منقول است که در نزد او اسم شتر مذکور شد که حیوانی است که او را بار سنگین می نهند پس بر می خیزد.

گفت: بنابراین این باید گردن دراز باشد. و تختی به جهت او در مجمع خلیفه گذارده بودند که بر آن می نشست روزی پیش از آمدن ابوالعلاء خلیفه گفت:

زیر هر پایه تخت را یک درم بگذارند چون ابوالعلاء آمد و بر آن نشست گفت:

نمی دانم زمین بلند شده یا آسمان نزدیکتر شده و فرود آمده.

و نیز از او نقل می کنند که بعد از آن که خلیفه او را به منادمت به بغداد طلبید مکر آرزوی معره را می کرد و می گفت های من مائه و هوائه، و معره شهر کوچکی است میان حما و حلب از بس بسیار ذکر آب و هوای معره می کرد خلیفه به پنهانی او کسی را فرستاد

تا سبوی آبی از معره آورند چون آوردند روزی ابوالعلاء بر مائده خلیفه طعام می خورد آب طلبید خلیفه گفت: تا هما آب را در کاسه ای کرده به او دادند چون آب نوشید فی الفور گفت: هذا ماؤه فأین هواؤه این آب معره است پس هوای او کو؟

و نیز از او نقل کنند که روزی دو نفر از ولایت عجم به بغداد آمدند به جهت نزاعی که با یکدیگر داشتند که به خلیفه عرض کنند و آن مدعی علیه در خلوت به حق مدعی اقرار می کرد و در حضور کسی انکار می نمود مدعی به این جهت متحیر مانده بود تا

روزی ابوالعلاء در مسجد نماز گذارده و تنها در نزد ستونی نشسته بود

خزائن، ص: ۳۹۱

و آن دو نفر نیز از نماز فارغ شده و نشسته بودند و با هم مکالمه می کردند و سر گذشت محاسبات خود را می نموده و گفتگوئی

می‌کردند که همه متضمن اقرار مدعی بود و از آنجا برخاسته و رفتند.

روز دیگر که باز به حضور خلیفه رفتند مدعی گفت:

این مرد در خلوت مقر به حق من است از آن جمله دیروز هم در مسجد اقرار نمود.

خلیفه گفت: کسی در آنجا بود؟ گفت:

نه بغیر از یک مرد عرب کوری که در آن بین، ابوالعلاء وارد شد، گفت:

همین شخص بود خلیفه کیفیت را از او استفسار نمود.

ابوالعلاء گفت: من کورم و کسی را نمی‌شناسم و این دو نفر را از هم فرق نمی‌کنم و با وجود این زبان فارسی نمی‌فهم و نمی‌دانم

چه گفتند: و لیکن آن سخنهایی که این دو گفتند: لفظهای آن را همه یاد دارم می‌گویم بنبید چه معنی دارد و هر یک از این دو

حرف زبند تا من بگویم سخنهای هر صاحب صدائی چه بود پس مدعی و مدعی علیه سخن گفتند:

ابوالعلاء گفت: که صاحب این صدا چه گفت و صاحب آن صدا چنین و چنان جواب گفت پس اول چه گفت دوم چه گفت و

همچنین تا جمیع مکالمات ایشان را بیان کرد، چون مترجم آنها را شنید دیدند که مدعی علیه اقرار کرده بود پس خلیفه حکم را از

برای مدعی کرد.

انواع بسیار اعداد ابجدی

* فائده:

اعداد ابجدی را انواع بسیار است، یکی آن که مشهور است که «الف» یکی است تا «غ» هزار، و یکی دیگر به حسب تکرار حروف

باشد و این اعداد را اجزاء جفری خوانند و جمله این عدد از بیست و هشت در نگذرد «الف» یکی باشد و «غ» بیست و هشت پس

لفظ ملک بنا بر این سی و شش می‌شود و

خزائن، ص: ۳۹۲

در بعضی احادیث خواندن اُسماء اللّٰه به این نحو وارد شده.

عدد عکس ابجدی

* فائده:

عدد عکس ابجدی «غ» را یکی می‌گیرند تا «الف» هزار می‌شود، و نظیره ابجدی به جهت استخراج اسماء بکار آید و آن را حروف

منکوره خوانند و آن این است که تمام ابجد را دو قسم کنند هر قسمی چهارده حرف و اول قسم اول نظیره اول قسم دوم است و

همچنین تا آخر حروف پس «س» نظیره الف باشد و «ع» نظیره ب و همچنین تا «غ» نظیره «نون».

حکایات الکذابین

* حکایات الکذابین:

جمعی از هم صحبتان نشسته بودند نقل‌های دروغ می‌کردند شخصی می‌گفت: در راهی می‌رفتم به آهوئی بر خوردم اسب عقب او

تاختم چون حربه نداشتم قمچی که در دست داشتم به آن آهو افکندم قمچی به گردن او آویخت و آهو فرار کرد.

بعد از دو سال به همان ره گذارم افتاد گله آهوئی دیدم بعضی کوچک و بعضی بزرگ در گردن همه قمچه‌ای آویخته بود هر

کدام کوچکتر بود قمچی او کوچکتر بود یافتم همه از نسل آن آهوئی هستند که قمچی من در گردن او مانده بود.

دیگری گفت: در ولایت ما تگرگی بارید بسیار درشت یکی از آنها را برداشتم در میان آن مهر خدا بود و سجع مهر این بود بنده آل محمد خدا.

و دیگری گفت: که سردی ولایت ما به حدی شد که روباهی از بام خانه ما جست به بام دیگر برود در هوا یخ کرد و در همانجا یخ کرده ماند تا وقتی که هوا گرم شد و یخ او آب شد به زمین افتاد و فرار کرد.

و دیگری گفت: من به راهی می‌رفتم به جائی رسیدم دیدم سباع بسیار از

خزائن، ص: ۳۹۳

گرگ و پلنگ و اینها بر سر چیزی جمع شده‌اند چون دیدم پای انسانی بود که خوابیده بود من از آنجا اسب دوانیدم و همه جا از پهلوی آن شخص می‌گذشتم بعد از سه روز به سر او رسیدم دیدم شخص افتاده بود چون مرا دید گفت مگس و پشه مرا آزار می‌دهند من گفتم تو کیستی و اینجا چگونه افتادی گفت: روزی از اینجا می‌گذشتم به زنی رسیدم که از بزرگی و عرض و طول آن متحیر مانده مخوف شدم آن زن گفت: ای مرد تند بگذر مبادا پسر من بیاید و ترا اذیت رساند در این گفتگو بودیم که شخصی بسیار عظیم آمد و حیوانات بسیار از خر و گاو و شتر و اسب نزدیک به هزار عدد بلکه زیادت در جیب و بغل خود کرده بود آنها را ریخت و گفت: ای مادر برخیز از اینها شوربائی به جهت من سرانجام کن که من شکسته‌حالم. مادر او برخاست و آنها را بر دیگری که بر سر دو کوهی گذارده بودند و عرض و طول آن معلوم من نبود ریخت و زیر او را آتش افروخت و من از خوف آن پس در گوشه‌ای پنهان بودم و آن پسر خوابید من رفتم بینم آن دیگ چگونه دیگی است و آن را تماشا کنم، لب دیگ را گرفتم و از زمین بلند شدم که جوف دیگ را بینم دست من رها شد و در آن دیگ افتادم بعد از لمح‌های مادر بیامد و شوربا را در ظرفی که لایق چنین دیگی باشد ریخت و من از خوف خود را در زیر بعضی از آن حیوانات پنهان کردم و آن ظرف را آورده و به نزد آن پسر گذارد پس آن پسر قاشقی که سزاوار چنان ظرف باشد و به اندازه چنان دهنی بود برداشته و من از این طرف به آن طرف گریختم که مبادا داخل قاشق او شوم و مرا ببلعد عاقبت قاشقی به ظرف کرد و من بی‌اختیار به آن قاشق افتادم با بسیاری از حیوانات چون قاشق را به دهن ریخت من خود را در بن دندانهای او پنهان کردم بعد از فراغ خلالمی که پسندیده چنان دندانان باشد طلبید و دندانهای خود را خلال می‌کرد تا به خلالمی مرا از میان دندانها بیرون آورده به زبان از دهن خود بیرون آورد و به اینجا که می‌بینی افتادم.

خزائن، ص: ۳۹۴

«لا ادری»

ای باد حدیث ما نهانش می‌گوسوز دل من به صد زبانش می‌گو
می‌گو نه بدانسان که ملالش گیردمی‌گو سخنی و در میانش می‌گو «رباعی»
راه تو بهر قدم که پویند خوش است وصل تو بهر صفت که جویند خوش است
روی تو بهر چشم که بینند نکوست نام تو بهر زبان که گویند خوش است «أیضاً»
رحم آر بر آن که جز تو یارش نبود جز خوردن غمهای تو کارش نبود
در عشق تو حالتیش باشد که در آن هم با تو و هم بی تو قرارش نبود

الأمراض تتولد من سته

* فائدة:

اتفقت حکماء الهند و الروم و الفارس أن الأمراض تتولد من سته أشياء: سهر الليل، و نوم النهار، و الشرب فی جوف الليل، و حبس

البول، و كثرة الجماع و الأكل على الشبع.

حکایات

حکایت:

مردی را گفتند که فلان دوا به ذکر خود طلی کن تا بسیار بزرگ شود گفت: نمی‌خواهم بزرگ شود زیرا که نفع آن به دیگران می‌رسد و من باید متحمل ثقل آن شوم.

حکایت:

اعرابی در موقع مجامعت بازن اجنبیه نشست و چون اراده جماع کرد به فکر معاد افتاد و برخاست.

زن گفت کجا روی؟

گفت: هر که بهشتی را که عرض آن ما بین آسمانها و زمین‌ها است به مقدار عرض چهار انگشت از میان پای تو بفروشد در علم مساحت احمق خواهد بود.

خزائن، ص: ۳۹۵

إذا سئلت عن الحامل هل فی بطنها ذکر أو انثی

* فائده:

ینسب إلى بعض: إذا سئلت عن الحامل هل فی بطنها ذکر أو انثی فاحسب اسمها و اسم امها و اسم الیوم الذی فیہ و اسقط ثلاثة ثلاثة فإن بقی واحد فمذکر، و اثنان فانثی، و ثلاثة فهو ساقط.

و عن الخیر هل هو صحیح أو غیر صحیح فاحسب اسم السائل و اسم امه و اسم یوم السؤال و اطرح اثنین اثنین فالواحد غیر صحیح و الاثنان صحیح؛ و عن المریض فاحسب اسم السائل و المسؤول و امهما و الیوم و اطرح ثلاثة ثلاثة فالواحد یموت و الاثنان یرء بالسهولة و الثالثة یتول مرضه.

سید نعمه الله الجزیری

* حکایه:

حکی السید نعمه الله الجزیری فی کتابه المسمی بزهر الربیع قال: حکی لی شیخنا العرمونی أن رجلاً من أقاربه من أهل الشام أتى إصفهان لیزوره و نزل إليه و قال: فأتیت به إلى الحمام و فیہ جمع کثیر من الأعاضم دعوتهم إحتراماً لذلك الشخص فبعد ما جلسنا شرط هذا العربی شرطه قویه فخرجت فإذا شرطه اخرى فصحت علیه و قلت: لا تفعل هكذا قال: لا بأس یا أخی أنا أضرب باللسان العربی و هؤلاء أعجم لا يفهمون لغتنا.

مردی زنی را متعه کرد

* حکایت:

مردی زنی را متعه کرد و چون به زن داخل شد بسیار قبیح منظر بود که قادر بر مباشرت با او نبود پیش خود گفت دراهم من به حیف رفت و لیکن ظاهر نکرد، پس عمامه و کلاه از سر برداشت و به زن گفت:

خزائن، ص: ۳۹۶

بسم الله بخواب مشغول شویم.

زن گفت: چرا کلاه از سر گرفتی گفت:

قاعده ولایت ما این است که از سر با زن مجامعت می‌کنند زن از جا جست و فریاد کشید عاقبت آن دراهم را با مثل آن رد کرد و مرد مدت را بخشید.

مردی دیگر نیز به چنین زنی گرفتار شد کرباس بسیاری با حلیل خو پیچید تا مثل سبویی شد، چون وقت عمل شد زن گفت: این چیست؟

گفت من داء الشبل دارم اطباء گفته‌اند، جماع بسیار کنم تا زن زهر را بکشد زن صیحه‌ای زد و وجه را رد نموده مستخلص شد.

مطایبات

* مطایبه:

روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت امیر علیه السلام خرما می‌خوردند هر خرما که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می‌خورد پنهان دانه‌اش را نزد امیر علیه السلام می‌نهاد تا تمام شد پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هیچ دانه خرما نبود و همه نزد حضرت امیر بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: من کثر نواه فهو اکول هر که دانه او بیشتر بود بسیار خورنده است.

حضرت امیر فرمودند: من اکل نواه فهو اکل هر که خرما را با دانه خورده است، آن خورنده‌تر است.

حضرت امیر چون این کلام را فرمود:

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تبسم نموده فرمان داد تا هزار درهم به آن حضرت انعام دادند.

و به صحت رسیده که أحياناً حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعضی خوردسالان را به مطایبه خطاب می‌فرمودند یاذا الاذنین ای صاحب دو گوش، و بسیار با اصحاب به پای مسابقت می‌کردند یعنی با هم در دویدن پیشی می‌گرفتند و کشتی می‌گرفتند.

خزائن، ص: ۳۹۷

عوف

بن مالک که از بزرگان صحابه و مردی عظیم‌الجثه بود روزی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفته وقتی که حضرت در خیمه نشسته بود سلام کرد حضرت فرمود: در آی گفت به همه اعضای خود درآیم یا چیزی را بیرون بگذارم حضرت بخندید.

وقتی

صهیب یک چشم او درد می‌کرد و خرما می‌خورد، حضرت فرمود ای صهیب چشم تو درد می‌کند و خرما می‌خوری گفت: از آن طرف می‌خورم که درد نمی‌کند.

ایضاً

مروی است که حضرت امیر علیه السلام روزی در مسجد نماز می‌گذارند یکی از صحابه که بسیار بلند بالا بود در آمد به مطایبه نعلین حضرت را برداشته بر طاق بلند گذاشت در پای ستونی به نماز مشغول شد چون به تشهد نشست حضرت امیر ستون مسجد را برداشته دامن جبه او را به زیر ستون نهاد و دست مبارک را دراز کرده نعلین خود را برداشت و قصد رفتن کرد آن مرد از نماز فارغ شده اضطراب کرد و التماس نمود تا آن حضرت او را خلاص کرد.

حکایات الظرفاء

* ایضاً

از جمله ظریفان صحابه نعمان بن عمرو انصاری بود از جمله روزی مخرمه ابن نوفل که از بزرگان انصار بود و صدو پانزده سال از عمر او گذشته بود و نابینا شده بود.

وقتی در مسجد به تقاضای بول برخاست و نعمان آمد دست او را گرفته مخرمه گفت:

ای بنده خدا مرا به موضع خالی رسان تا بول کنم نعمان او را اندکی گردانید تا آن را به میان صحن مسجد و نزدیک مردم آورد گفت:

اینجا بنشین و گریخت و مخرمه کشف عورت کرد و مشغول شد مردم از هر طرف فریاد برآوردند او شرمسار شده، گفت:

خزائن، ص: ۳۹۸

مرا که بفریفت؟ گفتند: این عمل نعمان است.

گفت: و الله اگر ظفر بر او بیابم، با این عصا چنان بر او بزنم که هرگز چنین ضربی نخورده باشد.

چون چند روزی گذشت مخرمه و نعمان در مسجد بودند که عثمان بن عفان درآمد و در محراب نماز ایستاد، نعمان برخاسته به نزد مخرمه آمد و گفت:

ای پدر اینک نعمان در پیش محراب ایستاده و نماز می‌کند.

گفت: ای فرزند مرا به او برسان که از او دلی پر خون دارم.

نعمان دست او را گرفته، نزدیک محراب آورده خود فرار نمود، مخرمه عصای خود را بکشید و به قوت تمام بر فرق عثمان زد چنان که سر او بشکست، مردمان پیش آمده که ای مخرمه چکار کردی پس خویشان مخرمه به عذر خواهی بر آمدند.

حجاج بر سر منبر خود

* حکایت

نقل است که حجاج بر سر منبر خود رقعته‌ای یافت که در آن نوشته بودند «تمتع قليلاً إنك من أصحاب النار» در زیر آن نوشت «قل موتوا بغيظكم إن الله عليم بذات الصدور».

فائده:

از جمله اقلام این است که آن را قلم مراد گویند به ترتیب ابث: [تصویر]

خزائن، ص: ۳۹۹

ایضاً

قلم اسراف به طریق ابث: [تصویر] ایضاً

قلم طبیعی این است ایضاً به طریق ابث: [تصویر] ایضاً

قلم طبیعی به ترتیب ابث: [تصویر] ایضاً

قلم یونانی این است بترتیب ابث باز: [تصویر]

خزائن، ص: ۴۰۰

ایضاً

قلم دیگری یونانی به ترتیب ابث: [تصویر] أيضاً

قلم زهره و مشتری به ترتیب ابث: [تصویر] أيضاً

قلم قمر به ترتیب ابث: [تصویر] أيضاً

قلم عطارد به ترتیب ابث: [تصویر]

خزائن، ص: ۴۰۱

أيضاً

نوع دیگر: [تصویر] نوع دیگر [تصویر] أيضاً

قلم اوسراس حکیم که به قلم طبیعی مشهور است به ترتیب ابث أيضاً: [تصویر] أيضاً

قلم قلیسطنین نوش «۱» حکیم به ترتیب ابث: [تصویر]

(۱) - قلمیطن (خ ل).

خزائن، ص: ۴۰۲

أيضاً

قلم سرمانوس حکیم به ترتیب ابث: [تصویر] أيضاً

قلم ریحانی به ترتیب ابث: [تصویر] أيضاً

و قلم کاشفی گذشت و در بعضی نسخ به این نوع نوشته‌اند که فی الجمله تفاوتی دارد: [تصویر]

شعر مشتمل بر صنعت تفصیل

یعنی به نوعی نظم شده که هیچ کلمه از آن احتیاج بلب بر لب رسانیدن ندارد:

ای دیده رخ نگار دیدن خطر است ای دل سر این رشته کشیدن خطر است

هان تا نچشی ز ساغر عشق دگرز نهار دلا زهر چشیدن خطر است

شعر مشتمل بر صنعت توصیل

و این بر عکس سابق است که زبان حرکت نمی‌کند.

موی مه ما بیوی ما بویابه‌بی او مویم موی و یم مأوی به

مائیم و مهی آن مه ما با مابه‌ما با مه ما و مه ما با مابه

شعر در صنعت موقوف

که کلمه در آخر مصرع مقطوع باشد در مدح حمیدالدین جوهری مستوفی.

زندگانی خواجه مستوفی دوله حمید دین الجو «۱» و أيضاً

در صنعت موقوف:

ای شادی عید چون بکام دل اع- دایم شده محبوس در این غمکده مع

- ذورم بر اهل دل کز آزادی مح- بوسیست برسم عیدیم از تو طمع

شعر در صنعت مقطع

که جمیع حروف از یکدیگر جدا باشند.

(۱) - شمس العلماء گرگانی در ابداع البدایع از حکیم سوزنی (محمود بن مسعود سوزنی سمرقندی متوفی ۵۶۹) در مدح حمیدالدین جوهری مستوفی گفته است:

شادمان باد مجلس مستوفی، مشرق حمید دین الجوهری، آن صدر کز جواهر الفاظ، او اهل دین و دانش و دو لت، تفاخر کنند و جای تفاخر، بود زان که ز آن جواهر طوق، مرصع شود به گردن اب‌نای، ارباب فرو زینت و رو نق، آن طوق هر که یافت بر اص - حاب، دیوان او بود مستولی، به اقبال و جاه و مجلس می - مون به او را از، او زان که کلک اوست صنوبر، بستان نظم و نثر و معاضد، ملک است و دین و ازهر نو ع، که جوئی در اوست جمله و تازه، بایست مثل او مستوفی، زهی خط و خامه تو مسل - سل، و مشکین چو زلف دلبر نو شاد، و تو شاد زی به خط تودیوان، شاهی نو است و شادی نو خزائن، ص: ۴۰۴ ز درد داغ دوری زرد و زارم ز روی زرد او آزرم دارم

شعر در صنعت منقوط:

ز نغزی زیب تختی زین جیشی نزیبید جز ببخت زینت تخت

شعر در صنعت تعریب ایضاً:

الاشتر گاذر إلى الراهاات لایترس من فتادن الچاهات
قد کرد خوناً دل همراهات من نالته گاه سحر گاهات
فائده:

در کتاب عجائب المخلوقات مذکور است که اگر دختر باکره به زن حامله بگوید مگر بزائی و إلا ترا به اشتر بندم و در بیابان رها کنم فی الحال بزاید.
«نظامی»

پیش وجود همه آیندگان پیش بقای همه پایندگان
کیست در این دایره دیر پای کو لمن الملک زند جز خدای
مبدع هر چشمه که جویدیش هست مخترع هر که وجودیش هست
گر سر چرخ است پر از طوق اوست و در دل خاکست پر از شوق اسوت
داغ نه ناصیه داران پاک تاج ده تخت نشینان خاک

با جبروتش که دو عالم کم است اول ما آخر ما یک دم است
 بود و نبود آنچه بلندست و پست باشد و این نیز نباشد که هست
 از ازش علم چو دریا است این تا ابدش ملک چو صحراست این
 کش مکش هر چه در او زندگی است پیش خداوندی او بند گیسست
 سدره نشینان سوی او پر زنده‌عرش و ران نیز همان در زنده
 ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده
 زیر نشین علمت کاینات ما به تو قائم چه تو قائم بذات
 هستی تو صورت پیوندی تو بکس و کسی به تو مانند نی
 آن که نمرده است و نمیرد توئی آنچه تغیر نپذیرد توئی
 خزائن، ص: ۴۰۵ ما همه فانی و بقا بس تراست ملک تعالی و تقدس تراست
 جز تو فلک را خم دوران که داددیگ جسد را نمک جان که داد
 چون قدمت بانگ بر ابلق زندجز تو که یارد که انا الحق زند
 هر که نه گویای تو خاموش به آنچه نه یاد تو فراموش به
 ساقی شب دست کش جام تو است مرغ سحر خوش سخن از نام تو است
 پرده بر انداز برون آی فردگر منم آن پرده بهم در نورد
 نسخ کن این آیت ایام رامسخ کن این صورت اجرام را

«شعر در تعریف لمؤلفه»

خیزوا الی الخرابات یا ایها الهمادم لا تشنوا النصیحه من هذه المرادم
 عالج جراحه الدل من دستک النکارین فی زخم ذلک الدل لاتنفع المراهم
 خذ ایها الصفائی نقد الروان فی الکف صراف عشق یارک لا یقبل الدرهم
 با یاد ررخش ز یاد ما یاد مباد گو هستی ما زیبخ و بنیاد مباد
 هر چند نشد ز عشق شادان نفسی جز عشق نصیب جان نا شاد مباد

طریق ذکر خفی

* فائده:

در بیان طریق ذکر خفی که قلبی نیز گویند در کلمه توحید بدان که از مشایخ طریقت در این خصوص چند نوع منقول است:
 اول آن است که ذاکر از ناف تا حلق خود را قطر دائره فرض کند که دو پهلوی ذاکر از طرفین قوسین آن دائره باشد و قصد کلمه
 طیبه «لا- إله إلا الله» کند به این نحو که از ناف شروع کرده «لا إله» را بر قوس یمین که تعلق به نفس او دارد منطبق گرداند تا نفی
 آن به قطع تعلق ذاکر از مشتهیات و مألوفات نفس راجع شود،

خزائن، ص: ۴۰۶

و «إلا الله» را از ابتدای حلق فرو آورده بر قوس یسار که تعلق به قلب دارد منطبق سازد و باید نفس را حبس کند به قدر وسع و به
 قوت اداء کند چنان که دل متأثر شود و منظور اثبات وحدانیت و انحصار مطلوبیت در ذات احدیت باشد و این ذکر را بعضی با

حرکت سر و بدن قرب بهیئت دائره محسوسه أداء می کنند و بعضی به تصور حرکت اکتفا می کنند و این طریقه مشایخ نقشبندیه است و این ذکر را حمایلی و هیکللی گویند؛ و نوع دیگر آن است که با رعایت قوت و حفظ نفس سر را برابر ناف آورده «لا» را بر قطر مذکور بالا کشد و «إلا» را بر جانب راست به قصد مذکور فرود آورد و باز «إلا» را بر همان قطر بالا کشد و «اللّه» را از جانب چپ بدل فرو برد و این نوع را خفی و چهار ضرب نامیده‌اند؛ و نوعی دیگر که آن را مجمع البحرین گویند آن است که جنین که طرف ناف و حلق باشد به دو دائره کامله منقسم سازند یکی دائره نفی که بر داشتن «لا» است به دستور مذکور و فرود آوردن «إله» از طرف راست که چنان که باز بناف متصل شود بر هیئت دائره که این دو کلمه قوسین آن باشد و آن را دائره امکان تصور کند چنان که هیچ ممکنی از آن خارج نباشد تا همه در نفی داخل باشند و دیگری دائره اثبات که آن برداشتن «إلا» است به همان دستور فرود آوردن «اللّه» از طرف چپ بر هیئت مذکوره که قوسین این دائره باشد که در تصور دائره وجوب است. شیخ نجم الدین راضی در مرصاد العباد گفته که این ذکر را جبرئیل امین تعلیم سید المرسلین کرد و آن حضرت بعد از فریضه صبح به آن اشتغال می نمود و آن را به صاحب سر خود و ولی عهد خود علی مرتضی آموخت و از آن حضرت به اولاد اطهار او منتقل شد و اربابان عرفان آیه شریفه «و اذکر ربک تضرعاً و خفیاً و دون الجهر من القول» را به این ذکر تفسیر نموده‌اند و عطف «دون الجهر» را غیر از «اذکر فی نفسک» دانسته‌اند و «دون» را به معنی نزدیک گرفته‌اند و آن را به ذکر اخفاتی که واسطه میان جهر و اخفات است تفسیر نموده‌اند.

خزائن، ص: ۴۰۷

مشایخ میرزا محمد اردبیلی و کاشانی

* فائده:

میرزا محمد الأردبیلی الأصل و کاشانی المسکن که مشهور به محقق است و قبر او در بیدگل است از قرای کاشان از جمله عرفا بوده از شاگردان قاضی اسدالله قهبیائی که او نیز از جمله عرفا است و در کاشان در قرب دروازه فین مدفون است و در مقبره شاه شمس و حال مشهور است به مقبره قاضی اسد الله و فوت قاضی اسد الله. در سنه یک هزار و چهل و هشت هجری واقع شده. و طریقه مشایخ قاضی به این تفصیل است:

ارشاد قاضی از شیخ درویش علی سدیری سبزواری، و او از شیخ ملک علی جوینی و او از شیخ حاجی محمد جوینی، و او از شیخ کمال الدین جوینی، و او از شیخ حاجی حسین ابرقوهی، و او از سید محمد نور بخش، و او از امیر سید علی شهاب الدین همدانی، و او از شیخ محمود مزوقانی، و او از شیخ علاء الدوله سمنانی، و او از شیخ نورالدین عبد الرحمن الکسونی الاغرانی، و او از شیخ جمال الدین احمد جوزقانی، و او از ابو علی لا لا، و او از مجدالدین اسماعیل بغدادی، و او از شیخ نجم الدین کبری معروف به شیخ ولی تراش، و او از شیخ عمار یاسر، و او از شیخ نجیب الدین سهروردی، و او از شیخ احمد غزالی، و او از شیخ ابوبکر محمد النساج، و او از شیخ ابوالقاسم محمد گرگانی، و او از شیخ ابو عثمان مغربی، و او از شیخ ابو علی کاتب، و او از شیخ ابو علی رودباری، و او از شیخ جنید بغدادی و او از سر سقطی، و او از معروف کرخی، و او از سلطان سریر ارتضی علی بن موسی الرضا علیه السلام این سلسله را محقق مذکور در رساله خود ذکر نموده.

ذکر را هفت مرتبه است

* فائده:

در بعضی از رسائل عرفا ذکر را هفت مرتبه ذکر کرده‌اند: قالبی،

خزائن، ص: ۴۰۸

و نفسی، و قلبی، و سری، و روحی، و عیونی، و غیب الغیوب، تفصیل آن آن است که ذاکر در ابتدای انابت که هنوز ذکر در باطن او سرایت نکرده باشد و سیر او در سلوک از محسوسات جزئیة نگذشته مداومت او را بر ذکر زبان قلبی گویند، و چون او را به سبب تکرار و مواظبت تبدیل بعضی از اخلاق ذمیمه حاصل شود و اثر ذکر را در نفس خود ادراک نماید و به تعقل معنی ذکر مسرور شود آن را ذکر نفسی گویند، و چون سیر او به نهایت عالم عنصر رسد و به واسطه تبدیل بعضی اخلاق ذمیمه فی الجمله نفس را صفائی حاصل شود و گرد کدورات صفات نفسانی و بشری فرو نشیند حلاوت ذکر در وی اثر کند و شوق مذکور بر وی غالب شود بی تحریک زبان ذاکر گردد و گاه باشد که آواز ذکر دل مانند صدای کیوتر و قمری بشنود و او را ذکر قلبی گویند و در این مرتبه سیر او در باطن تا بدایت افلاک رسد و چون صفای قلب بیشتر شود اثر نورانیت ذکر قلبی در وی تصرف نماید و سر او از التفات بغیر فی الجمله فارغ شود و او را ذکر سری گویند.

و گاه باشد که اثر تحریک دل در این ذکر نیز مثل صدائی که از انداختن مهره در طاسی پیچیده مسموع شود و سیر سالک در این مرتبه با واسطه عالم افلاک رسد و چون سر ذاکر از تشتی به آرای فاسده و عقاید مشوشه به کلی پاک شود و دل را به غیر مذکور التفاتی باقی نماند از نهایت مراتب افلاک در گذرد و به اوائل عالم جبروت رسد و حکم روح گیرد و آن را ذکر خفی گویند: و أحياناً از آن نیز همه‌ای در باطن به واسطه غلبه توجه ذاکر حاصل شود و صوتی شبیه نشستن مگس بر تار ابریشم مدرک شود چون مراتب هستی مستعار به کلی در جذبات نور الانوار مستور و منتفی گردد و به مقام فنا از خویش و ما سوی محقق شود سیر او به سیر عالم لاهوت مرتقی گردد ذکر و ذاکر را در جنب تجلی مذکور وجودی نماند ذکر خود بخود می‌گوید و از من و مائی جز نام و از ذکر و ذاکر جز معاوضات اوهام باقی نماند غیب الغیوب نامند.

خزائن، ص: ۴۰۹

گفتار بهاء الدوله حسن بن قاسم ابن نور بخش

* فائده:

بهاء الدوله حسن بن قاسم بن محمد النور بخش در اربعین خود که مسمی است به هدیة الخیر ذکر نموده که خلاصه آن این است که غایت سعی‌روندگان سیل رشاد وصول است به مقام وحدت و مشاهده جمال حضرت و این سعادت دست ندهد جز به عبور از منزل کشف حجب ظلمائیت و قطع منازل کثرات امکائیت که جمیع اشیاء در حقیقت وحدت فانی یابد و زاد این راه را لا إله إلا الله یافته‌اند که کلمتین لا إله قالع أسنان کثرت از افواه دل و کلمتین إلا الله مصور نقش وحدت است بر صفحات خاطر و تحصیل مرام به معونت این ذکر چنان بود که مؤمن طالب بعد از توبه و طهارت به عبادت قیام نماید و بعد از اداء طاعت بدین ذکر لسانی اشتغال نماید با اخلاص چنان که در حین تلفظ ملاحظه معنی او نماید و به صدق اداء کند، و قطع نظر از جر نفع و دفع ضرر نفس، و اجتناب از غافلگی و کاهلی کند و توجه نفس به حضرت معبود مقصود و اشتعال از سر شوق و ذوق و ملازمت و مداومت در اوقات لایقه کند تا آنگاه که آتش محبت و شوق به منفخ لا إله إلا الله اشتعال پذیرد، و در خاشاک خاطر و وساوس گیرد جمیع را سوزد و شراره‌ای از آن در مشکاه باطن افتد و مصباح فکرت بر افروزد و جریده جانش زرفشان عشق و واله گردد پس به چشم سر ملاحظه انوار ربانی می‌کند.

شرائط ذکر و ذاکر

* و

در اشتغال به ذکر رعایت چند چیز دیگر واجب است و اصول آن سه است.

اول در حین ذکر کردن حبس نفس نمودن و فائده آن چند چیز است یکی آن که جمع حواس بدون آن میسر نیست، و دیگر آن که ممد و معین قوه است و از این جهت است که در هر امری که محتاج به قوه و زور باشد مثل کشتی گرفتن و خزائن، ص: ۴۱۰

سنگ گران برداشتن بدون حبس نفس صورت نیندد، و دیگر آن که به حبس نفس شش گرم می‌شود و حرارت آن بدل می‌رسد و محرک حرارت غریزی و منتج رفع تکاهل و تساهل می‌شود و شوق و التذاذ در صاحب ذکر پدید آید، و دیگر آن که از تصاعد بخار گرم رطوبات فاضله دماغی نضج نیکو یابد و مثمر صور و افکار ملائمه صالحه گردد.

دوم چهار ضرب گفتن و آن چنان بود که مربع نشیند و بعد از آن که سر تا محاذات ناف فرو برده باشد از آنجا راست به بالا برد چندان که مهره گردن با پشت راست شود و آن یک ضرب بود، پس به طرف راست فرود آورد تا محاذات جگر بلکه قریب به محاذات ناف و این ضرب دوم بود، پس باز سر را بردارد چندان که گردن با پشت راست شود و این ضرب سیم است، پس سر را به طرف چپ فرود آورد و حرکت در وی نماید چندان که باز به محاذات ناف رسد و این ضرب چهارم است و ذکر را در این چهار حرکت تمام کند هر ضربی را به کلمه‌ای و باز به همان طریق از سر گیرد و در این چند حکمت است.

سیم خفی و به دل گفتن یعنی توجه نماید به طرف دل و به طرف سینه از چپ و در خاطر گذارند که گویا تمامی حروف آن مؤلف از دل بیرون می‌آید و زبان باطن میسر آید، و حکمت در آن آن که مانع حبس نفس بشود و از شائبه ریا محفوظ باشد و دل صیقل یابد و پرتو انوار بر او تابد و سریان او منافذ گوش و هوش را چنان بگشاید که به الهامات ربانی شنوا گردد و در این هنگام استیلائی حرارت شوق و ذوق غلبه ذکر فضلات رطوبات دل را به وجه مناسبت بگدازد و هوای لطیف در تجویفات دل جای یابد و مهر خموشی از افواه دل برخیزد و علامت این حال آن بود که از جانب دل صدائی چون نغمه کبوتر استماع افتد.

و این ذکر را شرایط دیگر نیز هست یکی آن که بعد الهضم و قبل الخلو تمام بگوید که در حین تعدیل مزاجست و بعد الهضم به جهت حبس نفس موجب امراض شود چون قولنج و فتق و درد معده و لغوه و اختلاج، و دیگر آن که آن سه خزائن، ص: ۴۱۱

ذکر به تدریج زیاده سازند، و دیگر آن که مستقبل قبله نشیند، و دیگر آن که دستها را به زانو نهد و بغلها را گشاده دارد چنانچه هیئت دائره پدید آید و با وضو باشد و بهتر آن که بعد از اداء طاعات مفروضه بدان قیام نماید، و دیگر چشم بر هم نهاده گوید، و دیگر آن که در کنج خلوت تاریک باشد که گفتگوی خلق او را مشوش نکند، شیخ علاء الدوله سمنانی گوید:

شرط این ره طالبان دانند چیست دائماً با نفس خود بودن بحرب

قوت خود کردن ز خون دل مدام ترک کردن لقمه شیرین و چرب

..... خلوت تاریک و بیداری شب «فغانی»

گر نه فریب وعده روز جزا بود ز توسوی بدن که آورد عقل گریز پای را «ولی دشت بیاضی»

دل براه طلبش گرم عنان می‌بایست دیده شوقم از این به نگران می‌بایست

شوق نگذاشت که دستی بنهم بر دل ریش ورنه این راز هنوز از تو نهان می‌بایست

به تمنای تو ترک دو جهان کرد «ولی» مهربانی توأم در خور آن می‌بایست

اقسام استعاره و مجاز

در بیان اقسام استعاره و تشبیه و مجاز و کنایه که اسمی خاص دارند بر سبیل اختصار:

بدان که استعاره عبارت است از استعمال مشبه به در مشبه از جهت مبالغه در تشبیه و فرق میان استعاره و تشبیه آن است که در استعاره باید مطلقاً اشعاری به تشبیه نباشد به خلاف تشبیه که باید از آن اثبات مشابهت مفهوم شود یا بر سبیل تصریح مثل «زید کالأسد» یا بتلویح مثل «زید اسد» و آن را تشبیه بلیغ می‌نامند، و بعضی آن را داخل استعاره شمرده‌اند.

و مجاز عبارت است از استعمال لفظ در غیر موضوع له و آن اعم از استعاره

خزائن، ص: ۴۱۲

است به علت اینکه اگر علاقه مجاز مشابهت باشد آن را استعاره گویند و اگر سایر علاقات باشد آن را مجازات مرسل خوانند، و این در نزد علمای بیان است و اما اصولیین استعاره را بر هر مجازی اطلاق می‌کنند.

و کنایه عبارت است از لفظی که از کن اراده شود لازم معنی آن با جواز اراده اصل معنی.

و استعاره به اعتبارات مختلفه به چند قسم منقسم می‌شود:

وفاقیه، و عنادیه، و تهکمیة، و تملیحیه، و أصلیه، و تبعیه، و عامیه، و خاصیه، و مطلقه، و مرشحه- و تشریحیه نیز گویند- و مجردة، و مرشحه مجردة، و مصرحہ، و مکنیه، و تمثیلیه، و غیر تمثیلیه، و تخیلیه- و تحقیقیه، و غیر تحقیقیه.

عبارۀ فیہ إِبہام

* فائده:

عبارۀ فیہ إِبہام قال العلامة فی نہایۃ الفروع: لو ترک الاعتدال فی الركوع أو السجود فی صلاة التفل عمداً لم تبطل صلاته لأنه ليس ركناً فی الفرض فكذا فی النفل انتهى.

و الاشكال فیہ أن انتفاء الركنیة فی النفل لا ینفی الوجوب فیہ كما فی الفرض، و یمكن الحمل بأن مراده لعل نفی الوجوب فی النافلة بواسطة نفی الركنیة إذ كل ما كان ركناً فی الصلاة يكون من الأجزاء الموجبة لانتفاء صدق الاسم فلو كان ركناً لكان شرطاً فی النافلة قطعاً لئلا ینتفی كونها صلاة و أما إذا لم یكن ركناً فلا یكون دليلاً علی وجوبه فی النافلة فتأمل.

من که بیوی آرزو در چمن هوس شدم برگ گلی نچیده و زخمی خار و رخس شدم

مرغ بهشت بودم و قهقهه بر فرشته زن از پی صید پشه‌ای هم‌تک سگ مگس شدم

خزائن، ص: ۴۱۳

فی التوبۀ من الشیخ البهائی

* فائده:

فی التوبۀ: قال شیخنا البهائی: برء قلبك من الذنوب و وجه وجهك الی علام الغیوب بعزم صادق و رجاء واثق و عد فإنك عبد آبق من مولی کریم رحیم حلیم یحبّ عود تک الی بابہ و استجارک به من عذابه و قد طلب العود منك مراراً عدیة و أنت تعرض عن الرجوع الیه مدۀ مدیده مع أنه و عدك إن رجعت الیه و أقلعت عما أنت علیه بالعفو عن جمیع ما صدر عنك و الصفح عن كل ما وقع منك فقم و اغتسل احتیاطاً و طهر ثوبك و صل نقص الفرائض و أتبعها بشیء من النوافل، و لیکن تلك الصلاة علی الأرض بخشوع و خضوع و استحياء و انكسار و بكاء و فاقۀ و افتقار فی مكان لا یراک فیہ و لا یسمع صوتك إلا الله سبحانه فإذا سلمت فعقب صلاتك و أنت حزین، شجین، وجل، راج، ثم اقرء الدعاء المأثور عن زین العابدین علیه السّلام الذی أوله: یا من برحمته یستغیث المذنبون الی آخره، ثم ضع وجهك علی الأرض و اجعل التراب علی رأسك وضع وجهك الذی هو أعز أعضائك فی التراب به مع جار و

قلب حزين و صوت عال و أنت تقول: «عظم الذنب من عبدك فليحسن العفو من عندك» تكرر ذلك و تعد ما تذكر من ذنوبك لائماً نفسك موبخاً لها، نائحاً عليها، نادماً على ما صدر منها و ابق على ذلك ساعةً طويلةً، ثم قم و ارفع يدك إلى التواب الرحيم و قل: «إلهي عبدك الآبق رجع إلى بابك، عبدك العاصي رجع إلى الصلح، عبدك المذنب أتاك بالعدر، و أنت أكرم الأكرمين، و أرحم الراحمين» ثم تدعو و دموعك تنهمك بالدعاء المأثور عن زين العابدين عليه السلام في طلب التوبة الذي أوله «أللهم يا من لا يصفه نعت الواصفين» و اجتهد في توجه قلبك إليه و إقبالك كله عليه مشعراً في نفسك سعة الجود و الرحمة، ثم اسجد سجدةً تكثر فيها البكاء و العويل و الانتحاب بصوت عال لا يسمعه إلا الله تعالى، ثم ارفع رأسك و اثقاً بالقبول فرحاً ببلوغ المأمول.

خزائن، ص: ٤١٤

قال: بعض العرفاء: وارث النبي من اقتدى به في الأفعال و الأخلاق لا من يزال يسود وجوه الأوراق.

قال: بعض العارفين: قد قطع يدك و هي أعز جوارحك في الدنيا لربع دينار فلا تأمن ان يكون عذابه في الآخرة على هذا النحو من الشدة.

قيل: من تتبع خفيات الامور حرم موادات القلوب.

فائده: ترك المداراة طرف من الجنون؛ و من لا يقبل قوله لا يصدق يمينه؛ لا تصدق الحلاف و إن اجتهد في اليمين؛ من عادى من دونه ذهب هيئته، و من عادى من فوقه غلب، و من عادى مثله ندم.

قال: بعض الحكماء: أحق الناس بالهوان المحدث لمن لا يستمع إلى حديثه. قال وعظ أعرابي ابنه و قال: يا بني كن سبعاً خالساً، و ذنباً خائساً، و كلباً حارساً، و لا تكن إنساناً ناقصاً و نعم ما قيل:

بالانگری بغایت خودبهرتر ز كلاهدوزی بد «١» «للمولوى»

تو چراغ بی فروغی تو سراغ را دروغی تو سبو شکسته دوغی تو بکار ما نیائی

و الله ما طلعت شمس و لا غربت إلا و أنت منى قلبي و وسواسی

و لا جلست إلى قوم احدتهم إلا و أنت حديثي بين جلاسی

و لا تنفست محزوناً و لا فرحاً إلا و ذكرک مقرون بأنفاسی

يار بكام گر نشد زين چه گنه رقيب رانيست نصيب كام دل عاشق بی نصيب را

ثواب الصدقة و ثواب القرض

* سؤال:

ورد في الأحاديث أن ثواب الصدقة عشرة و ثواب القرض

(١) - القائل هو النظامي.

خزائن، ص: ٤١٥

ثمانية عشر و فيه سؤالان أحدهما أنه ما وجه زيادة ثواب القرض؟ و ثانيهما أنه ما السر في الثماني عشر في القرض؟

و جواب الأول أن في الصدقة منه و ذلّه ليستا في القرض؛ و أيضاً الغالب في الاستقراض الاحتياج بل هو كذلك دائماً بخلاف الصدقة فإنه قد تكون بلا حاجة، و أيضاً الصدقة إما أداء تكليف واجب أو دفع بلاء و أما القرض فمجرد إحسان.

و جواب الثاني من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها فلما كان ثواب الصدقة عشرة فيكون ثواب القرض تسعة لأن نفس المقروض يرد فتبقى تسعة ثوابه، و ثواب القرض ضعف ثواب الصدقة و هو ثمانى عشر.

الناصبی شر من اليهود

* سؤال:

ورد في الحديث أن الناصبي شر من اليهود لأن اليهود منع لطف النبوة و هو خاص و الناصبي منع لطف الولاية و هو عام: ما بيان ذلك؟

أقول: بيانه مجملًا أن إنكار اليهود نبوة نبينا و عدم قبولهم آياه لا يضر بالمسلمين بل يمنع اللطف عن غير أهل الإسلام، و أما إنكار ولاية الولي و غضب الخلافة يضر بالمسلمين و غيرهم.

و تفصيلاً أن شغل النبي الدعوة و التبليغ و شغل الولي الخلافة و إبقاء ما بلغه النبي عليه السلام و ترويجه و نشره و لذا يخلو الأرض عن النبي صلى الله عليه و آله و سلم بعد إتمام الدعوة و التبليغ و لا يخلو عن الحاجة للحاجة إلى الإبقاء دائماً و قد حصل الدعوة و التبليغ من النبي صلى الله عليه و آله و سلم فلا- يضر إنكار اليهود إلا- بمن لم يقبل بخلاف إنكار الناصبي فإنه يعم كل الأزمنة و كل الأشخاص الذين بعد النبي صلى الله عليه و آله و سلم كما لا يخفى.

بيان صبر الشاكرين

* ورد

في الأدعية: «اللهم ارزقني صبر الشاكرين» و توجيهه بوجهين أحدهما أن صبر الشاكرين صبر مع الرضا و التلذذ و عد كل بلية نعمة و صبر غيرهم

خزائن، ص: ٤١٦

ليس كذلك؛ و ثانيهما أن الشكر عبارة عن صرف جميع الجوارح و الأعضاء فيما خلق لأجله و منعه عما نهى عنه و لازمه الإتيان بجميع العبادات و الاجتناب عن جميع المحرمات فالشاكر من كان كذلك و صبره عبارة عن ذلك فإنه يصبر على العبادات و عن المحرمات و هو أعظم أنواع الصبر.

فأئده: فسر صاحب مجمع البحرين قوله تعالى: «يستخفون من الناس و لا يستخفون من الله» في مادة «خفت» و كأنه اشتباه إلا بتوجيه بعيد (١).

إشكال على صاحب المدارك

* اشكال:

قال في المدارك: الأذان لغة الاعلام و فعله أذن يأذن ثم مد للتعدية و الاشكال في قوله ثم مد للتعدية فإنه لامد فيه و التعدية حاصلة بدونه أيضاً.

إشكال على المقدس الأردبيلي

* اشكال:

قال المقدس الأردبيلي في مسألة حكم المسبوق في صلاة الجماعة من شرح الارشاد: و في المنتهى أنه إذا جلس الامام للشهادة فاتبعه فيه لما مر و للأخبار مثل رواية داود بن الحصين قال: سئل عن رجل فاتته ركعة من المغرب مع الامام فأدرك الثنتين هي الاولى له و الثانية للقوم يتشهد فيها؟ قال: و الثانية أيضاً؟ قال: نعم قلت: كلهن؟ قال: نعم، فإنها هو بركة.

و رواية إسحاق بن يزيد قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: جعلت فداك يسبقني الامام بركة فيكون لي واحدة و له ثنتان أتشهد كلما قعدت؟ قال: نعم، إنما التشهد بركة.

(١) - قال فيه: قوله تعالى: «ولا تخافت بها» اي لا تخفيها. قوله تعالى «يتخافتون بينهم» اي يتسائلون بالقول الخفى و التخافت و هو اسرار المنطق. قوله تعالى «يستخفون من الناس و لا يستخفون من الله و هو معهم» هو من الاستخفاء اعنى الاستتار اي يستترون من الناس و لا يستترون من الله المطلع على سرائرهم الخ و لا يخفى عليك انه لما كنا هنا مظنة ان يلتبس فى بادى النظر امر احدهما بالآخر نبه بان الاوليين من خفت و الثانية من خفى و هذا ليس بعزيز فى الكتب اللغوية و هذا التفات و رفع اشتباه لا اشتباه. ذكرها ايضاً فى آخر الكتاب و قال هناك: ان صاحب مجمع البحرين خلط بين مادة الخفت و الخفاء. و هذا عجيب من النراقى - ره - و الجواد قد يكبو.

خزائن، ص: ٤١٧

و منها يعلم أنه قد يوجد خمس تشهدات فى الرباعية، و الأربعة فى الثلاثية، و الثلاثة فى الثنائية بل أكثر من ذلك فتأمل انتهى. فى

رواية معاوية بن شريح إذا قال المؤذن: قد قامت الصلاة ينبغى لمن فى المسجد أن يقوموا على أرجلهم و يقدموا بعضهم و لا ينتظر الامام، قلت: و إن كام الإمام هو المؤذن؟ قال: و إن كان فلا ينتظرون و يقدموا بعضهم. روى أنه جاء رجل إلى أمير المؤمنين عليه السلام فقال: إن لى امرأة كلما جامعها تقول: قتلتنى هل على إثم؟ فقال: إن قتلتها بهذه القتل فلعلى إثمها.

حكاية لطيفة

* حكى

السيد نعمه الله الجزائرى قال: حكى لى بعض أهل كربلا أنه نزل عندى عثمان بن حنيث من أعوان السلطان و بعد أن ذهب أكثر الليل و فرغ من تحكّماته فى الطعام و الشراب قال: اريد صبيّاً أفعل به فتحيرت و خفت من سيفه فقلت له: يا عبدالسلطان فى محلّتنا امرأة شابة جميلة أتى بها إليك لتفعلها، فقال: ما اريد إلا الصبى أفعل به فإذا فرغت لعبت بخصيتيه إلى الصباح، فقلت: آتيك المرأة أفعل بها فإذا فرغت فلى خصية كالدبة أضعها عندك ألعب بها إلى الصباح فضحك و عفى.

ما ينبغى للطبيب

* قال

محمد بن زكريا: ينبغى للطبيب أن يبشر أبدأ بالصحة و إن كان غير واثق فإن مزاج البدن تابع لأغراض النفس.

حكاية السيد نعمه الله

* حكى

السيد نعمه الله فى زهر الربيع أنه تمتع رجل من أصحابنا فى شدة

خزائن، ص: ٤١٨

حر الصيف فأعطاها محمديّة فأوقعت لهما صبيغة التمتع و ذهبت سطح المدرسة للنوم فلما قرب نصف الليل سمعت المرأة تصيح بأعلا

صوتها: عباد الله هلموا إلى فقد قطع الموضوع، فنزلت إليهما وقلت: ما شأنكما؟ قالت: إنه جامعني إلى الآن عشرين مرة و ما أقدر على الإقامة معه إلى الصباح، فقال: كذبت و أدخلني حجرته و كان يخط المرات على الجدار فعددتها فكانت ثمانية عشر، فقلت: يا أخي ما كان في خاطرک؟ قال: أبلغ الأربعين و احاسبها بكل مرة نصف غاز فلما تمت المحمدية خرجت عن ساعتها.

معنی به اسم بدر الله

* معما

باسم بدر الله «به بیداری بسی افسانه گفتیم» مراد از افسانه افسانه مشهور است که گویند یکی بود و یکی نبود غیر از خدا هیچ چیز نبود و چون در لفظ بیداری آن افسانه گفته شود بدر الله شود زیرا که «باء» بود «یاء» نبود «دال» بود «الف» نبود «راء» بود «یاء» نبود بعد از آن غیر از لفظ الله هیچ چیز نبود بدر الله شد.

«لا أدري»

با چون خودی در افکن اگر پنجه می کنی ما خود شکسته‌ایم چه خواهی شکست ما «أيضاً»

چه آن کس که دامن فراهم گرفت چه آن گو به شمشیر عالم گرفت

کس از مکر و دستان حاسد نرسد که بنیاد اهل حسد باد پست «أيضاً»

ای خدا سامان چشم پر نمی عشق بالا دستی و صبر کمی

دامن دشتی و مشق ناله‌ای عشق جان فرسا و زلف لاله‌ای

خزائن، ص: ۴۱۹

طریق ختم یا من تحلّ

* طریق

ختم «یا من تحل به عقد المکاره «۱»، تبء به يوم الأحد و تقرأ كل يوم عشر مرات إلى ثلاثة عشر يوماً و كلما تصل إلى لفظه «یا رب» تکرره حتى ينقطع النفس و تسجد و تطلب الحاجة، و قبل الدعاء تصلى عشر مرات على محمد و آل محمد و تقول: «یا الله» أربعين مرة و تقول بعد الدعاء أربعين مرة، و لیکن ما بین الطلوعین بعد صلاة الفجر، و تجتنب عن الحرام و كثرة الأكل فی الأيام و یراعی سائر شروط الدعاء من الطهارة و القبلة و الخضوع و حضور القلب تقضى حاجتك إن شاء الله تعالى.

فائده:

مجرّب مرموزة [تصویر] «۲» یکهزار و هشتاد بار در یک مجلس با طهارت و خلوت رو به قبله و خضوع و خشوع بگوید: «و إلهکم إله واحد لا إله إلا هو الرحمن الرحیم».

دعا مجرب لقضاء الدين

* فائده:

منقول و مجرب است که هر گاه کسی خواهد طفل پسر شود بعد از آن که چهار ماه از حمل بگذرد روی زن را به قبله کند و آیه الکرسی بخواند و دست بر پهلوی او زند و دست بر شکم او گذارد و بگوید:
«اللهم إني قد سميتك محمداً» و قصد کند که او را محمد نام کند و بعد از آن که پسر شد او را محمد نام نهد.

(۱) - الدعاء السابع من الصيحه السجادية.

(۲) - يعنى قرب سلاطين و عزت.

خزائن، ص: ۴۲۰

احاديث

* فائده:

روى الشيخ الجليل الصدوق محمد بن بابويه القمي بسنده عن الإمام الباقر عن آبائه، عن أميرالمؤمنين عليه السلام قال: شكوت إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ديناً كان على فقال: يا على قل: اللهم أغنني بحلالك عن حرامك و بفضلك عن سواك «الحديث».

قال

شيخنا البهائي في الأربعين «۱» بعد نقل هذا الحديث: كثر على الدين في بعض السنين حيث تجاوز ألفاً و خمسمائة مثقال ذهباً و كان أصحابه متشددين في تقاضيه غاية التشدد حيث شغلني الاهتمام به عن أكثر أشغالي و لم يكن لي في وفائه حيلة فواظبت على هذا الدعاء فكنت اكرره كل يوم بعد صلاة الصبح و ربما دعوت بعد الصلاة الآخرة أيضاً فيسر الله سبحانه قضاءه و عجل أداه في مدة يسيرة بأسباب غريبة.

من كان له حاجة مهمه

* فائده:

نقل عن بعض الأكابر و جرب أنه من كان له حاجة مهمه فليخرج من البلده او القرية التي هو فيها إلى مكان خال في الصحراء و ليرسم مربعين و ليكن أحدهما في جوف الآخر و في وسطها خط آخر هكذا و ليتصور الأوساط قبر رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم و ليقل ألف مرة: «صلى الله عليك يا رسول الله» ثم يطلب حاجته فان الله يقضى حاجته. [تصوير] تعويد: كه به جهت گردن آسب نوشته می شود:

«بسم الله الرحمن الرحيم الله الله [تصوير] الله الله على

(۱) - الحديث السادس عشر منه.

خزائن، ص: ۴۲۱

مشية الله بحق محمد و آله أجمعين».

عبارة فيه إبهام

* عبارة:

فيها إبهام در كتاب نصاب گوید چون مجموع آن دوست و بيست بيت آمد آن را نصاب الصبيان نام كرديم.

اعتراض بر صاحب كتاب امثله

* فائده:

در کتاب أمثله گوید بدان که مصدر أصل کلام است و از وی نه وجه باز می‌گردد و بر این کلام سه مؤاخذه است اول آن که گفته أصل کلام است و حال اینکه اصل افعال و بعض اسماء است نه مطلق کلام؛ دویم آن که تخصیص بر نه وجه داده و حال آن که صفات مشبیه و اسماء مبالغه و افعال التفضیل و غیر اینها نیز از مصدر مشتقند، سیم آن که گفته باز می‌گردد و حال آن که بازگشتن فرع داخل شدن است چه آن به معنی رجوع کردن است.

شعر للانوری فیه ابهام:

بأست ار مهر بر حواس زند نقش با مهر طین فرستد کل

طلبه بی‌سواد

* جهل:

در احادیث وارد شده که موسی عرض کرد:

«الهی اقریب أنت فاناجیک أم بعید فانادیك» شخصی از طلبه آن را چنین می‌خواند «فاناجیک» به فتح ألف «أنا» که متکلم وحده است و تنوین کاف «جیک» و همچنین در «فانادیك»، و جیک در بعضی از لغات أهل عراق عجم به معنی حیوان کوچکی است که در حمامها باشد و صدای باریکی دارد و بعضی آن را زنجره گویند و «دیک» به معنی خروس است؛ و می‌گفت معنی حدیث آن است که خدایا اگر تو نزدیکی پس من جیکم و صدای باریک کنم و اگر تو دوری پس

خزائن، ص: ۴۲۲

من دیکم یعنی خروس و آواز بلند کنم.

أیضاً شخصی بعد از دعاء سر به سجده نهاده و می‌گفت شکرأ الله تا صد دفعه آن را مکرر کرد پس گفت اقلش اقلش - به سکون قاف و فتح لام - و آن را نیز ده مرتبه تکرار کرد از اول سؤال شد که این چه معنی دارد گفت نمی‌دانم و لیکن در دعا وارد شده و کتاب دعائی گشود و گفت همین است در آنجا نوشته بود که فلان دعا را بخواند و بعد از آن صد مرتبه شکرأ الله شکرأ الله بگوید و اقلش ده مرتبه یعنی کمترش.

فائده:

تقول: الله الله و تنوی من أردت فإنه كسر رقبه المدعو علیه قبل تکرره سبعین مرة بجميع الحروف و الأعداد.

قیل:

ألزم باباً واحداً تفتح لك الأبواب، و اخضع لسيد واحد تخضع لك الرقاب.

تمنیت ناراً أستضییء بضوئها فلما أضاءت أحرقتنی ضیاؤها قلم:

طبعی لا- دریموس الحکیم صورته. [تصویر] قلم هندی و هو لهارش الحکیم و قلم الحکماء المتقدمین. [تصویر] ابجد مشهور ایقغ بکر جلش دمت هنت و سخ زعد حفص طصظ.

ابجد مغربی ایقش بکر جلس دمت هنت و سخ زعد حفظ طضغ.

خزائن، ص: ۴۲۳

طریق ختم «و یتق الله»

* طریق

ختم آیه مبارکه «و من یتق الله يجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحتسب تا- قوله- لكل شیء قدراً» به جهت مطالب و فتوحات و

وسعت و جمیع اسباب و سامان دنیویہ مدت چهل روز شش هزار و سیصد و هفتاد و نه مرتبه بخواند و در روز دوشنبه ابتداء کند و در جمعه تمام کند و قبل از خواندن غسل کند و وضوء بسازد و دو رکعت نماز کند و بعد از نماز صد مرتبه سوره حمد و صد مرتبه سوره الم نشرح و صد مرتبه صلوات بفرستد پس شروع کند تا سی و نه روز متوالی هر روز یکصد و هشت مرتبه بخواند. و اگر در این مدت یک روز ترک شود باز از سر گیرد و در روز چهلیم بعد از اتمام ختم صد مرتبه حمد و الم نشرح بخواند و صد مرتبه صلوات بفرستد و این دعا را بخواند:

«اللهم أغنني بحلالك عن حرامك و بفضلك عن سواك إنك على كل شيء قدير» و هفتاد مرتبه بگوید:
«اللهم اجعل لي من أمري فرجاً ومخرجاً» و در بین ختم إن شاء الله اثر اجابت ظاهر شود و اگر در چهل روز اثر ظاهر نشود ختم را از سر بگیرد که إن شاء الله در اربعین دوم مطلب حاصل شود.

دعاء عظیم

* دعاء

عظیم: إذا انقطع أملك من كل جانب في داهية تقف على باب مسجد مستقبل القبلة و تقول:
«يا من علمه لا- يحتاج إلى مثال، و یا من جوده لا- يحتاج إلى سؤال إن العرب إذا وقف على أبوابهم أجابوا و أنت یا سیدی رب العرب و العجم و أنا واقف على باب بیت من بیوتک أغثنی یا مغیث- ثلاثاً- لهذه رجوت» تکرر الدعاء ثلاثاً.
خزائن، ص: ۴۲۴

«در مذمت نفس و بازگشت به سوی خدا»

* «لأدری»

نفس من بگرفت سر تا پای من گر نگیری دست من ای وای من
جمله ترسند از تو من ترسم ز خود کز تو نیکی دیده‌ام از خویش بد
ای گنه آموز و عذر آموز من سوختم صد ره چه خواهی سوز من
من ز غفلت صد گنه را کرده ساز تو عوض صد گونه رحمت داده باز
چون ندانستم خطا کردم ببخش بر دل و بر جان پر دردم ببخش
عفو کن دون همتیهای مرا محو کن بی حرمتیهای مرا
مبتلای خویش و حیران توام گر بدم ورنیک من زان توام «سعدی»
ای کسوت زیبائی بر قامت چالاکت زیبا نتواند دید إلا نظر پاکت
گر منزلتی دارم بر خاک درت میرم باشد که گذر افتد یک روز بر آن خاکت
دانم که سرم روزی در پای تو خواهد شدم در تو گریزم من دست من و فتراکت
ای چشم خرد حیران در منظر مطبوعت وی دست نظر کوتاه از دامن ادراکت
گفتم که نیاویزم با مار سر زلفت بیچاره فرو ماندم پیش لب ضحاکت
مه روی ببوشاند خورشید خجل گردد گر پرتو روی افتد بر طارم افلاکت
گر زان که ببخشائی فضلست بر اصحابت و زان که بسوزانی حکمست بر املاکت
خون همه گر ریزی از کس نبود بیمت جرم همه گر بخشی از کس نبود باکت

چندان که جفا خواهی می‌کن که نمی‌گرددغم گردد دل سعدی با یاد طربناکت

به جهت امساک نطفه

* فائده

از رموزی به جهت امساک نطفه دانه تمرهندی سه چهارم یوم در آب خیسانیده پوست او را گرفته یک جزء مغز آن را با دو جزء قند کوبیده حبها سازند به قدر نخودی دو عدد بکار برند گویند دفع آن را آب لیمو کند.

خزائن، ص: ۴۲۵

«لا أدری»

مرنجان دل گرم درویش رابه دریای آتش مزن خویش را

لدفع الضالّة

* فائده

لدفع الضالّة قال فی کتاب المستطرف: إنه مجرب اقراء سورة والضحي ثلاثاً، ثم قل: «يا جامع الناس ليوم لا ريب فيه اجمع عليّ ضالتي».

و بطریق آخر يقول: «يا جامع الناس ليوم لا ريب فيه إن الله لا يخلف الميعاد اجمع بيني و بين كذا».

لدفع الشعر الزائد في العين

* فائده:

لدفع الشعر الزائد في العين: منقول في كتاب القانون للشيخ الرئيس الأريضة بالنوشادر خصوصاً مع حافر حمار بخل ثقیف- أي عتیق- و أيضاً مرارة التيس بالرماد أو بالنوشادر أو بالعصير الكراث و خصوصاً إذا جعل- علی مقلی فوق نار حتى يمزجا و إن كان رماد صدف فهو أفضل.

و أيضاً يطلى علی منبته دم قنفذ و مرارته و مرارة النسر و مرارة الماعز، و ربما خلطت هذه المرارات بجند بيد ستر و اتخذ منها شياف كفلوس السمك و يستعمل عند الحاجة مبلولاً بريق الإنسان و يصير المستعمل عليه نصف ساعة و كذا بزبد البحر بماء الاسقيوش أي الاسفرزه- و كذلك سخالة الحديد المصرى بزيع الإنسان غاية و إن أوجع.

أقول: و قد جربنا الأخيرين فوجدناهما مفيدین غايته بعد قلع الشعر و كذلك أفاد کی موضعه بمیل ذهب بعد قلعه و الله العالم.

من قرء سورة الصافات

* فائده جلیلة:

مروی فی فقه الرضا من قرء سورة و الصافات فی کل جمعة

خزائن، ص: ۴۲۶

لم یزل محفوظاً من کل آفة مدفوعاً عنه کل بلیة فی الدنيا، مرزوقاً بأوسع ما یكون من الرزق و لم یصبه فی ماله و لا فی بدنه و لا فی ولده سوء من شیطان رجیم و جبار عنید و إن مات فی یومه و فی لیلته بعثه الله شهیداً من قبره.

«ابن یمین»

دو قرص نان اگر از گندم است یا از جودو تای جامه گر از کهنه است یا از نو چهار گوشه دیوار خود به خاطر جمع که کس نگوید از اینجای خیز و آنجا رو هزار بار نکوتر به نزد ابن یمین ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو «وله»
اگر دو گاو بدست آوری و مزرعه‌ای یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی بدان قدر که کفاف معاش تو بشود روی و نان جوی از یهود وام کنی هزار بار از آن به که از پی خدمت کمر به بندی و بر چون خودی سلام کنی

طریق ختم انعام صغیر

* فائده:

طریق ختم انعام صغیر به جهت بیمار هفت نفر در نزد بیمار نشسته در یک مجلس هفت نوبت بخوانند هر یک یک مرتبه و همه یک دفعه شروع کنند هر یک که به لفظ دو، جلاله برسند در آیها شریفه «رسل الله» در ما بین دو الله این دعا را بخوانند چون تمام شود شروع بخواندن کنند تا سوره تمام شود و دعا این است- که بسیار مجرب است:

«بسم الله الرحمن الرحيم اللهم ارحم جلدہ الرقیق و عظمه الدقیق و يعوذبك من شدة الحریق یا ام ملدم إن كنت آمنت بالله الأعظم فلا تأکلی اللحم و لاتشربى الدم و لا- تصدعى الرأس، و لا- تفورى من الفم و تحوّلی عنه إلى من یزعم أن مع الله إلها آخر فإنه یشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شریک له و أن محمداً عبده و رسوله».

و هر گاه خواننده خود بیمار باشد به جای «جلده و عظمه» «جلدی و عظمی» گوید و همچنین سائر ضمایر و افعال.

خزائن، ص: ۴۲۷

و در نسخه دیگر چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم اللهم ارحم جلدہ الرقیق و عظمه الدقیق من شدة الحریق یا ام ملدم إن كنت آمنت بالله الأعظم فلا تأکلیه اللحم و لاتشربیه الدم و لا تصدعیه الرأس، و تحوّلی عنه إلى من اتخذ مع الله إلها آخر».

طریق ختم سوره اقرأ

* فائده:

طریق ختم سوره اقرأ از برای بیمار بعضی از ثقات و اخیار و صلحاء این طریق را ذکر کرده‌اند و گفته‌اند مکرر تجربه شده چهل و یک غاز یا پول سیاه دیگر کوچک از سر بیمار تا ناخن پای او به ردیف چیده پس چهل و یک اقرء خوانده شود و هر یک دفعه پولی را برداشته از پائین رو به بالا آید و هر دفعه سجده بکند و چون تمام شد آن پولها به چهل و یک نفر فقیر داده شود جداگانه یا با ضم چیزی دیگر، و فرمودند بسیار مجرب است.

آیه نور

* فائده:

خواندن آیه نور، سیما با حضور سیما در حین صفا شصت و شش مرتبه به عدد الله در وقت خوابیدن موجب رؤیای ملذذ است.

گرفتن عطر هر معطری

* فائده:

گرفتن عطر هر معطری آن را در ظرفی کرده چنانچه گل سرخ و سائر گلها را می‌کنند و آب یا گلاب در آن ریخته و نیچه‌ای گذارده و در قابله روغن بادام یا زیتون یا امثال آن داخل کرده آن را به طریق گلاب گرفتن بسوزانند آنچه از آن داخل قابله شود گلاب شود و آن روغن که به رو می‌افتد عطر آن است و همان آبی که در زیر روغن است برداشته نگاه دارد و ثانیاً آب یا گلاب کرده بر همان روغن به طریق اول عمل کنند و در مرتبه سیم باز همان آب اول و

خزائن، ص: ۴۲۸

همین آب تا چندین مرتبه بلکه هفت و هشت و همان روغن را در ظرفی کرده در آفتاب ملایم گذارند تا مائیت آن جذب شود.

تکسیرات در چند سطر زمام می‌دهند

* فائده:

در بیان آن که تکسیرات هر یک در چند سطر زمام می‌دهند بدین طریق است ۲۷ در ۳ سطر ۳ در ۴ در ۵ در ۶ در ۷ در ۸ در ۹ در ۱۰ در ۱۱ در ۱۲ در ۱۳ در ۱۴ در ۱۵ در ۱۶ در ۱۷ در ۱۸ در ۱۹ در ۲۰ در ۲۱ در ۲۲ در ۲۳ در ۲۴ در ۲۵ در ۲۶ در ۲۷ در ۲۸ در ۲۹ در ۳۰ در ۳۱ در ۳۲ در ۳۳ در ۳۴ در ۳۵ در ۳۶ در ۳۷ در ۳۸ در ۳۹ در ۴۰ در ۴۱ در ۴۲ در ۴۳ در ۴۴ در ۴۵ در ۴۶ در ۴۷ در ۴۸ در ۴۹ در ۵۰ همین قدر کافی است در نظر بودن و الله العالم.

خواص منازل قمر

* فائده:

در خواص منازل قمر در هر منزلی باشد چه عملی توان کرد از اعمال مثلثات و مربعات و طلسمات بدین تفصیل است: شرطین عمل دشمنی، بطین دوستی، ثریا جدائی و هلاکت، دبران بدی حال، هقعه هر عمل از نیکی و بدی و دوستی و دشمنی، ذراع عمل درندگان و گرفتن ایشان، نثره بازرگانی و آب کاریز، طرفه صید مرغان، جبهه گرفتن سیب و موشان و جانوران، زبره بستن خواب و بیمار کردن و هلاکت کردن دشمن، صرفه خیر و صلاح و دوستی، عواء دوستی و صلاح، سماک طلسم دوستی و مهربانی، غفر طلسم هلاکت کسی که خواهی، زبانی طلسم جدائی و عقد هلاکت، اکلیل عمل سردی، قلب عمل فراغت، شوله طلسم محبت و زهر دادن، نعائم طلسم دوستی، بلده طلسم دوستی، ذابح طلسم عقد، بلع محبت و پیوستن، سعود الفت و همه کارها، آخیه زبان بندی و هر عقد، مقدم دوستی، و مؤخر عمل خیر، و رشا دوستی و گشادن و گردانیدن آنها.

و همچنین باید دانست که انصراف قمر از سعد از برای عمل خیر است و

خزائن، ص: ۴۲۹

انصراف از نحس و اتصال بنحس از برای عمل شر است.

«جامی»

چيست ميدانی صدای چنگ و عودانت حسبی انت کافی یا و دود

نیست در افسردگان ذوق سماع‌ورنه عالم را گرفته است این سرود

آه از آن مطربکه از یک نغمه‌اش آمده در رقص اجزای وجود

هست این صورت جنان قدس عشق‌لیک در بی‌صورتی خود را نمود

در لباس حسن لیلی جلوه کردصبر و آرام از دل مجنون ربود

پیش روی خود ز عذرا پرده بست صد در غم بر رخ وامق گشود
عکس ساقی دید جامی زان فتاد چون صراحی پیش جام اندر سجود

دعاء قاموس القدرة

* فائده:

دعا قاموس القدرة: من قرء تسعة و تسعين مرة صادر مطاعاً و فيه فوائد كثيرة من قتل العدو و تسخير الملوك، و قيل: نصابه تسع و تسعون يوماً كل يوم تسعة و تسعين مرة و الوسيط تسعة أيام بهذا العدد و الصغير ثلاثة أيام بهذا العدد و الورود واحد و اربعين مرة و الخاتم خمس مرات؛ نقلته من خط والدي - رحمه الله - نقله من خط مولانا محمد تقی المجلسی - رحمه الله - والدعاء هذا.

«بسم الله الرحمن الرحيم إلهی قد تلاطمت أمواج قاموس قدرتك فظهرت فی كل مقدور آثار قدرة عجیبه غریبه لا يبلغ كنهها عقول العقلاء و أوهام الحكماء، و فهم العلماء فكل شيء فی قبضة قدرتك أسیرو إن ذلك عليك سهل یسیر و أنت على كل شيء قدير و بالاجابة جدير، یا شدید یا شدید یا شدید یا شدید یا ذا البطش الشدید أسألك مدداً من قوتك و أسألك مدداً من قدرتك و أسألك مدداً من حکمتك و أسألك مدداً من سلطانك و أسألك مدداً من كلمتك لتسخیر كل متمرّد، و تلبین كل صعب، و إذلال كل منیع، و قهر كل عدو، و محق كل خصم، و إزهاق كل منافق ذی شقاق من الجن و الإنس و الهوام و لا یبقی شيء من المكونات الأولین بیدي

خزائن، ص: ۴۳۰

عریکته و کسرت لی شدة شکیمته و فرط عتوه بعزتك یا عزیز یا عزیز یا عزیز یا معز یا مذل یا مقدم یا مؤخر و صلی الله علی محمد و آله اجمعین».

ذکر خلافت خلفاء بنی امیه

* ذکر

خلافت شجره خبیثه ملعونه بنی امیه و از ایشان عثمان بن عفان و معاویه ابن ابی سفیان و یزید بن معاویه و معاویه بن یزید و بنی مروان خلافت کردند.

اما عثمان ابن عفان دوازده سال و دوازده روز کم خلافت کرد و در سنه ۳۵ به تیغ غیرت اهل اسلام کشته شد؛ و اما معاویه بن ابی سفیان بعد از محاربهها صفین نوزده سال و کسری حکومت کرد و در سنه ۶۰ هجری به جهنم رفت؛ و اما یزید علیه من اللعنة مالا یتصور علیه المزید در ربیع الاول در سنه ۶۴ بقعر سحین شتافت اللهم العنه و زد علیه اللعنة فی کل آن و حین، و پسر او معاویه بن یزید بر جای او نشسته بعد از چند روز خود را عزل کرده بعد از آن ابن زیاد ملعون هم حکومت کرد و بعد از آن مروان بن الحکم طرید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و اللعین ابن اللعین علی لسان الرسول الامین به حکومت قرار گرفت و آن ملعون مطرود ده ماه حکومت کرد شبی منکوحه او که زن یزید پلید بود با کنیزان آن ملعون را به جهنم فرستادند.

و بعد از آن پسر میشومش عبدالملک بن مروان حاکم شد و در زمان او مختار بن ابی عبیده ثقفی «ره» و سائر شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام به طلب خونخواهی امام حسین علیه السلام کمر بسته و قریب به دویست هزار از کفار شام و کوفیان نافرجم را به جهنم فرستادند از آن جمله ابن زیاد و عمر بن سعد و پسرش و شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی و حصین بن نمیر و ذی الکلاع و غیرهم و بعضی را زنده پوست کردند و برخی را تیرباران کردند.

و عبدالملک بعد از استقلال و قتل عبدالله بن زبیر بر جمیع ممالک اسلام

خزائن، ص: ۴۳۱

فرمانروا شد و حجاج را امارت عراقین و فارس و خراسان و آن حدود داد و بعد از استقلال بیست و یک سال و شش ماه حکومت کرد و در سنه ۸۶ به جهنم رفت.

و بعد از او پسرش ولید بن عبدالملک بر جای او نشست و در زمان او حجاج به جهنم رفت و به امر او سمرقند مفتوح شد و در سنه ۹۶ وفات یافت بنابراین حکومت او قریب به ده سال باشد و بعضی از مورخین شش سال و شش ماه گفته‌اند و مسجد جامع بنی امیه در شام بنا کرده این نافرجام است.

و بعد از او برادرش سلیمان بن عبدالملک بر جای او قرار گرفت و او ده سال و هشت ماه حکومت کرد؛ و بعد از او عمر بن عبدالعزیز به جای او نشست و او لشکر به هندوستان فرستاد و بسیاری از ملوک هند را به اسلام در آورد و او امر کرد که سب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را که شجره ملعونه طریقه خود قرار داده بودند متروک کردند و او در سنه ۱۰۱ وفات کرد مدت خلافتش دو سال و پنج ماه بود و مدت عمر او سی و نه سال.

و بعد از او یزید بن عبدالملک که سلیمان بن عبدالملک بعد از عمر بن عبدالعزیز او را ولی و ولیعهد ساخته بود و بر سریر خلافت نشست و در آن آوان یزید بن مهلب خروج کرد این عبدالملک لشکر بحرب او فرستاد او را کشت و در سنه ۱۰۵ وفات یافت و مدت عمرش چهل سال و کسری بود.

و بعد از او هشام بن عبدالملک به ولایت عهد برادر بر سریر سلطنت نشست و عمر ابن میسره را به امارت خراسان فرستاد و در آن زمان جمعی از اتراک آذربایجان مسلط شده او لشکر فرستاد و ایشان را کشته و لشکر اسلام با اهل دشت قیچاق محاربه بسیار نمودند، و در سنه ۱۱۷ نصر سیار را به امارت فارس و عراق و خراسان و خوارزم فرستاد و از وقایع عهد او خروج زید بن علی بود در کوفه و شهید شدن او و در ۱۲۵ هشام جان بقابض ارواح سپرد، ایام سلطنتش نوزده سال و نه ماه و نه روز بود و مدت حیاتش شصت و دو سال بود.

و بعد از او ولید بن یزید بن عبدالملک بر تخت خلافت نشست و چون او بر

خزائن، ص: ۴۳۲

تخت نشست در رنجاندن أصحاب هشام سعی بسیار کرد و منشور ایالت خراسان و عراق را به نام یوسف بن عمر نوشت و او نصر را از خراسان طلبیده نصر در آمدن تعلق می کرد تا خبر کشته شدن ولید رسید و بالجمله نصر مشغول عیش و عشرت شد و در هدم اسلام به حدی کوشید که مسلمین او را به کفر و زندقه منسوب کردند تا آن که یزید بن ولید بن عبدالملک را بر آن داشتند که خروج کرده در وقتی که ولید به جهت عفونت هوا از دمشق بیرون رفته بود دمشق را متصرف شد و از آنجا متوجه ولید شد و نظر به اینکه ولید بدون استعداد بیرون رفته بود در قلعه‌ای محصور شده تا آن که قلعه را گرفتند سر ولید را از بدن جدا کردند زمان سلطنت او یک سال و سه ماه بود و مدت حیاتش سی و شش سال بود.

و بعد از او یزید بن ولید بن عبدالملک در سنه ۱۲۶ بر مسند سلطنت تکیه کرد و در زمان سلطنت او امر مملکت مختل شده هر کسی در طرفی سرکشی آغاز کرد و عمارت عراق و خراسان را به منصور بن جمهور داد و او عامل به خراسان فرستاد و نصر در مقام مخالفت بر آمده عامل او را راه نداد و بعد از گذشتن قریب به شش ماه از سلطنتش وفات یافت و مدت عمرش سی و هفت سال بود.

و بعد از او برادرش ابراهیم بن ولید بن عبدالملک به ولایت عهد برادر بر تخت سلطنت نشست و در آن سال مروان حمار که در ارمنیه بود لشکرها جمع کرده به شام آمده ابراهیم را از خلافت خلع کرد پس مروان حمار بر تخت سلطنت نشست و او آخر خلفای بنی امیه بود و در حرب عباسیان کشته شد.

«ابتدای ظهور دولت عباسیه»

تفصیل این اجمال آن که در سنه ۱۰۱ که زمان دولت عمر بن عبدالعزیز بود محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب در بعضی از اعمال شام در گوشه اختفا نشسته بود از بعضی شنیده بود که در نزد اهل بیت محقق است که دول امویہ قریب به انقراض رسید و دولت بر او و اولاد او قرار خواهد گرفت.

لہذا در خفیہ بعضی را به بیعت خود دعوت کرد و ابو عکرمة را با دو

خزائن، ص: ۴۳۳

شخص دیگر به خراسان و میسرہ را به عراق فرستاد که در خفیہ خلق را به دعوت او خوانند و هر کس بیعت می کرد خطی از آن می گرفتند و ابو عکرمة دوازده نقیب تعیین نمود که به أخذ بیعت اشتغال نمایند از آن جمله یکی سلیمان بن کثیر و دیگری قحطبة بن شیب بود و بعد از فوت محمد بن علی پسر او ابراهیم که او را ابراهیم امام می گفتند به این امر مشغول شد و ابو مسلم مروزی را به خراسان فرستاد تا به دعوت قیام نماید و در سنه ۱۲۹ ابراهیم ابو مسلم را از خراسان طلبیده او با هفتاد کس روانه شد چون به قومس رسید مکتوب ابراهیم را بوی دادند که بهر جا رسیده باشی معاودت نمای و قحطبة را به نزد ما فرست و ابو مسلم مراجعت کرده هفتاد نفر را در اطراف بلاد خراسان و خوارزم پراکنده کرده تا مردم را دعوت نمایند و مقرر چنان شد که در آخر رمضان سنہ مذکورہ ظهور کنند و در آن اوان نصر سیار به جنگ خدیج کرمانی و شیبان خارجی اشتغال داشت به هر حال در شب بیست و پنجم رمضان که وعده بود ابو مسلم و سلیمان بن کثیر در یکی از قرای مرو آتش بسیار افروخته شیعه عباسی بر ایشان جمع شدند بعد از چندی نصر لشکر به حرب ابو مسلم فرستاده و لشکر او منہزم گشتند و ابو مسلم زمانی چند در خراسان توقف نموده تا آن که به مرور نصر را از خراسان گریزانیده و او در ری وفات یافت و در سنہ ۱۳۰ قحطبة از نزد ابراهیم امام به خراسان آمده لوائی به جهت ابو مسلم آورد و ابو مسلم قحطبة را امیر الجیوش ساخته به تسخیر قلاع خراسان روانه گردانید و بعد از فتح قلاع به جرجان آمده آنجا را نیز تسخیر کرده به ری آمد و بعد از تسخیر ری ہمدان و نهاوند را نیز تسخیر کرده در آن وقت صد ہزار مرد از جانب فارس و کرمان به امر گماشته مروان به حرب قحطبة نامزدشده و در حوالی اصفهان تلاقی شده قحطبة غالب گردید.

قحطبة از عراق عجم متوجه عراق عرب گردید و یزید بن ہبیرہ که از جانب مروان در عراق عرب بود سپاہی جمع آورده و مدد مروان نیز رسیده با سپاہ بسیار متوجه قحطبة شده در خانقین تلاقی شده مروانیان و ہم نموده مراجعت کردند.

خزائن، ص: ۴۳۴

قحطبة به جانب کوفہ روان شده و ابن ہبیرہ به واسط رفت و در عرض راه قحطبة غرق شده لشکر حسن پسر او را امیر کردند و حسن با لشکر داخل کوفہ شده و در آن زمان خبر کشته شدن ابراهیم امام به دست مروان به کوفہ رسیده و در آن اوان برادر ابراهیم ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور گریخته به کوفہ آمدند و در شب جمعہ چہاردم ربيع الآخر در سنہ ۱۳۲ اهل کوفہ و خراسان با ابو العباس سفاح که اول خلفای عباسیہ بود بیعت کردند و در آن وقت مروان در خراسان بود و ابو عون نامی به امر حسن بن قحطبة در موصل بود سفاح عم خود عبدالله بن علی را با لشکر به خراسان فرستاده تا ابو عون را با خود ضم نموده به دفع مروان پردازند در موضع داب حراب دست داده مروان منہزم شد و به جانب شام گریخت ابو عون بر اثر او روان شد و مروان به جانب مصر روان شد و ابو عون در حوالی رود نیل به او رسیده حربی اتفاق افتاده شب در آمد و مروان در کشتی به خواب رفت یکی از اصحاب ابو عون او را در آنجا دیدہ شناخت به ضرب شمشیر آب دار کار او را بساخت و سر او را بریده به نزد سفاح فرستادند و مدت سلطنت مروان چہل و پنج سال و یک ماه امتداد یافت و عمرش شصت و نہ سال و در ذی الحجۃ سنہ ۱۳۲ کشته شد.

و بالجملہ چون سفاح بر سریر خلافت نشست بعد از چندی ابو مسلم را از خراسان طلبیده عزیمت حج نمود در کوفہ به خدمت سفاح رسیده با برادر او ابو جعفر منصور که او را دوانقی گویند روانہ مکہ شدند و این در سنہ ۱۳۶ بود و در این سال سفاح بمرد و

مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه بود.

و بعد از او برادرش منصور دوانقی بر تخت خلافت نشست و او در راه مکه در منزل ذات عرق خبر وفات سفاح را شنیده به تعجیل آمد وارد کوفه شد و از اطراف هر که لوای مخالفت بر افراشت او را مغلوب گردانیده و ابو مسلم مروزی صاحب الدعوة را بکشت و در سنه ۱۴۵ آغاز عمارت بغداد نموده و بیست و دو سال به چهار روز کم خلافت کرد و مدت عمرش شصت و سه سال بود و در سفر

خزائن، ص: ۴۳۵

مکه وفات یافت.

و بعد از او پسرش مهدی بن ابی جعفر منصور دوانقی محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب در ذی الحجه سنه ۱۵۸ بر سریر خلافت متمکن شد و در سنه ۱۶۹ وفات یافت خلافت او یازده سال و زمان حیاتش چهل و سه سال بود. و بعد از آن موسی بن مهدی المقلب به هادی بر مسند خلافت تکیه زد، یک سال و سه ماه خلافت کرد و مدت حیاتش بیست و شش سال و کسری بود.

و بعد از او برادرش هارون بن مهدی الملقب به الرشید در سنه ۱۷۰ خلیفه شد و در آن وقت بیست و دو سال عمر داشت و یحیی ابن خالد برمکی وزیر خود گردانید و امین را ولیعهد خود کرده؛ و بعد از او مأمون را و اول یحیی را به خراسان فرستاد و در سنه ۱۷۸ فضل بن یحیی را به خراسان فرستاد و او از آنجا به ماوراء النهر رفته بعضی را که سر به اطاعت هیچیک از خلفاء در نیاورده بودند مطیع گردانید و در سنه ۱۸۶ هارون سفر حج نمود و دو پسر خود امین و مأمون را همراه برد و در مکه ممالک محروسه را بر فرزندان خود قسمت کرد، شرقی عقبه حلوان را که کرمانشاهانست و نهاوند و همدان و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و سیستان و ری و قومس و طبرستان و گیلانات و آذربایجان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان و ماوراء النهر و ترکستان را به مأمون داد.

غربی آن را که عبارت است از بغداد و واسط و کوفه و بصره و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر با باقی را به امین ارزانی داشت وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مأمون مرو را تختگاه سازد و هر کس ولایت خود را نگاه دارد و هر یک از آنها پیشتر وفات کنند مملکت از آن دیگری باشد و در اوان هارون کار برامکه بالا گرفت به حدی که از آن بالاتر متصور نیست و بعد از چندی به جهات متعدده مزاج هارون بر ایشان متغیر شد و ایشان را به نوعی مستأصل و ناچیز گردانید که از ایشان جز نامی باقی نماند و از ابتدای

خزائن، ص: ۴۳۶

حکومت برامکه و تسلط ایشان در زمان هارون تا بر طرف شدن ایشان هفده سال و هفت ماه و یازده روز کشید.

بعد از زمانی چند رافع سمرقند خروج کرده والی هارون را در سمرقند بکشت و هارون هرثمه بن اعین را به دفع او نامزده کرد و خود نیز از عقب او از بغداد روانه خراسان شد و در راه مریض شده به طوس رسید جان بمالکان دوزخ سپرد، مدت خلافتش بیست و سه سال کسری، چهل و هفت مرحله از مراحل زندگانی را طی کرده بود و وفات او در سنه ۱۹۳ اتفاق افتاد و چون این خبر به بغداد رسید امین بن هارون در بغداد بر سریر خلافت نشسته خلائق تجدید بیعت او کردند مأمون نیز در خراسان به منبر رفته از مردم به جهت امین به تازگی بیعت گرفت ولی امین خیانت و غدر کرده عاقبت به او رسید آنچه رسید.

مجمعل قضیه آن که امین اراده کرد که مأمون را از ولایت عهدی که هارون قرار داده بود خلع و از حکومت خراسان عزل نماید و به پسر خود بدهد هر چند جمعی از نیکخواهان چون اسماعیل بن صبیح کاتب السر و حازم بن حزیمه مانع شدند مفید نیفتاد و به بهانه معاونت مأمون را طلبیده مأمون به عذرهای دلپذیر متمسک شد.

عاقبت امین علی بن عیسی بن ماهان را با لشکری آراسته که شصت هزار همراه بودند روانه خراسان و به او سفارش نمود که مأمون را زنده بفرستد و زبیده مادر امین نیز سفارش به علی بن عیسی نمود که مکروهی به او نرساند و قبل از توجه ابن عیسی طاهر بن حسین که به ذوالیمینین اشتهاار دارد و با چند هزار سوار از جانب مأمون بری آمده بود چون این خبر به علی بن عیسی رسیده بخندید و گفت مکث طاهر همانقدر است که ما از همدان بگذریم و چون از همدان گذشتند طاهر باز مستعد رزم بود عاقبت امر به مقاتله اتفاق افتاد و علی بن عیسی در جنگ کشته شد و لشکر بغداد منهزم شد، و چون این خبر به مرو رسید مردم به خلافت بر مأمون سلام کردند، در وقتی این خبر به امین رسید که مشغول ماهی گرفتن بود که

خزائن، ص: ۴۳۷

علی ابن عیسی کشته شد گفت بس کنید که من یک ماهی گرفته‌ام و خادم دو ماهی و بعد از آن عبدالرحمن انباری را با سی هزار به جنگ طاهر فرستاد و در همدان مقابله اتفاق افتاد عاقبت بعد از صلح حربی واقع شد و عبد الرحمن کشته شد و هرثمه بن اعین نیز با سی هزار از پیش مأمون به مدد طاهر رسید به اهواز و بصره رفته و گماشتگان امین را بیرون کرد به عزم تسخیر بغداد روان شد و در سنه ۱۹۷ طاهر و هرثمه و زهیر بن مسیب بن طاهر به بغداد فرود آمدند و در تضییق اهل حصار کوشیدند و جمیع اهل شهر از امین رو گردان گردیده به طاهر پیوستند تا شبی از شبهای اوائل محرم در سنه ۱۹۸ امین با کنیزکان و خویشان از شهر بیرون آمده که به نزد هرثمه رود و او از مأمون امان به جهت امین بگیرد طاهر مطلع شده فرستاد او را گرفتند و در همان شب سر او را از بدن جدا کرده نزد مأمون فرستاد به مرو و مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال.

و بعد از آن مأمون بن هارون بر سریر خلافت نشست چون در آخر محرم سنه ۱۹۸ خبر قتل امین در مرو شایع شد خلیق دوباره تجدید بیعت مأمون کردند و امارت فارس و عراق و اهواز و حجاز و یمن را به حسن بن سهل داد و ذوالیمینین را امر کرد تا به ضبط ولایت شام و جزیره و مغرب زمین و دفع بعضی از خوارج پردازد، و هرثمه را به خراسان طلبید و چون مردم امارت حسن را مکروه داشتند مفاصد بسیار ظاهر شده و در سنه ۱۹۹ محمد بن ابراهیم العلوی المعروف بالطباطبا به سعی ابوالسرایا خروج کرده و حسن با او محاربه نموده در همه حال حسن مغلوب شد و آخر الامر هرثمه از کرمانشاهان مراجعت نموده و ابوالسرایا را بکشت و محمد بن ابراهیم نیز فجأه در گذشت و از آنجا هرثمه به خراسان روان شد و در آنجا به سعی فضل بن سهل ذوالریاستین برادر حسن کشته شد و در آن وقت ابراهیم بن موسی بن جعفر در یمن مدعی خلافت شد و حسین أفتس علوی بر مکه مستولی شده و اعراب کوفه و بغداد با ابراهیم بن مهدی

خزائن، ص: ۴۳۸

عباسی بیعت کردند و او با حسن محاربات کرد و بر همه غالب شد و اطراف عرب و یمن و حجاز پر آشوب شد و لیکن چون آشوب به واسطه حسن بود برادر او فضل نمی گذاشت که کسی این اخبار را به سمع مأمون رساند در آن هنگام مأمون حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام را به مرو طلبیده و او را ولیعهد خود گردانید و آن حضرت این اخبار را به سمع مأمون رسانید و مأمون ندای کوچ در داده عزیمت بغداد نمود چون بطوس رسید امام را مسموم نمود در آنجا حضرت عالم قدس را به وجود خود مزین فرمودند.

و مأمون در سنه ۲۰۴ وارد بغداد گردید و ابراهیم عباسی مختفی گشت تا در سنه ۲۰۷ او را یافتند و امان داده شد و طاهر ذوالیمینین را به امارت خراسان فرستاد.

و در شعبان در سنه ۲۰۹ مأمون پوران دختر حسن ابن سهل را بخواست و در آخر ایام خلافت به مصر رفته عبدوس را از میان برداشت پس ببلاد روم آمده بعضی از قلاع بلاد آنجا را تسخیر نموده مراجعت کرده در وقت مراجعت به سرچشمه بزندون در نواحی طرسوس فرود آمده در آنجا به جهنم واصل شد و او را در طرسوس در قبر محبوس کردند، ایام خلافتش بیست سال و پنج

ماه و سیزده روز بود و مدت عمرش چهل و هشت سال بود؛ و بعد از او معتصم بن هارون به ولایت عهد مأمون خلیفه شد و در آن اوان شخصی مسمی به بابک خرم دین که در اوان مأمون خروج کرده بود ترقی کرده بسیاری از مردم عراق عجم متابعت او کردند و معتصم افشین را که از ملک زادگان ماوراء النهر بود به حرب او فرستاد و او را دستگیر کرده به نزد معتصم فرستاده و او بابک را کشت گویند بابک قتل بسیار کرده بود و عدد مقتولان او از هزار هزار متجاوز بود معتصم بنای سزمن رای گذاشته و در اندک وقتی به اتمام رسید و آنجا را مسکن خود کرد.

و در سنه ۲۲۳ پادشاه روم قصد ولایات اسلام کرد و عاقبت معتصم با دویست هزار نفر به عزم رزم او روانه شد و افشین را از طرف دیگر فرستاد و

خزائن، ص: ۴۳۹

پادشاه روم از افشین منهزم شد و بسیاری از بلاد روم را معتصم تسخیر کرد و ارادها اسلامبول نمود که خبر طغیان عباس بن مأمون رسیده مراجعت نمود و عباس را گرفته بکشت و در سنه ۲۲۵ افشین را محبوس کرده و در حبس وفات یافت و در سنه ۲۲۷ معتصم بدار البوار رفت و او چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت روز عمر یافت و او را خلیفه مثنی می گفتند.

و بعد از او الواثق بالله هارون بن معتصم بر مسند خلافت نشست و بعد از چندی به مرض استسقاء بمرد پنج سال و نه ماه و سیزده روز خلافت کرد و سی و هفت سال ایام حیاتش بود.

و بعد از او خلافت با المتوکل علی الله جعفر بن معتصم بیعت کردند و بر مسند خلافت متمکن شده و در سنه ۲۳۵ فرمان داد تا خلیق با سه پسر او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب بیعت کردند و دو پسر دیگر خود را که معتمد و موفق باشند به حساب در نیاورد و در سنه ۲۳۶ امر کرد به قبر امام حسین علیه السلام را خراب کردند و آب به قبر آن حضرت بستند و لیکن آب نیامد تا آنجا، و مردم را از زیارت امیرالمؤمنین و امام حسین علیهم السلام منع کرد و آخر الامر پسر او منتصر با جمعی از ترکان با هم ساخته شبی متوکل را از میان برداشتند زمان خلافتش چهارده سال و نه ماه و نه روز بود و زمان حیاتش چهل و چهار سال و بعد از آن مهم خلافت بر منتصر بن متوکل قرار گرفت و او بخواهش اتراک دو برادر خود معتز و مؤید را از خلافت مخلوع کرده ولایت عهد را به پسر خود داد و بعد از آن وفات یافت مدت خلافتش شش ماه و زمان حیاتش بیست و پنج سال بود.

و بعد از او خلیق به معاونت امراء ترک باعم او مستعین بالله ابن معتصم بیعت کردند و بعد از چندی جمعی از اتراک بر او شوریده و او گریخته از سامره به بغداد رفت و اتراک با معتز بیعت کردند و عاقبت کار رسید به جائی که مستعین خود را از خلافت خلع کرد و فائده‌ای بر آن مترتب نشده کشته شد زمان خلافتش سه سال و نه ماه بود و مدت حیاتش سی و پنج سال؛ و بعد از او معتز بن متوکل در

خزائن، ص: ۴۴۰

امر خلافت مستقل گردید و احمد بن اسرائیل را وزیر خود ساخت و امر کرد تا برادران او مؤید و موفق خود را از خلافت خلع کردند و با اتراک بنای بد سلوکی گذاشته و بعضی از رؤسای ایشان را بکشت عاقبت ترکان و مغاربه اتفاق نموده بدار الخلافه رفتند پای معتز را گرفته از قصرش بیرون کشیدند و با مهدی بیعت کردند و معتز را در زندان محبوس نموده تا از گرسنگی و تشنگی به جهنم رفت و زمان خلافت او سه سال و شش ماه بود و مدت حیاتش بیست و چهار سال.

و بعد از او المهتدی بالله ابن الواثق بالله مستقلاً خلیفه شد و در ماه رجب در سنه ۲۵۶ ترکان با او محاربه کرده او را بکشتند مدت خلافتش یازده ماه و یازده روز بود و زمان حیاتش سی و نه سال و در اوان خلافت او در اطراف نهایت اختلال بهم رسید.

و بعد از او معتمد بن متوکل بر مسند خلافت نشست و عبدالله بن خاقان را وزارت داد و بیست و سه سال خلافت کرد و چهل و هشت سال عمر کرد.

و بعد از آن خلافت بر معتضد بن موفق قرار گرفت و در سنه ۲۸۴ خواست که خطبا را امر کند که بر رؤوس منابر بر معاویه و ابوسفیان لعن کنند وزراء مانع شدند و در عهد او قرامطه ظهور کردند و او نه سال و نه ماه و دو روز خلافت کرد و مدت حیاتش چهل و نه سال بود.

و بعد از فوت او پسر او المکتفی بن المعتضد بر مسند خلافت نشست و در زمان او قرامطه تسلطی تام بر ولایت شام و سائر ولایات یافتند و حسین بن یحیی که او را صاحب الشامه گویند مقتدای ایشان بود آخر الأمر مکتفی خود به حرب ایشان رفته ایشان را منهزم گردانید و صاحب الشامه را بکشت و در سنه ۲۹۵ وفات یافت مدت خلافتش شش سال و سه ماه بود ایام حیاتش سی و سه سال و شش ماه بود.

و بعد از او مقتدر بن معتضد خلیفه شد و زمام اختیار ملک و مال خود را به وزیر خود ابن الفرات داد و زمان دولت او ابتدای دولت اسماعیلیه در مصر ظاهر

خزائن، ص: ۴۴۱

شد و عبدالله بن محمد بن عبدالله بن سموم بن محمد بن اسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام در مصر ظهور کرد خاندانهای قدیم را بر انداخت و بر ممالک مصر استیلاء یافت و به قریب سیصد سال دولت در دودمان ایشان بماند و حسین منصور حلاج نیز در عهد مقتدر ظاهر شد و به امر او کشته شد و مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز خلافت کرد و عاقبت مونس خادم از او رو گردان شده و فتنه‌ها بر پا کرد تا آنکه لشکر کشیده مقتدر را بگرفتند و بکشتند مدت حیاتش سی و هشت سال و پنج ماه بود.

و بعد از او به امر برادر او قاهر بن معتضد بیعت کردند و او ابن مقله را وزارت داد و بر اولاد مقتدر تحمیلات بسیار کرد و مردی بود سفاک و بی‌باک عاقبت امراء و ترکان با هم اتفاق ساخته او را گرفتند و چشمان او را میل کشیدند یک سال و شش ماه و شش روز خلافت کرد، و بعد از کوری در مسجد جامع بغداد به گدائی اشتغال داشت و بعد از آن الراضی بن المقتدر بر خلافت نشست و باز ابن مقله را وزیر کرد و عاقبت به سبب خیانتی که از او سر زد دست او را قطع کرد و در سنه ۳۲۹ به علت استسقاء وفات یافت و مدت خلافتش شش سال و دو روز و عمرش سی و دو سال و کسری بود.

و بعد از او متقی بن مقتدر خلیفه شد و او از خلافت به جز نامی نداشت و عاقبت خلائق بر او شوریدند او را گرفتند و میل کشیدند سه سال و یازده ماه خلافت کرد و شصت سال عمر یافت.

و بعد از او امر خلافت بر مستکفی بن مقتدر قرار گرفت و در آن وقت سلاطین آل بویه در بغداد تسلطی تام داشتند و با خلیفه مماشاه می‌کردند و مداخل در تصرف ایشان بود و خلیفه را جزئی می‌دادند عاقبت میان معز الدوله که یکی از سلاطین آل بویه است و خلیفه نقاری پیدا شده خلیفه را میل کشیدند مدت خلافت مستکفی یک سال و چهار ماه و مدت عمرش سی دو سال.

و بعد از آن بفرموده معز الدوله مطیع بن مقتدر خلیفه شد و لیکن خلافت او

خزائن، ص: ۴۴۲

نیز به مجرد نام بود و در زمان سلطنت آل بویه که ایشان را دیالمه نیز گویند خلفاء را جز نامی نبود و دیالمه می‌دانستند که خلافت ایشان نا حق است و چون بیست و نه سال و پنج ماه از خلافت او گذشت خود را عزل کرد و مردم با پسر او طالع بن مطیع بیعت کردند و چون هفده سال و نه ماه و شش روز از خلافت او گذشت بهاء الدوله دیلمی بفرمود تا او را گرفتند و فرستاد تا قادر بن مقتدر را آورده با او بیعت کردند و او شوکت تمام یافت و در زمان او اقتدار و تسلط دیالمه نقصان پذیرفت و سلطان محمود سبکتکین را نیز اخلاص به قادر بود و او چهل و یک سال و سه ماه و یازده روز خلافت کرد و هشتاد و شش سال عمر یافت و در سنه ۴۲۲ وفات یافت.

و بعد از او قائم بن قادر بر تخت خلافت نشست و در زمان او دولت آل بویه انقراض یافت و ملک ایشان به طغرل بیک سلجوقی انتقال یافت و چون طغرل بیک را در عراق عجم مشاغلی روی داد و به آنجا توجه نمود و در زمان غیبت او یکی از امرای بغداد با مستنصر اسماعیلی که در مصر بود ساخته و در ماه هشتم سنه ۴۵۰ سردار اسماعیل به بغداد قائم را بگرفت و بر شتر نشانیده به گرد بازار بگردانید و او را محبوس کرد و در بغداد خطبه به نام اسماعیلیه خوانده شد تا آنکه طغرل بیک از عراق عجم مراجعت کرده سردار مستنصر را بکشت و خلیفه را بیرون آور و قائم در سنه ۴۶۷ وفات یافت چهل و چهار سال و هشت ماه خلافت کرد و هفتاد و شش سال و کسری عمر یافت.

و بعد از پسرش مقتدی بن قائم خلیفه و بعد از چند سال دختر سلطان ملک شاه سلجوقی را بخواست و آخر الامر میان زن و شوهر نقاری پیدا شد دختر به اصفهان رفت و در همان سال مقتدی وفات یافت مدت خلافتش نوزده سال و پنج ماه بود و زمان حیاتش سی و هشت سال و کسری.

و بعد از او پسرش مستظهر بن مقتدی خلیفه شد و در زمان او کار اسماعیلیه بالا گرفت و حسن صباح ظهور کرد و مستظهر بیست و پنج سال و کسری خلافت

خزائن، ص: ۴۴۳

کرد و چهل و هشت سال و کسری حیات داشت و در سنه ۵۱۲ وفات یافت.

و بعد از او پسرش مسترشد بن مستظهر خلیفه شد و او از سلاطین سلجوقیه حسابی نمی گرفت و امر کرد تا نام سلطان محمود سلجوقی را از خطبه و سکه بیفکنند و به عزیمت محاربه سلطان از بغداد حرکت کرد بعد از مقابله لشکر خلیفه منهزم شده مستر شد دستگیر شده و سلطان او را به همراه برد تا در همدان و در روایتی تا در مراغه خلیفه کشته شد و هفده سال و نیم خلافت کرد و چهل و سه سال زندگانی یافت.

و بعد از او مردم با پسرش راشد بن مستر شد بیعت کردند و راشد نیز با سلطان محمود بنای مخالفت گذارده و سلطان متوجه بغداد شد و راشد گریخته مدتی در اطراف حیران می گشت تا در اصفهان یکی از ملازمان او او را بکشت و یک سال خلافت کرد؛ و بعد از او بفرموده سلطان متقی بن مستظهر متصدی امر خلافت شد و تا سلطان محمود حیات داشت امر خلافت او رواجی نگرفت اما بعد از وفات سلطان مستقل شد و سایر سلاطین سلجوقیه را به بغداد راه نداد و ایشان نیز بر او تسلط نیافتند و از هنگام ظهور دولت دیالمه تا اوان دولت متقی بغیر از او هیچ خلیفه به استقلال خلافت نکرد و در سنه ۵۵۵ وفات یافت و مدت حیاتش شصت و شش سال بود و زمان خلافتش بیست و چهار سال و کسری.

و بعد از آن مستنجد بن متقی خلیفه شد و او از خوبان خلفای عباسیه بود و در سنه ۵۶۶ وفات یافت مدت خلافتش یازده سال و شش ماه و پنجاه سال عمر کرد.

و بعد از او مستضی بن مستنجد خلیفه شد و در سنه ۵۷۵ وفات یافته، نه سال و هشت ماه خلافت کرد و پنجاه و پنج سال عمر یافت. و بعد از او ناصر بن مستضی خلیفه شد و بفرمود تا مزامیر و خمهای شراب را بشکستند و در رواج شریعت کوشیده و در سنه ۶۱۴ خوارزم شاه بر ناصر خشمناک شد و با لشکری بسیار که سیصد هزار سواران جرار در آن لشکر بود

خزائن، ص: ۴۴۴

متوجه بغداد شد و ناصر شیخ شهاب الدین سهروردی را به رسالت و التماس فرستاد و او در همدان باردوی سلطان رسید و ملتمس او مبذول نشد و بعد از مراجعت او ناصر خائف شد اما چون خوارزمشاه به عقبه کرمانشاهان رسید چنان برقی در اردوی او افتاد که اکثر چهار پایان تلف شده و دست و پای اکثر لشکریان ضایع شده و بالضروره معاودت نمود که بعد از کسر سورت سرما بر گشته انتقام از ناصر کشیده اما مهلت نیافت و به هجوم لشکر چنگیز خان گرفتار شد و در سنه ۶۲۲ ناصر وفات یافت مدت خلافتش چهل

و شش سال و کسری و زمان حیاتش شصت و نه سال.

و بعد از او طاهر بن ناصر خلیفه شد و او خلیفه‌ای بود عادل و در سنه ۶۲۳ وفات یافت مدت خلافتش نه ماه و چهارده روز بود. و بعد از او مردم با مستبصر بن طاهر بیعت کردند و او در سنه ۶۴۰ وفات یافت و شانزده سال و دو ماه و هفت روز خلافت کرد. و بعد از او معتضد بن مستبصر بر تخت خلافت نشست و او از سایر خلفای عباسیه به مزید عظمت و شوکت ممتاز بود و در جمیع بلاد غرب و شرق خطبه خلافت به نام او خواندندی و در سنه ۶۴۲ وزارت خود به ابن علقمی داد و در سنه ۶۵۱ هلاکوخان از ممالک شرقی متوجه بلاد غربی شد و بعد از تسخیر قلاع اسماعیلیه به مشورت خواجه نصیر طوسی - رحمه الله - متوجه بغداد شد و خلیفه را با پسران و چندین هزار کس از عباسیان به کشت و دولت آل عباس انقراض یافت و الملک لله الواحد القهار.

ختم «لا إله إلا أنت سبحانك إني كنت من الظالمين»

هفتاد هزار مرتبه به جهت مطالب و مقاصد عظیمه بسیار مجرب است.

«غضنفر گرجاری»

در وقت دعای من و هنگام فسونم تأثیر ز افسون و اجابت ز دعا رفت
خزائن، ص: ۴۴۵ نه حسن ز گل بینم و نه عشق ز بلبل از گلشن ایام مگر وقت نوا رفت «وله»
سیر نجوم و گردش دوران دون بس است این طرح کهنه گشت مکرر کنون بس است «وله»
می فریبی دیگر ای شعبده پرداز مرا می دهی وعده دل در طمع انداز مرا
نیست امید وصال تو بدینگونه که هست دل بی رحم تو را طالع ناساز مرا
چون منم مرغ گرفتار تو هر جا که روم رشته شوق بسوی تو کشد باز مرا «وله»
تا بوالهوس نگردد گرد محبت او بد مهر ساز یارب آن ترک ماهر و را «وله»
«غضنفر گرجاری» مگر رعیت عشقی که ترک غمزه برات ستم بنام تو دارد «وله»
باز بکوچه هوس طفل مذاق مدعی بی ادبانه می رود سیلی روزگار کو
باز رقیب را به هم این همه الفت از چه شد شرم رقیب بر طرف تندی خوی یار کو رونق
نراقی اسم میر محمد علی از سادات موسوی است.
محمل لیلی مکن ای ساریان بار شرمی کشد بر دوش مجنونی که نازش می کشد «مخلص نراقی»
دیدی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند

طریق

خط کتاب رموزی به ترتیب [تصویر]

خزائن، ص: ۴۴۶

فائده مجرب

* فائده:

محکی است از شهید ثانی و بعضی دیگر و همانا مجرب نیز بوده باشد که در دو ماه پی در پی هر روز چهار صد مرتبه بخواند

خداوند عالم علم بسیار یا مال بسیار به او کرامت فرماید:

«أستغفر الله الذي لا إله إلا هو الحي القيوم بديع السماوات والأرض من جميع ظلمي وجرمي وإسرافي على نفسي وأتوب إليه».

به جهت دفع دشمن

* فائده:

از حضرت سید الساجدین مروی است که بعد از نماز صبح بلافاصله بخواند به جهت دفع دشمن مقهور می شود.
«اللهم إني ضعيف وأعدائي أقوياء وأنت الأقوى وقتي شرهم و اكفني أمرهم و أعني عليهم بحولك و قوتك يا قوی».

من العبارات المشكلة

* فائده:

من العبارات المشكلة عبارة العلامة في النهاية في بحث متابعة المأموم قال في مقام الاستدلال: على أن المراد بالمتابعة هو عدم التقدم فإن الإمام في الصلاة فينتظم الاقتداء به قال الفاضل الهندي بعد نقل هذه العبارة: ولا أفهم له معنى.
«حافظ»

من بعد چه سود ار قدمی رنجه کند دوست کز جان رمقی در تن مهجور نمانده است «وله»
از آستان پیر مغان سر چرا کشم دولت در این سرا و گشایش در این در است
یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب کز هر کسی که می شنوم نامکرر است
خزائن، ص: ۴۴۷
«وله»

در راه او شکسته دلی می خرنند و بس بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است
ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم با پادشه بگوی که روزی مقرر است «وله»
بکن معامله ای وین دل شکسته بخر که با شکستگی ارزد به صد هزار درست

في تفسير ليلة القدر خير من الف شهر

* فائده:

قال الله تعالى: «ليلة القدر خير من ألف شهر» و رد في تفسير أهل البيت أنه ملك بنى امية قال ابن الأثير في جامع الاصول الألف شهر ثلاث و ثمانون سنة و أربعة أشهر و كان أول استقلال بنى امية بالأوامر و إنفرادهم به من صلح أبي محمد الحسن عليه السلام مع معاوية و ذلك في سنة أربعين من الهجرة و كان انقضاء دولتهم على يد أبي مسلم الخراساني في سنة اثنتين و ثلاثين و مائة و ذلك اثنتان و تسعون سنة تسقط منها مدة خلافة عبدالله بن الزبير و هي ثمان سنين و ثمانية أشهر بقيت ثلاث و ثمانون سنة و أربعة أشهر و هي الألف شهر انتهى.

مسألة رياضية

* فائده: خزائن ۴۴۷ مسألة رياضية

ض ارسل فيه ثلاث أنابيب يملأه واحد منها في ربع يوم و الاخرى في سدسه و الاخرى في سبعة و في أسفله بالوعة تفرغه في ثمن

يوم ففى كم يمتلى طريقه أن يستعلم ما يملأه الجميع فى يوم و هو سبعة عشره حوضاً و ما تفرغه البالوعه و هى ثمانية حياض فانقصه من الأول بقى تسعة ففى اليوم الواحد يمتلى تسع مرات فيمتلى مرة فى تسع النهار.

ليس لمثبتي الجزء حجة أقوى

* فائدة:

ليس لمثبتي الجزء حجة أقوى من حكاية وضع الكرة على

خزائن، ص: ٤٤٨

السطح المستوي إذ لو تقسم موضع الملاقاة لوصل من طرفيه إلى مركزها ليحدث مثلت متساوي الساقين و يخرج من ملاقاة القاعدة عموداً إلى المركز فالخطوط الثلاثة الخارجة من المركز إلى المحيط متساوية لأنها كذلك و يلزم أطولية الساقين من العمود لانهما و تر لقاومتين و هو و تر لحادتين «١».

فائدة:

كل حيوان متنفس باستنشاق الهواء فهو أنما يتنفس من أنفه فقط إلا الإنسان فإنه يتنفس من فمه و أنفه معاً و سبب ذلك أنه يحتاج إلى الكلام بتقطيع الحروف و مخرج بعضها الأنف فيحتاج إلى نفوذ الهواء فيه، و قد فتح بيطار فم الفرس بآله و سدت منخريه فمات فى المكان «٢».

الخنس و الكنس

* فائدة:

الخنس و الكنس التى أقسم الله بهما فى كتابه العزيز هى الخمسة المتحيرة من خنس إذا رجع و من كنس الوحش إذا دخل كناسه و فى الآية إشعار بما يعرض للخمسة المتحيرة من الرجوع و الإقامة و الاستقامة فالخنس إشعار بالرجوع و الكنس إشعار بالإقامة و الجوارى إشعار بالاستقامة.

(١) - قوله فائدة: «ليس لمثبتي الجزء» و كذلك من عدم تماس الدائرتين الاعلى نقطة واحدة كما بين فى الشكل الثانى عشر من المقالة الثالثة من اصول اقليدس و كذلك من عدم تماس الكرتين الاعلى نقطة واحدة باستبانة هذا الشكل. قوله: «و يلزم اطولية الساقين من العمود» كما برهن فى التاسع عشر من الاولى من اصول اقليدس. و لكن هذه الحجج لا تثبت مدعاهم لان موضع الملاقاة فى الفرض المذكور نقطة و النقطة عرض و من قال بالجزء ذهب الى ان الجسم ذو اجزاء صغار صلبة بالفعل و كان كل واحد من اجزائه المنفردة جسماً أيضاً لا جزء له بالفعل فالجسم عندهم اما ان يكون جسماً لا جزء له بالفعل و اما ان يكون مؤلفاً من اجسام لا جزء لها و لا يلزم من عدم تجزئة النقطة العرضية عدم انقسام محلها الذى هو جوهر. و قد قال الشيخ الرئيس فى الفصل الثالث من المقالة الثالثة من طبيعيات الشفاء (ص ٨٧ طبع تهران): قد اجمع العلماء على ان النقط كم اجمعت لا تزيد على حجم نقطة واحدة: و قد اتى بسائر حججهم فى ذلك الفصل و أبطلها فراجع.

(٢) - قد مر هذه الفائدة سابقاً.

خزائن، ص: ٤٤٩

دعاء مجرب

* فائده:

دعاء مجرب جليل القدر ذكره فى مزار البحار عن قبس المصباح عن أبى عبد الله عليه السلام قال: إذا كانت لك حاجة إلى الله وضقت بها ذرعاً فصل ركعتين فإذا سلمت فكبر الله ثلاثاً و سبح تسييح فاطمة الزهراء سلام الله عليها ثم اسجد و قل مائة مرة: «يا مولاتى يا فاطمة أغيشنى» ثم ضع خدك الأيمن على الأرض و قل مثل ذلك ثم عد إلى السجود و قل كذلك، ثم ضع خدك الأيسر على الأرض و قل كذلك، ثم عد إلى السجود و قل كذلك مائة و عشرة مرات و اذكر حاجتك فإن الله يقضيها.

و رواه: عن كتاب البلد الأمين هكذا تصلى ركعتين فإذا سلمت فكبر الله ثلاثاً و سبح تسييح الزهراء سلام الله عليها و اسجد و قل مائة مرة: «يا مولاتى يا فاطمة أغيشنى» ثم ضع خدك الأيمن و قل كذلك، ثم عد إلى السجود و قل كذلك، ثم ضع خدك الأيسر على الأرض و قل كذلك، ثم عد إلى السجود و قل كذلك مائة و عشرة مرات و اذكر حاجتك تقضى.

مروى: فيه أيضاً عن البلد الأمين عن الصادق عليه السلام إذا كان لك حاجة إلى الله أو خفت أمراً فاكتب فى بياض بعد البسملة «اللهم إنى أتوجه إليك بأحب الأسماء إليك و أعظمها لديك و أتقرب و أتوسل إليك بمن أوجبت حقه عليك بمحمد و على و فاطمة و الحسن و الحسين و الأئمة عليهم السلام- و تسميهم بأسمائهم الشريفة- اكفى كذا و كذا» ثم تطوى الرقعة و تجعلها فى بندقة و تطرحها فى ماء جار أو بئر فإنه يفرج عنك.

و فيه أيضاً و روى عن الصادق عليه السلام أنه قال: من قل عليه رزقه أو ضاقت معيشته أو كانت له حاجة مهمة من أمر دنياه أو آخرته فليكتب فى رقعة بيضاء و يطرحها فى الماء الجارى عند طلوع الشمس و تكون الأسماء الشريفة فى سطر واحد «بسم الله الرحمن الرحيم الملك الحق المبين من العبد الذليل إلى المولى الجليل سلام على محمد و على و فاطمة و الحسن و الحسين و على و محمد و جعفر

خزائن، ص: ٤٥٠

و موسى و على و محمد و على و الحسن و القائم سيدنا و مولانا صلوات الله عليهم أجمعين رب مسنى الضر و الخوف فاكشف ضرى و آمن خوفى بحق محمد و آل محمد و أسالك بكل نبى و وصى و صديق و شهيد أن تصلى على محمد و آل محمد، يا أرحم الراحمين اشفعوا لى يا ساداتى بالشأن الذى لكم عند الله فإن لكم عند الله لشأناً من الشأن فقد مسنى الضر يا ساداتى و الله أرحم الراحمين فافعل بى يا رب كذا و كذا.

و فيه:

أيضاً و منها ما يكتب على قرطاس و يرسل فى الماء «بسم الله الرحمن الرحيم من العبد الذليل إلى المولى الجليل رب إنى مسنى الضر و أنت أرحم الراحمين بحق محمد و آل صلى على محمد و آل و اكشف همى و فرج عنى غمى برحمتك يا أرحم الراحمين».

و فيه:

أيضاً رواه عن كتاب العتيق الغرورى دعاء يدعى به فى المهمات و الشدائد بعد اصلاة الليل مع رقعة يكتب و شرح الحال فى ذلك تخلص النية و تزيل الشك فى الطوية و تعمل على أن تصلى فريضة العشاء ثم تصلى ركعتى الوتيرة و أنت جالس تقرأ فى الاولى الحمد و سورة الواقعة و فى الثانية الحمد و قل هو الله أحد و تدع الكلام و الحديث و لا تشاغل بشىء سوى التسييح و الذكر، فإذا دخلت فراشك تسبح تسييح فاطمة سلام الله عليها ثم تضطجع على جانبك الأيمن و أنت تذكر الله إلى أن يغشاك النوم و كلما استيقظت ذكرت الله عز و جل بالتقديس و التعظيم و ما يخطر لك من الذكر فإذا كان الثلث الأخير قمت فأسبغت الوضوء و صليت ثمان ركعات- الليل بلا توجه بشىء فى خلالها- تقرأ فى ركعة فاتحة الكتاب و قل هو الله أحد خمسين مرة، ثم تصلى اثنتين تقرأ فى الاولى الحمد و سبح اسم ربك الأعلى و فى الثانية الحمد و قل يا أيها الكافرون فإذا فرغت منها قمت و صليت ركعة الوتر تقرأ فيها الحمد و قل هو الله أحد و تدعو بدعاء الوتر و تطيل القنوت بخشوع و تضرع و استكانة فإذا سلمت قمت قياماً فرفعت يدك

اليمنى برقعته كتبتها بخطك على ما أشرح لك و كشفت رأسك و اعتمدت باليد اليسرى على ظهرك و

خزائن، ص: ٤٥١

تقول: «يا رب» حتى ينقطع النفس «يا سيدى» كذلك و «يا مولاي» كذلك «هذا مقام العائد الضارع الذليل الخاشع البائس الفقير المسكين الحقير المستكين المستجير الذى لا يجد لكشف ما به غيرك و لا يرجع فيما قد أحاط به إلى سواك سيدى أنا من قد علمت و فيما عرفت من ضعفى عن عبادتك إلا بتوفيقك و تقصيرى عن شكرك إلا بعونك، اقر بذنبى فى ذلك و اعترف بجرمى و أسأل الصفح عنى فصل على محمد و آله و أبلغهم الساعة الساعة الساعة عنى أفضل التحية و السلام و اقبلنى بهم اللهم على ما كان منى و ارحم ضعف ركنى و استجب دعائى برحمتك يا أرحم الراحمين» ثم تبكى أو تباكى ثم تمسك عن الدعاء و أنت بطرف خاشع و يدك بالرقعة مرفوعة نحو السماء و لتكن فى ذلك خالياً و حدك بحيث لا يراك أحد إن استطعت و كن كذلك إلى أن يلوح الفجر إن أظقت و إن كللت عن ذلك و أعيتت و قل صبرك فاسجدو عفر خديك و ارفع سبابتك اليمنى و خدك على الارض و استجر بربك و استعن به و قل: «سيدى أو بقتنى الذنوب و حيرتنى الخطوب و أحذقت بى الكروب و انقطع رجائى فى كشف ذلك إلا- منك و ثقى لن تنصرف عنك إلهى و سيدى فانظر بعين رأفتك وجد إلى بعودك و إحسانك على و أجرنى فى ليلتى و اقبل قصتى واقض حاجتى و استجب دعوتى و اكشف حيرتى و أزل الفقر و الفاقة عنى و أعزنى شماتة الأعداء و درك الشقاء و أعطنى سؤلى و مسألتى بعودك و كرمك يا مولاي إنك قريب مجيب» و انو ترك شىء مما أنت عليه بنية مقلع منيب فإن الله عزوجل أكرم مدعو و أقرب مجيب.

و نسخة الرقعة هكذا «بسم الله الرحمن الرحيم من العبد الذليل الحقير الفقير المذنب الجانى على نفسه المنقطع به السائل المستكين المقر بذنوبه الظالم لنفسه المستجير بربه إلى المولى الكريم العظيم العلى الأعلى رب السماوات و الأرضين مالك الامور و علام الغيوب، من لا ضد له و لا ندله و لا صاحبة و لا ولد له، الأحد الصمد الذى لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفواً أحد أقول بخضوع و خشوع رب عملت سوءاً و ظلمت نفسى فصل على محمد و آله و اعف عنى و اغفر خطائى و

خزائن، ص: ٤٥٢

اصفح عن زلى و خذ بيدى بعودك و مجدك ثم أقول يا أكرم الأكرمين و يا غايه الطالبين و يا مجيب دعوة المضطرين و يا منفس عن المكروبين يا أرحم الراحمين، إلهى و سيدى أنا عبدك و ابن عبدك و ابن أمتك فلان ابن فلان أنشأتنى و كنت صغيراً و أغنيتنى و كنت فقيراً و رفعتنى و كنت حقيراً و جبرتنى و كنت كسيراً و مننت على بما أنت أهله و أعلم به منى و أنقذتنى و عزتكنى و جلالك من المحنة تكراً و نعشتنى بعد قلته و أسبغت على النعمة و أوجبت على المنه و بلغتنى فوق الامنية لتبلىنى فتعرف شكرى و مقدار سعى و طاعتى و إقرارى و إنابتنى أخذاً بالفضل على و تأكيداً للحجة فيما لى، فوجدت حق نعمتك و نسيت ما عندى من مننك و قادنى الجهل و العمى إلى ركوب الزلل و الخطأ حتى وقعت فى غواية الردى و تبدلت بالتقصير و العمى و ركبت طريق من حار و طغى و ركبت، فحل بى ما كنت أخفتنى و برح منى الخفاء و صرت اعلى حال البؤس و الضراء، بعد إحسانك الكامل و نعمائك المترادفة و سترك الجميل و صيانتك التامة إلهى و سيدى و مولاي فقد تغير بالزلل حالى و كشف بالى و ظهر اختلالى و شاعت فاقتى و شهر فقرى و انقطعت من المخلوقين آمالى و أنت العائد على العاصين بالنعم و الآخذ على المسيئين بالإحسان و المنن، فضلاً منك و طولاً وجوداً و مجدداً، و لى بإتمام ما ابتدأت فى أمرى منى و رب ما أسديت من معروفك عندى فقد ظلمت نفسى و فرطت فى أمرى و قصرت فى حقك عندى و أنا عائد منك بك هارب إليك عنك من الحرمان و سوء القضاء، متوسل بك إليك فى قبولى و الصفح عنى و إتمام ما أنعمت به على و إصلاحه لى و كشف الضر و الفقر و الفاقة عنى و الإخلال و البلوى حتى يجرى حالى على أجمل حال و أسبغ نعمة كانت على فى وقت من الأوقات، يا رب إن كانت ذنوبى أخلقت وجهى عندك و غيرت حالى فإنى أسالك و أتوجه إليك و أتوسل إليك و أتقرب إليك و أستشفع إليك و اقسم عليك يا من لا مسئول غيره و لا رب سواه بجاه

سیدنا محمد رسولک و بجاه اولیائک و خیرتک و اصفیائک و أحبائک من خلقک علی أمير المؤمنين علیه السلام و فاطمة و الحسن و الحسين و علی بن الحسين و خزائن، ص: ٤٥٣

محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الخلف الصدق الصالح صاحب زمانک و القائم بحجتک و أمرک و عینک فی عبادک من ولد نبیک صلواتک علیهم أجمعین و سلامک و رحمتک و برکاتک خالصاً و أسألک بحقک علیهم و بالحق الذی جعلته لهم علیک و علی جمیع خلقک أن تصلى علیهم أجمعین و تبلغهم سلامی الساعة الساعة و تكشف بهم ضری و تفرج بهم همی و تخرجنی بهم عن حیرتی إلى روحک و فرجک و خلاصک و عافیتک و أن تغفرلی ذنوبی التي أصارتنی إلى ما أنا فيه و أن تأخذ بیدي و تعفو عنی عفواً ألقاک به و أنت عنی راض و تتم ما ابتدأت به من أمری إحساناً إلى و تکمیلماً للنعمه عندی و حراسه لی ما أبقتنی و تفتح ما انغلق من أسبابی فترزقنی الساعة الساعة منک رزقاً واسعاً واسعاً و صباً صباً حلالاً طیباً من غیر کدولاً کدر و لا منة من أحد من خلقک إلا سعه من عطایاک السابغة و خزائنک العظیمه فی سمائک و أرضاک فمن فضلك أسأل فصل علی محمد و آل محمد و عجل ذلک علی فی یسر منک و عافیة و نعمه و سلامه و حمید عاقبه و سهل لی قضاء دیونی کلها و صلاح شؤونی کلها عاجلاً غیر آجل و خذ بناصیتی إلى العمل بطاعتک و طاعة محمد و آله صلواتک علیهم فیما تهبه لی و احرسه علی و عندی ما أبقتنی و أقبل علی بصباح یكون لی فيه کامل الفلاح و الصلاح و النجاح و تعجیل السراح یا من یدیه خزائن کل مفتاح فإنک علی کل شیء قدير و ما تشاء من أمر یكون لا-حول و لا قوة إلا- بالله العلی العظیم و الصلاة علی رسوله و آله الطاهرين الأخیار الأبرار و علی جبرئیل و میکائیل و جمیع الملائكة المقربین و الأنبياء المرسلین و الأئمة الطاهرين صلوات الله علیهم و ما شاء الله [كان] و هو خیر الغافرين و حسبنا الله و نعم الوکیل».

ثم تأخذ الرقعة فترمی بها فی بحر أو فی نهر جار تقضى حاجتک و یفرج عنک إن شاء الله عزّوجلّ.

و فيه أيضاً فی نسخه قديمة من مؤلفات بعض أصحابنا رضی الله عنهم ما هذا

خزائن، ص: ٤٥٤

لفظه هذا الدعاء رواه محمد بن بابويه- رحمه الله- عن الأئمة علیهم السلام و قال: ما دعوت فی أمر إلا رأیت مسرعة الاجابة و هو: «اللهم انی أسالک و أتوجه إليك بنبيک نبی الرحمة محمد صلّى الله علیه و آله و سلّم یا أبا القاسم یا رسول الله یا إمام الرحمة یا سیدنا و مولانا إنا توجهنّا و استشفعنا و توسلنا بک إلى الله و قد مناک بین یدی حاجاتنا یا وجیهاً عند الله اشفع لنا عند الله، یا أبا الحسن یا أمير المؤمنين یا علی بن أبی طالب یا حجة الله علی خلقه یا سیدنا و مولانا إنا توجهنّا و استشفعنا و توسلنا بک إلى الله و قد مناک بین یدی حاجاتنا یا وجیهاً عند الله اشفع لنا عند الله، یا فاطمة الزهراء یا بنت محمد یا قره عین الرسول یا سیدتنا و مولاتنا إنا توجهنّا و استشفعنا و توسلنا بک إلى الله و قد مناک بین یدی حاجاتنا یا وجیهة عند الله اشفعی لنا عند الله، یا أبا محمد یا حسن بن علی أيها المجتبی یا ابن رسول الله یا حجة الله علی خلقه یا سیدنا و مولانا إنا توجهنّا و استشفعنا و توسلنا بک إلى الله و قد مناک بین یدی حاجاتنا یا وجیهة عند الله اشفع لنا عند الله، یا أبا عبدالله یا حسین بن علی أيها الشهيد یا ابن رسول الله یا حجة الله علی خلقه یا سیدنا و مولانا إنا توجهنّا و استشفعنا بک إلى الله و قد مناک بین یدی حاجاتنا یا وجیهة عند الله اشفع لنا عند الله، یا أبا محمد بن علی أيها الباقر یا ابن رسول الله یا حجة الله علی خلقه یا سیدنا و مولانا إنا توجهنّا و استشفعنا و توسلنا بک إلى الله و قد مناک بین یدی حاجاتنا یا وجیهة عند الله اشفع لنا عند الله، یا أبا جعفر یا جعفر بن محمد بن علی أيها الباقر یا ابن رسول الله یا حجة الله علی خلقه یا سیدنا و مولانا إنا توجهنّا و استشفعنا و توسلنا بک إلى الله و قد مناک بین یدی حاجاتنا یا وجیهة عند الله اشفع لنا عند الله، یا أبا عبد الله یا جعفر بن محمد أيها الصادق یا ابن رسول الله یا حجة الله علی خلقه یا سیدنا و مولانا إنا توجهنّا و استشفعنا و توسلنا بک إلى الله و قد مناک بین یدی حاجاتنا یا وجیهة عند الله اشفع لنا عند الله، یا أبا الحسن یا موسى بن جعفر أيها الكاظم یا ابن

رسول الله يا حجة الله على خلقه يا سيدنا و مولانا إنا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بك إلى الله و قد مناك بين يدي حاجتنا يا وحيهاً
عندالله اشفع لنا

خزائن، ص: ٤٥٥

عندالله، يا أبا الحسن يا علي بن موسى أيها الرضا يا ابن رسول الله يا حجة الله على خلقه يا سيدنا و مولانا إنا توجهنا و استشفعنا و
توسلنا بك إلى الله و قد مناك بين يدي حاجتنا يا وحيهاً عندالله اشفع لنا عندالله، يا أبا جعفر يا محمد بن علي أيها الجواد يا ابن
رسول الله يا حجة الله على خلقه يا سيدنا و مولانا إنا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بك إلى الله و قد مناك بين يدي حاجتنا يا وحيهاً
عندالله اشفع لنا عندالله، يا أبا الحسن يا علي بن محمد أيها الهادي النقي يا ابن رسول الله يا حجة الله على خلقه يا سيدنا و مولانا إنا
توجهنا و استشفعنا و توسلنا بك إلى الله و قد مناك بين يدي حاجتنا يا وحيهاً عندالله اشفع لنا عندالله، يا أبا محمد يا حسن بن علي
أيها الزكي العسكري يا ابن رسول الله يا حجة الله على خلقه يا سيدنا و مولانا إنا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بك إلى الله و قد مناك
بين يدي حاجتنا يا وحيهاً عندالله اشفع لنا عندالله، يا وصي الحسن و الخلف الحجة أيها القائم المنتظر يا ابن رسول الله يا حجة الله
على خلقه يا سيدنا و مولانا إنا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بك إلى الله و قد مناك بين يدي حاجتنا يا وحيهاً عندالله اشفع لنا
عندالله».

و في رواية أخرى في بعض الكتب المعتمدة و تقول بعد ذلك: «يا سادتي و موالى إني توجهت بكم أئمتي و عدتني ليوم فقري [و
فاقتي] و حاجتي إلى الله و توسلت بكم إلى الله و استشفعت بكم إلى الله فاشفعوا لي عندالله و استنقذوني من ذنوبي عندالله فإنكم و
سيلتي إلى الله و بحبكم و قربكم أرجو نجاه من الله فكونوا عندالله رجائي يا سادتي يا أولياء الله صلوات الله عليكم و لعن الله أعداء
الله ظالمكم من الأولين و الآخرين آمين رب العالمين».

ثم يسأل حاجته فإنها تقضى إن شاء الله.

فائدة في الكشف

* فائدة:

قال في الكشف عند تفسير قوله تعالى: «رب إني مسني الضر» الضر بالفتح الضرر في كل شيء و بالضم الضرر في النفس من مرض و
هزال.

خزائن، ص: ٤٥٦

فائدة: يمكن الوزن من المثقال إلى أربعين مثقالاً بأربعة أحجار أحدها مثقال و الآخر ثلاثة و الآخر تسعة و الآخر سبعة و عشرون.

البسملة تسعة عشر حرفاً

* نكته:

البسملة تسعة عشر حرفاً و قلما كلمة في القرآن تخلو من واحدة منها و ربما تحصل النجاه من شرو القوى التسعة عشر التي في البدن
أعني الحواس العشرة الظاهرة و الباطنة و القوى الشهوية و الغضبية و السبع الطبيعية التي هي منبع الشرور و لهذا جعل الله سبحانه خزنة
النار تسعة عشر بازاء تلك القوى فقال: «عليها تسعة عشر».

كليات العوالم أربعة

* فائدة:

قال بعض أهل المعرفة كليات العوالم أربعة: عالم الجبروت و عالم الملكوت و عالم الغيب و عالم الشهادة، أما عالم الجبروت فهو الذى يعبر به عنه من الذات المقدسة و ينسب إليها، و أما عالم الملكوت فهو الذى يعبر به عن صفاته سبحانه و ينقسم إلى الملكوت الأعلى و هو ما لا يتعلق منها بالمخلوقات كالحياء و العلم و القدرة، و الملكوت الأدنى و هو ما يتعلق بها كخالقية و الراقية و أما عالم الغيب فهو ما كان من المخلوقات غائباً عن إحساسنا كعوالم الملائكة و الروحانيات، و أما عالم الشهادة فهو ما كان منها محسوساً لنا.

فوائد من قانون أبي علي و شرحه

* فائدة:

قال الشيخ أبو علي فى الشفاء: كل حيوان ليس على أعلى فكيه أسنان فإن شحمه يجمد بعد ذوبه و لا يجمد شحم غيره.
و قال أيضاً فى معرفة المنى المولد و غيره: إن المولد يرسب فى الماء و الذى لا يولد يتحلل فيه.

خزائن، ص: ٤٥٧

و قال أيضاً: الشحم المسخن يلين قرون الفحل حتى تمتد تحت اليد كيف شئت و تدهين قرونها بمزم أوزفت أوزيت يحمى أرجلها عن الوجد فإن المشى يوجها.

فائدة:

قال العلامة فى شرح القانون: الأمراض المتوارثة و المتعدية جمعها الشاعر فى قوله:

متوارث الأمراض عدّ حرفها بنساجمدو جبر حج و ج و هى التى تعد الجسد فالباء من المتوارثة: البرص، و النون: النقرس؛ و السين: السل؛ و الألف: ابليما و هو الصرع؛ و الجيم: الجذام، و الميم: المايخوليا؛ و الدال: الدق؛ و الجيم من المتعدية: الجرب؛ و الباء: البخر؛ و الراء: الرمذ؛ و الحاء: الحصبة؛ و الجيم: الجدرى؛ و الواو: الوباء؛ و الجيم: الجذام.

فائدة:

قال القزوينى: قال محمد بن زكريا: إذا وضع سراج فى طاس و جعل فوق الماء أو فى قناة فيها الضفادع سكنت أصواتها، و لا يسمع لها صوت ألبته، و كذلك إذا جعل طست على وجه الماء مقلوباً.

فوائد من القزوينى و الرازى

* فائدة:

قال القزوينى و الرازى: من شرب مثقالين من حب الال- ترج بعد دقه ناعماً أبراه ذلك من لسع العقرب و الحية و غيرهما من ذوات السموم.

لله درك

* فائدة:

فى الدعاء على الشخص «لله درك» قيل: لما كان الرضاع تؤثر فى الطباع قالت العرب: «لله درك» حتى تتخلق بأخلاقه تعالى، و يمكن أن يكون المراد لله إحسانك و نفعك حيث إن اللبن أنفع شىء عند العرب.

خزائن، ص: ٤٥٨

من شرح القانون

* فائدة:

قال العلامة الشيرازي في شرح القانون: قال هرمس: إذا اتخذ المصروع خاتماً من حافر حمار في يده اليمنى لم يصرع؛ وإن علق برادة الحديد على من يتغوط في النوم لم يتغوط؛ وإن علق رأس فارة في خرقه على من يصرع برء.

فائدة:

حكى عنى جالينوس و جماعه أن الرمان إذا اخذ أول ما ينعقد و هو بقدر حب الآس و بلع منه سبعة على الريق أمن من الرمذ سنة. أقول: فيه إبهام لاحتمال إرادة نفس الرمان و إرادة حبه.

فائدة:

ينبغي للمرأة أن يتخيل عند الجماع و خصوصاً عند الا- نزال أحسن ما يكون من الصور من النساء و الرجال و كذلك الرجال فإن لذلك مدخلاً عظيماً في صورة الولد عند الأطباء.

قال العلامة الشيرازي في شرح القانون: حكى لى الفاضل جمال الدين صاعد بن محمد الكاشغري أن بنت الإمام نجم الدين الحفصي الخوارزمي ولدت ولدأ له رأس إنسان و باقى بدنه بدن حيه و كان يجيء إلى امه و يرتضع ثم يخلى الام و يرمى نفسه في بركة ماء هناك و يغوص و يخرج من الماء كالحيه، ثم يعود إلى امه ثم يرمى نفسه في الماء و على هذا بقى على مدة شهر، ثم إن الائمة أفتوا بأنه واجب القتل فقتل، و لما سئل عن المرأة ما كان سبب هذا؟ قالت: لأدرى إلا أنى خفت حيه و عند الإنزال تخيلت لى صورتها.

أن القمر في أى برج

* فائدة:

إذا أردت معرفة أن القمر في أى برج فاضعف ما مضى معك من الشهر و زد عليه خمسة فما اجتمع فالتق لكل برج خمسة و ابدء بالعدد من برج الشمس فإذا انتهى إلى برج فالقمر في ذلك البرج.

خزائن، ص: ٤٥٩

مثاله أن يكون الشمس في برج الدلو و قد مضى من الشهر أحد عشر يوماً ضعفناها وزدنا عليه خمسة صار سبعة و عشرين، أسقط الخمسة و العشرين لخمسة بروج: الدلو، و الحوت، و الحمل، و الثور، و الجوزاء فما بقى من اليومين يضرب في ستة يكون اثنا عشر درجة من برج السرطان.

و قال

العلامة الطوسي - رحمه الله -:

هر روز ز ماه سيزده تعيين كن پس سيزده اش اضافه و تخمين كن

هر برجى را ز موضع خور سى ده ميدان درجات مه مرا تحسين كن (١)

نقل كلام من كتاب الأوائل

* قال:

أبو هلال في كتاب الأوائل: أول من قال: «جعلت فداك» على عليه السلام لما دعا عمرو بن عبدود إلى الرزم يوم الخندق و لم يجبه أحد قال على عليه السلام: جعلت فداك يا رسول الله أتأذن لى؟ قال: إنه عمرو بن عبدود، قال: أنا على بن أبى طالب، فخرج إليه فقتله فأخذ الناس منه عليه السلام:

(۱) ۱-

هر چه از ماه شد مثنی کن پنج دیگر فرای بر سر آن
پس بهر پنج از آن ز خانه شمس گیر برجی و جای ماه بدان

و آنچه مانده در آخر منزل ضرب کن در شش و درج میدان مثلاً امروز: جمعه ۱۷ دلو و ۱۷ بهمن ۱۳۳۷ هجری شمسی و ۲۷ رجب ۱۳۷۸ هجری قمری که به تصحیح این کتاب اشتغال داریم خواهیم بدانیم ماه در چندم درجه برجی است پس دانستیم که ماه در درجه ۲۴ برج جدی است.

و بنابر فرموده علامه طوسی [تصویر] ۳۳۰ * ۳۰ * ۱۱ و سر گفتار خواجه این است که حرکت وسطی ماه به اتفاق زیجات در هر شبانه روزی ۱۳ درجه و ۱۰ دقیقه و ۳۵ ثانیه است لذا برای هر روز ۱۳ تعیین کرده و برای مجموع کسور ایام گذشته ۱۳ دیگر بتخمین اضافه نموده و چون در اول هر ماه قمری نیرین اجتماع می‌نمایند پس از موضع شمس تا موضع قمر در روز مطلوب بازاء بروج سی سی خارج شود باقی درجات ماه بود و از آنچه گفته‌ایم دلیل وجه اول هم بادانی التفاتی معلوم گردد و مخفی نماند که مبنای این نظر «ح ط گونه قواعد بر تخمین و تقریب است و اگر به تحقیق باید در ساعت معینی موضع واقع کوکبی یعنی تقویم آن بدست آید باید از زیجات استخراج شود.

خزائن، ص: ۴۶۰

و أول من أخذ مال الناس بالظلم و سماه خاصة الضحاک، و أول من خصی غلمان همای بنت بهمن بن اسفندیار؛ و أول من سمی عبدالملک فی الإسلام عبدالملک بن مروان، و أول من غزل حواء غزلت صوف ضأن ینسج آدم جبه لفسه و درعاً و خمراً لحواء؛ و أول من وضع البقول فی الخوان کیخسرو بن سیاوش، و أول من عمل قصعه لشرب الماء و اللبن و نحوهما قینان بن انوش بن شیث؛ و أول من عمل الطنبور قوم لوط؛ و أول من عمل المقراض و قطع الأثواب به متوشلخ بن إدیس؛ أول من أمر بنسج الفرش هوشنک، و فی عهد افریدون عملوا الحصیر و البوریا؛ و أول من أمر بصنع السیف جمشید؛ و أول من عمل الرمح کشتاسب الملک؛ و أول من أمر بنسج الأثواب من القطن و أظهر الکتان و الأبریشم جمشید؛ و کان قبله من الصوف، و أول من لبس القرو کالسمور و السنجاب هوشنک؛ و أول من وضع القلنسوة و ربت النعل انوش بن إدیس؛ و أول من أمر بنسج زربفت بهمن بن اسفندیار؛ و أول من أمر بصیغ الأثواب جمشید.

کَلِّ مَا یَعْمَلُ مِنَ اللَّبَنِ اسْمُهُ یُونَانِی

* و اعلم

أن کان ما یعمل من اللبن: من الجبن و الأقط و السمن و الماست و غیر ذلك من بدائع أهل یونان، و ماست لفظ یونانی. سمی الحجاز حجازاً لأنه حجاز بین الیمن و الشام و هو نحو من مسیره شهر. نکته:

قال المطرزی فی الإقناع: الدلالة- بکسر الدال- یتعمل فی المحسوسات و- بفتحها- یتعمل فی المعانی؛ یقال: دل علی الطريق بالکسر و دل علی المسألة و الحكم دلالة بالفتح.

فرق بین انسان و حیوان

* فائدة:

بعضی از مدعیان معقولات فرق می‌گذارند میان انسان و سائر حیوانات به اینکه انسان را نفس ناطقه هست و إدراک کلیات می‌کند

به خلاف باقی

خزائن، ص: ۴۶۱

حیوانات و نمی‌دانم دلیل ایشان را بر نفی نفس ناطقه و درک کلیات از سائر حیوانات چیست؟ و حال اینکه ایشان را احاطه بعوالم آنها نیست «۱».

و در کتاب نوادر از شیخ مقتول نقل کرده که او می‌گوید: حیوانات را نفوس ناطقه مجرد است همچنان که مذهب قدما است و شیخ ابوعلی در کتاب أسوله بهمنیار تصریح کرده به صعوبت فرق میان انسان و حیوانات دیگر در این حکم.

و قیصری در شرح فصوص گوید: قال المتأخرون: من أن المراد بالنطق هو إدراك الكليات لا التكلم مع كونه مخالفاً لوضع اللغه، لا يفيدهم لأنه موقوف على أن النفس الناطقة المجردة للإنسان فقط و لا دليل لهم على ذلك و لا شعور لهم بأن الحيوانات ليس لها إدراك الكليات، و الجهل بالشيء لا ينافي وجوده، و إمعان النظر فيما يصدر عنهما من العجائب يوجب أن يكون لها إدراك الكليات.

و از سخن قیصری معلوم می‌شود که مراد متقدمین از نطق معنی لغویست و شیخ ابو علی در اول دانشنامه‌ها علائق به این تصریح کرده.

مخارج الكسور التسعة

* فائدة:

في الكشكول إذا ضربت مخارج الكسور التي فيها العين بعضها في بغض حصل مخرج الكسور التسعة و هو ألفان و خمسمائة و عشرون.

و يقال: إنه سئل أمير المؤمنين عليه السلام عن مخرج الكسور التسعة فقال: اضرب

(۱) - مرحوم نراقی این فائده را از فتح اول فاتحه خامسه شرح میبیدی بر دیوان مولی گرفته چنان که عین الفاظ آن کتاب را در اینجا آورده است و میبیدی بعد از آنچه را که نراقی - رحمه الله - در اینجا نقل کرده گوید: و صوفیه گویند عالم همه حی ناطقند حتی جمادات لکن ظهور نطق بر همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانی است.

قال ن الله تعالى: «و ان من شيء الا يسبح بحمده و لكن لا تفقهون تسبيحهم» و ترمذی از امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کند که با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بیرون آمدیم هیچ شجر و حجر پیش نیامد مگر آنکه گفت: السلام عليك يا رسول الله و از اینجا ظاهر شد که اعجاز تسبیح گفتن سنگریزه در کف حضرت صلی الله علیه و آله باعتبار اسماع محجوباتست الخ و بهذا المضمون للشيخ البهائي - رحمه الله - في الشكول (س ۱۶۳ طبع نجم الدولة) و راجع کتابنا عیون مسائل النفس و شرحها (ط ۱- ۲۱۴- ص ۳۷۴).

خزائن، ص: ۴۶۲

أیام سنتك فی آیام اسبوعك «۱».

النصاري و عقائدهم

* فائدة:

النصاري مجمعون على أن الله تعالى واحد بالذات و إنما يريدون بالأقانيم الصفات مع الذات و يعبرون عن الأقانيم بالأب و الابن و

روح القدس؛ فيريدون بالذات مع الوجود الأب و بالذات مع العلم الابن و يطلقون عليه اسم الكلمه أيضاً و بالذات مع الحياه روح القدس؛ و الإنجيل الذي بأيديهم اليوم إنما هي سيره المسيح جمعه أربعة من أصحابه و هم متى، و لوقا، و يوحنا- و قيل: محناه-، و ما رقوس، و لفظ الإنجيل معناه البشاره «٢».

(١)- المخارج التي فيها حرف العين اربعة: الربع و السبع و التسع و العشر و اذا ضربنا بعضها في بعض حصل ٢٥٢٠ هكذا [تصوير] قال صاحب الكشكول الشيخ بهاء الدين- قدس سره- في الخلاصه ما هذا الفظه: لطيفه يحصل مخرج الكسور التسعه من ضرب ايام الشهر في عدّه الشهور و الحاصل في ايام الاسبوع، و من ضرب مخارج الكسور التي فيها حرف العين بعضها في بعض و سئل امير المؤمنين عليه السلام عن ذلك فقال: اضرب ايام اسبوعك في ايام سنتك، و قال تلميذه الشارح الجواد: ايام الشهر هي ثلاثون و السنه هي ثلاثمائة و ستون بناء على ما هو المشهور في العرف و الا فالسنه شمسيه او قمرية تزايد على ذلك او تنقص و كذلك الشهر و يؤيد ان ذلك هو المشهور في العرف ما ذكره بعض الفقهاء انه اذا آجر داره سنه في اثناء الشهر و انقضت من يوم العقد ثلاثمائة و ستون يوماً فقد انقضت الاجاره، و قال السيد الجزائري في زهر الربيع: ان يهوديا اتى علياً عليه السلام فسأله عن عدد يكون له الكسور التسعه فاجابه عليه السلام بهذا.

(٢)- قال الشهرستاني في الملل و النحل: النصراني امة المسيح عيسى بن مريم عليه السلام و اثبتوا لله اقانيم ثلاثة قالوا: الباري تعالى جوهر واحد يعنون به القائم بالنفس لا التحيز و الحجميه فهو واحد بالجوهريه ثلاثة بالاقنوميه و يعنون بالاقانيم الصفات كالوجود و الحياه و العلم و الاب و الابن و روح القدس و انما العلم تدرع و تجسد دون سائر الاقانيم. ثم ان اربعة من الحوارين اجتمعوا و جمع كل واحد منهم جمعا للإنجيل و هم متى و لوقا و مارقوس و يوحنا. و قال الشيخ الجليل ابو الفتح الكراچكي في كنز الفوائد: ان النصراني يزعمون ان المسيح عليه السلام مجموع شيئين لاهوت و ناسوت يعنون باللاهوت الله سبحانه- و تعالى عما يقولون- و بالناسوت الانسان و هو جسم المسيح ان هذين الشيئين اتحدا فصارا مسيحا، و معنى قولهم اتحدا اي صارا شيئا واحداً في الحقيقه و هو المسيح فيقال لهم: انم مجمعون معنا على ان الاله قديم و ان الجسم محدث و قد زعمتم انهما صارا واحداً فما حال هذا الواحد هو قديم ام محدث؟ فان قالوا: هو قديم قيل لهم فقد صار المحدث قديماً لانه من مجموع شيئين احدهما محدث و ان قالوا: هو محدث قيل لهم فقد صار القديم محدثاً لانه من مجموع شيئين احدهما قديم و هذا مالا حيله لهم فيه و ليس يتسع لهم ان يقولوا بعضه قديم و بعضه محدث لان هذا ليس باتحاد في الحقيقه و لان يقولوا هو قديم محدث لتناقض ذلك و استحال و لان يقولوا ليس هو قديم و لا محدث فظاهر فساد ذلك أيضاً و بطلانه و هذا كاف في ابطال الالحاد الذي الدعوه، و قد سألتهم بعض المتكلمين فقال: اذا كنتم تعبدون المسيح و المسيح اله و انسان فقد عبدتم الانسان و عباده الانسان كفر بغير اختلاف ثم اتى بمسائل اخرى عليهم كلها حجه قائمه فراجع ص ١٠٧ منه طبع طهران، فتأمل في قول الكراچكي.

خزائن، ص: ٤٦٣

التوراة

* فائدة:

اعلم أن التوراة خمس أسفار: السفر الأول يذكر فيه بدء الخلق و التاريخ من آدم إلى يوسف عليه السلام، الثاني يحكي استخدام مصر لبنى إسرائيل، و ظهور موسى و هلاك فرعون، و إمامه هارون، و نزول الكلمات العشر و سماع القوم كلام الله؛ الثالث يذكر فيه تعليم القرايين؛ الرابع يذكر فيه اعداد القوم و تقسيم الأرض عليهم، و أحوال الرسل التي بعثها موسى إلى الشام، و أخبار المن و السلوى و الغمام؛ الخامس يذكر فيه بعض الأحكام و وفاة هارون و موسى و يوشع؛ ثم إنهم ينقلون عن الأنبياء تسعة عشر كتاباً و يضيفونها إلى

خمسۀ أسفار التوراه و مجموع كتبهم على أربع مراتب: المرتبۀ الاولى التوراه و قد ذكر، المرتبۀ الثانيه أربعه أسفار يسمونها الأول، أولها يوشع يذكر فيه ارتفاع المن و السلوى، و محاربه يوشع، و فتحه البلاد، و قسمتها بالقرعۀ، و ثانيهما يدعى فيه سفر الحكام و فيه أخبار قضاء بنى إسرائيل، و ثالثها الإشموتيل فيه نبوته، و ملك طالوت، و قتل داود جالوت، و رابعها سفر الملوك و فيه أخبار ملك داود و سليمان و غيرهما، و الملاحم، و محن بختنصر و خراب بيت المقدس، المرتبۀ الثالثه أربعه أسفار يسمى بالأخيره و أولها لشعيا و فيه تويخ لبنى إسرائيل، و إنذار بما وقع، و بشاره للصابرين، و ثانيها لإرميا و فيه خراب البيت، و الهبوط إلى مصر، و ثالثها لحزقيل يذكر فيه حكم طبيعۀ و ملكيۀ مرموزه و أخبار يأجوج و مأجوج، و رابعها اثنا عشر سفرًا فيه إنذارات بزلازل و جراد و غيرها، و إشارة إلى المنتظر و المحشر، و نبوءة يونس، و ابتلاع الحوت له، و توبه زكريا و البشاره بورود الخضر، المرتبۀ الرابعه تدعى الكتب و هي أحد عشر

خزائن، ص: ۴۶۴

سفرًا: الأول تاريخ نسب الأسباب و غيرهم، و مزامير داود و مائه و خمسون مزورًا كلها طلبات و أدعيه؛ الثاني قصه أيوب و فيه مباحث كلاميۀ؛ و الرابع آثار حكميۀ عن سليمان، الخامس أخبار الحكام؛ السادس نشايد غريبه لسليمان فى مخاطبه النفس و العقل؛ السابع تسمى جامع الحكمة لسليمان فيه البحث على طلب اللذات العقليۀ الباقية، و تحقير اللذات الجسميۀ الفانيه، و تعظيم الله سبحانه، و تخويف منه؛ الثامن يدعى البواع لإرميا و فيه خمس علامات على حروف المعجم يدب على البيت، التاسع فيه ملك أردشير؛ العاشر لدانيال فيه تفسير المنامات و حال البعث و النشور؛ و الحاد يعشر لعزير فيه صفه عود القوم من أرض البيت و بنائه.

فى كتاب أدب الكاتب

* فائده:

فى كتاب أدب الكاتب يقال لولد كل سبع: جرو، و لولد كل ذى ريش: فرخ، و لولد كل وحشيۀ: طفل، و لولد الفرس: مهر، و لولد الحمار: جحش و عفو، و لولد البقره: عجل و الاثني عجله، و لولد الضأن ذكراً أو انثى سخله و بهم إلى أربعه أشهر و هو جروف و الاثني جروفه، و لولد المعز سخله و بهله إلى أربعه أشهر فهو جفر و الاثني جفرة ثم جدى و الاثني عناق، و لولد الأسد: شبل، و لولد الضبع: فرعل، و لولد الدب: الديسم. و لولد الغزال: خشف و طلا، و لولد الخنزير: خنوص، و لولد الذئبه و الكلبه و الهرة و الجرد: درص، و لولد الثعلب: هجرس.

على قبور الخلفاء من ...

* قال:

الراوندى فى الخرائج و الجرائح: إن قبور الخلفاء من بنى العباس بسامره عليها من زرق الخفافيش و الطيور ما لا يحصى و لا يرى على رأس قبر عسكريين عليهم السلام و لا على قباب المشاهد زرق طير أصلاً فضلاً عن قبورهم الشريفة.

خزائن، ص: ۴۶۵

حكايت عجيب

* حكايت:

يكي از ثقات نقل می کرد از والد خود که او نیز یکی از ثقات بود که در وقتی که من در سن شانزده یا هفده سال بودم، عید نوروزی بود در اصفهان به اتفاق پدر خود و جمعی از دوستان و همصحبتان به بازدید عید به خانه‌های آشنایان می‌رفتیم.

اتفاقاً روز سه‌شنبه بود به عزم دیدن آشنائی رفتیم در قبرستانی نزدیک خانه او بود مکث کرده شخصی را فرستادیم تفحص کند که او در خانه است یا نه؟

بر سر قبری نشستیم یکی از رفقا به عنوان مطایبه گفت:

ای صاحب قبر آخر ایام عید است به دیدن هر که رفتیم تعارفی کرد و شیرینی و میوه آورد چرا تو چنین بی‌تعارفی؟ ناگاه از قبر آوازی برآمد که ببخشید ندانستم شما اینجا خواهید آمد سه‌شنبه آینده وعده است همین جا تا من نیز تعارف بجا آورم، ما از شنیدن این آواز متوحش شدیم و از جا برخاستیم متحیر و مضطرب مانده به منازل خود مراجعت کردیم و متیقن شدیم که تا سه‌شنبه آینده ما همه خواهیم مرد.

مشغول توبه و وصیت و تنقیح امور خود شدیم تا روز سه‌شنبه آینده با هم مجتمع شده گفتیم بیائید تا بر سر قبر او رویم بینیم چه روی می‌دهد.

مجتمعاً بر سر قبر او رفتیم یکی از ما گفت:

که ای صاحب قبر به وعده وفا کن، ناگاه دیدیم قبر شکافته شده و دری پیدا گردید و آوازی آمد که بسم الله قدم رنجه فرمائید و پله‌ای چند ظاهر شد و ما در نهایت حیرانی پائین رفتیم، دهلیزی طولانی سفید کرده روشن نمایان شد و شخصی در آنجا ایستاده پیش افتاد و دلالت می‌کرد چون دهلیز تمام شد باغی در نهایت طراوت و صفا ظاهر و در آنجا نهرهای آب جاری و درختهای مشتمل بر انواع میوه‌های جمیع فصول و بر آن درختان انواع مرغان خوش‌الحن، و از

خزائن، ص: ۴۶۶

خیابانی که مقابل دهلیز بود رفتیم در میان باغ به عمارتی رسیدیم ساخته و پرداخته در نهایت زینت و اطراف آن به باغ گشوده پس داخل آن عمارت شدیم.

شخصی در نهایت جمال و صفا نشسته و جمعی از ماه‌لقایان کمر خدمت آن بر میان بسته، چون ما را دید از جا برخاست و عذرخواهی نمود و ترغیب کرد و انواع شیرینیها و میوه‌ها که مثل آن ندیده بودیم آورد و ما متحیر که ما در اینجا خواهیم ماند یا بازگشتی خواهیم داشت بعد از ساعتی برخاستیم تا به بینیم چه روی خواهد داد.

آن شخص ما را مشایعت کرد تا دم‌دهلیز، پس پدر من از او سؤال کرد که تو کیستی و اینجا کجاست.

گفت من فلان مرد قصابم در بازارچه‌ای که نزدیک این قبرستان است دکان قصابی داشتم و عملی به جز این نداشتم که هرگز کم‌ن فروختم و اول وقت نماز که داخل می‌شد و صدای مؤذن بلند می‌شد اگر گوشت در ترازو بود نمی‌کشیدم و به مسجد کوچکی که در آن نزدیکی بود به نماز جماعت حاضر می‌شدم و بعد از مردن این موضع را به من دادند و در هفته گذشته که شما این سخن را به من گفتید مأذون به راه دادن نبودم و این هفته اذن گرفتم.

بعد هر یک از ما از مدت عمر خود سؤال کردیم و او جواب می‌گفت: از آن جمله شخص مکتب داری را گفت: تو زیاده از نود سال عمر خواهی کرد و او هنوز زنده است و مرا گفت: تو فلان قدر، و حال پانزده سال دیگر باقی است.

طریق استخراج عظیمه

* فائده:

طریقه استخراج عزیمت مثلث مثلاً این مثلث عدد خانه اول که ۷۲ به حروف بردیم ع ب شد اییل «۱» بر آن افزودیم عبائیل شد پس عدد خانه سیم که ۶۸ است [تصویر]

(۱) - اییل پنجاه و یک است به کتاب ما دروس اوفاقی رجوع شود.

خزائن، ص: ۴۶۷

چنین کردیم سحائیل شد پس خانه هفتم عدائیل شد پس نهم عائیل شد این چهار ملک از چهار زاویه برداشته می شود پس عدل صفحه را می گیریم و عدل یکی وسط ضلع ایمن است ۶۷ و یکی ایسر است ۷۵ جمع کردیم ۱۴۲ شد به حرف بردیم و اییل افزودیم قمبائیل شد پس با عدد وفق صفحه چنین کردیم که ۲۱۳ باشد ریجائیل شد پس عدد جمیع خانه ها مع وفق را در سه ضرب کردیم ۶۳۹ شد و به حرف بردیم خلطائیل شد و آن ملک اعظم است و رئیس ملائکه است پس استخراج اعوان نمودیم از چهار خانه وسط ابتداء وسط سطر اعلا ۷۳ و یوش اضافه کردیم عجیوش شد پس وسط ضلع ایمن سزیوش پس وسط ضلع ایسر عهیوش پس وسط اسفل سطیوش شد پس عزیمت کردیم به این طریق:

بسم الله الرحمن الرحيم عزمت عليكم يا ارواح الطاهرة المسخرة المطيعة بهذا اللوح الشريف يا عبائيل و يا سحائيل و يا عدائيل و يا عائيل و يا قمبائيل و يا ريچائيل بحق ربكم و الحاكم عليكم خلطائيل أن تجيوني و أعينوني و أمروا هؤلاء الأعوان عجیوش سزیوش عهیوش سطیوش بقضائ حاجتی بحق الاسم الأعظم الم و بحق خالقكم و موجدكم و باریکم باریکم الله فيکم و عليكم أجمعين العجل - سه مرتبه - الساعة - سه مرتبه - الرجاء - سه مرتبه -

خواندن عزیمت به عدد اسم اعظم که مرکز مثلث است و در اینجا ۷۱ است و عدد وفق لوح نیز جایز است یا به عدد اسماء الله که ۹۹ است یا به عدد اسم خود یا به عدد اسم شخص معین و در عزیمت که اسم اعظم الم ذکر شد چون مرکز بود و اگر چیز دیگر باشد همان اسم اعظم خواهد بود.

چند فائده در علم صنعت

* فوائد:

لبعض الأعمال الآتیة: بدان که شد و وصل به خاکستر بیخته و بیاض البیض و نمک سوده باید بشود، و بدان که طریقه ریختن بر روی پارچه کرباس آن است که کرباس را در پیاله یا کاسه‌ای گذارند و بدان که فائده آتش

خزائن، ص: ۴۶۸

گداخته آن که عروس آتش بگیرد و بدان که مراد از فعل افتادن قرص آن است که دیگر چیزی در کرباس نماند و مراد از ملقمه بقیه فرار است در کرباس و ذوب ملقمه در بوته باید داشت.

فائده:

بگیرد [تصویر] اعلی و در کفچه آهن بریزد و بر روی آتش گداخته بگذارد و آن آب را بر روی [تصویر] بسیار رقیق خالی از گرد و غبار باشد بریزد در حالتی که در زیر آن [تصویر] کاسه‌ای باشد که در آن کاسه سرکه تند باشد تا آنچه صاف باشد در آن کاسه بچکد و آنچه در کاسه چکید آن را بردارد و بر نهج سابق [تصویر] نماید و حاصل را بر روی [تصویر] مذکور بریزد و آنچه در کاسه جمع شود بردارد و تکرار عمل نماید تا پنج مرتبه یا هفت مرتبه [تصویر] پس منقی را برداشته فرش و لحاف [تصویر] نماید و در ظرف سفالی بر روی آتش بگذارد تا [تصویر] بسوزد بعد از آن [تصویر] را بردارد و سنگی بر آن بزند آنچه ورق ورق شود خشک باشد آن مکلس باشد آن را در گوشه بگذارد آنچه باقی ماند ورق ورق نشود آن را به همان طریق مکلس نماید تا تمامی مکلس شود بعد از تکلیس جمیع، جمیع دو سوخته کرده در سرسکو حره [تصویر] نماید حاصل را در کعب پیاله یا کاسه بریزد قرص شود آن قرص را نگهدارد و هر گاه آن قرص ده مثقال باشد پنجاه مثقال یا چهل مثقال [تصویر] در قهوه جوش سنگی که ته آن حبایی باشد بریزد و آن قرص را بر روی آن بیندازد و در آن را شد و وصل محکم نماید و در روی آتش بگذارد تا چهار

ساعت و متوجه آن باشد هر گاه از سر قهوه جوش بخار بیرون آمد به سرعت تمام بردارد بعد از چهار ساعت آن را برداشته بگذارد تا سرد شود بعد در آن را گشوده آن را به روی پارچه کرباس بریزد و سر آن را محکم بگیرد و به شدت عصر نماید آنچه بماند نگهدارد و آنچه بیرون رود باز به دستور سابق عمل نماید تا آن قرص از فعل بیفتد بعد از آن ملقمه را [تصویر] نماید که هر خزائن، ص: ۴۶۹

چهار مثقال یا پنج مثقال آن با شش مثقال قمر خالص گردد و اما نفع بر این عمل مترتب نشود.
فائده:

هر ده مثقال قمر مکلس سی مثقال یا چهل مثقال ملقمه از آن حاصل گردد پس هر سی مثقال ملقمه شش مثقال قمر از آن عاید گردد.
فائده:

هر گاه آن قمر مکلس را در بوته اندازد و در حین ذوبان میل کمر میخرا در جوف آن نموده حرکت دهند بعضی از آن احیاء شود.
قال الاستاذ ما کتبت إلا ما رأیت و شاهدت فلا تکذبنی بعد بالدین ألیس الله بأحکم الحاکمین.

فائده جلیله

* فائده جلیله:

هر گاه [تصویر] را که به حد کمال رسیده باشد بگیرند و این ملقمه را در کاسه مطین به آن طبخ دهند از صبح تا ظهر بعضی از آن ثابت شود و فائده بخشد.
فائده:

هر گاه همان مرموز بسیار خوب را تحصیل کند و بتنکیس مینا تصفیه نماید به آن طریق معهود و نگه دارد و [تصویر] را بگیرد و در دیگ سنگی یا مسی بریزد و آتش در زیر آن بیفروزد تا آن آب شود و به چوبی آن را بر هم زند تا از غلیان بایستد بعد آن را برداشته و در قرع بریزد و انبیب را سوار کند و شد و وصل را محکم کند و در زیر قرع آتش ملایم بر افروزد و آنچه از او مقطر شود با مرموز مذکور در شیشه مطین بریزد و در حالتی که مقطر و مصفی مساوی باشد و بر روی آتش بگذارد تا آب شوند و ممزوج گردند پس قمر را صفحه نمایند و آن صفحه را بتابد و در آن مرکب منغمر کند در حالتی که مرکب را در پیاله کرده بر روی آتش گذارده باشد بعد از انغمار در آتش منغمر کند و بیرون آورده مکلس شده باشد بعد از آن متلاشی کند و در قرع مطین بریزد و مساوی چهار

خزائن، ص: ۴۷۰

وزن آن فرار را بر روی آن ریزد و آن را به کاغذ و تریاک محکم کند و آتش ملایم بدهد تا فرار منجمد گردد بعد بیرون آورده ذوبان دهد، از امیری شنیدم که ده پانزده نفع می کند و لکن ما وقت لاتیانه بل سمعته منه و من صاحب الفن انتهی.
فائده:

طریق تکلیس حز مهره بگیر سحبه کسلا مطین زاید را ۱۲ مثقال و بکوب آن را کوبیدنی هموار که زیاد خورد نشود و نگهدار و بیار ۸ مثقال [تصویر] و آن را قطعه قطعه کن که هر قطعه آن به حسب عرض دو انگشت کمتر باشد و آن قطعات را به وضعی بچین که شکل خیاری پیدا شود که در آن گشوده باشد آن سحبه کوبیده را دو حصه کن، یک حصه آن را بریز به توی آن شکل مذکور و یک عدد پول سیاه که به وزن چهار مثقال است یا سه مثقال بر روی آن سحبه بگذارد و آن حصه دیگر را بر روی آن بریز و سرهای آن قطعات [تصویر] به هم بگیر و به هم منضم و ملحق کن که هر چه بکروی بودن نزدیکتر باشد بهتر است بعد آن را

در یک چهار یک کهنه «۱» یا بیشتر بیچ و در جایی بگذار که باد در آنجا تصرف نکند و دو سه جبهه آتش بر اطراف آن بگذار و برو و بعد از انقضاء یک شب چون داخل شام شده باشی بیا هر گاه کهنه خاکستر شده باشد بردارد و به ملایمت خاکستر را دور کن و آن خر مهره مکلس شده باشد فهو المراد و آما به همین طریق هر چه خواهی تکلیس کن. و بدان که در بسیاری از اوقات خر مهره مکلس با [تصویر] مشته می‌شوند به جهت مخلوط شدن، هر گاه به ملایمت هر چه تمامتر خاکستر را حرکت دهی آن مکلسین به هم مخلوط نمی‌شوند و هر گاه مخلوط شوند نهایت دقت کن آنچه به زردی اقرب باشد مکلس خر مهره است و آنچه به سفیدی اقرب باشد مکلس [تصویر] و بدان که باید سحبه کسلامطین چندان کهنه نباشد اگر چنین باشد تکلیس نمی‌کند و باید به آب نیفتاده باشد و ثمره این عمل در بعضی از ناخوشیهای چشم ظاهر می‌شود و همچنین در ضعف قوی و عدم اقتدار بر وقاع و در علم صنعت نیز مثمر

(۱) - یعنی یک چهارم ذرع.

خزائن، ص: ۴۷۱

ثمره تامه است.

در ساختن عطر گل

* فائده:

در ساختن عطر گل: بگیرد سه چهار یک «۱» گل و آن را پاک کند و در دیگ سفید بریزد و یک من و نیم آب یا گلاب بر روی آن بریزد و در آن را به در دیگ سفید محکم کند به نوعی که بخار بیرون نیاید و نیچه را در آن استوار کند و شد و وصل را محکم نماید و هر چه نیچه بلندتر باشد بهتر است و هشتاد مثقال روغن بادام یا روغن دیگر که به قدر یک مثقال کافور جو دانه در آن حل کرده باشند در آفتاب و آن روغن را به پاکیزگی گرفته باشند و در پارچه سفیدی گذارده و در آن را محکم کند و آن را در آب سرد بگذارد و هر وقت که آب گرم شود آب را عوض کند، و آتش در زیر دیگ بیفروزد ابتدا به شدت تا به جوش آید بعد از آن آتش را ملایم کند مثل چراغ تا اینکه آب در دیگ تمام شود بعد از آن پارچ را برداشته در ظرفی بریزد و آن روغن را از آب جدا کند به نوعی که در آب چیزی از روغن باقی نماند و باز روغن را در پارچ بریزد و آب یا گلاب غیر آن گلاب در روی ارضیه یعنی گل تازه بریزد و به نهج سابق کماً و کیفاً عمل سابق را بریزد و آب (لاحق) کند بعد ارضیه را در دیگ بریزد و آب لاحق را بگذارد بعد از تمام شدن آب لاحق را بریزد و آب سابق را نگهدارد و هکذا یکرر العمل حتی یبلغ الی حد الکمال و يتصل الی مقصوده غایة الاتصال و لا حاجة الی بیان باقی الامور لظهوره غایة الظهور.

در تصفیه قلب از آقا محمد بیدآبادی

* فائده:

طریقه منقوله از مرحوم مبرور زبده العارفین آقا محمد بیدآبادی در تصفیه قلب و سلوک سالک مدتی قبل از شروع در اربعین در ایام

(۱) - یعنی سه چهارم یک من گل را مثلاً.

خزائن، ص: ۴۷۲

بیکاری مداومت نماید بر ذکر:

«اللّٰه خاطری و ناظری».

و نوافل را با خشوع بجا آورد تا میل کاملی به هم رسد، بعد از آن شروع در اربعین نماید و از حیوانی احتراز نماید و نوافل را طراً با خشوع تمام بجا آورد و در بین نافله شب و شفع سیصد و شش مرتبه «یا حی یا قیوم» را متصلاً تکرار نماید تا نفس قطع نشده چون نفس قطع شود نفس کشیده بگوید «برحمتک استغیث اللّٰه احی قلبی».

و چون نفس را تازه کرد باز شروع کند به تکرار به نهج سابق تا تمام شود بعد از آن با تمام باقی نوافل پردازد و اربعین را بدین نهج تمام کند بعد از اتمام شروع به آیه نور نماید در بامداد و در هر نوری از انوار پنجگانه، متوسل شود سرّاً به یکی از اصحاب کساء و آل عبا صلوات اللّٰه علیهم در نور اول به نور اول و در ثانی به ثانی و هکذا این عمل باعث حیات قلب که عبارتست از علم به مطالب کلیه می‌شود مکرر به تجربه رسیده است.

برای حصول رویایی صادقانه

* فائده:

یا علی یا ایلیا یا بالحسن یا با تراب حل مشکل سرور دین شافع یوم الحساب مداومت بر این کلمات بعد از صلاه در آناء اللیل اقلّاً پانصد مرتبه منشأ حصول رؤیای صادقه و وصول سیر به مفاتیح شارقه است و مشخص است که وجود شرائط در همه حال ضرور است.

اشعاری در توسل به امیرالمؤمنین «ع»

* فائده:

در سحرها رو به نجف ایستاده متوسل به روح مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام شده هفت نوبت یا بیشتر این را بخواند:

خزائن، ص: ۴۷۳

ای باد صبح مشکبو سوی نجف آور تو رو با شاه دین حیدر بگو با حیدر صفدر بگو با نفس پیغمبر بگو با سید سرور بگو با ساقی کوثر بگو فلان سلامت می‌کند خود را غلامت می‌کند
مستی ز جامت می‌کند فلان سلامت می‌کند

در علم صنعت

* فائده:

اگر همان ملقمه متقدمه را در پیاله کرده و پیاله دیگر به بالای آن شد و وصل نموده بر آتش بسیار نرمی یا خاکستر گرمی گذارند فرار آن پیاله بالا متصاعد می‌شود و دست می‌آید و ملقمه چهار مثقال یک مثقال قمر می‌شود، باید غبار و گرد به ملقمه نشیند در وقت ذوبان.

ماء الرأس صابونی

* فائده:

ماء الرأس صابونی تیزاب صابونی یک بار قلیاب و آهک ممزوج نموده و قدری معین آب بر روی آن کرده آنچه بعد از یک

شبانه‌روز بر روی می‌نشیند تیزاب است و همان آب را قدری که کسر کرده است بر آن افزوده، ثانیاً در قلیاب و آهک دیگر چنان کنند و همچنین تا ده پانزده بار در ظرف چینی محکم.

تنکیس مینا

* فائده:

تنکیس مینادر مرموز سر که در ظرف کرده کرباسی بر در آن انداخته مرموز را در آن کرباس کرده مثل مجموعه بر روی آن گذارده و آتش گذاخته در آن مجموعه کرده تا مرموز مذاب شود.

خزائن، ص: ۴۷۴

سفید کردن یاقوت سرخ

* فائده:

اگر در را بتراشند و شش روز در میان بول خر نهند همچو یاقوت شود، و اگر یاقوت سفید را به بول شتر بجوشاند سرخ شود.

طریق گرفتن عطر گل

* فائده:

در اتمام عمل متقدم در گرفتن عطر گل بعد از آنکه تکرار عمل کرد و به مرتبه عاشر بالاتر رسید سعی بلیغی لازم است بر جدا کردن آب از روغن به قدر امکان بعد از جدا شدن معمول را داخل شیشه کند که جوف آن حبابی باشد و آن را در کاسه‌ای گذارده در آفتاب بهاری گذارد و در آن را از موم یا لاک محکم کند که هوا در آن تصرف نکند که منجر به فساد می‌شود و بعد از تربیت آفتاب به دقت تمام ملاحظه کند هر گاه آب در آن باقی مانده است آن را بر روی آتشی بگذارد که محجوب بر ماد باشد در منتهای درجه ملایمت مثل حرارت آفتاب تابستانی در بلاد عجم تا آن که به تدریج آن رطوبت بر طرف شود. و بدان که باید آنچه صاف شد بگیرد و آنچه درد آن باشد به تنکیس جدا کند بعد از آن مشغول تربیت شود به نحوی که گذشت.

قصه عجیب

* فائده:

شیخ جلیل شیخ محمد جعفر نجفی - قدس سره الزکی - که از مشایخ اجازه این حقیر است در سفری که به جهت زیارت عسکرین و سرداب مقدس بسر من رأی مشرف شدیم با جناب ایشان همسفر بودیم.

روزی حکایت کرد که مرا در سر من رأی آشنائی بود از اهل آنجا که هر گاه به زیارت آمدمی به خانه او رفتمی وقتی آمدم آن شخص را رنجور و نحیف و زار و مریض دیدم که مشرف به موت بود از سبب ناخوشی استفسار کردم گفت:

خزائن، ص: ۴۷۵

چندی قبل از این قافله‌ای از تبریز به جهت زیارت به اینجا مشرف شدند و من چنانچه عادت خدام این قباب و اهل سر من رأی هست به ملاحظه قافله رفتم که مشتری به جهت خود گرفته و استادی آن را در زیارت کرده از او منتقع شوم.

در میان قافله جوانی را دیدم در زی ارباب صلاح و نیکان در نهایت صفا و طراوت با جامه‌های نیکو برخاست و کنار دجله رفته غسلی بجا آورد و جامه‌های تازه پوشید در نهایت خضوع و خشوع روانه روضه متبرکه شد، با خود گفتم: از این جوان می‌توان

بسیار منتفع شد پس دنباله او را گرفته رفتم دیدم داخل صحن مقدس عسکرین شد و در رواق ایستاده کتابی در دست دارد و مشغول خواندن دعای اذن شد و در غایت آنچه از خضوع متصور می‌شود و اشک از دو چشم او جاری بود به نزد او آمده گوشه ردای او را گرفته گفتم می‌خواهم به جهت تو زیارت نامه بخوانم.

او دست به کیسه کرده و یک دانه اشرفی به کف من گذارده اشاره کرد که برو و ترا با من رجوعی نباشد.

من که چند روز استادی می‌کردم به ده یک این شاکر بودم آن را گرفته قدری راه رفتم، طمع مرا بر آن داشت که باز از آن اخذ کنم برگشتم دیدم در غایت خضوع و گریه مشغول دعای اذن دخول است باز مزاحم او شده گفتم باید تو را تعلیم زیارت دهم این دفعه نیم اشرفی به من داده و اشاره کرد که به من رجوع نداشته باش و برو من رفتم و با خود گفتم:

نیکو شکاری به دست آمده، باز مراجعت کردم در عین خضوع او را گفتم کتاب را بگذار و البته من باید به جهت تو، زیارت نامه بخوانم و ردای او را کشیدم.

این دفعه نیز یک عدد ریال به من داده و مشغول دعا شد من رفتم، باز طمع مرا بر معاودت داشته مراجعت کردم و همان مطلب را تکرار نمودم، این دفعه کتاب را در بغل گذارده و حضور قلب او تمام شده بیرون آمد و من از کرده خود پشیمان شدم و به نزد او آمدم و گفتم بر گرد و زیارت کن به هر نوع که می‌خواهی

خزائن، ص: ۴۷۶

و مرا با تو کاری نیست گریه کنان گفت:

مرا حال زیارتی نماند و رفت من بسیار خود را ملامت کرده مراجعت نمودم از در خانه داخل فضا شدم دیدم سه نفر بر لب بام خانه من محاذی در خانه رو به من ایستاده‌اند آن که در میان بود جوانتر بود و کمانی در دست داشت تیر در کمان نهاد و به من گفت: چرا زائر ما را از ما بازداشتی و کمان را زه کشیده ناگاه سینه من سوخت و آن سه نفر غائب شدند و سوزش سینه من به تدریج اشتداد کرده بعد از دو روز مجروح شد و به تدریج جراحت آن پهن شده اکنون تمام سینه مرا فرو گرفته و سینه خود را گشود دیدم مجموع سینه او پوسیده بود و دو سه روزی نگذشت که آن شخص بمرد.

حکایت غریب

* حکایت:

حاج الحرمین الشریفین حاج جواد صباغ که از معتبرین تجار وثقه و معتمد بود و در سر من رأی سر کار تعمیر روضه متبرکه عسکرین در سرداب مقدس بود از جانب جعفر قلیخان خوئی در سنه یک هزار و دویست و ده که حقیر به عزم زیارت بیت الله الحرام به آن حدود مشرف شده به زیارت سر من رأی رفتم او در آنجا بود.

حکایت کرد که سید علی نامی بود که سابق بر این از جانب وزیر بغداد حاکم سر من رأی بود، حقیر او را در سنه یک هزار و دویست و پنج، که مشرف شده بودم دیده بودم گفت:

او از زوار عجم وجهی که هر سری یک ریال بود می‌گرفت و ایشان را رخص زیارت و دخول در روضه می‌داد و به جهت امتیاز وجه دادگان و ندادگان مهری برای ساق پای داشت هر که وجه داده بود می‌زد به جهت دفعات دیگر که

خزائن، ص: ۴۷۷

داخل روضه می‌شوند نشان باشد.

روزی بر در صحن مقدس نشسته بود و سه نفر ملازم او هم ایستاده و چوبی بلند در پیش خود نهاده و قافله زواری از عجم وارد شده بود پای هر یک را مهر می‌کرد و وجه را می‌گرفت و رخصت دخول می‌داد.

و جوانی از اختیار عجم آمد و زن او نیز همراه بود و از جمله اهل شرف و ناموس و حیاء و جمال بود و آن جوان دو ریال داد سید علی ساق پای آن جوان را مهر کرد و گفت:

آن زن نیز بیاید تا ساق پای او را نیز مهر کنم آن جوان گفت:

هر دفعه این زن می‌آید و یک ریال می‌دهد می‌گذرد این فضاحت ضرور نیست، سید علی گفت:

ای رافضی بی‌دین عصیت و غیرت می‌کنی که ساق پای زن تو را ببینم!! گفت: اگر در میان این جمعیت مردم غیرت کنم غلطی نکرده خواهم بود، سید علی گفت ممکن نیست تا ساق پای او را مهر نکنم اذن دخول بدهم. آن جوان دست زن را گرفته گفت: اگر زیارت است همین قدر هم کافی است و خواست مراجعت کند سید علی شقی گفت: این رافضی گفته من بر تو شاق و گران آمد همچنان که زن او رفت بگذرد. سر چوبی بر شکم او زد که افتاده و جامه او پس رفته بدن او مکشوف و نمایان شد آن مرد دست آن زن را گرفته بلند کرد و رو به روضه مقدسه کرد و عرض کرد:

اگر شما به پسندید بر من نیز گوارا است و به منزل خود مراجعت نمود، حاجی جواد گفت:

من در خانه بودم بعد از گذشتن سه یا چهار ساعت به تعجیل آدمی به نزد من آمده که مادر سید علی تو را می‌خواهد تا من روانه می‌شدم دو سه نفر دیگر آمدند من به تعجیل رفتم مرا به اندرون خانه بردند دیدم سید علی مانند مار زخم خورده بر زمین می‌غلطد و امان از درد دل می‌کند و عیال او در دور او جمع شده چون مرا

خزائن، ص: ۴۷۸

دیدند مادر و زن و دختران و خواهرانش بر پای من افتادند عجز و زاری کردند که برو و آن جوان را راضی کن و سید علی فریاد می‌کند که بارالها غلط کردم و بد کردم، من آمدم تا منزل آن جوان را جستجو کردم و از او خواهش خشنودی و دعا به جهت سید علی کردم گفت: من از او گذشتم. اما کو آن دل شکسته من و آن حالت؟

و آن وقت مراجعت کرده مغرب بود آمدم به روضه عسکریین به جهت نماز مغرب و عشاء دیدم مادر و زن و دختران و خواهران سید علی سرهای خود را برهنه کرده و گیسوهای خود را بر ضریح مقدس بسته و دخیل آن بزرگوار شده‌اند و فریاد سید علی از خانه او به روضه می‌رسید من مشغول نماز شدم و در بین نماز صدای شیون از خانه سید علی بلند شد و متعلقان او به خانه رفتند آن شقی مرده بود.

آن را غسل دادند و چون کلیدهای روضه و رواق در آن وقت در دست من بود به جهت مصالح تعمیر و آلات آن خواهش کردند که تابوت او را در رواق گذارده چون صبح شود در آنجا دفن نمایند.

جنازه را آنجا گذاردند و من اطراف رواق را چنان که متعارف است ملاحظه کردم که مبادا کسی پنهان شده باشد و چیزی از روضه مفقود شود و در را مقفل کرده و کلیدها را برداشته رفتم و چون سحر شد آمدم و خدمه را گفتم شمعه‌ها را فروخته در رواق را گشودم دیدم سگ سیاهی از رواق بیرون دوید رفت، من خشمناک شده به خدامی که بودند گفتم: چرا اول شب درست رواق را ندیده‌اید.

گفتند: ما غایت تفحص را نمودیم و هیچ چیز در رواق نبود پس چون روز شد آمدند و جنازه سید علی را برداشته تا او را دفن کنند دیدند کفن خالی در تابوت است و هیچ چیز در آنجا نیست.

خزائن، ص: ۴۷۹

در علم صنعت

* فائده:

عروس کبریت است و مریخ آهن است.

طلب العلم فریضه و مراد از علم

* فائده:

قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «طلب العلم فریضه على كل مسلم، ألا إن الله يحب بغاة العلم» فقهاء گویند مراد علم فروع است از عبادات و معاملات، متکلمین گویند علم کلام است، اهل تفسیر و حدیث گویند علم کتاب و احادیث است، متصوفه گویند عمل سلوک است؛ کل حزب بما لديهم فرحون، من می گویم اولی تعمیم است مر واجبات عینیة و کفائیة را و تعمیم طلب را به استدلال و تقلید و کشف و همین است مراد از لفظ نه همین تحصیل احکام فرعیه از ادله تفصیلیه چنان که شیخ بهاء الدین عاملی به آن تصریح فرموده و از این جهت است که جناب مقدس نبوی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده «لا یتفقه العبد کل الفقه حتی یمقت الناس فی ذات الله و یری للقرآن وجوهاً کثیرة، ثم یقبل علی نفسه فیکون أشد مقتاً لها» و مؤید این است «و لینذروا قومهم الخ» چه انذار مجرد تعلیم فروع نیست.

«ساغر نراقی»

بر من بت لیلی و شم زین پیش عمری بر گذشت در راه او مجنون صفت استاده‌ام حیران هنوز گشت از نسیم زلف او روزی پریشان و بود بر خاک ره دلها بسی از زلف او ریزان هنوز قرنی است جام مدعی پر از می وصل و مراپیوسته خون دل روان از دیده بر دامان هنوز خزائن، ص: ۴۸۰ از گلشن کویش صبا روزی به دشت چین گذشت آهوی چین بر عالمی گردیده مشک افشان هنوز «لمؤلفه الصفائی»

از ناله بر سر مهر آوردم آن جوان رامرگی کنون خدایا آن پیر پاسبان را
ظلمات آب حیوان گر خواهی ای سکندریا ما بیا و بنگر آن زلف و آن دهان را
یا رب رسی به پیری ای نوجوان از آن لب گر بوسه‌ای ببخشی این پیر ناتوان را
ای مدعی حذر کن زین قامت خمیده ورنه کشم به نامت این سخت پی کمان را «وله»
در کوی او اگر لب بر آستان رسانم گلبانگ شادمانی بر آسمان رسانم
گیرم گشود صیاد در آن قفس ولی کوبال و پری که خود را تا آشیان رسانم
ای عندلیب با من یک دم در این قفس باش تا صد نشانت آنجا از گلستان رسانم
از سینه راه کویش عمریست می کنم طی باشد که سر در آنجا بر آستان رسانم «وله»
نوح را می شد زمان زندگانی طی در آب کشتی اندر بحر آشکم گر فکندی وی در آب
در نراقم من ولی از اشک چشم و سوز دل فارس را آتش فکندم غرق کردم ری در آب
هم زدم آتش به عالم ز آه و هم طوفان به اشک نی در آتش چهره مقصود دیدم نی در آب
من نه ماهی نی سمندر زاب چشم و سوز دل چند در آتش نشینم ای خدا تا کی در آب
پاره‌های دل در آب دیده غمازی کنم پس چه سود از گریه ای دل تا کنی گم پی در آب
خزائن، ص: ۴۸۱ دست بر لب نه «صفائی» آستین بر چشم ترا آتش افکندی به نجد و غرق کردی ری در آب «وله»

ما شه ملک فنائیم و فنا کشور ما است لا مکان تختگه و سایه حق افسر ما است
اشک خونین زره و سینه سپر دل ترکش تیر آه سحر و سوز جگر خنجر ما است

کوس فریاد شب و آه دم صبح علم یارب و یارب هنگام سحر لشکر ما است
صلح با کل ظفر و آشتی با همه جنگ رشته مهر کمند و سر کج چنبر ما است
پاسبان فقر و رضا گنج و قناعت گنجور لعل خون جگر و چهره کاهی زر ما است
مصلحت دیده در گاه و خرد غول و جنون والی عشق خود آن آصف دانشور ما است
خط آزادگی از کون و مکان مستوفی ورق ساده ز نقش دو جهان دفتر ما است
دو سه رندی زده پا بر دو جهان ایل و حشم بارگه توده خاکی و فلک منظر ما است
خاک راهی که بر او می گذرد میدان است صولجان چنبر گیسوی وی و کوثر ما است
بزم ما گوشها تنهائی و ساقی غم اوست باده خون دل ما دیده ما ساغر ما است
خزائن، ص: ۴۸۲ داغ تن لاله و گل، دود درون شمع و چراغ یاد او عود و قرنفل دل ما مجمر ما است
درد و اندوه قرین محنت و غم یار و ندیم ناله و زاری شب مطرب و رامشگر ما است
سفره دامان بود و مانده مان لخت جگر دل کباب نمکین و مژه آبش خور ما است
هست از این کشور و این لشکر و این تاج و نگین که سلاطین جهان را همه روبر در ما است
ما سلیمان جهانیم «صفائی» آری حسبنا الله خطه روشن انگشتر ما است «وله»
عمریست که اندر طلب دوست دویدیم هم مدرسه هم صومعه هم میکده دیدیم
با هیچ کس از دوست ندیدیم نشانی از هیچ کسی هم خبر او نشنیدیم
در کنج خرابی پس از آن جای گرفتیم تنها و دل افسره و نومید خزیدیم
سر بر سر زانو بنهادیم و نشستیم هم بر سر خود خرقة صد پاره کشیدیم
هر تیر که آمد همه بر سینه شکستیم هر تیغ که آمد همه بر فرق خریدیم
جام از چه همه زهر بلا بود گرفتیم می از چه همه خون جگر بود چشیدیم
چشم از رخ هر کس همه گر دوست بستیم پا از در هر کس همه از خویش کشیدیم
از آنچه جز افسانهها او گوش گرفتیم از آنچه به جز قصه او لب بگزیدیم
هر لوح که در مکتب ما جمله بشستیم هر صفحه که در مدرس ما جمله دریدیم
هر نقش بجز نقش وی از سینه ستردیم هر مهر به جز مهر وی از دل ببریدیم
جز عکس رخس ز آینه دل بزودیم جز یاد وی از مزرع خاطر درویدیم
گر تشنه شدیم آب ز جوی مژه خوردیم و گر گرسنه لخت جگر خویش مکیدیم
یک چند چنین چون ره مقصود سپردیم المنه الله که به مطلوب رسیدیم
خزائن، ص: ۴۸۳ خرم سحری بود که با یاد خوش او بنشسته که از شش جهت این نغمه شنیدیم
کایام وصالست و شب هجر سر آمد بر خیز «صفائی» چه نشستی که رسیدیم
جستیم ز جا جان بکف از بهر نثارش پس دیده گشودیم بهر سو نگریدیم
دیدیم نه پیدا اثر از کون و مکان بود جز پرتو یک مهر دگر چیز ندیدیم
دیدیم جهان وادی ایمن شده هر چیز نخلی و زهر نخل انا الله شنیدیم

* نکته:

روی الكلینی یاسناده عن ابي عبد الله عليه السلام في قوله تعالى: «إنما يخشى الله من عباده العلماء» قال: يعني بالعلماء من صدق فعله قوله و من لم يصدق فعله فهو ليس بعالم.

و توضیح این مطلب آن که علم چه متعلق به اعتقاد باشد و چه به اعمال تأثیر عظیم در نفس دارد، چه آن نوری است که باعث مشاهده می شود و جناح عروج به مرتبه روحانین است و چون به این مرتبه رسید مشاهده می کند عظمت الهی را و صفات جمال و کمال و قدرت او را و به هم رسد در او آتش خوف و خشیت و می سوزاند صفات ذمیمه را که از لوازم بشریت است و شعاع او منعکس به ظاهر می شود به جهت مناسبت باطن و ظاهر پس روشن می شود هر عضوی از ظاهر آن پس در عمل می آید.

علامات الفقه

* و

همچنین کلینی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است «من علامات الفقه الحلم و الصمت» و مراد از حلم اجتناب از حرکت اعضاء است به آنچه سزاوار نیست چون ضرب و فحش و جدال و نزاع، و از صمت سکوت از غیر لایق است از سخنان لاهیه و لاغیه اگر چه مباح باشد و سر آن آن است که بعد از اشتعال شعله آتش علم همی نمی ماند مگر عروج به عالم قدس و تهیه سفر آخرت و ترک موانع

خزائن، ص: ۴۸۴

آن و امور مذکوره از موانع اند و از این جهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده «لا یستقیم ایمان عبد حتی یستقیم قلبه و لا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه».

علم بر دو قسم است

* تنبیه:

بدان که علم بر دو نوع است مقصود فی نفسه و آن نوری است که در قلب ظاهر می شود چنان که فرموده «لیس العلم بكثره التعلم بل نور یقذقه الله فی قلب من یشاء» و به واسطه این علم مشاهده می شود، امور غایبه و حاصل می شود ملکه تحمل بلاها و علامت آن اعراض حقیقی است از دنیا و ما فیها و توجه به عالم عقبی و مستعد مرگ شدن پیش از فوت فرصت و این علم اشرف علوم و مقصد اصلی است.

و قسم دوم آن که مقصود از آن عمل است ظاهراً یا باطناً متوسل به قسم اول شوند و آن علم به اموری است که باعث قرب و بعد به جناب حق می شود و از این قسم است علم به فروع شرعیه هر گاه اخذ شود از معادن آنها و اما مجادله کلام و تعمق در استنباط فتاوی و فروع پس داخل در علم نیستند بلکه بسا باشد که منشأ دوری از خدا شود و رخصت در تکلم به جهت دفع شبهه معاندین است و وارد شده «اثمه أكثر من نفعه» و قسم اول را علم باطن و علم حقیقت گویند و ثانی را علم ظاهر و علم شریعت و جمع میان هر دو را علم حکمت «و من یؤت الحکمه فقد اوتی خیراً کثیراً» و علم نمی باشد مگر به مرتبه یقین و از برای یقین سه مرتبه است:

علم الیقین و این تعقل و تصور مطلب است چنانچه در واقع و نفس الامر است، و عین الیقین و آن مشاهده کردن آن مطلب است چنانچه هست، و حق الیقین و آن فناء در حق و بقاء به اوست علماً و شهوداً و حالاً، و بنابر آنچه مذکور شد علماء بر سه قسمند علمای ظاهر فقط و ایشان مانند شمع و چراغند و این طایفه کم می شود که از محبت دنیا خالی باشند چه ایشان نه دنیا را شناخته اند و نه آخرت را دانسته اند، و علمای باطن فقط و ایشان ستارگانند و نور ایشان از خودشان تجاوز

خزائن، ص: ۴۸۵

نمی‌کند و ایشانند که مسمی با بدالند، و قسم سیم حکماء هستند و مثال ایشان مثال آفتاب است و ایشان قطب وقت خویشند.

نکته عرفانی

* نکته:

چون تسویه قالب آدم بسر حد کمال رسید جناب مقدّس باری عزّ و جلّ چنانچه در تخمیر طینت او دیگران را مجال تصرف نداد که «خمرت طینه آدم بیدی» در تعلق روح به قالب نیز هیچ چیز را واسطه نساخت «و نفخت فیه من روحی» چون روح مجرد به قالب خاکی در آمد خانه‌ای دید ظلمانی پر وحشت مبنی بر چهار اصل متضادّ بی‌بقا، دل بر آن نهاد، پس نفس‌آماره را دید چون ثعبانی هفت سر حرص و شهوت و حسد و غضب و بخل و حقد و کبر دهان گشوده تا او را فرو برد.

روح نازنین که چندین هزار قرن در جوار رب العالمین به صد هزار ناز پرورش یافته بود و قدر آن را نشناخته متوحش گشته قدر انس را فهمید و ذوق نعمت وصال را دریافت آتش مفارقت در جانش مشتعل شد خواست بر گردد مجالش ندادند «ادخل طوعاً أو کرهاً» دل شکسته شد گفتند:

ما از تو شکست دلی می‌خواهیم، قبض بر او مستولی شد آهن کشید، گفتند:

برای همینت فرستادیم، دود او بدماغ آن راه یافته عطسه بر آدم افتاد حرکت در او پیدا شد، دیده گشود که فضای عالم و روشنائی آفتاب دید گفت: «الحمد لله» خطاب «یرحمک ربک» رسید از ذوق سماع آن فی الجمله سکوتی در روح پیدا شد و لیکن هر وقت متذکر ایام قرب و انس و وسعت عالم ارواح شدی خواستی قالب بشکند و او را مانند طفلان که مشغول می‌کنند او را به معلمی ملائکه و سجود ایشان و آسمان گردانیدن و بهشت دیدن مشغول کردند تا وحشت او کم شود فائده نبخشید از جنس او حواء را خلق کردند «لیسکن إليها» آن را مظهر جمال دید به شاهد بازی مشغول شد.

خزائن، ص: ۴۸۶

ثعبان شهوت به حرکت در آمد و به سبب آن سایر قوای حیوانیه حرکت کردند و حجب میان عالم روح و انس پیدا شد و انس نقصان پذیرفت و ابلیس به طمع فریفتن افتاد او را بفریفت چون فریفته شد بعد از آن دریافت کرده از سر عجز وزاری درآمد: که خداوندا ما همه عاجزیم و قادر توئی.

ما همه فانییم و باقی توئی.

بی‌کسیم و کس همه توئی.

آن را که تو برداشتی می‌فکن و آن را که تو عزیز کردی خوار مکن، به شادی پرورده خود را غمخوار مکن، چون تو ما را بر گرفتی بر مینداز.

این تخم تو کشته‌ای این گل تو سرشته‌ای چون زاری آدم از حد بگذشت خطاب «مضی ما مضی و استأنف الود بیننا» رسیده پس از آن ندای بهجت فزای «فتاب علیه ربه» غلغله در ملک و ملکوت انداخت.

ایفاظ:

روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلّم قال: «إن لله عزّ و جلّ سبعین ألف حجاب من نور و ظلمة» چون روح انسانی را از عالم قرب جوار رب العالمین به وحشت سرای قالب عنصری می‌آوردند آن را از سی صد و شصت هزار عالم ملک و ملکوت گذارنیدند و از هر عالم زبده و خلاصه‌ای او را همراه کردند پس از عبور او بر چندین هزار عالم مختلف او را هفتاد هزار حجاب نورانی و

ظلمانی حاصل شد.

اگر چه آخر هر یک واسطه تحصیل کمالی هستند لکن در ابتداء هر یک حجابی هستند از مطالعه ملکوت و مشاهده جمال حق و ذوق مخاطبه و شرف انس از اعلا- علیین قرب باسفل السافلین چاه طبیعت آمده و در آن زندان سرای قرب چندین هزار ساله و محرمیت خلوتخانها خاص را فراموش کرده و امروز هر چه بر اندیشد از آن عالم هیچ یادش نیاید.

اول در عالم انس بود و به این جهت آن را انسان نامیدند «هل أتى على الإنسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً» آخر فراموش کار شد آن را ناس

خزائن، ص: ۴۸۷

خواندند «یا أیها الناس» شاید از فراموشی باز گردد و ایام انس را یاد کند «و ذکر هم بأیام الله» «لعلهم یتذکرون» «لعلهم یرجعون» «حب الوطن من الإیمان».

این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهری است کو را نام نیست هر که باز نگشت در درکات کفر بماند «و لکنه أخلد إلى الأرض و اتبع هواه فمثله کمثل الکلب» قصد مراجعت بقاء است و وصول به وطن مقام احسان و تجاوز از آن عرفان و اگر پیشگاه وصل رسد عیان است و چون از در گذرد نه حد وصف و نه عالم بیان است.

نفس آدم پیش از تعلق به بدن چون تخم بود که انتفاع از همان یک ختم بود به زمین طبیعت کاشته شد تا آب ایمان و عمل صالح خورد و صد تا هفت صد نفع دهد و اگر نه به پرورش افتاد در زمین پوسیده شود «و العصر إن الإنسان لفی خسر» «خالدین فیها أبدأ». ابتداء که طفل به وجود آید و هنوز حجب مستحکم نشده است و نو عهد است و هنوز ذوق از آن انس باقی است در حال که از ما در جدا شد می‌گیرد، و چون شوق غالب شد فریاد و زاری بر می‌آورد، و مادر او را مشغول می‌کند تا فراموش کند، و چون لحظه‌ای او را باز گذارند پیل او یاد هندوستان کند باز بر سر گریه و زاری شود و در شب بیشتر باشد چون در روز نظر او به محسوسات می‌افتد و به آنها مشغول می‌شود و مادر او را به پستان و شیر مشغول کند تا به تدریج انس اصلی را فراموش کند و تا به حد بلوغ رسیدن کار او انس گرفتن است به این عالم و فراموش کردن آن عالم و از این جهت است که بچه هر حیوانی به اندک روزگاری پرورش یابد و به مصالح خویش قیام تواند نمود و به خلاف آدمی بچه که چون مأنوس به عالم دیگر است و یاد فراق آن عالم در جان اوست و در او رنگ عالم غیب و شهادت است پس به کمال جسمیت نرسد الا به روزگاران؛ و بالجمله بعد از آن که انس به این عالم گرفت بعضی چنان آن عالم را فراموش می‌کنند که اگر مخبر صادق القول خبر دهد که وقتی در آن عالم بوده‌ای قبول نمی‌کند، و بعضی را

خزائن، ص: ۴۸۸

هنوز اثر انس باقی است اگر چه به عقل خود نیز نداند که وقتی در آن عالم بوده اما چون مخبر صادق خبر دهد اثر آن صدق و اثر آن انس به یکدیگر پیوندند و نظر مهم ولایتگری دست در گردن یکدیگر کرده قلب را به اقرار آورند و بعضی را چنان پرده از پیش بردارند که همه راهها و منازلی که عبور کرده مشاهده کند.

در تعلق روح به قالب

* نکته:

در بیان فائده تعلق روح به قالب «و ما خلقت الجن و الانس إلا ليعبدون» آی «إلا ليعرفون» همچنان که در حدیث قدسی است «و خلقت الخلق لکی أعرف».

تعبیر از لازم به ملزوم شده به جهت تنبیه به اینکه معرفت به عبادت حاصل می‌شود نه به بحث و جدل و نظر و مراد کمال معرفت

است چه فی الجمله معرفت هم قبل از این تعلق به قالب داشت پس مصداق «الدنيا مزرعة الآخرة» در زیادتی است بدون زیادتی همان است که بود و لیکن زمین دنیا قابلیت تنمیه دارد و لکن به قدر تربیت می‌دهد بعضی را ده می‌دهد «من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها».

بعضی را هفتصد «کمثل حبة أنبت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبة».

بعضی را مضاعف «والله يضاعف لمن يشاء».

بعضی از حساب بیرون «إنما یوفی الصابرون أجرهم بغير حساب».

و بعضی از این افزونتر «أعددت لعبادی الصالحین ما لایعین رأی و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر» و بعضی بیشتر «و ما تعلم نفس ما اخفی لهم من قره أعین» تخم روح چون دانه زرد آلو است چون کاشتند اگر چه همان دانه می‌دهد اما یک دانه هزار دانه می‌شود و شکوفه می‌دهد نافع به بوی خود است و سبزه که نافع چشم است و شاخ و ساق که عصا و نعلین و هیزم می‌شود و میوه زرد آلو که جزء بدن می‌شود و غوره و خشک آن و ترش آن همه نفع می‌بخشد.

خزائن، ص: ۴۸۹

معرفت بر سه قسم است

* و بدان که:

معرفت بر سه قسمت: عقلی و نظری و شهودی.

عقلی چنانکه عقل هر کس حکم می‌کند بر صانع حتی کفار «لیقولن الله» و «لیقربونا إلى الله زلفی» و به استدلال عقل پی می‌برند و غرض از تعلق روح همین معرفت نیست چه این در اول هم بود «ألسن بربکم قالوا بلی» و این معرفتی است که نظری است و کافر و مسلم را حاصل است بلکه بهتر از این می‌خواهند «لیس الخبر کالمعاینه» و بسا باشد که این بز ندقه و کفر می‌کشاند چه عقول مختلف و ادله عقلیه به سبب عقول متفاوت می‌شود.

و نظری آن است که [از عقل] به أحسن پی می‌برد به این نحو که از در «و أتوا السیوت من أبوابها» در آید و تخم روح را پرورش دهد.

بر قانون شریعت نظر بر آیات آفاق و آنفس نماید و به طریقی که از شریعت رسیده حکم به صانع و صفات و کمالات او کند و از هر مظهری مظهری را بفهمد و به سرّ «فی کل شیء له آیه» برسد و پا به عتبه عالم ایقان نهد «و کذلک نری إبراهیم ملکوت السموات و الارض» را بداند و به معنی «ما رأیت شیئاً إلا و رأیت الله معه» را درک کند و این مرتبه اگر چه بسیار بلند است و مقام خواص است اما هنوز تخم انسانیت در شکوفه است و میوه‌ای که مقصود اصلی است بار نیاورده و به درجه ثمر حقیقی که به مرتبه شهودی است نرسیده و آن مرتبه‌ای است که بعد از دو مرتبه اول قدم بر قدم شریف نهد و به طریقی که از موصله از راه شریعت به ارشاد صاحب شریعت سلوک کند تا نفعه ربانیه رسد «ألا و لله فی آیام دهرکم نفحات فتعر ضوالها» «من تقرب إلى شبراً تقرب إلى ذراعاً»

گر در ره عاشقی قدم راست نهی معشوق در اول قدمت پیش آید

خزائن، ص: ۴۹۰

نفس آدمی را دو صفت ذاتی است

* نکته:

بدان که نفس آدمی را دو صفت ذاتی است و باقی صفات ذمیمه از این دو اصل تولد می‌کنند و آن هوا و غضب است و آن دو خاصیت عناصر است که تا در نفس است هوا میل بسفل است و این از خاصیت آب و خاک است و غضب را میل بعلو و ترفع است و آن اثر هوا و آتش است و خمیر مایه دوزخ این دو صفت است و این دو صفت بالضروره در نفس باید باشد تا به هوا جلب منافع کند و به غضب دفع مضار.

اما باید این دو را به حد اعتدال نگاهداشت و هر یک را به فرمان شرع باید استعمال کرد و باید نگذاشت غالب شوند زیرا که آن صفت بهائم و سباع است.

اگر هوا از حد اعتدال تجاوز کند شره حرص و امل و شهوت و خست و دنائت و بخل و خیانت پدید آید و حد اعتدال هوا آن است که جلب منافع به قدر حاجت کند در وقت احتیاج.

پس اگر میل به زائد از قدر حاجت کند حرص پیدا شود و اگر پیشنهاد عمر کند امل ظاهر می‌شود و اگر میل به چیز رکیک کند دنائت و خست هم رسد و اگر میل به چیز لذیذ کند شهوت پدید آید و اگر بنگاه داشتن در آورد بخل بهم رسد و هکذا، و اگر صفت هوا مغلوب گردد غضب پیدا شود و دنائت حاصل شود و اگر غضب از حد اعتدال تجاوز کند بدخوئی و تکبر و عداوت وحدت و تندی و بی‌ثباتی و عجب و غرور و امثال آن حاصل شود.

و بعضی صفات ذمیمه از ترکیب این دو صفت حاصل شود و اگر غضب مغلوب هوا بشود بی‌حمیتی و بی‌غیرتی و کسالت و عجز و ذلت و نحو اینها پدید آید و چون این صفات بر نفس غالب شوند طبع نفس مایل به فسق و فجور و نهب و فساد و غارت شوند و چون ملائکه به نظر ملکی در قالب آدم نگریستند و ماده اصل ایشان را دیدند گفتند: «أتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء» و ندانستند

خزائن، ص: ۴۹۱

که چون اکسیر شریعت بر این صفات طرح کنند همه صفات حمیده پدید آید لهذا فرمود «إنی أعلم ما لا تعلمون». کیمیاگری شرع نه آن است که این صفات را به کلی محو کند چه آن نقصان است برخی از فلاسفه اینجا به غلط افتادند خواستند محو کنند نشد، نقصان پذیرفت و آن باعث نقص مرتبه انسانیت شد.

خاصیت کیمیاگری شرع آن است که این دو صفت چون اسب رام کند که هر جا خواهد براند و چون به تصرف اکسیر شرع این دو صفت به اعتدال رسیدند که در خود این صفات تصرفی ننمایند إلا به شرع در نفس صفات حمیده پدید آید و از مقام امارگی به مقام مطمئنگی رسد، روح شریف قطع منازل علوی و سفلی نموده به معارج اعلیٰ علین قدم نهد و مستحق خطاب «ارجعی الی ربک» گردد.

و بالجمله نفس را در پرواز به عالم اعلیٰ به دو شهپر هوا و غضب احتیاج است و لیکن باید نفس مطمئنه شود و روی این دو صفت را بعلو کند تا مطلوب حاصل شود، چون هوا رو به عالم علو نهد همه عشق و محبت گردد، و چون غضب قصد علو کند همه غیرت و عزم و همت شود و نفس به عشق و محبت روی به حضرت حق کند و به غضب در هیچ مقام توقف نکند و به هیچ چیز سر فرود نیاورد و پیش از این در عالم ارواح این دو آلت را نداشت، چون ملائکه به مقام خویش راضی بود و به مشاهده شمع جمال قانع «و ما منا إلا له مقام معلوم» و جبرئیل می‌گفت «لو دنوت أنملة لا حترقت» و چون پدر روح به ما در عناصر جفت شد دو فرزند هوا و غضب که اول جهول و دوم ظلوم است پدید آمدند قابل تجاوز از مقام خود و به یاری این دو سرکش ظلوم و جهول صاحب غیرت و همت و محبت خود را پروانه صفت بر شمع احدیت زدند و باک از احتراق نکردند.

* نکته:

بعضی از اهل عرفان گفته‌اند در بیان تصفیه دل بر قانون شریعت

خزائن، ص: ۴۹۲

که ذوجنبتین است جنبها و جسمانیت آنچه از ارواح می‌گیرد به جمیع اعضاء قسمت می‌کنند چه از دل عرقی بهر عضوی پیوسته است.

پس اگر فیما بین دل و عضوی سده‌ای حاصل شد مفلوج می‌شود و اگر سده‌ای میان روح و دل حاصل شد حیاة دل منقطع می‌شود و چون فیض روح به دل رسد ممکن است که دل را صفات روح حاصل شود از سمع و بصر و ذوق و شم و هکذا از حصول آنها کمالی دیگر حاصل می‌شود تا دل متخلق به اخلاق الله می‌شود؛ و دل را شکلی است صنوبری و آن را جنبه‌ای است روحانی که آن را عقلی گویند و دل سایر حیوانات این جنبه را ندارد و صلاح آن در صفا است و فساد آن در کدر است و آن را پنج حاسه است که اگر گشوده شود عالم غیب را بیند چنانچه حواس غالب عالم شهادت را، و دل را هفت طور است به جای هفت عضو ظاهر: اول: آنها را صدر گویند و جای اسلام و محل وسوسه است «أفمن شرح الله صدره للإسلام» «و لکن من شرح بالكفر صدراً» و «یوسوس فی صدور الناس».

دوم: را قلب گویند و آن جای ایمان است «کتب فی قلوبهم الإیمان».

سیم: شغاف و آن معدن مطلق محبت است «قد شغفها حباً».

چهارم: فؤاد و آن معدن مشاهده و رؤیت است «ما کذب الفؤاد ما رأى».

پنجم: حب القلب است که محل محبت خاصه رب العزه است.

ششم سویداست که معدن مکاشفات و معدن علوم لدنیه است و گنجینه خانه اسرار الهی است.

نه ملک راست مسلم نه فلک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست هفتم: مهجه القلب است و آن معدن ظهور تجلیات انوار الهیه است، چنانچه تن باید به هفت عضو سجده کند دل نیز باید به این هفت طور سجده نماید یعنی همه را از غیر خدا بر تابد و رو به خدا آورد، و در بدو طفولیت دل مریض است و معالجه آن لازم و در ترتیب معالجه آن خلاف کرده‌اند.

خزائن، ص: ۴۹۳

بعضی به تبدیل اخلاق و معالجه از راه عقل و این خوبست و لیکن عمرها باید تا تبدیل خلقی شود و حال اینکه عقل در ابتداء علیل است و رأی العلیل علیل عقل کجا از همه مفاصد آگاه و به همه مکائد شیطان دانا است؟

و بعضی تبدیل آنها را از راه مجاهدات شرعیّه و آن نیز بسیار خوبست اما عمرها خواهد و چون یک زمان از محافظت غافل شود نفس توسنی آغاز کند و عمری در صفتی باید صرف کرد و چون رو به دیگری آرد و از صفتی غافل شود به صورت اول باز گردد و اهل سلوک از مشایخ ابتداء به تصفیه دل کوشند و بر مراقبت آن مداومت نمایند تا محل فیض حق شود و به فیض آن در لحظه‌ای چندین اخلاق متبدل شود و البته آن تبدیل هم به حد اعتدال باشد.

اما طریق تصفیه دل که اول بتجرید صورت قالب پردازد به ترک فضول دنیا و عزلت و قطع تعلق از خلق إلا صحبت کاملی و ترک مألوفات طبع و باختن جاه و مال و ترک خانمان و عیال و مداومت به این تا به مقام تفرید رسد و چون از عهده این بیرون آید در تصفیه دل اقدام نموده به ذکر دوام و فکر مدام تا همه وساوس شیطانی که بدل رسیده بیرون رود و قساوت از آن برخیزد ولین و رقت پدید آید پس سلطان ذکر بر ولایت دل مستولی شود و غیر یاد حق بیرون رود و سر را به مراقبت بر در دل بنشانند.

پس دل را طمأنینه حاصل شود آن گاه دل به مقام دلی رسد «ألا بذکر الله تطمئت القلوب» و فکر دنیا و آخرت نماید و در آن وقت سلطان عشق رایت سلطنت به شهر دل فرستد و شحنه شوق نفس قلاش صفت را بر سن در بندد و به سیاستگاه در آورد و تیغ ذکر را

بر آورده آن را گردن زند از این سیاست دزدان شیاطین فرار گیرند و همه صفات ذمیمه سر تسلیم و بندگی بنهند و بارگاه جلال احدیت را زینده شود و عشق به شحنگی فرود آید و عقل به وزیری نشیند و لآلی صفات حسنه دل را زینت دهد و در این وقت هیچ عضوی و صفتی نماند که خود تصرف نماید «و الله غالب علی امره».

خزائن، ص: ۴۹۴

پس دل بین إصبین لطف و قهر حق در آید گاهی در آن تصرف لطفانه کند و گاهی قهرانه، مخفی نماند که آنچه این عارف گفته که تبدیل صفت به مجاهدات شرعیه عمری باید آنچه را خود گفته از راه تصفیه نیز همان حال دارد چه وصول به مرتبه ترک فضول و عزلت و قطع تعلق حتی از مال و عیال عمری می‌خواهد و همین مقدمات و مراقبت دل نمی‌شود مگر بعد از تبدیل اخلاق بی‌شمار و با وجود این بعد از غفلت از مراقبت به حال اولی عود می‌کند.

«ساغر نراقی»

هیچت ای دوست سر پرشش بیماری هست یا بدل فکر دواي دل افکاری هست
روزگاری بسر کوی تو منزل کردم به امیدی که مرا نوبت دیداری هست
سر عشق تو نهان چون کنم از خلق که اشک فاش گوید که مرا با تو سر و کاری هست
سر خوش از صومعه آخر بخرابات روم در سرم چون هوس بستن زناری هست
اندر آن طره طرار ننگجد موئی در خم هر شکنش به سکه گفتاری هست
طائران چمن قدس خدا را نظری که مرا هم نگران دل سوی گلزاری هست
«ساغر» دل شده را هدیه آن بزم شریف از همه چیز جهان دیده خونباری هست «لا ادری»
کسی کشتن نیست طاقت دست خود را دامنت بیند کجا تاب آورد دست دگر در گردنت بیند
بر غم مدعی خواهم شبی در انجمن گردون به دستی جام و در دست دگر دست منت بیند «لا ادری»
در مصر خوبی یوسفی از تو به بازار آمده کش صد هزاران یوسف از هر سو خریدار آمده
خزائن، ص: ۴۹۵ مانند آن رشک پری آگه ز طرز دلبری آن دلربا مان دیگری کی خود به دیدار آمده

نکته‌ای از بعضی عرفا

* نکته:

بعضی از عرفا در بیان تحلیله روح بر قانون شریعت گفته:

روح انسانی از عالم امر است و به حضرت عزت اختصاصی دارد که هیچ موجودی ندارد «قل الروح من أمر ربی» و عالم امر عالمی است که مقدار و کمیت و مساحت نپذیرد و به اشاره «کن» ظاهر شد به این جهت عالم امر گویند بی توقف زمانی و واسطه ماده و عالم خلق اگر چه به این اشاره «کن» ظاهر شد اما به واسطه مواد و امتداد ایام «خلق السموات و الأرض فی سته أيام» پس «قل الروح من أمر ربی» یعنی بی ماده و هیولی از اشاره «کن» برخاسته حیاة از صفت «هو الحی» یافته قائم به صفت قیومیت گشته و عالم ارواح منشاء عالم ملکوت و آن مصدر عالم ملک پس عالم ملک به ملکوت قائم و آن به ارواح و آن به روح انسانی و آن به صفت قیومی «فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء» جزء روح انسانی به ماده مخلوقیت و آن به صفت قیومیت «خمرت طینه آدم بیدی» و نفخت فیه من روحی» کمال روح در تحلیله به صفات ربوبیت است و طریق او آن است که:

اول نفس را به قید شرع محکم گرداند تا الطاف خداوندی به استقبال آید «من تقرب إلی شبراً تقربت إلیه ذراعاً» چون طفلی را که به مهد و قنداقه بندند پس رو به تصفیه دل و روح آورد پس او را از پستان مادر نبوت و دایه ولایت شیر داد که غذای آن عالم

است تا معده او قوت گیرد و از غذاهای این عالم از معاملات و مجالسات هلاک نشود و إلا رتبه خلافت «و احکم بین الناس» و «و جعلنا کم خلائف» نخواهد داشت.

خزائن، ص: ۴۹۶

پس باید در اول بیرون آمدن طفل انسانی به عالم شهود آن را به دست قابله نبوت سپرد و از پستان مادر شریعت شیر داد و به دبستان طریقت فرستاد و او را قطع مألوفات آموخت تا از بند تعلقات جسمانی بر آید و آفت تصرف و هم و خیال از او منقطع شود و ملک و ملکوت بر او عرضه دارند.

در این وقت اگر از دریچه حواس نظر کند هیچ نبیند مگر آثار آیات حق در آن مشاهده کند «ما رأیت فی شیء إلا و رأیت الله معه» در این وقت روح را آتش شوق به اشتعال آید و روح را بر بساط انبساط راه دهند و گویند:

شمعست رخ خوب تو پروانه منم دل خویش غم تو است که بیگانه منم

زنجیر سر زلف که بر گردن تست بر گردن بنده نه که دیوانه منم در این وقت مکالمات عاشقانه آغاز کند و انواع کرامات بر ظاهر و باطن او پدید آید اگر در این مقام به این نعمتها ننگرد از منعم باز ماند این آن عقبه‌ای است که خون صد هزار صدیق به خاک ریخته «أصحاب الکرامات کلهم محجوبون» زنه‌ار در این مقام مغرور مشو چه در این مقام روح را شراب بهشتی می دهند وظیفه روح آن که در این مقام به مضمون «و لئن شکرتم لأزیدنکم» عمل نموده از جمله اغیار دامن در کشد و سه طلاق بر گوشه چادر دنیا و آخرت بندد و اگر مقامات صد و بیست هزار نقطه نبوت بر او عرض کنند سر فرود نیاورد و اگر هزار بار خطاب رسد که ای بنده چه می خواهی گوید بنده را خواست نمی باشد اینجا مقام ناز معشوقست و نیاز عاشق چون گل باید سر افکنده بود چون چنار دست عبودیت برداشته در این وقت چندان غلبات شوق و غلق عشق روح را پدید آید.

اقتلونی یا ثقاتی إن فی قتلی حیاتی

در بیان احتیاج سالک به شیخ و مرشد

* نکته:

بعضی از عرفا در بیان احتیاج به شیخ گفته که به ده وجه احتیاج به

خزائن، ص: ۴۹۷

آن است.

اول: آنکه راه ظاهر به کعبه صورت بی دلیل راهشناس نمی تواند رفت با آن که هم دیده راه بین دارد و هم قوت قدم و هم راه معین.
دوم: آنکه همچنان که در راه صورت قطاع طریق بسیار است همچنین در راه حقیقت «زین للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة الآیة» چگونه بی بدرقه توان رفت.

سیم: آنکه در این راه زلّات و شبهات بسیار است چنان که فلاسفه به تنها روی بورطه چندین شبهات افتادند و دین و ایمان به باد دادند و همچنین دهری و طبیعی و مشبهه و معطله و غیرهم مگر آن که در حمایت ولایت مشایخ کامل سلوک کردند و به توسط ایشان از آن زلات عبور کردند.

چهارم: آنکه روندگان از ابتلاء و امتحان که در سرتاسر راه است وقفات و فترات بسیار افتد صاحب تصرفی باید که به لطایف حیل قبض و فسردهگی از طبع او دفع کند و به عبارات و اشارات لطیفه داعیه شوق و گرمی طلب در او پدید آورد «و ذکر فإن الذکری تنفع المؤمنین».

پنجم: رونده را در این راه علل و امراض نفسانی پدید آید و مواد فاسد غالب گردد و به طیب حاذق احتیاج افتد که به ادویه

صالحه معالجه نماید.

ششم: آنکه سالک در راه به بعض مقامات روحانی رسد که در آنجا روح از لباس بشریت بیرون آید و پرتوی از ظهور آثار و صفات حق در او پدید آید و چون آئینه دل صفا یافته است پذیرای نور تجلی گردد و در این وقت اگر تصرف ولایت شیخ کامل نباشد بیم زوال ایمان و افتادن بورطه حلول و اتحاد باشد و شیخ مرتبه بالاتر به آن می‌نماید تا از اینجا خلاص می‌شود و از این عقبه هائله می‌گذرد.

هفتم: آنکه سالک را در اثناء نمایشها از غیب پدید آید که هر یک اشارتی بود از غیب به نقصان و زیاده مرتبه سالک و نشان صفا و کدورت دل و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی و دیگر معانی معالجه‌ای که در حصر نیاید و مبتدی بر خزانن، ص: ۴۹۸

آن اشارات وقوف ندارد، زبان غیب را اهل غیب داند پس شیخی باید تا معانی و تأویلات را بیان نماید تا از آن معانی محروم نماند.

هشتم: آنکه هر گاه سالک به سیر قوت قدم خویش رود سالها مسافت یک مقام را طی نتواند کرد چه سیر آن از روش مور ضعیف‌تر است و بعضی مقامات است که به طیران توان عبور نمود و مبتدی به مثابه بیضه است باید آن را مرغی طیران دهد. نهم: آنکه سلوک راه به ذکر شود و ذکر بی تلقین شیخ مؤثر نباشد.

دهم: آنکه تحصیل مناصب ظاهریه از شاه و شاهان صورت بی‌حمایت مقربی میسر نگردد پس همچنین رسیدن به مناصب حقیقی از پادشاه حقیقی.

و

مخفی نماند که این همه صحیح است و لیکن شیخ و مرشدی اکمل و اتم از نبی و ولی و ائمه طاهرین نتواند بود و آنچه شاید و باید در کلمات ایشان حاصل است و استخراج آنها از کلمات و اشارات ایشان اصعب نیست از شناختن شیخ و فرق میان شیاد و استاد. ای بسا ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نباید داد دست مبتدی بیچاره قوت شناختن شیخ و تمیز صادق و کاذب ندارد پس صادق یقینی در دست هست و توسل به روحانیت آن و استفاده از کلمات او کافی است.

ما ابر گهر باریم هی هی جبلی قم قم

ما قلم ذخاریم هی هی جبلی قم قم

گر نور خداجوئی بیهوده چه می‌پوئی

ما مشرق انواریم هی هی جبلی قم قم

اسرار نهانی راگرفاش و عیان خواهی

ما مخزن اسراریم هی هی جبلی قم قم

با قافله وحدت گر زان که سری خواهی

ما قافله سالاریم هی هی جبلی قم قم

خزانن، ص: ۴۹۹ ما رند قدح نوشیم از نام و نشان رسته

در میکده خماریم هی هی جبلی قم قم

با جنت و با دوزخ ما را نبود کاری

ما طالب دیداریم هی هی جبلی قم قم

ما باقی باللهم فانی ز خودی خود

منصور و سرداریم‌هی هی جبلی قم قم
 در طور لقای حقرب ارنی گویان
 مستغرق دیداریم‌هی هی جبلی قم قم
 ای زاهد افسرده‌رو طعنه مزین بر ما
 ما آه شرر باریم‌هی هی جبلی قم قم

در مقامات شیخ و صفات او

* نکته:

بعضی عرفاء در مقامات شیخ و صفات او گفته قال الله سبحانه: «فوجد اعبداً من عبادنا آتیناه رحمۃ من عندنا و علمناه من لدنا علماً»
 از اینجا پنج رکن مقام رکنیت دست می‌آید:

اول: عبدیت حق که در بند هیچ چیز به جز خدا نباشد تا درهمی باقی ماند عبد است آن را، هر چه در بند آنی بنده آنی.
 دوم: استحقاق قبول حقایق از حضرت بی‌واسطه «آتیناه رحمۃ من عندنا» و آن میسر نشود تا به کلی از حجاب بشری و روحانی خلاصی نیابد.

سیم: آنکه خصوصیت دریافت رحمت خاص از مقام عبدیت.

چهارم: تعلم علم از حضرت بی‌واسطه.

پنجم: تعلم علم لدنی بی‌واسطه و مراد از علم لدنی علم به ذات و صفات آن حضرت است بی‌واسطه و سائط و علاوه بر این پنج ارکان بیست صفت دیگر باید

خزائن، ص: ۵۰۰

در او موجود باشد:

۱- آنکه به قدر حاجت از علم شریف با خبر باشد.

۲- آن که اعتقاد اهل بدعت را نداشته باشد.

۳- عقل معاش.

۴- سخاوت تا مرید را تواند از مایحتاج فارغ دارد.

۵- شجاعت تا از ملامت خلق و زبان ایشان نیندیشد.

۶- عفت تا محل تهمت نشود.

۷- علو همّت که به دنیا و اهل دنیا التفات نکند إلا به قدر ضرورت همچو التفات مردم به مستراح اگر چه او را مضر نباشد و اگر بی‌اختیار دنیا رو به او آورد ایثار کند، و در جمع مال و ضیاع و عقار نکوشد و طمع در مال مرید نکند.

۸- شفقت بر مرید و سایر ناس و باید از احوال دنیوی مرید غافل نباشد.

۹- حلم به هر حرکت زود خشم نبود، مرید را نرنجاند مگر به قدر ضرورت.

۱۰- عفو اگر از مریدی حرکتی ناپسند بیند عفو را کار فرماید و به نصیحت مشفقانه معالجه نماید، ۱۱- حسن خلق و خوشخوئی.

۱۲- ایثار.

۱۳- کرم.

۱۴- توکل.

۱۵- تسلیم.

۱۶- رضا به قضاء.

۱۷- وقار.

۱۸- طمأنینه در امور.

۱۹- ثبات قدم و عزیمت.

۲۰- هیبت.

مخفی نماند که به جز معصوم را کسی چه می‌تواند دانست که پنج رکن اول

خزائن، ص: ۵۰۱

از برای او حاصل است خصوص مبتدی، و منتهی خود چه احتیاج به شیخ و مرشد دارد پس باید شیخ و مرشد را از ائمه معصومین علیهم السلام گرفت.

شرایط مرید

* نکته:

مرید را نیز بیست شرط است:

۱- توبه نصوح از جملگی امور مخالف شرع.

۲- زهد از دنیا به کلی.

۳- تجرید و قطع جمله تعلقات سببی و نسبی به أحسن الوجوه.

۴- اعتقاد پاک.

۵- تقوی و احتیاط در لقمه و لباس نه آنقدر که به وسواس افتد.

۶- صبر در تحت تصرفات اوامر و نواهی و تجرع کاسات نامرادی.

۷- مجاهدت و با نفس رفق و مدارا نکند إلا به قدر ضرورت.

۸- شجاعت و مرادنه بودن.

۹- بذل و باید گاهی از سر و جان بر خیزد.

۱۰- فتوت و جوانمردی و حق هر کسی را در جای خود به قدر وسع به عمل آورد.

۱۱- صدق.

۱۲- علم فرائض و سنن به قدر ضرورت.

۱۳- نیاز.

۱۴- عیار پیشگی چه در این راه کارهای خطرناک پیش آید باید لاابالی وار خود را در اندازد و عاقبت اندیشی نکند.

۱۵- ملامت و قلندری صفت نه آن که امر خلاف شرع کند و پندارد ملامت است حاشا این راه شیطان است بلکه به این معنی که

در قید مدح و ذم ورد و قبول و نام و ننگ نباشد و همه نزد او یکسان باشد به دوستی و دشمنی خلیق فربه و لاغر

خزائن، ص: ۵۰۲

نشود.

۱۶- عقل.

۱۷- ادب سیما در حضور شیخ و راه انبساط و مزاح بر خود بسته دارد و آنچه گوید به اطمینان و وقار گوید و عذرها به طریق احسن جوید.

۱۸- حسن خلق پیوسته گشاده طبع و خوشخوئی کند و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی و طلب جاه دور باشد و بار خود را بر یاران ننهد بلکه بارکش باشد و از مخالفت دور، و نصیحت گو و نصیحت شنو باشد، و راه منازعات و معارضات و مجادلات و خصومات بسته دارد و به نظر حرمت به یاران نگردد.

۱۹- تسلیم سیما به ظاهر و باطن تصرفات شیخ.

۲۰- تفویض و اگر هزار بار خطاب رسد که مطلب نیایی دست بر ندارد.

«اشعاری از نور علی شاه و دیگران»

ما محو تجلی الهیم آسوده ز حب مال و جاهیم

عریان ز لباس خود پرستی وارسته ز جبه و کلاهیم

همواره به مسند قناعت در کشور فقر پادشاهیم

داریم امید عفو هر چند مستغرق لجه گناهیم «قیل»

وقت آن شد که دگر سر حق اظهار کنم خرقة و سبحة بدل بابت زناز کنم

راز عشقش که پس پرده دل هست نهان با دف و چنگ عیان بر سر بازار کنم

صوفیان را ز می صاف چشام قدحی بی خبرشان به دمی از سر و دستار کنم

تا کنم تازه دگر شیوه منصورى رافاش أنا الحق زنم و جا به سردار کنم «قیل»

زاهد چه میدانی برو کنجی بمیر و دم مزبور نه سراسر پرده‌ها از روی کارت وا کنم

خزائن، ص: ۵۰۳

«قیل»

از شراب وصل مستم یللی از خمار هجر رستم یللی

رشته زلف بتی دیدم به دیردر دم زنار بستم یللی

اوقنادم در کمند عشق یارخوش زبند قید جستم یللی

پای کوبان روز و شب در بزم عشق جام می باشد بدستم یللی شعر

فیه ایهام خواجه حافظ گفته:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود این بحث با ثلاثه غسله می رود بدان که اهل طرب و باده کشان سه پیاله می در صباح بناشتا

می نوشند تا معده را از مواد فاسده غسل دهد و نشانه شراب در هنگام بزم خوب ظاهر شود و به اصطلاح ایشان این سه پیاله را ثلاثه

غسله می گویند، و به اصطلاح اهل عرفان این سه پیاله عبارت از فنای آثاری و صفاتی و ذاتی است که:

اول آثار خود را می شوید.

دوم صفات.

و سیم ذات را که عارف به جز آثار آن نبیند و همه صفات و ذوات را در جنب صفات و ذات وجود حقیقی محو و مضمحل بیند.

و نیز بدان که ارباب ذکر و عرفان می گویند که بعد از آن که کسی آئینه دل را صفا داد و اغیار را از خانه دل بیرون کرد و متوجه

یاد مطلوب شد خواه آن مطلوب معشوق باشد یا ولی و صاحب الامر باشد یا شیخ و مرشد.

ابتداء سر مطلوب در باطن جلوه می کند و بوئی به مشام از آن می رسد و بعد از آن که تصقیل زیاد شد آن سر روشن تر باشد و

ظاهرتر می‌گردد و چون زیاد شد سر تا پای مطلوب را جلوه می‌اندازد و به اصطلاح این طایفه اول را گل می‌گویند.

و دویم را لاله و سیم را سرو چنان که شیخ محمد دارابی در رساله خود تصریح نموده و چون این اصطلاحات دانسته شد معنی شعر واضح می‌شود و مراد

خزائن، ص: ۵۰۴

آن است که در بزم ما سخن از سرو و گل و لاله می‌رود و سه طور مطلوب جلوه گر شده و این اثر ثلاثه غسله که فنای آثاری و صفاتی و ذاتی باشد چه به واسطه هر یک یکی از اطوار ظاهر می‌شود یا آن که یاران در مقام طلب سرو و گل و لاله‌اند که تمام جلوه مطلوب باشد و این موقوف و منوط به ثلاثه غسله است و بدون آنها نمی‌شود.

و می‌تواند شد که مراد از سرو و گل و لاله معانی ظاهریه آنها باشد و با ساقی شکوه از خود و یاران کند و طالب سه پیاله غسله باشد و معنی این باشد که ای ساقی هنوز ما و یاران حدیث سرو و گل و لاله و باغ و بوستان می‌گوئیم و طالب سیر و گشت آنها می‌باشیم و بحث این بر ثلاثه غسله است که به ما نیموده که همه اینها از نظر ما محو شود و به کلی غرق آثار و صفات و ذات مطلوب شویم و از این امور فراموش کنیم و اگر بر ظاهر حمل شود مراد این خواهد بود که ما را هوس سیر و باغ و بوستان و تماشای گل و لاله و سرو بر سر افتاده و این اثر سه پیاله صبحی است که نشاط و نشئه شراب را در ما ظاهر ساخته.

نکته:

گفته‌اند اعظم شرائط سلوک راه حق و تبدیل اخلاق اشتغال به ذکر است و ذکر به مجرد تلفظ مثر ثمری معتد به نیست بلکه باید قلب متذکر معنی آن باشد تا ملکه شود و ذکر زبان هم به سبب انس قلب است و بعد از آن چندان حاجتی به ذکر زبانی نیست و اخبار و آیات بر مدح ذکر قلبی بی‌شمار و بسیار است.

و بعضی از عرفاء بعد از نقل بعضی از این اخبار و آیات شروع به طعن بر علمای شریعت که تلقین ذکر خفی را تشریح گفته‌اند کرده و گفته است که این یا از عدم اطلاع بر این شواهد است یا از لجاج و بسیار نا معقول گفته است به جهت آن که ذکر قلبی که در آیات و احادیث رسیده قلب را متوجه یاد خدا و عجائب صنع و قدرت او و صفات کمالیه او کردن است و این احتیاج به تلقین ندارد و خود علماء نیز ترغیب به این می‌کنند و حضور قلب در نماز و ادعیه را ذکر می‌کنند.

سخن در تلقین ذکر به نحو خاص است از صورت ذکر خاصی و نشستن به

خزائن، ص: ۵۰۵

هیئت مخصوصی و حرکت‌های مخصوصه و از کدام طرف سینه برداشتن و به کجا فرود آوردن و اگر کسی اینها را تشریح گوید بسیار صحیح گفته است و باز گفته که تسامح در ادله سنن جایز است و مشایخ صوفیه این طریقه را مسلسلًا تابائمه نقل می‌کنند پس داخل در ادله تسامح سنن خواهد بود، علمای شریعت می‌گویند تسامح در صورت عدم ظن کذب است و مظنون کذب ناقلین است و شواهدی بر این ذکر می‌کنند بلکه می‌گویند تسامح در صورتی است که ناقل از اهل سنت نباشد و بسیاری از مشایخ را سنی بلکه کافر می‌دانند.

و بالجمله حجب روندگان راه نسیان است «نسوالله فنسیهم» و علاج آن به ضد است «اذکرو الله ذکراً کثیراً» چنانچه در شفاخانه فرا نرسیده و بهترین اذکار کلمه «لا اله الا الله» است که مرکب از سرکه نفی و انگبین اثبات است به این سکنجبین دفع سفرای نسیان می‌شود و به مضمون وعده «اذکرونی اذکرکم» البته شفا حاصل می‌گردد.

نکته:

از برای شرایط و آداب ذکر اموری گفته‌اند:

۱- صدق ارادت.

- ۲- ورد طلب و داعیه سلوک.
- ۳- انس با ذکر و استیحاش از خلق «قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون».
- ۴- توبه نصح از محرمات.
- ۵- اهتمام در عدم غفلت از ذکر یک نفس یعنی دوام ذکر و فکر.
- ۶- دوام وضو.
- ۷- طهارت از نجاسات و مظالم و محرمات شرعی از ابریشم خالص و نحو آن و از رعونت.
- ۸- آن که مربع نشیند و دست راست را بر بالای ران چپ و به دست چپ ساق دست راست را بدارد و دل حاضر دارد و چشم بر هم نهد و به تعظیم تمام شروع در ذکر کند و اگر ابتداء به ذکر «لا إله إلا الله» کند بهتر است و کیفیت آن را خزائن، ص: ۵۰۶
- چنین گفته‌اند «لا إله إلا الله» از ناف بر آورد و زیر پستان راست ببرد و از آنجا «لا إله إلا الله» را به زیر پستان چپ برده بر گرداند به زیر پستان راست به شرطی که زبان حرکت ننماید، و هر وقت که در دل نظر کند و چیزی را که بیند که به آن پیوند دارد او را در نظر آورد و دل بامبداء داده به ولایت ولی و مرشد متوسل شده استمداد کند و به نفی «لا إله» آن پیوند باطل کند که هیچ چیز نمی‌خواهم و هیچ مطلوب ندارم.
- پس به تدریج محبت آن چیز باطل می‌شود و به تصرف «إلا الله» محبت حق قائم مقام محبت او می‌گردد و مداومت نمودن بر این ترتیب به تدریج دل را از همه مألوفات فارغ می‌دارد.
- ۹- مراقبه دل خویش و پیوسته دل خویش را با دل شیخ دارد و از آن مدد طلبد چه اول سالک به واسطه حجب متوجه و پیوند حضرت نتواند شد که او از عالم غیب است و چون صورت شیخ از عالم شهود است و توجه آن به دل شیخ آسان دست بدهد و پیوسته همت شیخ را دلیل و بدرقه خود شناسد و چون خوفی یا آفتی پدید آید در حال پناه به ولایت شیخ آورد و در راه اندرون از دل شیخ مدد طلبد.
- ۱۰- دوام سکوت زیاده بر قدر ضرورت سخن نگوید.
- ۱۱- ترک اعتراض بر خدا در جمیع واردات و همچنین ترک اعتراضات بر شیخ تا مردود شیخ نشود که دیگر مقبول هیچ شیخی نگردد.
- ۱۲- تقلیل طعام نه به قدری که ضعف آورد بلکه به قدری که همیشه سبک باشد و طعام او را با ذکر و حضور دل خورد و لقمه را کوچک بردارد و خوب بجاید و از قدر حاجت زیادتر نخورد و چون از منزل بیرون رود نگاه به اطراف و جوانب نکند.
- و مخفی
- نماند که در همه آنچه مذکور شد اگر مراد از شیخ یکی از ائمه باشد خوبست و إلا فلا.
- خزائن، ص: ۵۰۷
- «حافظ»
- چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش‌زین معما هیچ عاقل در جهان آگاه نیست همانا مراد از این سقف نفس ناطقه انسانی است، بلندی آن چون از عالم امر است سادگی به جهت بساطت آن، پر نقشی به جهت آن که نمودار عالم آفاق است یا مظهر جمیع اسماء و صفات الهیه است.
- «و ایضاً»
- دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمان زدن بدن که به اصطلاح اهل عرفان میخانه را بر سه چیز اطلاق

کنند:

اول عالم فیض و نور مطلق و جامعیت اسماء و صفات که می معرفت از آنجا افاضه می شود.

دویم- مقام عشق و محبت که باده و الهی و شوق از آنجا می رسد.

سیم- نفس عارف که مجمع انوار معرفت و مملو از باده محبت است. و معنی آن است که دیدم ملائک در عالم فیض و انوار گشودند یا در مقام عشق و گل آدم را سرشته پیمانه ساختند و از آن میکده پر کردند و پیمانه آن خمخانه ساختند.

غرض بیان شرافت انسان است که قابل فیض و محبت است، یا معنی آن است که دیدم ملائک را بر در میخانه که متوسل به آدم شدند و شراب محبت به پیمانه انسانی نوشیدند و از آن پیمانه ساختند و باده نوشیدند، یا معنی آن که دیدم ملائک را متوسل به میخانه که نفس ناطقه انسانی است شدند و پیمانه از گل آدم ساختند، یا معنی آن که دیدم به تعظیم و تکریم به عالم نفس انسانی آمده و طینت آدم را ساخته و بدن او را پرداخته نفس ناطقه را به آن مرتبط نمودند.

خزائن، ص: ۵۰۸

«و ایضاً»

بردر میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی کاندرا آنجا طینت آدم مخمر می کنند یعنی چون بدر میخانه عشق که عالم جمع و نور و فیض است یا عالم محبت و عشق رسیدی داخل مشو و تسبیح و تنزیه خدا کن و بگو «سبحانک لاعلم لنا إلا ما عملتنا» چه اینجا مقام انسان است و طینت انسان را در آنجا مخمر می کنند و ملک را در آنجا راه نیست یا مراد از تسبیح سجده است یعنی چون به آنجا آمدی سجده کن که آنجا جای تخمیر طینت آدم است و تو مأموری که به جهت آدم سجده کنی.

در علم صنعت

* فائده:

بگیرد [تصویر] و با مثل بادام و باقلا ریزه کند و مساوی آن زمادد گرم را بگیرد با مرموز مخلوط داخل قرع کند یعنی قدری رماد را بریزد و قدری مرموز را بعد از آن بریزد تا تمام شود و باید از نصف قرع نگذرد و انبیب را سوار کند و شد و وصل را محکم کند و قابله را بگذارد در آب سرد و شد و وصل لوله انبیب را با دهن قابله محکم و آتش بر افروزد و به ملایمت آتش کند تا نه ساعت یا بیشتر ثلث آن مقطر می شود و بعد از آن مقطر را در روی انگشت گذاخته باز تقطیر کند از این ظاهر است که قابله قرعست این مقطر در اثبات عروس دخلی تمام دارد به شرایطی که تفصیل آن در نظیر آن مذکور شد.

خواندن آیه مبارکه سوره نور در وقت خواب

* فائده:

آیه مبارکه نور شصت و شش مرتبه در وقت خواب منشأ حصول سیر در عالم رؤیا می شود مجرب است. و الله العالم

خزائن، ص: ۵۰۹

«قطعه»

یگانه‌ای که دو کون و سه روح و چهار طبایع چو پنج حس و شش ارکان متابعد مر او را

اگر ز هفت زمین سوی هشت جنتش آید ز نه سپهر بده نوع می رسد خبر او را «ایضاً»

ده بار ز نه سپهر و از هشت بهشت هفت اخترم از شش جهت این نامه نوشت

کز پنج حواس و چار ارکان و سه روح آید ز به دو عالم چو تو یک گل نسرشت «عراقی»

آمد بدرت امیدواری کو را به جز از تو نیست کاری
 محنت زده‌ای نیازمندی خجالت زده‌ای گناه کاری
 از گفته خود سیاه روئی و ز کرده خویش شرمساری
 شاید ز در تو باز گرددنومید چنین امیدواری «درویش»
 شاها ملکا قد فلک راجز بهر سجود خم نکردی
 بر من که پرستشت نکردم هر بد کردم ستم نکردی
 آن چیست که از بدی نکردم آن چیست که از کرم نکردی
 گفتمی که دهم سزای جرمت چون وقت رسید هم نکردی «لقابوس»
 تقوس بعد طول العمر ظهیری و داستنی الیالی ای دوس
 فأمشی و العصا یمشی أمامی کأن قوامها وتر لقوسی
 خزائن، ص: ۵۱۰

«لصاحب بن عبّاد»

قالت تحب معاویة قلت اسکتی یا زانیة
 قالت أسأت جوابنا فاعدت قولی ثانیة
 یا زانیة یا زانیة یا بنت ألفتی زانیة
 أ احب من شتم الوصی أخوا النبی علانیة
 فعلی یزید لعنه و علی أبیه ثمانیة «وله»
 أنا و جمیع من فوق التراب فداء تراب نعل أبی تراب «وله»
 بحب علی تزول الشکوک و تزکو النفوس و تصفو الثمار
 و مهما رأیت عدواً له ففی أصله نسب مستعار
 فلا تعذلوه علی فعله فحیطان دار أبیه قصار «محمی الدین»
 مرضی من مریضة الأجفان عللانی بذکرها عللانی
 یا خلیلی عرجا بفنائی لأری رسم دارها بعیانی «حلاج»
 یا صغیر السن یا رطب البدن یا قریب العهد من شرب اللبن
 هاشمی الوجه ترکی القفاد یلمی الشعر رومی الذقن
 روحه روحی و روحی روحه من رأی روحین عاشا فی بدن
 صح عند الناس إنی عاشق غیر أن لم یعرفوا عشقی لمن «قیل»
 و ما أحد من ألسن الناس سالموا لو أنه ذاک النبی المطهر
 فلو کان مقداماً یقولون أهوج و إن کان مفضالاً یقولون مبذر
 خزائن، ص: ۵۱۱ و إن کان سکتیاً یقولون أبکم و إن کان منطقیماً یقولون مهذر
 و إن کان صواماً و باللیل قائماً یقولون زراق یرائی و یمکر

و لا- تحتفل بالناس فی الذم و الثناء و لا- تخش غیر الله و الله أكبر «نسب إلى الخضر علیه السلام و یحسن قراءته حین المسافرة
 للسلامة»:

و حيث اتجهتم ساعدتكم سلامة و يراكم الرحمن من كل جانب
مفيضاً عليكم ما قصدتم من المنى بنهج سلكتكم فى فنون الأساليب «قيل»
تعالوا بنا نطوى الحديث الذى جرى فلا يسمع الواشى بذاك و لا أرى
تعالوا بنا حتى نعود إلى الرضا حتى كان الود لم يتغيرا
من اليوم تأريخ المودة بيننا عفى الله عن ذاك العتاب الذى جرى «قيل»
و قد طال شرح القيل و القال بيننا ما طال ذاك الشرح إلا ليقصرا
متى تجمع الأيام بينى و بينكم و يصفولنا من عيشنا ما تكدرنا «قيل»
ديناك ميدان و أنت بظهرها كره و أسباب القضاء صوالج «أبو إسحاق القالى»
و ليلة لم أذق من حرها و سنا كأن فى حرها النيران تشتعل
أحاط بى العسكر البق ذولجب و ما فيه إلا شجاع قاتل بطل
من كان شامله الخرطوم طاغيه لا يمنع الحجب شرها و لا الكلل
طافوا علينا و حر السيف يطبخنا حتى إذا نضجت أجسادنا أكلوا «المتنبى»
شكوت و ما الشكوى بمثلى عادة و لكن تفيض الكأس عند امتلائها
خزائن، ص: ٥١٢

«وله»

ما ذالقيت من الدنيا وأعجبها إنى بما أنا باك منه محسود نسب
إلى أمير المؤمنين عليه السلام:
لو عشت ألف عام فى سجدة لربى شكراً لفضل يوم لم يقض بالتمام
و العام ألف شهر و الشهر ألف يوم و اليوم ألف حين و الحين ألف عام وجدت
مكتوباً فى خرابه:

هذا منازل أقوام عهدتهم فى خفض عيش و عز ماله خطر
صاحت بهم نائبات الدهر فانقلبوا إلى القبور فلا عين لهم و لا أثر «قيل»
عل الحاجات أفعال ثقال مفاتحها الهدايا فى الكلام «السيد الرضى»
شكوت إلى الدنيا و قلت إلى متى اكابد ضراً همّه ليس ينجلى
أكل شريف من على جدوده حرام عليه الرزق غير محلل
فقال نعم يا ابن الحسين رميتكم بسهم عنادى حين طلقنى على شعر
منسوب إلى أمير المؤمنين عليه السلام:
كنا كزوج حمامة فى أيكه متمتعين بصحة و شباب
دخل الزمان بنا و فرق بيننا إن الزمان مفرق الأحباب «قيل»
أرى رجالاً بأدنى الدين قدقنوا و لا أراهم رضوا بالعيش بالدون
فاستغن بالدين عن دنيا الملوك كما اس - تغنى الملوك بدنيا هم عن الدين «أبو تمام»
إذا اشتملت على اليأس القلوب و ضاق لما به الصدر الرحيب
و أوطنت المكاره و اطمأنت و دارت فى مكانها الخطوب

و لم یر لا نکشاف الضر وجهه ولا أغنی بحیلته الأریب
 خزائن، ص: ۵۱۳ أتاك على قنوط منك غوث يمن به اللطيف المستجيب
 و كل الحادثات إذا تناهت فموصول بها فرج قريب «نهبر»
 تراكم قد بدت منكم امور ما عهدناها و طرقتم إلى العذر طریقاً ما سلکناها
 نبشتم بیننا أشياء كنا قد طربناها و عرضتم بأقوال و ما نجهل بمعناها
 و قبحتم بأفعال و حسنتم بأسماءها و کم جاءت لنا عنکم حکایات رددناها
 و قلنا ما رأیناها دعوا تلك المقالات و أشياء رددناها و أشياء رأیناها
 و إیاکم و إیایها فلا و الله لا یح- سن بین الناس ذکرها
 قرأنا سورة السلوان منکم و درسناها و ما زلتم بنا حتی جسرنا و فعلناها
 فرجل تطلب السعی إلیکم قد قطعناها و عین تتمنی أن تراکم قد غضضناها
 و نفس کلما اشتاقت للقیاکم زجرناها و کانت بیننا طرق وها نحن سدناها فلو قد أنکم جنات عدن ما دخلناها «تاراج نراقی»
 مه که کس اندر وی اشتباه ندارد چون مه من طره سیاه ندارد
 یک تنه بس صد هزار کشور جان رادلبر من حاجت سپاه ندارد
 بگسلم از یکدگر که پای جنونم سلسله زین بیشتر نگاه ندارد خزائن ۵۱۴ خواندن آیه مبارکه سوره نور در وقت خواب
 خزائن، ص: ۵۱۴ ما ز کجا و خیال بزم وصال زان که گذا نسبتی به شاه ندارد
 بی سرو پائی نگر که خوشه پروین در نظرش قدر پر کاه ندارد
 تارک سلطان و چار بالش عزت نیست قصوری اگر کلاه ندارد
 ذوق حضور تو تندرست ندارد در حرمت جز شکسته راه ندارد
 گر بکشی حاکمی و گر بنوازی بنده به جز در گهت پناه ندارد
 گردن «تاراج» تیغ جور نکویان محکمه عشق داد خواه ندارد «وله»
 کیست که اندر خم آن طره دلی زار ندارد یا که چو من در غم او خاطر افکار ندارد
 دست کوتاه نکنم از تو به آزار رقیبان پای گلچین خبر از سرزنش خار ندارد
 با قدرت فاخته شیفته از سرو نگوید بارخت بلبل شیدا سر گلزار ندارد
 چاه هاروت چو چاه ز نخت سحر نراید دوش ضحاک چو زلف سیهت مار ندارد
 بسملی نیست در این حلقه چو من گرچه نداری یکسر موی که صد صید گرفتار ندارد
 بسته‌ای گردنم اندر غم فتراک ارادت با سمندت چه کند پای که رفتار ندارد
 خود ز «تاراج» پیامی به تغافل نرساند یا صبا نیز به خلوتگه او راه ندارد

عاقبت ظلم و بی عدالتی

* حکایت:

در سنه یکهزار و دو بیست و بیست و نه در کاشان محصلی از

خزائن، ص: ۵۱۵

تحصیلداران دیوان از مرد سید فقیری مطالبه وجه دیوانی می نمود و تشدد می کرد و آن بیچاره عجز و الحاح می نمود که ندارم چند

روزی مرا مهلت ده تا خدا چاره‌ای بسازد و از جدم رسول الله شرم کن. آن ملعون گفت اگر جدت کارسازی از او می‌شود یا شر مرا از سر تو دفع کند یا کارسازی تو را بکند و از آن سید ضامنی گرفته گفت هر گاه فردا اول طلوع آفتاب وجه را ندهی نجاست به حلق تو خواهم ریخت بگو به جدت هر کاری می‌تواند بکند. چون شب شد آن مرد ظالم به بام خانه رفت که بخوابد به جهت بول کردن بر لب بام رفته و در تاریکی پا بر ناودان گذاشته ناودان بیفتاد و او نیز بیفتاد در زیر ناودان چاه بیت الخلائئ بود سرنگون به آن چاه افتاد و در آن نیمه شب کسی از احوال او مطلع نشد. چون روز شد او را یافتند که سر او تا حوالی ناف در نجاست فرو رفته و آنقدر نجاست به حلق او فرو رفته که شکم او ورم کرده و مرده است و شر او از سر آن سید بیچاره مندفع شد.

مباشر ظالم و مرد سید

* حکایت:

یکی از ثقات نقل کرده که چندی قبل از این در کاشان مردی بود آقا محمد علی نام مباشر صنف عطار و متوجه امور دیوانی ایشان، و قدغن کرده که دیگری به هیچ وجه اجناس عطاری خرید و فروش نکند. شخصی سید فقیری به قدر یک من سریشم تحصیل کرده بود و این را به شخصی فروخت آن مرد ظالم مطلع شد در بازار به او برخورد و دشنام بسیاری به او داد و چند سیلی بر روی او زد آن بیچاره روانه شد گفت: جدم سزای تو را بدهد آن ظالم که این را شنید اعراضی شده ملازم خود را گفت:

آن سید را بر گردانید و چند پشت گردنی به شدت به او زده و گفت: حال

خزائن، ص: ۵۱۶

برو و جدت را بگو کتف مرا بیرون آورد.

روز دیگر آن ظالم تب کرده و در شب کتفهای او درد آمد و روز دوم ورم شدید کرده ماده به کتفهای او ریخت و روز چهارم جراحان مجموع گوشتهای او را تراشیده به نحوی که سرهای کتف او بیرون آمد و در روز هفتم بمرد، با آل علی هر که در افتاد بر افتاد.

«تاراج نراقی»

معاشران به کناری از این میانه بریدم مباد محتسب آگه شود که مست نیدم
خبر دهید بزاهد که ترک توبه گرفتم بذوق باده گلرنگ جیب خرقه دریدم
چه خوش به حلقه زلف تو در کمند فتادم من ار چه رشته دام هزار دانه بریدم
بدل ز گلبن حسنت چه خارها که خلیدم به تن ز درد فراق چه رنجه که کشیدم
طمع بنکته بستان باغ خلد ندارم شکنج دام تو بر او جگاه سدره گزیدم
یک بکام دلم درج پاسخی نگشودی شنیدی ار ز رقیبان هزار طعنه شنیدم
به جز هوای گرفتاریت پری نفشاندم بدام شد به قفس منزلم هر آنچه پریدم
تو گرز دیدن من با حریف لب بگزیدی منت بدیدم و زیر لب «ان یکاد» دمیدم
اگر ز کشتن «تاراج» هست کام تو حاصل منش فدای تو کردم که کشت رنج امیدم

خزائن، ص: ۵۱۷

«وله»

گرچه شادی نبرد راه بسر منزل ماشکر لِّله که ندارد گله از غم دل ما
 دل به طوفان بسپردیم در این دجله که هست تا بدید آن اثر بخت زبون ساحل ما
 ره زنان برره و ره بی‌اثر و مقصد دورترسم ای ناقه به منزل نبی محمل ما
 راز سر بسته به دشمن نگشاید که باز نگشاید بجز از دوست کسی مشکل ما
 هیچ تخمی نفشانیدیم و نخوردیم خوید جز ندامت چه توان بود دگر حاصل ما
 هم‌رهان بیخبر از ما بگذشتند چرا یک زمان بست ره ناله دل غافل ما
 خود «بتاراج» ملامت نه پسندی که رواست بی خود افشاندن جان در قدم قاتل ما حدیث
 فیه ایهام: سئل عن الذکر عن علی علیه السلام فقال: الذکر بین ذکرین، و الإسلام بین سیفین، و الذنب بین الفرضین.
 قیل

إن معناه أن ذكر العبد لله يكون له بين ذكرين له من الله، الأول ذكره له بالتوفيق للذكر قبل الذكر، و الثاني ذكره له بالمغفرة له بعد
 الذكر؛ و الإسلام يكون مسبقاً بالسيف المخوف للكفار حتى يسلموا ثم بالسيف المخوف للمرتدين حتى لم يرتدوا، و الذنب بين
 فرض ترك الذنب و بين فرض التوبة بعد الذنب.

اشتباه صاحب المدارك

* اشتباه

قال في المدارك في مسألة ذبح الهدى في يوم النحر: أما وجوب

خزائن، ص: ۵۱۸

ذبحه يوم النحر فهو قول علمائنا أجمع و أكثر العامه، ثم نقل بعد أسطر قليلة قول المحقق - رحمه الله -: و كذا لو ذبحه في بقية ذى
 الحجة جاز و قال: مقتضى هذه العبارة جواز ذبحه في بقية ذى الحجة اختياراً و به صرح الشيخ في المصباح فقال: إن الهدى الواجب
 يجوز ذبحه و نحره طول ذى الحجة و يوم النحر أفضل.

أقول و بنحو ذلك صرح ابن إدريس في السرائر و حكى هذا القول عن مختصر المصباح و نهاية الشيخ و الغنية لابن زهرة و ظاهر
 المذهب و حكى عن الغنية أنه ادعى الإجماع عليه و هذا مما يقتضى منه العجب من صاحب المدارك حيث يقول: و هو قول علمائنا
 أجمع و هذا أعجب من ادعائه إجماع القدماء على أمر فيه خلاف كثير، لأن للإجماع معاني يجتمع بعضها مع الخلاف و مع ذلك لا
 يعلم اصطلاح كثير منهم في الإجماع.

صورت مراسله قاضى احمد قمى

* صورت

مراسله که جناب قاضی احمد قمی بیکی از فضلازاده‌های بلوک جاسب که از جمله بلوک قم است نوشته.

بسم الله الرحمن الرحيم

من غایبانه مایل آن روی مهوشم بی منت نظر بخیالی از آن خوشم هر چند دیده رمد رسیده نظاره آن جمال با کمال و آن نهال
 ملوک فضل و افضال نموده اما اوصاف پسندیده و اخلاق حمیده ایشان را از شجاع زمان و لیث غضنفر آوان یعنی محمود جهان
 بسیار استماع نموده و مشتاق و معتقد ایشان گشته، همیشه به خیال آرزو به وصال و شرف اتصال اشتغال دارد.

ما چون نمی‌رسیم بدان آرزوی دل یا رب تو آرزوی دل ما به ما رسان إنه قریب مجیب، والد مرحوم ایشان و تلك حجتنا آتیناها

إبراهیم القواعد من البیت همواره به زیارت این بیچاره گاهی که در این صوب با صواب توقف داشت آمدی و مراسم خیر یاد و آشنائی و روابط همسایگی را منظور می‌داشت به

خزائن، ص: ۵۱۹

مقتضای الولد الرشید یقتدی بآبائه الحر اگر عمل فرمائید ثمره دنیا و آخرت خواهد یافت و خیرها خواهد ساخت.

هر رند که در مصطبه مسکن دارد بوئی ز من سوخته خرمن دارد

هر جا که سیه گلیم آشفته دلی است شاگرد من است و خرقة از من دارد بر ضمیر منیر فیض مآثر مستور نماند که موضع شریف جاسب به طریق دارالمؤمنین قم حماها الله عن العاهات و الآفات و التلاطم از أراضی طیبه و اماکن مشرفه است و مردم آنجا از زمان بعثت إلی یومنا هذا شیعه اثنی عشریه و صاحب ایمانند، و فضائل آن بقعه فاخره بسیار است و احادیث و روایات بشمار وارد است از آن جمله آن است که فردا که قائم آل محمد عجل الله فرجه ظهور می‌کند دوازده کس از آن سرزمین فاخر در خدمت صاحب علیه السلام خواهند بود و دیگر قطب الصلحاء شیخ جعد- رحمه الله- از آن ولایت پاکیزه بودند.

وقتی به بالای کریوه آمده روی به مشرق کرده احرام زیارت امام هشتم و قبله هفتم امام ضامن مفترض الطاعة واجب الإطاعة سلام الله علیه بسته فریاد بر آورده که السلام علیکم و آن حضرت جواب سلام داده و فرموده که علیک السلام، خدام و سادات علیه تاریخ آن را ضبط کردند و بعد از آن که حضرت شیخ جعد- رحمه الله- بدان آستان عرش نشان رسیده معلوم گشته که آن جواب از برای شیخ بوده و شیخ در زمان سلطان سنجر ماضی که از سلاطین سلجوقی بوده، و به جهت این دیوار حرم محترم کاشی که بهتر از چینی بود ترتیب داده‌اند، و تمامی احادیث نبوی و مرتضوی و قرآن مجید که بر آن کتابت شده ترتیب دهنده آن کاشی جاسبی بوده و نویسنده آن قرآن و احادیث عبدالعزیز ابن ابی نصر قمی بوده در تاریخ خمسمائه بوده و آنها را بر اشتران لوک سوار کرده از معجزات این است که آنها بطی ارض به حوالی مشهد مقدس آمده بودند در گودی فرود آمده صباحی جمعی بر سر آن گود آمده کسی همراه نبوده آنها را برداشته پیش سید النقباء سید محمد موسوی برده‌اند و او بکار نشانده، و اولاد شیخ جعد از این تاریخ

خزائن، ص: ۵۲۰

خادم و مجاور و صاحب اختیار آن آستانه بوده‌اند.

و در زمان میرزا سلطان حسین بایقرا و شاه جمجاه رضوان بارگاه سلطان شاه اسماعیل أنار الله بر هانهما درویش شمس الدین محمد و درویش یحیی شصت سال در آن آستانها مقدسه شب و روز به خدمت مشغول بودند و شبها سر بر آن آستان نهاد خدمت می‌کردند و خانه و زن و فرزند سید، و تکیه درویش یحیی در بالای سر آن حضرت در خانه‌ای است موجود و از ایشان نسل نماند و دو برادر در طرق که تا شهر یکی دو فرسخ است و مقبره و تختی و گنبدی به جهت مدفن خود ساختند و هر دو در آن مکان مدفونند و بقعه و کاروانسرائی و آسیائی و عمارات عالی پر زیب و زینب از ایشان مانده و به جهت رعایت ادب گستاخی دانسته‌اند اختیار قبر خود آن جا فرمودند، و دیگر صلحاء و اتقیاء از موضع جاسب بسیار برخاسته‌اند خصوصاً شیخ علی جاسبی که در موضع جمع کتان قم مدفون است و از جمله أجلاء و صلحاء بوده و دیگر سالک مسالک طریقت شیخ نظامی است که سید بوده و اسمش سید إلیاس بن إلیاس مشهور است چنانچه خود گفته:

در خط نظامی ار نهی گام بینی عدد هزار و یک نام

إلیاس کالف بری ز نامش هم با نود و نه است کامش دیگر می‌فرماید:

چه در گرچه در بحر گنجه گم‌ولی از قهستان شهر قمم حضرت شیخ از اقطاب و اوتاد بوده، سلاطین زمان را به خدمتش سر مفاخرت بر آسمان رسیده چنانکه خود می‌فرماید:

بگفتم بوسمش همچون زمين پای چو دیدم آسمان برخاست از جای در عتبه فقر و درویشی سلاطین زمان و ارباب حکم و فرمان پیوسته به ملازمش شتافته‌اند چنانچه خود در مناجات و توحید می‌گوید:

چون به عهد جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو

همه را بر درم فرستادی من نمی‌خواستم توأم دادی

خزائن، ص: ۵۲۱ چون که بر درگه تو گشتم پیرز آنچه ترسید نیست دستم گیر و دیگر حالات شیخ بسیار است و در عصر سلطان طغرل بن ارسلان بوده و در شهر سنه ۵۵۶ مزارش در ظاهر بلده گنجه مطاف اهل عالم است و کلمات شیخ از اعجاز است إن شاء الله تعالی.

بعضی دیگر نوشته خواهد شد به تعاقب فرستاده می‌شود، و دیگر آنکه جاسب تعلق به حضرت امام ضامن امام رضا علیه التحیه و الثناء دارد تمام شد مکتوب حضرت افادت و افاضت پناه، حقایق و معارف آگاه أعلم علماء قاضی احمد قمی - رحمه الله -.

للأسماء الحسنی خواص

* فائده:

للأسماء الحسنی خواص مختلفه تنفعل بها أشياء إذا استعملت كذلك على الوجه المقرر فيكون لها إبداعات منها أن تأخذ لكل حرف من اسمك أسماء أوله ذلك الحرف المأخوذه و تذكرها بعدد أعدادها أو بعدد حروف هجائها زأو بعدد حروف أعدادها بعد حذف المتكرر ثم تدعوها بحرف النداء و تسأل حاجتك مثلاً محمد تأخذ المجيد و الحليم و المعطى و الدليل و تذكرها بعدد أعدادها، مثلاً المجيد سبع و خمسون، و الحليم ثمانية و ثمانون، و المعطى مائة و تسعة و عشرون، و الدليل أربعة و سبعون الجمع ثلاث مائة و ثمانية و أربعون و إن كان بعدد حروف بسط حروف هجائها م ي م ج ي م ي ا د ا ل ح ا م ي ا م ي م ي م ع ي ن ط ا ي د ا ل ا م ي ا ل ا م فيكون اثنين و أربعين و إن شئت بحذف المتكرر فيكون تسعة، أو بأعدادها الجفريه مائة و خمسة و تسعين، أو بأعدادها الأسماء الجفريه ستون و إن كان بعدد حروف أعدادها س ب ع خ م س و ن ث م ا ن ي ه ث م ا ن و ن م ا ه ت س ع ع ه ش ر و ن أربع ه س ب ع و ن فيكون اثنين و أربعين في هذا المثال؛ و إن كان بحذف المتكرر فخمسة عشر؛ و إن كان بحروف أعدادها الجفريه ا ر ب ع ه ث ل ا ث ه ا ح د ا ر ب ع ث ل ا ث ه ا ح د ث ل ا ث ه

خزائن، ص: ۵۲۲

ست و ستون أو بحذف المتكرر فثلاثة عشر و كذلك تفعل بمحمد حتى يتطابقا و تذكرها بالعدد المطابق بينهما.

و منها أن تطلب من الأسماء ما يوافق حاجتك إما في العدد أو في طبيعة الحروف و منها أن تنظر ما بين حاجتك و بينك من عدم التوافق كأن يكون اسم أحد كما حروفه فيها التواخي و الآخر فيها التناكر أو النورانيه و الآخر الظمانيه أو السعيده و الآخر النحسيه أو الحاره و الآخر الباردة و هكذا فتختار من الأسماء الحسنی ما يحصل به التعديل بينكما فاذا ذكر به كما مر، و يجمع بينه و بين اسمك و اسم حاجتك في شكل و ركبها كلمات و تدعوها عجميه كانت أو عربيه بتوجه بال ملاحظاً لمدلول الاسم و حاجتك حتى يتم الأمر.

و منها أن تأخذ ما يوافق عدد اسمك من أعداد الأسماء الحسنی إما بالجمال الكبير إسماً أو اسمين أو أكثر حتى يحصل العدد مثل محمد اثنان و تسعون فتأخذ حي و هاب و لى جواد اثنان و تسعون فتقرء الفاتحه ۹۲ و سورة الم نشرح ۹۲ و تذكر الأسماء الحی الوهاب الولی الجواد ۹۲، ثم تقول: يا حي يا وهاب يا ولي يا جواد صل على محمد و آل محمد و افعلى بى كذا و كذا و لاحظ حال الذكر بالحی الحياه فى كل شىء، و فى الوهاب و الجواد العطيء لكل شىء، و فى الولی القيام بكل شىء و لتكن حاجتك أمام بالك حالة الذكر، و قدم أيام دعائك ذكرى أنه دعاك لذلك فاستجب له و وعدك فصدقه.

نصیحت

* نصیحت:

بدان که یکی از أسماء عظیمه الهیه غفار و غافر است و مقتضای ظهور آن در وجود مذنب است پس نباید مذنب عاصی مأیوس و ناامید باشد چه پدر و مادر ما دوم کسی بودند که بعد از وسوسه شیطان عصیان کردند و این صفت از ایشان به ما میراث رسیده و این دو نفر اول عصاء بودند و لیکن پدر ما نادم و پشیمان و تائب شد و شیطان بر عصیان باقی ماند پس اگر تو نیز در عقب خزائن، ص: ۵۲۳

معصیت ندامت هم رسانیدی و پشیمان شدی فطرت آدم بر تو غالب است و إلا سجیت شیطان در تو هست و از زمره و شارکهم فی الأموال و الاولاد خواهی بود.

ابراهیم ادهم فی المطاف

* فی

الاحیاء قال ابراهیم: خلالی المطاف لیلئ و کانت مطیره و وقعت فی الملتزم و قلت یا رب أعصمنی حتی لا أعصیک فهتف هاتف بی من البیت یا ابراهیم أتسألنی العصمئ و کل عبادی المؤمنین یطلبون ذلک فإذا عصمتهم فعلى من أتفضل و لمن أغفر؟ قیل و منه أخذ الخیام.

آباد خرابات ز می خوردن ما است خون دو هزار توبه در گردن ما است
گر من نکنم گناه رحمت که کند؟ آرایش رحمت از گناه کردن ما است

کلمات الحکماء و العلماء

* قال

بعض الحکماء: أحق الناس بالهوان المحدث لمن لا یصغى إلى حدیثه.
من کلامهم: صدیقک من صدقک لا من صدقک و أخوک من عدلک لا من عذرک.

من

کلام بعض العلماء: ترک المدارء طرف من الجنون، من لا تقبل قوله فلا تصدق یمینه، لا تصدق الحلاف و إن اجتهد فی الیمین، من عادى دونه ذهب هیته، و من عادى من فوقه غلب، و من عادى مثله ندم، صدیق الوالد عمّ الولد، صفاقة الوجه رزق حاضر، علامئ الکذاب جودة الیمین لغیر مستحلف، خیر مالک ما و قاک و شره ما و قیته، فوت الحاجئ خیر من طلبها من غیر أهلها، غضب الجاهل فی قوله و غضب العاقل فی فعله، ارع حق من عظمک من غیر حاجئ إلیک.

فی تاریخ ابن عساکر: ان شخصاً من أصحاب بعض الصلحاء قال: رأیته فی النوم بعد موته فقلت: ما فعل الله بک؟ قال: أوقفنی الله بین یدیه؛ و قال: یا فلان

خزائن، ص: ۵۲۴

أتدری بما ذا غفرت لک؟ قلت: بصلاح عملی؟ قال: لا، قلت: بإخلاصی فی عبودیتی؟ قال: لا، قلت: بکذا و کذا؟ قال: لا، کل ذلک لم أغفرک بها، فقلت: إلهی فبماذا؟ قال: أتذکر حین تمشی فی دروب بغداد فوجدت هرء صغیرئ قد أضعفها البرد و هی تنزوی إلی اصول الجدار من شدة الثلج و البرد فأخذتها رحمة لها فأدخلتها فی فرو کان علیک وقایئ لها من البرد؟ فقلت: نعم قال: برحمتک

لتلك الهرة رحمتك.

و قریب به این است آنچه را بعض از علماء موثقین از احفاد فاضل ملا محمد باقر مجلسی - رحمه الله - به جهت حقیر حکایت کرد که فاضل مذکور با ملا محمد صالح مازندرانی معاهده نمودند که هر یک را سابق بر دیگری وفات رسد در عالم منام آن دیگری را از آنچه بر او گذشته اعلام نماید.

ملا محمد باقر سابق بر ملا صالح وفات نمود، بعد از یک سال شبی او را در واقعه‌ای دید.

اول سؤال نمود که با وجود معاهده چرا تا به حال خود را در منام نمودی؟

گفت: چندان وحشت و گرفتاری مرا بود که میسر نبود و حال فی الجمله انس و فراغی حاصل شد.

بعد از آن سؤال نمود از آنچه بر او گذشته بود، گفت: مرا در مقام خطاب الهی بازداشتند، خطاب رسید چه آورده‌ای؟

عرض کردم: الهی تو داناتری، پس باز از من تعداد حسنات خواستند، عرض کردم: عمر خود را در تألیف و تصنیف کتب احادیث و اخبار صرف کردم و در جمع احادیث و تفسیر آنها کتابها نوشته‌ام.

خطاب رسید راست است و لیکن آنها را مصدر بأسماء سلاطین نمودی و از توصیف آنها و تعریف مردم آنها را مبهج و مسرور می‌شدی و از مذمت آنها دلگیر می‌شدی، همان تعریف و توصیف و خوشنودی سلاطین اجر تو است از آنها، عرض کردم: اوقات خمسه را به امامت و جمع مردم بر اقامه صلاة صرف

خزائن، ص: ۵۲۵

کردم.

خطاب رسید بلی از کثرت و اجتماع مأمومین مسرور می‌شدی و از قلت آنها دلگیر و چنین عملی ما را نشاید و همچنین آنچه گفتم به نقصی در آن مردود شد تا همه اعمال حسنه من از درجه قبول ساقط و از خود مأیوس شدم، خطاب رسید که یک عمل مقبول نزد ما داری.

روزی تنها به یکی از کوچه‌های اصفهان می‌گذشتی و ابتدای وقت به بود و دانه‌ای به اصفهان در دست داشتی، زنی از آن کوچه می‌رفت و طفل کوچکی دنبال او می‌دوید به را در دست تو دید، گفت: ای مادر من به می‌خواهم تو به جهت رضای ما به را به آن طفل دادی و آن را خوشنود کردی، ما تو را به همان عمل بخشیدیم و آمرزیدیم.

مسخره فرعون

* منقول است

که مسخره فرعون که در جمیع احوال خود را به صورت موسی نمودی و مردم را خندانیدی چون فرعون با قوم خود غرق شد و او به سلامت در رفت، موسی آه بر آورد که خدایا همه آزار من از او بود، ندا آمد که ای موسی خود را چون شبیه به تو می‌نمود عیب بود که مشابه تو را که دوستی چون دشمنان دارم.

«لبعضهم»

فمن ینجی العلیل من البلیا اذا کان البلاء من الطیب

کلمات حکمیة

* قیل:

الاستیناس بالناس من علامه الافلاس ای عن معرفة الله اذ من كان قلبه غنياً بذكر الله استوحش عن الخلائق فضلاً عن مؤانستهم.

قيل:

لا ينبغي للعاقل أن يطلب طاعة غيره و طاعة نفسه عليه ممتنع.

خزائن، ص: ٥٢٦

قيل:

التعزية بعد ثلاث تجديد للمصيبة و التهنته بعد ثلاثة استخفاف بالموده.

وصية الأعرابية

* وصية

حسنة: أوصت أعرابية ابنتها حين زوجها فقالت لها: يا بنية أنك قد فارقت العش الذي فيه درجت و الموضع الذي منه خرجت الى و
كر لم تكوني تعرفيه و قرين لم تأليفه كوني لزوجك امه يكن لك عبداً و احفظي عني خصالاً عشرًا تكون لك شرفاً و ذكراً.
الاولى و الثانية: حسن الصحبة بالقناعة، و جميل المعاشرة بالسمع و الطاعة، الثالثة و الرابعة: التفقد لموضع عينه و أنفه فلا يقع عينه
منك على قبيح أو منكر و لا يشم أنفه منك ريحاً خبيثاً و اعلمى أن أحسن الكحل الموده و أن اطيب الطيب الماء.
و الخامسة و السادسة: الحفظ لماله و الرعاية لحشمه و عياله و اعلمى أن أصل الاحتفاظ بالمال حسن التقدير و الرعاية للحشم و العيال
حسن التدبير.

و السابعة و الثامنة: التعاهد لوقت طعامه و الهدء عند منامه فحرارة الجوع ملهية و تنقيص النوم مغضبة.

و التاسعة و العاشرة: لا تفشى له سراً و لا تعصى له أمراً، فأنك ان فشيت سره لم تأمنى غدوره و ان عصيت أمره أو عرت صدره، و زاد
فيها بعضهم.

الحادية عشرة و الثانية عشرة: طلاقة الوجه و حسن الكلام.

خصلت پسندیده اهل دل

* قال:

روزبهان: دو خصلت پسندیده اهل دل است: سخن دلپذیر و دل سخن پذیر، و عیب مردم را نمودن عیب خود را به مردم نمودن
است.

خزائن، ص: ٥٢٧

تمثل ابليس ليحيى «ع»

* قال:

وهب: بلغنا أن ابليس عليه اللعنة تمثل ليحيى عليه السلام فقال له: أنصحك، فقال: لا اريد ذلك و لكن اخبرني عن بني آدم قال: هم
ثلاثة أصناف عندنا صنف منهم معصومون مثلك و نحن في راحة منهم لياسنا عنهم، و صنف آخر الذين هم في أيدينا بمنزلة الكرة
في أيدي صبيانكم تتلقفهم كيف شئنا قد كفونا أنفسهم و نحن في راحة منهم أيضاً، و صنف ثالث و هم اشد الأصناف عندنا نقبل
الى أحدهم فنبذل جهدنا في فتنته و تغريه حتى نغره و نتمكن منه و نفتنه في دينه ثم يفزع الى استغفار و التوبة فيفسد علينا كل شئ
فلعناه ثم نعود اليه فيعود فلا نحن نياس منه و لا تدرك منه حاجتنا فنحن منه في عناء.

خیرات الدنيا والآخرة

* فائده:

اعلم أن جميع خيرات الدنيا والآخرة جمعت في كلمة واحدة هي التقوى انظر الى القرآن ما علق عليها من خير و ثواب و أضاف اليها من سعادة و كرامة دنيوية و اخروية.

الأول الثناء عليها قال الله سبحانه: «و ان تبصروا و تتقوا فان ذلك من عزم الامور».

۲- الحفظ و الحراسة من الأعداء و الماكرين قال الله تعالى: «و ان تبصروا و تتقوا لا يضركم كيدهم شيئاً».

۳- التأييد و النصر قال الله تعالى: «ان الله مع الذين اتقوا».

۴- النجاة من النار قال الله سبحانه: «ثم ننجي الذين اتقوا».

۵- الخلود في الجنة قال الله تعالى: «اعدت للمتقين».

۶- النجاة من الشدائد و الرزق الحلال قال الله تعالى: «و من يتق الله يجعل له مخرجاً و يرزقه من حيث لا يحتسب».

خزائن، ص: ۵۲۸

۷- اصلاح العمل قال عزّ شأنه: «يا ايها الذين امنوا اتقوا الله و قولوا قولاً سديداً يصلح لكم أعمالكم».

۸- غفران الذنب قال الله جل جلاله: «و يغفر لكم ذنوبكم».

۹- محبة الله تعالى قال الله عزّ اسمه: «ان الله يحب المتقين».

۱۰- قبول الاعمال قال الله عم نواله: «انما يتقبل الله من المتقين».

۱۱- الاكرام و الاعزاز قال الله تبارك و تعالى: «ان اكرمكم عند الله اتقاكم».

۱۲- البشارة عند الموت قال الله عظم شأنه: «ان الذين امنوا و كانوا يتقون لهم البشري في الحيوة الدنيا و الآخرة» و لاجل اجتماع تلك

الخصال قال الله سبحانه: «و لقد وصينا الذين اتوا الكتاب من قبلكم و اياكم ان اتقوا الله».

پادشاه عادل و وزير

* منقول است كه:

پادشاهی عادل را وزیری بود که مدت متمادی در خدمت او تقصیری نکرد، روزی او را طلبید و گفت: دور شو از در خانه من که مرا به چنین وزیری جاهل یا دشمن حاجتی نیست، چه انسان لامحاله محل نسیان و خطا است، اگر در این عرض مدت به خطائی از من برنخوردی بسیار نادان و احمق و جاهلی و اگر برخوردی و نگفتی خیانتکار و دشمن، پس او را از نزد خود راند.

ثمره التجريد

* قال

بعض العارفين ثمره التجريد سرعة العود إلى الوطن الأصلي و تعجيل الاتصال بالعالم القدسي و هو الذي عناه سيد المرسلين بقوله «حب الوطن من الإيمان» و قد وقع في التنزيل الإلهي الإشارة بقوله: «يا أيها النفس المطمئنة ارجعي إلى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي و ادخلي جنتي» فإياك أيها السالك أن تفهم من الوطن دمشق و بغداد و غيرها من البلاد فإن ذلك من الدنيا و

خزائن، ص: ۵۲۹

قد قال النبي صلى الله عليه و آله و سلم: جمود العين من قساوة القلب و قساوة القلب من حب الدنيا و حب الدنيا رأس كل خطيئة و

لله در قائله:

این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهری است کانرا نام نیست و قال الله عز من قائل: «ربنا أخرجنا من هذه القرية الظالم أهلها» یعنی بالقرية المألوفات الهیولائیة و الرسومات العادیة الظلماینة فان وصلت إلى مطلوبك فطوبى لك ثم طوبى لك فإن أدركك الأجل فی أثناء الطريق فقد وقع أجرك على الله كما قال عز شأنه «و من یخرج من بیته مهاجراً إلى الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع أجره على الله» و اعلم أيها السالك كما أن الحاسة الجلیدیة إذا صارت مؤوفة برمد مثلاً فهي محرومة من اجتلاء الأشعة الفائضة من الشمس كذلك البصيرة إذا كانت مؤوفة بالهوى و اتباع الشهوات و الاختلاط بأهل الدنيا و الانغماس معهم فی كدوراتهم فهي محرومة من إدراك الأنوار القدسیة، محجوبة عن ذوق اللذات الانسیة و ما أحسن ما قیل:

أسیر لذت تن مانده‌ای و گر نه تو راجه عیشها است که در ملک جان مهیا نیست ثم إن الحواس الباطنة الروحانية أقوى إدراكاً من الحواس الظاهرة الجسمانية فإن تلك ناظرة بلا حجاب و هذه منطبقه من و راء النقاب غیر أن إدراك هذه مشروطة بتعمیر البدن و انماؤه، و إدراك تلك مشروطة بتخريب البدن و إفنائه، كما قال المولوی:

صحت این حس ز معموری تن صحت آن حس ز تخريب بدن

أقوى أسباب الجالبه للرزق

* فائده:

قال نصیر الدین المحقق الطوسی: من أقوى الأسباب الجالبه للرزق إقامة الصلوات بالتعظیم و الخضوع و الخشوع و قراءة سورة الواقعة خصوصاً باللیل و وقت العشاء و قراءة سورة يس و الملك وقت الصبح.

قال: و مما یزید فی الرزق أن تقول كل يوم بعد انشقاق الفجر إلى وقت خزائن، ص: ٥٣٠

الصلاة مائة مرة «سبحان الله العظيم أستغفر الله و أتوب إليه» و أن تقول: «لا إله إلا الله الملك الحق المبين» كل يوم صباحاً و مساءً مائة مرة و أن تقول بعد صلاة الفجر كل يوم: «الحمد لله، و سبحان الله، و لا إله إلا الله و الله أكبر» ثلاثاً و ثلاثين، و «الله أكبر» أربعاً و ثلاثين و بعد صلاة المغرب أيضاً و تستغفر الله سبعين مرة بعد صلاة الفجر و تكثر من قول «لا حول و لا قوة إلا بالله العی العظيم».

الفرق بين الرجا و الامنیة

* فائده:

قال الغزالی: الفرق بین الرجا و الامنیة أن الرجا ینبغي أن ینزل علی الأصل بخلاف التمني فمن زرع و اجتهد و جمع بیدرراً ثم یقول: أرجو أن یحصل منه مائة ففیئز فذلک منه رجا و الآخر یزرع زرعاً و لا یعمل یوماً فذهب و نام فإذا جاء وقت الحصاد یقول: أرجو أن یحصل لی مائة ففیئز فتقول له: هذه الامنیة التي لا أصل لها.

الأرب و الأخ فح

* قیل

و نعم ما قیل: الأرب رب، و الأخ فح، و العم غم، و الخال و بال، و الولد کبد، و الأتارب عقارب، و إنما المرء بصدیقه.

سئل بعض الوعاظ

* سئل

بعض الوعاظ و هو على المنبر كيف شعر على عليه السلام بالسائل مع كونه مستغرقاً في الإقبال بکلیته على الله فأشدد:

يسقى و يشرب لاتلهيه سكرته عن النديم و لا يلهو عن الكأس

أطاعه سكره حتى تمكن من فعل الصحاء فهذا أفضل الناس أقول: قد شعر على عليه السلام بالسائل و لم يشعر بالسهم الذي اخرج من رجله المباركة في الصلاة مع ما فيه من الوجع و الألم الشديد و ذلك لأجل أن الاول كان

خزائن، ص: ۵۳۱

من متعلقات المقصود و من طاعة من توجه إليه في الصلاة فأقباله إليه لا ينافي إقباله بكل ما يتعلق به بخلاف الثاني فإنه من متعلقات بدنه الشريف و قد غفل عنه بالمرّة و يمكن أن يكون ذلك لأجل اختلاف الحالات.

فائدة:

لا تمازح الشريف فيحقد عليك و لا الدني فيجتري، عليك.

علامت حسن خلق

* بدان که

حکماء گفته‌اند که علامت حسن خلق ده چیز است:

- ۱- با مردمان در کار نیکو مخالفت نا کردن.
- ۲- در نفس خود انصاف دادن.
- ۳- عیب کسان ناجستن.
- ۴- چون از کسی زلتی در وجود آید آن را تأویل نیکو کردن.
- ۵- عذر گناه را پذیرفتن.
- ۶- حاجت محتاجان را بر آوردن.
- ۷- رنج مردمان کشیدن.
- ۸- عیب نفس خود دیدن.
- ۹- با خلق روی تازه داشتن.
- ۱۰- با مردمان سخن خوش گفتن.

کلمات حکمیّه

* قیل:

معایب السفر السبعة: مفارقة الإنسان من مألّفه، و مقارنۀ من لا يشاكله، و المخاطرة بما يملكه، و مخالفة عادته في مأكله و منامه، و مجاهدة الحر و البرد بنفسه، و احتمال دلال المكارى و الملاح، و السعى كل يوم في تحصيل منزل جديد.

خزائن، ص: ۵۳۲

قال

بعض الحكماء: لا تقعد حتى تقعد فإذا قعدت كنت أعز مقاماً و لاتنطق حتى تستنطق فإن استنطقت كنت أعلا كلاماً.

قیل:

الجاهل من لا جاهل له یعنی الجاهل بتدبیر امره من لاسفیه له یدفع عنه قال الشاعر:
و لا یلبث الجهال أن ینهضوا أخوا الجهل ما لم یستعن بجهول

کان رجل له عیال و خیمه و حمار

* حکایه:

کان بالبادیه رجل له عیال و خیمه و کان له حمار ینقلون علیه الماء و یحمل علیه تجارتهم، و دیک یوقظ للصلاه، و کلب یحرسهم فجاء فی لیله ثعلب فأخذ دیکهم فحزنوا للدیک و کان الرجل صالحاً فقال:
عسی أن ینکون خیراً ثم جاء ذئب فخرق بطن الحمار فقتله، فقال الرجل:
عسی أن ینکون خیراً، ثم اصیب الکلب بعد ذلك، فقال:
عسی أن ینکون خیراً، ثم أصبحوا ذات یوم فنظروا فإذا سبی کل من کان حولهم و قتل بعضهم و بقوا سالمین و إنما أخذوا اولئک بما کان عندهم من أصوات الکلاب و الحمیر و الدیکه.

وجه تسمیه البرامکه

* فائده:

قیل فی وجه تسمیه البرامکه بذلك الاسم: أن جدھم خالد کان له خاتم تحت فصه من السم یمص الفص عند الشدائد و الغصص فیسکن فورد علی هشام ابن عبدالملک فی أيام أمارته و کان عند عبدالملک طیر إذا حضر السم یصیح و یحک جناحیه ففعل ذلك و أساء هشام الظن بخالد فقال: هل معک سم؟ فأجاب- و کان لغته فارسیه:-
بلی انگشتی دارم در زیر نگین آن زهری است که در شدائد برمکم و به
خزائن، ص: ۵۳۳

این جهت به برمک- بضم المیم- مسمی شد و نسل او ببرمکیه؛ و در تاریخ قدیمی که در سنه پانصد و کسری تألیف شده بود که در شهر بلخ بنوچهر هیکلی بنا کرده بودند به نام قمر به جهت معارضه کعبه و آن را نیز مکه می‌نامیدند و اهل فرس آن را حج می‌کردند و جامهای حریر و دیباچ به آن می‌پوشانیدند و آن را نوبهار می‌نامیدند و چون فرس دین آتش پرستی شیوه کردند آن را آتش خانه کردند و رئیس خدمه او را بر مکه گفتندی یعنی والی مکه و نوبت ریاست ایشان به خالد جد برامکه رسید و به این جهت او را برمک- بفتح المیم- می‌گفتند.

ملوک مصر و فراعنه

حکایت گویند بعضی از ملوک مصر و فراعنه آنجا در زمین مصر دو قبه بنا نهاده بودند آن را عربان گفتندی و مقرر کرده بودند هر که از آنجا عبور کند در آنجا نماز کند به جهت آن موضع و هر که نکردی دانسته یا ندانسته او را کشتی و لیکن دو حاجت او را برآوردی به شرطی که آن دو حاجت خواهش سلطنت و نجات از قتل نباشد.
روزی مردی گازر از اهل افریقیه با گرز گازی بر خری سوار از آنها گذشته و چون نشنیده بود نماز نکرد حراس او را گرفته نزد ملک بردند ملک او را عتاب کرد جواب داد که جاهل بودم و اگر می‌دانستم هزار رکعت نماز می‌کردم و آمدم اینجا که در ظل حمایت تو باشم.
ملک گفت: فائده ندارد، دو حاجت بخواه غیر نجات و مملکت که کشتی هستی.

پس گازر به چپ و راست نظر کرد و امراء را شفیع کرد و تضرع کرد سود نبخشید و چون مایوس شد گفت: حاجت اول آن که ده هزار دنیار به من دهی با امینی که به جهت اولادم بفرستم همان لحظه ده هزار دینار و امینی حاضر کردند و وجه تسلیم او شده رو به

خزائن، ص: ۵۳۴

افریقیه رفت، گفت دویم آن که به هر یک از سلطان و حضار او سه دفعه این گرز را بزنم یکی هموار و ملایم و یکی متوسط و دیگری شدید، و ابتداء از ملک کنم ملک ساعتی طولانی تفکر کرده به حضار از امراء و وزراء گفت چه می گوئید؟ همگی گفتند باید طریقه سلف و سنت آباء را از دست نداده و حکم مقرر جاری کرد پس ملک از سریر به زیر آمد گفت: ای گازر مشغول زدن باش گازر یک دبوس بر قفای ملک زد که سر او چرخ زده برو در افتاد و بیهوش شد چون بیهوش آمد گفت: ای مرد این زدن خفیف بود یا متوسط یا شدید گازر گفت: هر چه ملک بعد از این ملاحظه فرماید خواهد بود گفت: و الله که اگر این سبک بوده من از متوسط خواهم مرد، پس رو کرد بحراس عربان که او را آورده بودند گفت: ای اولاد زنا و حرامزادگان چگونه دیدید که این مرد نماز نکرد و الله که من دیدم نماز کرد بهیستی که هیچ کس به این نیکویی نماز نکرده بود پس او را رها کرد و امر نمود که عربان را خراب کردند.

زرّافه

* فائده:

در تاریخ بلدان مذکور است که زرافه حیوانی است که در حبشه می باشد از ناقه حبشیه و گاو وحشی و ضبع به هم می رسد یعنی ناقه و گاو و ضبع جمع شوند آن متولد می شود، سر او مثل سر شتر، و شاخ او چون گاو، و دندانهای او چون دندانهای گاو، و پوست آن مثل پوست پلنگ، و قوادم او مثل قوادم شتر: و سم او چون سم گاو، و دم او چون دم آهو و گردن او بسیار بلند، و دستهای او بسیار بلند، و پایهای او بسیار کوتاه است و آن را به فارسی شتر گاو پلنگ گویند.

الزنجیون

* قال

جالینوس: الزنجیون خصصوا بامور عشرة: سواد اللّون، و فلفله الشعر، و فطس الأنف، و غلظه الشفه، و تشقق الید و الکعب، و نتن الرائحته، و کثره

خزائن، ص: ۵۳۵

الطرب، و قلّه العقل، و أكل بعضهم بعضاً، فإنهم فی حروبهم يأكلون لحم العدو إذا ظفروا به و لا یری زنجی مغموماً و الغم لا یدور حولهم.

فائده:

سبأ مقر بلقیس کانت مدینه بینها و بین صنعاء مسیره ثلاثه أيام بناها سبأ ابن یشجب بن یعرب بن قحطان کانت مدینه حصینه کثیره الأهل، طیبه الهواء، عذبه الماء کثیره الأشجار، لذیذه الثمار، ما کان یوجد بها ذباب و لا بعوض و لا شیء من الهوام کالحيه و العقرب و نحوهما، خربها السیل و هو الذی أخبر عنه سبحانه «فأرسلنا علیهم سیل العرم» و تفرق أهلها حتی ضرب بهم المثل المشهور فیقال: «تفرقوا أیدی سبأ» و کان أهلها المتفرقون عشرة طوائف عظیمه سته منهم تیمنوا- ای أخذوا جانب الیمن و حوالیه- و هم کنده و الأشعریون و الأزرد و مذحج و أنمار و حمیر؛ و أربعه تشأموا ای أخذوا صوب الشامات- و هم عامره و حزام و لحم و غسان، و کانت

هذه الواقعة قبل مبعث عيسى عليه السلام.

معرفة بعض البلاد

فائدة:

السرنديب جزيرة في بحر هر كند بأقصى بلاد الصين قال محمد بن زكريا: هي ثمانون فرسخاً في ثمانين فرسخاً فيها أنواع العطر و العود و النارجيل و دابة المسك و أنواع اليواقيت و معدن الذهب و الفضة و مغاص اللؤلؤ، و أكثر أهلها المجوس و بها المسلمون أيضاً، و دوابها في غاية الحسن و يوجد فيها نوع كبش لها عشرة قرون.

فائدة:

في كتاب التاريخ أن كلب السلوقي الذي ورد في الأخبار منسوب إلى السلوقه و هي كانت مدينة عظيمة بأرض اليمن؛ و قال صاحب التأريخ- و هو صنفه في سنة خمسمائة- ذكر أن آثارها باقية إلى الآن و بها كلاب صوري يسفدها الذئاب يتأتى بنوع كلب و هو أخبث أنواع الكلاب و يقال له: الكلب السلوقي. أقول: الظاهر أنه الذي يقال له بالفارسية سگ گرگ.

فائدة:

صنعاء بلدة باليمن أحسن مدنها بناء و أصحها هواء و أعذبها ماء و خزائن، ص: ٥٣٦

أطيبها تربة و أقلها أمراضاً، بناها صنعاء بن أزال بن عزي بن عابر بن شالح. قال عمران بن أبي الحى: ليس بارض اليمن بلد اكبر من صنعاء و هو بلد بخط الاستواء تتقارب ساعات ليلها ساعات نهارها «١» و لأهلها شتاءان و صيفان و فيها جبل الشب و هو جبل على رأسه ماء يجرى من كل جانب و ينعقد حجراً قبل أن يصل إلى الأرض و هو الشب اليماني الذي يحمل إلى سائر البلاد و بها الجنة التي أقسم أصحابها «ليصر منها مصبحين» و هي على أربع فراسخ من صنعاء.

فائدة:

مهرة أرض اليمن ينسب إليها النجائب المهرية و هي كريمة جداً من كرائم أنواع الفرس و اليمن بلاد واسعة من عمان إلى نجران و بها الأحقاف و الأحقاف الآن تلال من الرمل بين عدن و حضرموت و كانت مساكن عاد و فيها العلس و هو نوع من الحنطة حبتان منه في كمام لا يوجد إلا باليمن و هو طعام أهل صنعاء و نجران من مخاليف اليمن من ناحية مكة بناها نجران بن زيدان بن سنان بن يشجب و كان واقعه أصحاب الاخدود مع أهل نجران.

فائدة:

الصبر السقوطرى ينسب إلى سقطرى و هي جزيرة عظيمة فيها مدن و قرى أهلها نصارى من أرض الهند و طول هذه الجزيرة نحو ثمانين فرسخاً.

الدارصيني السيداني ينسب إلى السيدان و هي جزيرة عظيمة بين الصين و الهند دورها ثمانمائة فرسخاً و سر نديب داخل فيها.

فائدة:

الحجاز حاجز بين اليمن و الشامات و هى مسيره شهر، قاعدتها مكه - حرسها الله تعالى - و بها مقام العرب.

فائدة:

الرمح الخطى ينسب إلى الخط - بكسر الخاء المعجمة - قرية باليمامة يقال لها: خط هجر و هى أحسن أنواع الرماح خفة و صلابه، و اليمامة ناحيه بين الحجاز و اليمن.

(١) - هذا الكلام مبنى على التقريب و التسامح لانه لا يكون افق صنعاء من الافاق الاستوائية لان عرضها عن الاستواء ١٥ درجه و ٢٢ دقيقه و ليس بين القدماء و المتأخرين الذين يتفكرون فى خلق السموات و الارض اختلاف فى ذلك الا - فى دقائق ثم ان للافاق الاستوائية شتاتين و صيفين و ربيعين و خريفين كما حقق فى محله.

خزائن، ص: ٥٣٧

فائدة:

السند و الهند كانا أخوين من ولد تومير بن نطق بن حام بن نوح كل منهما سكن ناحيه فسميت باسمه.

فائدة:

عدن مدينه مشهوره على ساحل بحر الهند من ناحيه اليمن ينسب إلى عدن ابن سنان بن إبراهيم الخليل عليه السلام و بها البئر المعطله التى ذكرها الله تعالى فى القرآن.

فائدة:

قيصور بلاد بأرض الهند يجلب منها الكافور القيصورى و هو أحسن أنواعه و العود القمارى ينسب إلى قمار و هى مدينه مشهوره بأرض الهند أيضاً و هى أحسن أنواع العود.

فائدة:

فى تاريخ البلاد أن أبرقوه هى بلده مشهوره بأرض فارس و من عجائبها أن المطر لا يقع داخلها إلا قليلاً و إنما يقع خارجها دون السور و يزعمون أن ذلك إنما هو بدعاء إبراهيم الخليل و زعموا أن الخليل منعهم من استعمال الشعير و هم لا يستعملونها مع كثرتها فيها و فى أخبار فارس أن مقدمه نار سیاوش بن كيكاس التى دخلها للتبرئه عن اتهامه بما اتهمتها به زوجته أبیه كانت فيها و أبرقوه معرب و ركوه يعنى قرب الجبل.

فائدة:

كلمات فى الحكمة من أحب المكارم اجتناب المحارم؟ من دام كسله دام أمله؛ عند انسداد الفرج تبدو مطالع الفرج؛ أفضل العده الصبر عند الشده؛ سعد من لسانه صموت، و كلامه قوت؛ لا تبد من العيوب ما ستره علام الغيوب؛ ليس من عادة الكرام سرعه الانتقام،

العفو يفسد من اللئيم بقدر إصلاحه من الكريم؛ إذا سكت عن الجاهل فقد أوسعته جواباً و أو جعلته عقاباً؛ إعراضك صون أعراضك، البس من الثياب ما لا يزدريك فيه العظماء و لا يعيبه عليك العلماء.

قال

بعض العرفاء: دع الراغبين في صحبتك، و السارعين إلى منادمتك، و التعلم من إفادتك فليس لك منهم مال و لا يحصل لك حال و لاجمال و لا- يندفع بمجالستهم منك ملال و لا- كلال، و اعلم أن إخوان الجهر أعداء السر إذا لقوك تملقوك و إذا غبت عنهم سلقوك، من أتاك منهم كان عليك رقيباً و إذا خرج منك كان عليك خزائن، ص: ٥٣٨

خطيباً، أهل نفاق و تهمه و أصحاب غل و خديعة لا تغر باجتماعهم عليك فماغرضهم العلم و الكمال و الحال بل الجاه و المال، و أن يتخذوك سلماً لأوطارهم، و حماراً في أثقالمهم و أوزارهم، إن قصرت في غرض من أغراضهم كانوا أشد أعوان عليك و يرون ترددهم إليك حقاً واجباً لديك و يتوقعون منك أن تبذل عرضك و دينك لهم فتعادي عدوهم و تنصر قرينهم و خليلهم و تنتهض لهم سفيهاً و تكون لهم تابعاً خسيساً بعد أن كنت متبوعاً و رئيساً و لذلك قيل:

اعتزال العامة مرؤة تامه و هو كلام حق لأننا نرى المدرسين في زماننا كأنهم في رق دائم و تحت حق لازم، ذمته ثقله ممن يتردد إليه فكأنه يهدى تحفة لديه و ربما لا يختلف عليه في الأدوار حتى يتكلف برزق له على الأوزار، ثم المدرس المسكين و المولى الضعيف الدين لعجزه عن القيام بذلك من ماله لا يزال يتردد إلى أبواب المتسلطين و يقاس الشدائد و الذل مقاساة الدليل المهين، حتى يكتب له بعد الإبرام التمام على بعض وجوه السحت مال حرام، ثم يبقى في مخصصه القسمة على الأصحاب و التوزيع على الكلاب إن سوى بينهم مقته المبرزون و نسبوه إلى الحمق و الجهالة و القصور عن درك المصارف و الفتور عن القيام في مقادير الحقوق بالعدل، و إن تفاوت بينهم سلقه السفهاء بألسنة حداد و ثاروا عليه ثوران الاسد و الآساد فلا يزال في مقاساتهم في الدنيا و مظالم مما يأخذه في العقبي و العجب منه أنه مع ذلك كله و الداء جلّه يزعم أنه فيما يفعله يريد لوجه الله و مضيع شرع رسول الله و ناشر علم دين الله و القائم بكفاية طلاب العلم و لو لم يكن ضحكة للشيطان و سخرة لإخوان الزمان يعلم أن فساد الزمان لا سبب له إلا كثرة أمثال اولئك الأشخاص في هذه الاوان.

وصية الشهيد لبعض إخوانه

* فائدة:

مما وصى الشهيد- قدس سره- بعض إخوانه قال عليك بتقوى الله في السر و العلانية و اختيار الخير لكل مخلوق و لو أساء إليك و احتمال الأذى ممن

خزائن، ص: ٥٣٩

كان من خلق الله و لو شتمت و اهنت فلا تقابل الشاتم بكلمة واحدة، فإذا غضبت فإياك و الكلام و لكن تحول من مكانك و تشاغل بغيره يزل غضبك و غيظلك و عليك بالفكر لآخرتك و دنياك، و إياك و الخلو من التوكل على الله في جميع امورك، و كن واثقاً به في مهماتك كلها، و عليك بالشكر لمن أنعم عليك، و إياك و الضحك فإنه مميت القلوب، و إياك و تأخير الصلاة عن أول أوقاتها و لو كان شغل أى شغل كان، و لا تترك لقضاء صلاة عليك و لو يوماً واحداً، فإذا فرغت من الصلاة فصل النوافل، و عليك بالملازمة في طلب العلم منذ كان و إياك و منازعة من تقرأ عليه و الرد عليه بل خذما يعطى بالقبول و إياك أن تطرد النظر في الذى تقرأه ليلة واحدة، و اجعل لك ورداً من القرآن و إن تمكنت من حفظه فاحفظ بل احفظه ما استطعت و اجتهد أن يكون كل يوم خيراً من ماضيه و لو بقليل، و إياك و أن تسمع نائمة أحد من خلق الله فإنها نعمة لا- تحصى و لا تنقطع عن الزيادات، و إياك و أن

تحدث أحداً في غير العلم، وإياك وكثرة الكلام ونقل كلام أحد، و عليك بالمواظبة في كل يوم بخمسة و عشرين مرة «اللهم اغفر للمؤمنين و المؤمنات و المسلمين و المسلمات» فإن فيه ثواباً جزيلاً، و لا تترك الاستغفار عقيب العصر سبعاً و سبعين مرة و أكثر من قراءة «إنا أنزلناه» و قل هو الله أحد».

قال

بعض الحكماء: إذا أردت أن تطيب عيشك فارض من الناس أن يقولوا إنك مجنون بدل قولهم إنك عاقل.

قيل

إن لم يكن ما تريد فأرد ما يكون.

کسانی در ایام تحصیل

* حکایت:

منقولست از کسانی که در ایام تحصیل علم روزگاری به فقر و فاقه می گذرانیدم و هر بامداد که صبح صادق می دمید من دراعه طلب کرده پوشیده به مدرسه می شتافتم و در رهگذر من مرد بقال فضولی بود هر روز از من سؤال می نمود که ای هرزه گرد به کجا می روی ترک این شغل بی حاصل کن و به کسبی

خزائن، ص: ۵۴۰

برو که قوت لایموتی از آن پیدا شود.

در این اثناء روزی با من خطاب کرد که هنوز وقت آن نشده که این کاغذ پاره‌ها را در حفره ریزی و آب در آن بندی تا سبز شود، و من از سرزنش او متقاعد نمی شدم و به محنت صبر می نمودم تا در فنون علم به درجه قصوی رسیدم. اما از پریشانی به مرتبه بودم که قدرت به جامه‌ای نداشتم و مرا نیز همسایه بود که گاه گاه مرا رنجاندی. روزی از خانه برآمدم دیدم بر سر کوچه کوشکی بنا نهاده که راه را تنگ نموده و سواره را عبور از آن میسر نبود. گفتم مرا نیز در این راه حق آمد و شد هست چرا این کوشک را ساختی؟

گفت هر گاه هودج تو خواهد از اینجا بگذرد بفرما این کوشک را خراب کنند و من به این طعنها صبر می نمودم.

روزی بر در خانه خود ایستاده بودم ناگاه ملازم امیر بصره آمد که امیر را اجابت کن گفتم او را با من چه رجوع است و من با این جامه به مجلس نتوانم آمد، ملازم رفته بعد از ساعتی باز گشته یک دست جامه قیمتی و هزار مثقال طلا پیش من گذاشت و گفت این جامه را بپوش و نزد امیر حاضر شود، من به موجب فرموده او عمل نموده چون نظر امیر بر من افتاد گفت: خلیفه فرموده که به جهت تعلیم فرزندان او امین و مأمون تو را به بغداد ببرم باید رفت، در همان روز استعداد راه دیدم روانه شدم چون به خدمت خلیفه رسیدم گفتم:

تا امین و مأمون را نزد من آوردند و در وقت شروع در تعلیم آنها طبقه‌های زر نثار کردند و در آن روز چندان زر نثار جمع کردم که هرگز تصور آن نکرده بودم و هر ماهی ده هزار دینار به جهت وظیفه من مقرر کردند چون مدتی گذشت روزی هارون گفت اراده دارم که امین و مأمون به منبر رفته خطبه بخوانند گفتم در این فن ایشان را یگانه روزگار کرده‌ام.

در روز جمعه امین به منبر رفته و خطبه نیکو انشاء نموده در آن روز امراء و

خزائن، ص: ۵۴۱

اعیان دولت طبقه‌های زر نثار کردند و مرا اموال غیر محصور حاصل شد، هارون نیز انعامی تمام در حق من نمود و گفت:

هر آرزویی داری بخواه گفتم از دولت امیر مرا آرزویی نمانده اما می خواهم رخصت فرمائی به بصره رفته باشم و کسان و خویشان

خویش را دیده و انعام خلیفه را در حق من مشاهده نمایند و مراجعت نمایم. هارون بعد از رخصت حکمی به والی بصره نوشت که او با جمیع اعیان مرا استقبال نمایند و هفته‌ای دو نوبت والی با اعیان شهر بدیدن و سلام من آیند، چون به بصره رسیدم و اهل بصره در رکاب من بسوی خانه خود رفتم و در هودجی زر نگار قرار داشتم چون به آن کوشک همسایه رسیدم با هودج نمی‌گذشتم امر کردم تا کوشک را خراب کردند بعد از قرار، آن بقال با تحفه‌ای بدیدن من با جمعی آمد چون نظر من بر او افتاد گفتم آیاها الشیخ دیدی که از آن کاغذ پاره‌ها چه درختی سبز شد و چه ثمره‌ای بار داد.

مرد بقال زبان به اعتذار گشوده به جهل خودم معترف گردید.
حکایه:

رآی رجل رجلاً یبکی علی قبر فقال له: من صاحب القبر؟ قال أخ لزوجة خالی.
بیان:

در حدیث می‌باشد که هر گاه سه نفر سوار مرکبی شوند اول ایشان ملعون است و اختصاص به اول محل اشکال است مگر آن که اول از عقب آخذ شود.

التخیر بین الواجب و الندب

* قال

بعض المحققین: يجوز التخیر بین الواجب و الندب كالانظار للمعسر و الصدقة و لا یخفی ما فیہ فإن الانظار لیس بواجب بل الواجب أحد الأمرین و الصدقة أفضل الفردین.

خزائن، ص: ۵۴۲

مسألة فقهیة

* سؤال:

نذر جمال أن یصرف اجرة حملة النحاس فی یوم الفلانی فی الفقراء و اجرة حملة الحديد فی المسجد مثلاً فاستأجره واحد فیهما و هو حمل الجميع فالاجرة تصرف فی أیها و أعطاه المستأجر اجرة الواحد.

«فغانی»

وقت کلم تمام به آه و فغان گذشت چون بگذرد خزان که بهارم چنان گذشت «وله»

جز عهد دل آزاری عشاق که بستی یک عهد نبستی که هماندم نشکستی

در معرفت علم دم

* فائدة:

بدان که از علوم معتبره هندویان و جوکیان علم وهم است که آن را علم أنفاس نیز گویند.

در میان علماء اسلام و ایرانیان متداول نیست و صاحب نفائس الفنون در آن کتاب اشاره مجملی به آن کرده و یکی از علمای اسلام که به عنوان سیاحت به هند رفته شمه‌ای از آن را فرا گرفته و اهل هند از جوکیان را اعتناء تمام به این علمست بنای بسی احکام را بر آنها می‌نهند و یکی از برهمنان جوکیان کتاب مختصری در بیان آن علم ساخته و پرداخته و بعضی از آنها را به زبان فارسی نقل

نموده‌اند چون اطلاع بر آن علم را فوائد بسیار است مختصری از آن را در اینجا نقل می‌کنم.

بدان که بعضی چنین می‌گویند که شهری است در اقصای هند که آن را کامرو خوانند و در آن شهر ساحران و وهمیان باشند و ایشان را به زبان هند جو کی خوانند و در آن مسکن زنی است جادو [گر] که آن را کاماک دیو و بعضی کام دیو خوانند و مردم اهل آن زمین را علم سحر و وهم آموزد و گویند:

خزائن، ص: ۵۴۳

ساحران و وهمیان همه هند او را می‌بینند و خدمت می‌کنند، پس از استادان شهر شصت و چهار زن گرد آمدند که ایشان ساحران جهانند و همه جهان بگردند و خود را به صورت دیگر بگردانند و چنان دانند که ایشان در هوا روند همچنان که روحانیان و ایشان این کتاب را وضع کرده‌اند، به زبان هندی و جمله علم و هم و تأثیرات دل و علم دم و سحرهای روحانی که به وهم تعلق دارد در این کتاب یاد کرده‌اند و این کتاب را کامر و بیحاسنکا یا بیجن سنکا نام کردند و در میان ایشان کتابی شریفتر از آن نیست و هر که این کتاب یاد گیرد او را بزرگ دارند و به غایت عالم شمرند و او را خدمت کنند پس از زبان هندی به پارسی گردانیده‌اند و رنج بسیار برده و ملخص آن کتاب این است:

بدان أسعدک الله که هر گاه دم از سوراخ بینی راست بر آید چنین گویند که این دم از آفتاب می‌آید و هر گاه دم از سوراخ بینی چپ بر آید گویند که این دم از ماه می‌آید و این دو سوراخ بینی به آفتاب و ماه منسوب است، وقت باشد که دم از راست رود و وقت باشد که دم از چپ رود و وقت باشد که از هر دو بیرون آید برابر و وقت باشد که دم بیرون نیاید و این تجربه باید نگاهداشت تا دم در توان یافت و معلوم گردد و باید که پیوسته دم خود را می‌نگرد که از کدام جانب می‌آید و از هر سوراخی چند دم می‌رود، و باید دانست که این دم بر ساعات شبانه‌روزی می‌رود چنان که هر دو ساعت از سوئی می‌رود چنان که هر ساعت نهصد دم می‌آید شبانه‌روزی بیست و یک هزار و ششصد دم بر آید و باشد که زیاده باشد و باشد که کمتر باشد.

و نیز گویند که دم پنج است چنان که عناصر پنج است چهار خاکی و آبی و بادی و آتشی، و دیگری دم آسمانی زیاده می‌آید، اول دم خاکی است و این دم سوی زمین رود تا دوازده انگشت برود و رنگش زرد است، و دوم دم آبی است و آن نیز سوی زمین رود تا دو انگشت برسد، سیم دم هوائی است و آن برابر رود و رنگش سفید است، چهارم آتشی است و آن سوی بالا رود تا چهار انگشت برسد

خزائن، ص: ۵۴۴

و کج رود و رنگش سبز است، پنجم دم آسمانی است و او بسوی درون رود و رنگش به سپیدی میل دارد و هر یکی را جداگانه حکمی است که به جایگاه خود گفته‌اند و آنچه از دست راست است و بس تعلق به راست دارد و هر چه از جانب چپ باشد و برابر روی آن تعلق به چپ دارد و چون معرفت دم معلوم گشت، بعد از آن بگوئیم که هر شغلی را کدام وقت دم نکو باشد و کدام بد بود و آن را بر پنج فصل ترتیب داده‌اند:

فصل اول: در عزیمت کارها، فصل دوم: در آنچه کسی سؤال کند، فصل سیم: در ضمیر گفتن، فصل چهارم: در شناختن مرگ، فصل پنجم: در معرفت دم.

فصل اول: در عزیمت کارها اگر عزم سفر داری بنگر اگر از جانب چپ آید در حال روان شو و هیچ توقف مکن که خیر و خوبی یابی و پای چپ را پیش باید نهاد که نیکو باشد، اگر پیش پادشاهی یا نزدیک بزرگی خواهی شد نا آن بزرگ شمار کن اگر حروف نام طاق آید از بینی راست باید، و اگر به خدت بزرگی و برای حاجات یا مصلحتی دم از جانب راست باید و اگر دم از جانب چپ باشد هیچ نباید گفت: و اگر در مصاف بر آمده باشد و با دو کس خصومت خواهند کرد اگر دم راست آید هیچ توقف نباید کرد و پیش از آن خصم بر او حمله کند حمله باید کرد به همه حال آن شکسته شود و اگر دم چپ می‌آید توقف باید کرد تا

خصم حمله کند تا بر او غالب گردد و اگر اسب و استر و برده خواهد خرید دم از جانب راست باید اگر چپ باشد زیان کند و اگر تشریف و جامه خواهد پوشید و زرینه خواهد بست دم چپ باید، داغ کردن ستور و نعل بستن و ناخن چیدن و رفتن پیش پادشاهان و معالجه کردن و گم شده طلب کردن و زرینه ساختن و حجامت و کشاورزی را دم راست باید، در عقد و عروسی دم چپ باید، اگر صحبت خواهد دم راست باید، اگر عمارت و زمین و باغ خواهد دم چپ باید، و اگر نزد والی و امیر رود دم راست باید، اگر بازرگانی خواهد دم چپ باید، اگر از کسی می‌ترسد از خصم یا از سلطان یا از ظالم دم راست باید. بر این وقت نزدیک او رود و

هیچ

خزائن، ص: ۵۴۵

ن تواند کرد بامداد از جامه خواب برخیزد و اگر دم راست رود پای راست نخستین بر زمین باید نهاد و الله أعلم، اگر کار و شغلی خواهد کرد اگر روز شنبه یا سه شنبه بود یا آدینه بدم راست باید کرد، اگر یکشنبه و دوشنبه و پنجشنبه باشد بدم چپ باید کرد، و اگر چهارشنبه باشد بدم هر دو سوراخ بینی باید کرد تا آن کار برآید و اگر دم شوریده باشد هیچ کار نباید کرد، اگر بر کسی دعوی کند یا پیش بزرگی رود آن جانب سوی او باید کد که هیچ دم نرود و اگر هر دو دم یک شبانه روز برود دیوانگی آورد و اگر می‌داند که کدام می‌رود یک شبانه روز فرزند قوی حال یابد و اگر چپ دو نوبت رود یعنی چهار ساعت در عقب یکدیگر در آمده باشد، و اگر چهار نوبت رود شادی و تشریف یابد، و اگر هفت نوبت رود شادی یابد، و اگر یکشنبه روز میان خویشان خود مهتر شود، و اگر دم راست دو نوبت رود چیزی عنایت شود، و اگر سه نوبت رود رنج دوستی باشد، و اگر چهار نوبت رود رنجور شود و اگر شش نوبت رود دشمنی پیدا شود و او را بهانه رسد، و اگر هفت نوبت رود از زن او را رنجی رسد، اگر شبانه‌روزی رود اجلس نزدیک آمده باشد، و اگر به جانب شمال و مشرق خواهد رفت دم راست باید، و اگر به جانب جنوب و مغرب خواهد رفت دم چپ باید تا مراد حاصل شود إن شاء الله تعالی.

فصل دوم: در سؤال اگر کسی بیاید و گوید که به جنگ یا به سفر می‌روم اگر دم چپ باشد گو روانه شود که نیکوست، اگر حصار پیچیده باشند و گویند که بگیریم یا نه اگر دم چپ رود بگو که فتح شود و اگر دم راست رود فتح نباشد، و اگر خصمی آید و حصار گوید که جنگ بیرون رویم یا نه اگر دم راست آید بیرون روند و جنگ کنند و دشمن زده شود، و اگر دم چپ رود بگوید بیرون نباید رفت، و اگر بگوید که کاری یا مهمی می‌روم بر آید یا نه اگر از آن جانب آمد که دم از آن کمتر می‌رود بگو بر نیاید. اگر پرسد که برده گریخته است یا کالائی دزدیده برده است باز یابیم یا نه اگر سائل از آنجا آمد که دم از آن برابر می‌رود باز یابد و اگر از آن جانب آمد که کمتر می‌رود باز نیابد. اگر پرسد که بیمار یا مجروح به بشود یا نه

خزائن، ص: ۵۴۶

اگر سائل از آنجا آمد که کمتر می‌رود و باز بر آن جانب نشست که برابر رود بهتر شود و مقصود یابد؛ اگر پرسد که غایبی رفته است زنده است یا مرده است اگر سائل از آن جانب آمد که دم برابر می‌رود غایب زنده است و به سلامت، و اگر از آن جانب آمد که دم کمتر می‌رود و بدان جانب نشست یا ایستاد که دم برابر می‌رود هم زنده است، و اگر از آن جانب آمد که دم پرت‌تر می‌رود و باز بدان جا نشست که کمتر می‌رود مرده باشد. اگر پرسند که کسی را زهر دادند و مار گزید اگر سائل از آن جانب آمد که دم برابر رود به شود و اگر از آن جانب آید که دم کمتر رود به نشود و اگر از آن جانب آید که دم پرت‌تر می‌رود هر نام پیش گوید او غالب آید و اگر از آن جانب که کمتر رود آن که باز پس گوید غالب آید.

فصل سیم: در ضمیر گفتن گفته شد که دم پنج است و شرح هر یک داده شد اکنون بدان که چون دم خاکی رود یا آبی دلیل کند بر نعمت فراخ و شادی و ارزانی نرخ و چون دم آتشی رود یا بادی دلیل بود بر دلتنگی و بیماری و رنج و غم، و اگر دم آسمانی رود دلیل بود بر فرو بستگی کارها و هیچ مقصود حاصل نشود و اگر به پیش تو آید و گوید که چیزی اندیشیده‌ام بگو دم خود را

بنگر اگر از خاکی رود بگو چیز اندیشیده از درخت و نباتات و گیاه و آنچه از زمین روید و اگر بادی یا آبی رود بگو از حیوان درنده و پرند و چیزی اندیشه کرده، اگر دم آتشی رود بگو از معدن اندیشه کرده چون زر و نقره و مس و سرب و آنچه بدان ماند، و اگر دم آسمانی رود بگو هیچ نا اندیشیده، اگر کسی پرسد که کاری خواهم کرد یا حاجتی خواهم خواست حرف نام او بگیرد اگر طاق آید و دم آفتابی رود بگو که کاری که خواهی کرد بر آید، و اگر جفت آید و دم ماه رود بگو که اینکار بر نیاید، اگر پرسد بیمار بزید یا نه اگر حرف نام بیمار طاق آید و دم آفتاب رود بزید و اگر نام بیمار جفت و دم ماه رود و سائل از جانب ماه آید نرزد.

فصل چهارم: در شناختن مرگ بدان که علامت مرگ چهار نوع است و از این چهار بتوان دانست و تجربه کرده‌اند و شناخته‌اند و همه علمای هند متقدمین و

خزائن، ص: ۵۴۷

متأخرین بر این متفقند نوع اول اگر دم یک شبانه‌روز از آفتاب رود از ماه هیچ نرود علامت بد بود و اگر پنج شبانه‌روز رود از زندگانی او دو سال مانده است و اگر پانزده شبانه‌روز رود پیوسته از زندگانی یکسال مانده است و اگر بیست شبانه‌روز رود از زندگانی او شش ماه مانده است، و اگر بیست و پنج شبانه‌روز رود پیوسته از زندگانی او سه ماه مانده است، و اگر بیست و شش شبانه‌روز رود از زندگانی او دو ماه مانده است، و اگر بیست و هفت شبانه‌روز رود یک ماه مانده است، و اگر بیست و هشت شبانه‌روز رود یازده روز مانده است، و اگر بیست و نه شبانه‌روز رود از زندگانی او ده روز مانده است، و اگر سی شبانه‌روز رود از زندگانی او پنج روز مانده است، و اگر سی و یک شبانه‌روز رود از زندگانی او دو روز مانده است، و اگر سی و دو شبانه‌روز رود از زندگانی او یک روز مانده است، و اگر سی و سه شبانه‌روز رود از زندگانی او در یک روز خطر است و عمرش به آخر رسد این حکم دم است که از جانب آفتاب رود و اگر از جانب ماه رود بسیار شادیاها بیند و عمر دراز بیند.

نوع دوم اگر کسی خواهد تا بداند که عمر مانده است یا به آخر رسیده برخیزد و به صحرائی رود به وقت آن که آفتاب بر آمده باشد و بلند شده بر زمین هموار رو سوی مغرب کند چنانچه سایه برابر او باشد و راست بایستد چنانچه هیچ نجسند آنگاه هر دو دست بر زانو نهد و وهم بر او گمارد و هیچ در خاطر نیاورد و سر به آهستگی بر آورد چنانچه بر او هیچ تفاوت نکند و نظر خود بر بالا برد و سایه خود ببیند در میان هواء به غایت بزرگ و سپید نماید اگر سایه تمام اندام نماید که در او هیچ نقصانی نیست دلیل است که سالهای بسیار زید و عمر دراز یابد در راحت و اگر سایه بی‌بینی بیند در یکسال بمیرد و اگر سایه بی‌دست بیند در دو سال بمیرد.

نوع سیم اگر کسی را بول و غائط هر دو برابر بی‌مراد او بیرون آید در آن هفته بمیرد و الله اعلم.

خزائن، ص: ۵۴۸

نوع چهارم هر که در آینه نگرند و سر و روی خود بیند و دیگر اندامها نبیند بعد از پانزده روز بمیرد و الله اعلم. پس کاماک گوید: اگر ترا از این علامات پدید آمده باشد و هم خطر باشد و بیم خواهی که این دفع شود اکنون چاره آن کنم و شرح آن گویم، بدان که چاره آن آن است که ماه در میان سر می‌اندیشی و چنان وهم کنی که ماه سپید و روشن در میان سربدل می‌گردد به وهم درست و اندیشه صاف آنکه سکنی را که یاد کردیم که جایگاهش نافست او را بر هم بکشی و به بالا بری و به آن ماه برسانی چنانکه با ماه به هم شود آن گاه وهم کن که از ایشان آب حیات می‌بارد چنانکه از مرد و زن در حال صحبت از ایشان آب منی می‌آید هم چنانکه وهم کند که ایشان ماه و سکنی هر دو در میان سر به هم شدند و آب حیات بیرون آمده و بر اندام می‌ریزد این وهم شب و روز باید پیوسته کرد تا آن گاه که آن علامتها که پیدا آمده باشد زائل شود و ناپیدا شود و پیش دیده نشود آنگاه بدانی که ضرر و بیم عظیم رفع شود و هیچ بیمی نمانده است این است شرح علامتهای مرگ بر این چهار نوع که گفته

شد و شرح دفع وی این است که گفته آمد.

فصل پنجم: در معرفت دم اکنون علم دم را بگوئیم که از بینی بیرون آید منخر بینی راست را و همیان آفتاب گویند و منخر بینی چپ را ماه وقت باشد که دم از آفتاب رود و وقت باشد که از ماه رود و وقت باشد که هر دو بسته شود و هیچ بیرون نرود و این علمی بزرگ است باید که پیوسته دم خود را نگه کنی تا معرفت آن بدانی.

اگر کسی پرسد از معنی مهمی یا کاری اگر آن کس را دم سوی آفتاب آید و دم از او پرت‌تر رود و اگر از جانب ماه آید و دم از آن پرت‌تر رود کارش بر آید و اگر کمتر رود به عکس این باشد و جمله عملها را بدین آفتاب و ماه دوازده حرکت است شش حرکت در روز و شش حرکت در شب هر حرکتی دو ساعت چنان که شبانه‌روز بیست و چهار ساعت است هر دو ساعت دم از آفتاب رود و دو ساعت

خزائن، ص: ۵۴۹

از ماه هم چنین شبانه‌روزی دوازده حرکت است و این پنج چیز را به سمع و بصر و شم و ذوق و لمس خوانند و بدین ماه و آفتاب بسته است به تقدیر خدای عزّ و جلّ اگر پرسند از بهر کاری اگر از آن سوی آمده که دم از آن پرت‌تر رود کار بر آید و اگر دم کمتر رود کار بر نیاید، میان ماه و آفتاب اجتماع و استقبال است، استقبال بر دست راست و اجتماع بر دست چپ اما می‌باید که اجتماع و استقبال بدانی که جمله وهمیان و استادان این علم بگفتند و به این طریق رفتند؛ اگر پرسند که بنده بگریخت باز یابیم یا نه یا از جهت مار گزیده یا زهر خورده یا کسی غائب است یا کسی زخمها دارد بزید یا نه بیمار عافیت یابد یا نه اگر از آن جانب آمد که پرت‌تر رود مقصود حاصل شود و اگر از آنجا آمد که کمتر رود و هم بدان جا نشست کار بر نیاید، اگر پرسند از هر جانب که آمد دم تو در آن ساعت بیرون نرود کارش نیکو شود و دم درو نرفتن علامت جا ننگدن است و کار و مراد از دست رفتن، و هر چه از جانب دست راست است و پس پشت از آن آفتاب است و هر چه از جانب دست چپ و برابر روی از آن ماه است؛ اگر پرسند که جنگ خواهیم کرد یا مصاف خواهیم داشت یا علم خواهیم آموخت یا بازرگانی خواهیم کرد یا گشاد روزی یا عروسی خواهیم کرد اگر پرسند از آن جانب آمد که از آن دم پرت‌تر رود کار بر آید و به مقصود رسد و اگر کمتر رود کار بر نیاید.

در علم اکتاف و شانه

* فائده:

بدان که علم اکتاف و شانه از علوم معتبره است و در اینجا شمه قلیلی از آن ذکر می‌شود بدان که مراد شناختن شانه گوسفند است و حکماء گفته‌اند که علم شانه با علم نجوم برابر است هر که خواهد که نیکی و بدی امر کدخدائی و ایمنی راه و آمدن لشکر و آمدن برف و باران و سرما و رمه گوسفندان و ستوران را بداند باید که ماه در افزونی باشد بسیار خوبست، و بعضی بر آنند که همه وقت و

خزائن، ص: ۵۵۰

شانه هر گوسفند خوبست و حکم می‌توان کرد مجملآ آن که از شانه چپ حکم کند راه کاروان که فراخست، بر سر شانه اگر لختی سیاه بود دلیل است بر سلامتی کاروان، و اگر همانجا سفید باشد دلیل نیامدن کاروان بود، و اگر همان جا سرخ بود دلیل است که در کاروان جنگ افتاده، و اگر بر کنار آن سیاهی بیند دلیل بود به نزدیک رسیدن کاروان به شهر «دشت و کوه» اگر به جای دشت و کوه سیاهی بیند دلیل است بر بسیاری علف و اگر سفیدی بیند دلیل بی‌علفی است و خشکی دشت «سپاه و لشکر» و اگر به جای سپاه و لشکر سیاهی به کنارها یعنی کمر آنها در آمده بود و شانه در زیر آکنده جنبش لشکر است در آن شهر، و اگر سیاهی باشد و مقدار دو انگشت بیش نباشد دلیل خلاصی و آرام است از لشکر، و اگر هم در جای سیاهی سرخی باشد دلیل خون ریختن بود

در آن شهر و لشکر. «شهر و شهرستان» اگر در جای شهر و شهرستان سرخی بیند دلیل خون ریختن است در آن شهر و لشکر و اگر سفیدی باشد دلیل مرگ و تنگی باشد.

فی معرفة المسافة

* فائدة:

إذا أدت أن تعرف المسافة بين بلدين تنظر فإن اتفقا في الطول و تفاوتا في العرض أو بالعكس فخذ لكل درجة من التفاوت اثني و عشرين فرسخاً و إن تفاوتتا فيهما فربع ما بين الطولين و كذا ما بين العرضين و اجمع المربعين و اضرب جذر المجتمع في اثنين و عشرين فالحاصل عدد فراسخ بين البلدين فلو كان بين الطولين أربع درج و ما بين العرضين ثلاثاً ضربنا جذر مجموع مربعها و هو خمسة في اثنين و عشرين فما بين البلدين حينئذ مائة فرسخ و عشرة فراسخ و لا يخفى عليك أن الدرجة الأرضية اثنان و عشرون فرسخاً و تسع فراسخ و في هذه القاعدة اسقط الكسر تسهلاً للحساب [دفاين].

خزائن، ص: ۵۵۱

مکاتیب ملاقطب

* فی

مکاتیب قطب بن یحیی: ارباب اموال را عادت آن است که تخمین حاصل خود کنند و خرج را بر آن اندازند اگر چه دانند که احتمال تطرق آفات در مال و احتمال خطا در تخمین به بیش و کم هست اما بنا بر ظاهر حال نهند و حسابی از آن بردارند بر همین قیاس باید مردمان تخمین عمر خود کنند و صرف اوقات خود را بر آن اندازند و ما تخمینی عدل که هیچ مبالغه در آن نباش نهیم و گوئیم که در حدیث است که «أكثر أعمار امتي ما بين الستين إلى السبعين».

و تجربه نیز بر این گواهی داده پس اگر هر کس بر تقدیر آن که عمرش به غایت برسد به شصت و پنج سال عمر برسد گوئیم ای آن کس که ترا چهل عمر است بیست و پنج سال از عمر مانده ست اندیشه کن که بسیاری نیست تا دیده بر هم زده‌ای گذشته و اگر صدق این خواهی معلوم کنی واقعه‌ای از وقایع خود که بیست و پنج سال پیش از این واقع شده یاد آر بنگر که گویا دیروز یا پریروز بوده و چون ترا از عمر همین مانده ترا یک کار باید کرد و یک کار نباید کرد، اما آنچه باید کرد شتاب در تحصیل زاد معاد که هر چند ایام خروج نزدیکتر شود جد در تهیه و استعداد را زیاد باید کرد که وقت تنگ می‌شود و کار فراوان مزد حم می‌گردد و یک یک می‌باید از پیش برداشت که چون نفیر رحیل زنند امان نیست و اما آنچه باید نکرد اندیشه بسیار در امر معاش برای آن که بیست و پنج سال زمان بسیار نیست تا دیده بر هم زنی سر آمده و حاجت به زیادتی نعمتی ندارد و همین قدر که کار بسامان افتاده برای این مدت کافی است و حاجت به سعی دیگر نیست و نیز اگر به فقر و سختی باید به سر برد می‌توان برد چه زمان اندک است و اگر اندیشه برای زن و فرزند است معلوم است که او را اندیشه خود و فارغ کردن برای کسب زاد معاد بسیار بهتر است.

از اندیشه فرزندان برای آن که فرزندان هر یک بخش خود هستند چه

خزائن، ص: ۵۵۲

حاجت است که این کس خود را فدای ایشان کند خدای عزّ و جلّ هر کس را چنان آفریده که بخش خود هست با وجود آن که علاقه فرزندی امری است اعتباری و امر اعتباری در زمان فراغت آدمی را پروای اعتبار آن هست چون کار بر او تنگ شد کجا پروای او بماند در قیامت که آدمی را کار به جان رسد غیر علاقه با نفس خود که علاقه حقیقی است باقی نماند «یود المجرم لو

يفتدى من عذاب يؤمئذ بينه* و صاحبته و أخيه* و فصيلته التي تؤويه و من فى الأرض جميعاً ثم ينجيه» و چون چنین کند بالضرورة
اينثار خود بر ايشان کند، مردمان دنیای خود را فدای فرزندان نمی کنند آیا آخرت أهون و أدنى از دنیا است نه نه مگر به دنیا مؤمنی
و به آخرت نه.

وای آن کس که تو را پنجاه سال است تو را پانزده سال مانده نگوئی پانزده سال مدتی است تاهی زده گذشته، آن کس را که
بیست و پنج سال مانده بود حال آن بود که شنیدی تا به تو چه رسد بیدار شو به حال خود افت و دل از همه چیز و همه کس بر کن
و روی به خدا کن و به عبادت او مشغول شو تا گلیم خود را از آب بیرون بری ترا فکر یک تن تنهائی خود باید کرد فکر دیگران را
به خودشان واگذار مثل ما بنی آدم مثل کشتی شکستگان است که غرق دریا شده ایم هر کس دست و پای زند که خود را به ساحل
اندازد و کسی خود را به کسی مشغول نباید داشت که از کار خود باز می ماند و آن دیگر نیز به این مشغول و مطمئن می شود و هر
دو غرق می شوند مگر ملاح شیر مردی که به شناوری خود و چند کس را بیرون تواند آورد و آن رجال حقند که در این دریا
دستگیری بازماندگان کنند به فرمان حق و آن از راه مدد دینی باشد نه از راه فکر دنیوی.

وای آن کس که ترا شصت سال عمر است ترا پنج سال مانده است پنج سال بچه حساب است ساعت به ساعت قرع نعلین مرگ را
در گوش دار و اندیشه کفن و کافور کن، اندیشه ملک و مال بگذار که کارت نزدیک شده و دل حاضر دار اگر چه ذکر مرگ
تلخ است اما چکنم که این تلخ واقع است و بتغافل و تجاهل از سر باز

خزائن، ص: ۵۵۳

نمی شود.

ای که پنجاه رفته در خوابی مگر این پنج روزه دریابی اگر جزم داری که فردا خواهی مرد امروز چه خواهی کرد امروز همان کار
کن که شاید این فردا همان فردا باشد.

فی کتاب ریاض الصالحین إن شخصاً من الأخیار استودعه بعض الملوک جوهره نفیسه و وضعها الأمين فی موضع من بیته فظفر بها
ابن له صغیر فضربها بالحجر فانكسرت أربع قطع فدخل علی الأمين من الغم و الخوف ما لا یطیق فعزم علی الهرب فلقیه شخص فقال
له: أراک محزوناً فذكر قصته فعلمه هذه الأیات الأربعة.

و کم لله من لطف خفی یدق خفاه عن فهم الزکی

و کم یسر أتی من بعد عسرو فرج کربه القلب الشجی

و کم أمر تساء به صباحاً و تأتیک المسره فی العشی

إذا ضافت بک الأحوال یومأفتق بالوائق الفرد العلی

فرج بعد شدۀ

* و قال له:

کررها فالفرج یأتیک من الله، ففعل ما أمر فینما كذلك إذا برسول الملك قد جاء به و قال: إن سریه الملك حدث بها وجع و قال
الأطباء: تکسر جوهره أربع قطع لا یزید و لا ینقص، فقال: السمع و الطاعة و حصل له من الفرج ما لا یوصف و خلص من الغم.

حکایه ادبیه

* حکایه:

کان لاعرابی ولد اسمه حمزه فینا هو یمشی مع ابنه إذا برجل ینادی شاباً یا عبدالله فلم یجبه الشاب، فقال له: ألا تسمع؟ فقال: یا عم

كلنا عبدالله فأى عبدالله تعنى فالتفت الأعرابي إلى ابنه ألا تنظر إلى بلاغة هذا الشاب، فإذا فى

خزائن، ص: ۵۵۴

يوم برجل ينادى شاباً يا حمزة فقال له ابن الأعرابي: يا عم كلنا حماميز الله فأى حمزة تعنى فقال له أبوه: اسكت يا من أحمل الله به ذكر أبيه.

المنصور الدوانيقى

* حكاية:

حكى عن المنصور الدوانيقى أنه أراد قتل عمه عبدالله و كان لا يمكنه ظاهراً فحبسه عنده ثم بلغه عن ابن عمه الآخر عيسى و كان والياً بالكوفة ما أفسد عقيدته فيه فتألم بذلك فطال فكره و كتبه عن جميع حاشيته فاستحضر عيسى و أكرمه غاية الأكرام فأخلى به يوماً؛ و قال له: يا ابن عم أنت منى و موضع سرى و إنى مطلعك على أمر فهل أنت فى موضع ظنى بك؟ فقال عيسى: أنا عبدك و نفسى طوع أمرك و نهيك، فقال: إن عمى و عملك عبدالله فسد بطانته و فى قتله صلاح ملكنا فخذة إليك و اقتله سرّاً ثم سلمه إليه و عزم المنصور على الحج مضمراً أن عيسى إذا قتل عبدالله ألزمه القصاص و يسلمه إلى إخوة عبدالله ليقتلوه فيستريح منهما، قال عيسى: فلما أخذت عمى فكرت فى قتله و رأيت أن اشاور يونس بن فروة و كان حسن الرأى فقلت له صورة القصة فقال: احفظ نفسك بحفظ عمك و عم الأمير فإنى أرى أن تدخله مكاناً فى بيتك و تكتم أمره من كل أحد و تتولى بنفسك طعامه و شرابه و تجعل دونه مغالط و أبواباً و تظهر للمنصور أنك قتلتك فكأنى به إذا تحقق له أنك قتلتك أمرك يا حضاره على رؤس الأشهاد فإن اعترفت بقتله أنكر أمره لك و أخذك بقتله فقبلت مشورته و عملت بها و اظهرت للمنصور أنى قتلتك ثم حج المنصور فلما قدم من حجة و استقر فى نفسه أنى قتلت عمه و أسر إلى أعمامه إخوة عبدالله و حثهم على أن يسألوه عن عبدالله، فلما علموا بذلك جاء و ابعيسى الى المنصور بمحضر من الناس فسألوه عن عبدالله فقال المنصور: يا عيسى دفعت إليك عبدالله ليكون فى منزلك حتى أرجع من الحج فأتنا به الساعة فقال عيسى: أمرتنى بقتله فقتلته، قال: كذبت ما أردت ذلك ثم أظهر الغضب فقال لعمومته: قد أقر عيسى بقتل أخيكم مدعيّاً أنى أمرته بقتله و كذب، فقالوا: ادفعه إلينا لنقتله فقال: شأنكم قال

خزائن، ص: ۵۵۵

عيسى: فأخذونى إلى الرحبة و اجتمع الناس على، فقام واحد من عمومتى وسل سيفه ليضرب بنى فقلت: يا عم لا تعجل وردنى إلى الأمير فردوه إليه فقلت: أيها الأمير إنما أردت قتلى بقتله و قد عصمنى الله منك و هذا عمك باق و إن أمرتنى بدفعه إليهم دفعته فأطرق المنصور و عمل أن ربح فكره صادفت إعصاراً ثم رفع رأسه و قال: ائتنا به فمضى عيسى و أحضر عبدالله فلما رآه المنصور قال لعمومته: اتر كوه عندى و انصرفوا حتى أرى فيه رايّاً و سلم عيسى ببركة الاستشارة.

بدهى به خزانه شاه سليمان صفوى و توسل به پنج تن آل عبا

عليهم السلام حكاية:

شخصى نقل مى كند كه من مبلغ پنج هزار تومان عراقى به خزانه شاه سليمان صفوى قرضدار شدم و حجت معتبره به موعد معينى به مشرف خزانه سپردم و در رأس مدت به هر نوع بود وجه را سرانجام نموده و به مشرف داده چون حجت حاضر نبود قبض رسيدى از او گرفتم اندكى بر نيامد كه آن مشرف مرد و ديگرى مشرف شد.

بعد از چند روز حجت مرا بيرون آورده به عرض سلطان رسانيده وجه را از من طلبيدند و من گفتم وجه را دادم و قبض مشرف را دارم گفتند قبض را بياور يا وجه را اداء كن.

من به خانه رفتم هر چند قبض را جستم نیافتم تمام خانه و اسباب را زیر و زیر کردم اثری از آن ظاهر نشد و در عرض تمام یک هفته آنچه تفحص شاید و باید کرده پیدا نشد.

هفته دیگر محصل شدیدی بر من گماشتند و من در آن نیز مهلت طلبیده خانه همسایگان و هر جا احتمال آمد و شد می‌رفت گردیدم اثری نیافتم.

در هفته سیم محصلین غلاظ و شداد تعیین نموده به انواع تعذیب و شکنجه که تا یک هفته وصول شود و إلا مرا به قتل رسانند و به هیچ وجه مرا اداء آن وجه ممکن نبود.

خزائن، ص: ۵۵۶

در آخر هفته محصلین مرا برداشته بصوب چار سوق روانه که در آنجا مشغول تعذیب من شده یا وجه وصول شود یا هلاک شوم و من در عرض راه متوسل به حضرت الله و پنج تن آل عبا علیهم السلام گردیدم و می‌رفتم و چون معتاد به معجون افیون بودم و به جهت میسر نشدن در آن روز بسیار بی‌حال شده بودم به دکان عطاری رسیده قدری معجون افیون خواستم قلبی به کاغذ پاره‌های دکان عطاری خود پیچیده به من داد.

محصلین مرا برداشته روانه شدیم در عرض راه معجون را خوردم و کاغذ را افکندم به جهت اثر معجون که در کاغذ بود به جامه من چسبیده دو سه دفعه جامه را حرکت دادم نیفتاد عاقبت کاغذ را از جامه جدا کردم خواستم بیفکنم دیدم مهر بر آن زده بودند نیک ملاحظه کردم برات مشرف سابق خزانه بود که به من داده بود.

از شادی از پا در آمده و در آنجا شکر معبود را کرده برات را به خزانه رسانیده مستخلص شدم.

اهل حمص

* حکایه:

حکی أن تاجرًا دخل حمص فسمع مؤذناً فی مسجد یقول أشهد أن لا إله إلا الله و أهل حمص یشهدون أن محمداً رسول الله فغضب من ذلك و ذهب إلى إمام المسجد لیسأله فرآه قد أقام الصلاة و هو یصلی علی رجل واحدة و رجله الاخری ملوثة بالعدرة و رفعها إلى عقبه.

فقال: سبحان الله أمضى إلى القاضی فأخبره فإذا هو بعقب جنازة یشون بها لیدفونه و من فی الجنازة یصیح و یقول: یا للمسلمین أنا حی فکیف تدفوننی و القاضی یقول: لا تقبلوا قوله و ادفنوه قال:

و تعجبت من ذلك، فقلت: لأمضین إلى المحتسب فقیل هو بالمسجد الجامع یبیع الخمر فإذا هو بفناء المسجد و بین یدیه دن خمر یبیعها و فی حجره مصحف و

خزائن، ص: ۵۵۷

هو یحلف للناس أن الخمر خالصة لیس فیها ماء و الناس قد اجتمعوا علیه و یشترون الخمر فزاد تعجبی فقلت:

أذهب إلى شیخ الإسلام فذهبت إليه و فتحت باب بیته فإذا هو نائم علی وجهه و علی ظهره غلام یفعل به فتحیرت و قلت:

إلی من أشکو هذه الامور فقالوا:

فیها قاض متدین آخر فذهبت إليه فإذا هو قاعد فی صدر مجلسه متحنكاً و حوله عدول قاعدون و بین أیدیهم امرأة نائمة علی ظهرها و بین رجلیها رجل یفعل بها و القاضی یدقق النظر إلى ذكره و فرجها و كذلك العدول و هذا یقول: دخل و ذلك یقول:

لم یدخل فزاد تحیری فقلت: أذهب إلى صاحب الشرط فإذا هو جالس مع جماعة و عنده رجل أمر بقطع ذكره و هو یصیح ماذنبی و لم تقطعون ذكری؟ و صاحب الشرط یقول:

هو خير لك فعجلت إلى الوالى لأخبره بهذه الامور فرأيت عنده رجلاً أمر بقلع إحدى عينيه و هو يستغيث و يقول:
بأى ذنب تفلح عيني و هو يقول:
اسكت لا ذنب لك، فقلت:

قلب الله الحمص و أهلك أهلها فسمع الوالى، فقال: لم تقول ذلك يالكع؟
فأخبرته بجميع ما شاهدته فقال:

أيها الجاهل بأحكام الشريعة و آداب السياسة اسمع منى.

أما هذا الرجل فهو رجل نعال يكفيه عين واحدة و قد جنى خياط يستحق قلع إحدى عينيه و لكنه يلزم له العينان فرآينه أن نقلع
إحدى عيني هذا النعال و أمرنا به فهل ترى فى ذلك ظلماً يا جاهل؟ قلت: لا أدام الله عدلك.

و أما صاحب الشرط فكانت دار مشتركة بين امرأتين باعت إحديهما نصيبها ذلك الرجل و شكت المرأة عن اجتماعها فى دار واحدة
و عدم أمنها من بضعها عليه

خزائن، ص: ٥٥٨

و كان زوجها غائباً فرآينه أن نقطع ذكره ليسلم داره و أمنت المرأة فهل فى ذلك ظلم؟ قلت: لا أصلح الله الأمير و كثر أمثاله.

و أما القاضى الأخير فشكت إليه زوجة رجل عن زوجها و أنكره الزوج و قال: قد دخلت بها و كان القاضى مثبتاً محققاً فأراد أن
يكشف الحال عنده و عند العدول فأمر بالمواقعة بحضورهم فهل فعل منكراً؟ قلت: معاذ الله أطل الله بقاءك و بقاءه.

و أما شيخ الإسلام فإن هذا الغلام مات أبوه و خلف مالا كثيراً و هو طفل فحفظ الشيخ ماله و جاء الآن و ادعى بلوغه فأراد أن يكشف
أمره فهل ذلك معصية؟ قلت: لا.

و أما المحتسب فإن ذلك الجامع ليس له وقف إلا كرم و عنب فيجعله خمراً و يصرفه فى مصارف المسجد.

و أما القاضى فكان هذا الرجل الذى فى الجنازة فى سفر و شهد شهود عدول بموته فقسم و القاضى أخذ تركته و زوج زوجته و هو
الآن جاء هذا الرجل الذى هو زوج المرأة و صاحب المال و يدعى حياته و هل يقبل قول رجل واحد لا يعرف عدالته مع شهادة
العدول بخلافه فهل يجوز بقاء من ثبت موته بلا دفن؟ قلت: لا أيها الأمير.

و أما الإمام فاجتمع الناس للصلاة و هو خرج مسرعاً فتلوث رجله بالعدرة و ضاق الوقت فأخرجها من الصلاة و اعتمد على رجله الآخر.
و أما المؤذن فمؤذنا مرض فاستأجرنا يهودياً يؤذن فيقول: ما سمعت.

ابن نحوى

* حكاية:

كان لرجل ابن نحوى متصنع فى التكلم فمرض أبوه مرضاً شديداً فاجتمع عنده أولاده و قرابته فقالوا: ندعوك ابنك الفلانى؟ قال:
لا، إنه

خزائن، ص: ٥٥٩

يقتلنى بكلامه فقالوا: نوصيه أن لا يتكلم فدعوه فدخل فقال: يا أبه قل: لا إله إلا الله تدخل الجنة فإنها كلمة لازمة حضور الموت و لم
يكن أبطانى عنك إلا لأجل أن فلاناً دعانى لدعوة فأهرس و أعدس و أسبيدج و سكنح و أفرخ و أفرخ و أفرخ و أفرخ و أفرخ و
أمضر و توزج و فلوزج و استككب فصاح والده و قال: غمضونى.

البهلول

* حكاية:

قيل: قد كان البهلول يجمع ما يحصل له في موضع خرابه إلى أن جمع فيها قريباً من ثلاث مائة درهم و جاء يوماً بعشرة دراهم كانت معه إلى الخرابه فدفنها و ضمها إلى ما كان فرآه رجل كان له دكان في سوق قريب من الخرابه فلما خرج البهلول ذهب الرجل و أخذ الدراهم فلما عاد إليها البهلول غداً فلم يجد الدراهم و كان قد رأى الرجل يوم دفنها أنه مر من باب الخرابه فعلم أنه أخذها فجاء إلى دكانه و جلس و قال: يا أخي إن لي دراهم مدفونه في مواضع كثيره متفرقه و اريد أن أجمعها في موضع واحد دفنت فيها هذه الأيام عشرة دراهم مع ثلاث مائة كانت قبل فإنه أحرز من كل موضع فأحسب كم تبلغ جملتها قال: هات قال: مائة درهم في موضع كذا و أربع مائة في موضع كذا و سبع مائة في موضع كذا و ثمانمائة في موضع كذا حتى طرح ثلاث آلاف درهم فقال الرجل: ثلاث آلاف درهم فقام البهلول و مر من بين يديه فقال الرجل في نفسه: الصواب أن أرد الثلاثمائة و العشر إلى موضعها حتى يجمع إليها هذه الجمله ثم أخذ كلها فردها ثم جاء بهلول و وجدها في الخرابه و أخذ الدراهم و تغوط مكانها و غطاه بالتراب و مر و كان الرجل مترصداً لبهلول وقت دخوله و خروجه فلما خرج مر بالعجله فكشف عن الموضع بيده فتلوث يده بالعذره و لم يجد شيئاً ففطن لحيله البهلول عليه، ثم إن البهلول عاد إليه بعد يوم أو يومين و جلس في دكانه عنده و قال: يا سيدي أحسب على خمسون درهماً و ثمانون درهماً فحسب الرجل فقال: فمائه درهم فحسب قال: شم يدك أي رائحه تشم

خزائن، ص: ٥٦٠

عنها فوثب الرجل ليضربه فعدا و مر.

يعقوب «ع» و بشير

* حكاية:

كان يعقوب عليه السلام اشترى جاريه ظنراً ليوسف عليه السلام و كان لها ولد يسمى بشيراً فدخل عليها يوماً و رأى ابنها جالساً على حجرها و أجلس يوسف على الأرض فغضب لذلك فباع ولدها فوق ذلك الولد في مصر ثم جرى ما جرى إلى أن وقع يوسف في مصر و نال أمره إلى أن صار ملك مصر فجاء إخوته فلما عرفوه و قال: «أذهبوا بقميصي الآيه» و كان البشير من خواص خدمه و لا يعرف أحدهما الآخر فقال البشير: أنا أذهب بالقميص فدفع إليه و ارتحل إلى أرض يعقوب و كانت امه خرجت من البلد و اتخذت عريشه تعبد الله و تبكى شوقاً إلى ابنها كما كان يفعل يعقوب ليوسف و كان عريشها مقدماً نحو المصر عن عريشه يعقوب فجاء البشير فرآى عريشه و مال إليها لطلب الماء و استخبر منها خبرها فقالت: كان لي ابن كذا و كذا قال: ما كان اسمه قالت: بشير، قال: يا امه أنا البشير و اعتنقها و لم ير يعقوب قره عينه يوسف حتى رأت ام البشير بشيراً.

نوادير المعلمين

* قال:

الجاحظ: ألفت كتاباً في نوادر المعلمين و حمقهم ثم ندمت و عزمت على تقطيع الكتاب فدخلت يوماً مدينه فوجدت فيها معلماً في هيئه حسنه فسلمت عليه فرد على أحسن رد فجلست عنده و باحثته في أنواع العلوم فوجدته كاملاً فقوى عزمي على تقطيع ذلك الكتاب فكنت أختلف فيه فجنث يوماً لزيارته فوجدت باب المكتب مغلقاً فسألت عنه، فقيل: مات له ميت فهو جالس في عزائه فقلت: اعزبه فجنث إلى بيته فطرقت الباب فخرجت جاريه و سألت عنى ثم استأذنت لي فدخلت عليه فإذا هو جالس حزيناً كثيراً فقلت: أحسن الله عزاك و أعظم الله أجرك فجرت الدموع من عينيه و تأوه فقلت: من ذا الذي منك توفي فهل كان

خزائن، ص: ٥٦١

ولذلك؟ قال: لا، قلت: والدك؟ قال: لا، قلت: أخوك؟ قال: لا، بل هو حبيبي قلت سبحان الله النساء كثيرة تجد غيرها. فقال: لا يوجد مثلها قلت: كم مدة كانت معك قال: ما كنت رأيتهما بعد و لا أعرف منزلها و لا نسبها فقلت: كيف ذلك؟ قال: اعلم أني كنت جالساً في باب داري و إذا رأيت رجلاً يقول:

يا ام عمرو جزاك الله مكرمه ردى على فؤادى أينما كانا فقلت فى نفسى لو كان فى الدنيا أحسن من ام عمرو ما قيل فيها ذلك فعشقتها غاية العشق فلما كان بعد أيام مر على ذلك الرجل و هو يغنى و يقول:

لقد ذهب الحمار بام عمرو فلا رجعت و لا رجع الحمار فقلت: إنها ماتت فحزنت عليها و جلست فى العزاء.

قلت: قد كنت عزم على تقطيع كتابى فالآن قويت عزيمتى على إبقائه و أجعلك فى أول الكتاب.

أبو نواس

* قال

أبو نواس: أصعب حاله مرت على أن فى أيام شبابى خطب لى والدى بنتاً من الأشراف فى بغداد و كنا نحن فى الكوفة و كنا فى حالة العسرة و كانت قرابة البنت و أهلها يطلبون لقائى و كنت أيضاً أطلب لقاهم و لكنى كنت أبطأ عن ذلك لخلقنا ثيابى و عدم تيسر تبديلها و ابتدالها، و زعمى أن رؤيتهم لى بهذه الثياب هتك لعرضنا و مورث لندامتهم و كنت أنتصر الفرج فإذا حصل أمر أراد القوم إنفاذ شخص إلى الخليفة و إظهار خدمتهم و خلوصهم فقال: أبى الآن زمان رواحك إلى بغداد تروح إليها و تدخل إلى الخليفة و يخلع عليك لا محاله فإذا لقيت الخليفة تنزل بيت المخطوبة و أهلها حتى يروك بهذا الزى و تحصل لك و لنا عندها و عندهم منزلة رفيعة فرحلت إلى بغداد و دخلتها آخر النهار لئلا يطلع أهل المخطوبة عن ورودى حتى ألبس خلعة الخليفة فدخلت دار الإمارة و عرض حالى على الخليفة فطلبنى و عرضت عليه حال الكوفة و أنفذت ما عندى من المكاتيب فسره ذلك و

خزائن، ص: ٥٦٢

استحسن و أمرلى بخلعة جيدة فاخرة و لبستها و أمرنى بالتعشى فى دار الإمارة فبقيت و تعشيت و انصرفت آخر الليل و أخذت دابتي و دليلاً و قصدت دار المخطوبة فلما وصلت إليها كانت القوم نائمين و الأبواب مغلقة فقرعت الباب فجاءت جارية و قالت: من هو؟ قلت: أنا فلان بن فلان فرجعت ثم جاءت و فتحت باب الدار ثم فتحت باب بيت مفروش بأحسن الفروش و قالت: بت فيه إلى الصباح فإن القوم نائم و ما انتبهتهم قلت: أحسنت فدخلت البيت و فيها مخدة و ملحفة حسنة فتمت فيها فإذا ذهبت أكثر الليل حرّ كنى بطنى أشد حركة لكثرة ما أكلت فى دار الخليفة و ما أدرى أين المستراح فصرت أدور فى البيت و الليل مظلم فإذا أنا بفناء صغير عند البيت و فيه مهد و عنده ظئر فقامت الظئر لحاجة و دخلت الدار فاغتنمت الفرصة فعمدت إلى الصبى و رفعت من المهد بالرفقى لئلا ينتبه و أخرجته من المهد و جعلته فى حجرى و جعلت عليه ملبوسى و هو خلعة الخليفة و حولت دبرى إلى المهد و قضيت حاجتى بحيث ملأ المهد و قلت إن أهل الصبى يزعمون أنه منه و أردت رد الصبى إلى المهد فإذا هو غاط فى حجرى ضعف ما غطت فى مهده و تلوث من صدرى إلى ركبتي فبقيت متحيراً ورددته إلى المهد و انتبه و بكى فعدت داخل البيت ملوثاً من رأسى إلى رجلي و سكنت زاوية متحيراً فى أمرى فما سمعت الظئر بكاء الطفل عادت و أرادت أن تأخذه لإرضاعه فغرقت يدها إلى العضد فى الغائط فقال: يا سبحان الله كأنه من عمل الضيف و الطفل لا يتغوط هكذا فزاد تحيرى و بقيت متفكراً إلى قريب من السحر فحصل لى التقاضا مرة اخرى أشد من الأول و لم أقدر على الصبر عليه فإذا رأيت السماء من ثقبه فى الجدار عند السقف و كانت معى قلنسوة خلقة فأخذتها و غطت فيها و ملائها غائطاً و شددت رأسها بخيط كان معى و ألقيتها إلى جانب الثقبه فصادفت القلنسوة الجدار و وقعت عليها بالشدة فرجعت و انفتح رأسه و صب الغائط على الفرش و الجدران و تلوث البيت و ما فيه و وجهى و رأسى فصبرت إلى أن قرب الصبح و أمكن دخول زقاق بغداد فقممت و فتحت باب الدار و تركت دابتي و خرجت من درب بغداد و فررت

خزائن، ص: ۵۶۳

إلی الکوفه.

بعضی از اهل عرفان

* حکایت:

یکی از اکابر گوید به نیت حج به بازار بغداد شدم جوانی زیبا صورت را دیدم قصب معلم بر سر و حله کتان در بر و کفشی زر فشان در پا به رسم نازکان هر چه تمامتر می‌خرامید و سیبی در دست داشت و می‌بوئید:

گوئی که می‌چکید ز گلبرگ عارضش بر خاک قطره‌های گلاب عقیق فام روزی که قافله روان شد من نیز رفتم در منزل دیگر جوان را دیدم نعلینی در پا کرده و دستار مصر در سر، گلاب بر خود می‌فشاند، بر مثال کسی که به گلزار رود و می‌خرامید، اندیشه کردم که در طور این جوان سری است یا معشوقی است که به راه عشقش می‌برند یا عاشقی است که از منزلگاه نیاز به خلوت نازش می‌رسانند، از وی سؤال کردم این جوان کجا می‌روی؟

گفت: به خانه، گفتم کدام خانه؟

گفت خانه پر بهانه که خلقی را آواره کرده است.

من نیز می‌روم که ببینم سرگشتگان به کجا می‌روند و که را خواهند دید و از این خرمن چه خوشه خواهند چید، گفتم این چه استعداد راه است که تو داری مگر از صعوبت بادیه خبر نداری؟

گفت: دوست آوارگی ما خواهد رفتن حج بهانه افتاده است.

گفتم: ای جوان برگرد، گفت:

من نه به اختیار خود می‌روم از قفای او آن دو کمند عنبرین می‌بردم کشان کشان که این فلان معذور دار که چنین آورده‌اند.

گفتم: این سب را چرا می‌بوئی؟ گفت تا مرا از هر سموم این بادیه بلا انگیز نگاه دارد که با شمیم برگ گل خو کرده‌ام و در حریم آغوش دلبران خفته‌ام و از نسیم اقبال محبوبان شکفته‌ام، گفتم بیا تا با هم مراقبت نمائیم.

خزائن، ص: ۵۶۴

گفت: لا و الله تو برقع پوشی و من جرعه نوش تو پیر مناجاتی و من پیر رند خرابات دوش در خمار بودم و اکنون در خمار دوشینم. آن جوان را همانجا گذاشته گذشتم دیگر او را ندیدم تا آنکه روزی به وقت افراط گرما جوان را دیدم در تحت میزاب خفته و زار و نزار و رنجور و ضعیف نه در سر قصب معلم و نه در پا کفش زرفشان، همان سب داشت و می‌بوئید خواستم از او بگذرم گفت ای فلان مرا می‌شناسی؟

گفتم آری از تبدیل حالت بگوی.

گفت داد و فریاد در این راه به معشوقی می‌آورند و به عاشقی مبتلا می‌سازند.

گفتم این همان سب است گفت آه از این سب پر آسیب ای فلان دیدی که با ما چه کردند و چون ما را لگدکوب قهر انداختند اول گفت: معشوقی غم مخور چون به بادیه امتحان در آوردند گفتند:

تو عاشقی و چون به عرفات رسیدم گفتند: تو طفلی چون به خانه رسیدم گفتند:

تو در این حرم محرم نئی هر چند در زدم و فریاد بر آوردم که ایها المطلوب جواب شنیدم که ارجع یا خائب، سوختم و سوختم و شناختم که در این ترانه غیر او نه، ای فلان امروز زار و نزارم و از نازکی بی‌زارم نمی‌دانم طالبم یا مطلوب محبم یا محبوب محتاجم یا غیر محتاج و از این تفکر و اندوه سوختم نه بیمارم اما بیمار این تفکر دارم.

آن شخص گفت: دلم به زاری آن جوان سوخت.

گفتم بیا تا ترا پیش اصحاب برم و از این حیرت برهانم گفت: مرا رها کن که در این حیرت سری دارم و در این تفکر ذوقی و از او درگذشتم.

شب در حوالی مسجد الحرام به وظائف عبادت مشغول شدم صبح که نیت وداع خانه کردم دیدم از کنار حطیم آن جوان سقیم را مرده بر دوش می‌برند از آن

خزائن، ص: ۵۶۵

حالت از یکی از محرمان سؤال کردم گفت:

عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز

کمال الدین بن عنان القمی

* حکایه:

عن کمال الدین بن عنان القمی - رحمه الله - قال: دخلت علی روضه مولانا امیر المؤمنین علیه السلام فررته و تحولت إلى القبلة ثم قمت فتعلق مسمار من الضريح المقدس بقبائی فمزقه فقلت مخاطباً لأمیر المؤمنین علیه السلام: ما أطلب عوض هذا إلا منك یا مولای و كان إلى جنبی رجل سنی، فقال لی مستهزئاً بی: ما يعطیک عوضه إلا قباء و ردياً، فخرجنا من الزیارة و جئنا الحلء و كان کمال الدین بن قشم أمير الحلء یرید أن یذهب إلى بغداد فخرج خادمه و قال علی لسان بن قشم إنه أمر أن یطلب کمال الدین القمی - رحمه الله - و یخلعه قباء و ردياً لینفذه إلى بغداد لأمر أراده فجئت فأخذ بیدی و أدخلنی الخزانة و ألبسنی قباء و ردياً فأدخلنی علی ابن قشم لأسلم علیه و اقتبیل کفیه فنظر إلى مغضباً فعرفت منه الکراهة ثم التفت إلى خادمه مغضباً و قال له: طلبت فلاناً فأین هو؟ و من هذا؟ فقال الخادم: إنما طلبت کمال الدین القشمی - رحمه الله - و شهدا الجماعة الذین كانوا فی مجلسه أنه أمر بإحضار کمال الدین و إعطائه الخلعة الوردیة فقلت: أیها الأمير ما خلعت أنت علی إنما هذه الخلعة خلعتی أمير المؤمنین علیه السلام فالتمس منی الحکایة فحکیتها له فخر ساجداً و قال: الحمد لله الذی جعل هذه الخلعة بیدی.

هبیری و وزیر

* حکایت:

شخصی بود که مدتی در اعمال خلفاء دخیل بود و به کفایت مشهور و نام او مجد الدین و مشهور به هبیری بود. بعد از آن که مدتی بر او گذشت و تبدیل دولت از خلیفه به خلیفه دیگر شد او مهمل ماند و مدتی گذشت و از یادها رفت معطل و بیکار ماند و آنچه اندوخته

خزائن، ص: ۵۶۶

بود صرف کرد و تهی دست شد و به سن کهولت نیز رسیده بود و از دلها دور شده و از نظرها باز ماند و در امر خود متحیر ماند ناچار کهنه جامه باقی مانده از زمان عمل و یا بوی لاغری داشت کهنه زینی گذاشته بر آن سوار شد به بغداد آمد و به منزلی فرود آمده روز دیگر به در خانه وزیر رفت که شاید عملی که سزاوار او باشد به او تفویض گردد و در در خانه ماند وزیر بیرون آمده به صوب دار الخلافه روانه شد با همان یا بو و جامه در عقب وزیر روانه شد و به دار الخلافه رفت و در در خانه تأمل کرد تا وزیر بیرون آمده باز دنبال او را گرفته تا در خانه وزیر.

وزیر گفت تو کیستی و چه مطلب داری شرح حال خود را داد وزیر رو ترش کرده به او اعتنائی نکرده به اندرون رفت و هبیری به

منزل خود آمد.

روز دیگر اول روز به همان وضع سوار شده به در خانه وزیر رفت و مزاحم او شد تا مراجعت وزیر، وزیر چون به اندرون رفته به منزل عود کرده تا نزدیک دو ماه هر روز بیگانه رفتی و در برابر وزیر در مجلس او نشست و با او سوار شدی و رفتی و مراجعت کردی و چنان وزیر از او متنفر شده بود که از رؤیت او غضبناک گشتی و رؤیت او را در هر روز اشد بلائی خود دیدی.

روزی بعد از عود هیبری به منزل خود شخصی را که با او معرفتی داشت طلبیده گفت برو با هیبری بگو زیاده از این مرا به ملاقات خود رنجه مدار، اگر یکسال بمانی عملی نیست که به تو داده شود و انعامی هم به جهت تو در نزد من نیست برو شغلی دیگر به جهت خود پیدا کن آن شخص می گوید نظر به معرفت سابقه من با او خجالت کشیدم چنین به او پیغام دهم هزار درهم با یک دست رخت از خود برداشته به نزد او رفتم و گفتم وزیر می گوید حال از تو خجالت می کشم این قلیل انعامی است به جهت گذران عیال تو حال به خانه خود مراجعت کن اگر عملی پیدا شود تو را طلب می کنم.

هیبری چون این را شنیده متغیر شده گفت به وزیر، بگو اگر ده سال بمانم تا عملی که سزاوار نباشم نگیرم نخواهم رفت و هزار درهم را به جهت خود نگاه دار

خزائن، ص: ۵۶۷

و هر روز خواهم آمد و تو را رنجه خواهم کرد چون این جواب را شنیدم غضبناک شده گفتم چه می گوئی وزیر چنین و چنان گفت و هزار درهم و رخت از خود منست.

گفت هر چه هست جواب همان است من دراهم و رخت را برداشته نزد وزیر آمدم و کیفیت را معروض داشتم وزیر به غایت رنجیده و غضبناک شد گفت اگر خود را به حلق کشد نمی گذارم درهمی به او رسد و در عصر آن روز چون وزیر بیرون آمد شخصی بود مجدالدین زبیری از دوستان قدیم وزیر بود و همیشه وزیر در اندیشه او بود که او حاضر شود و عملی شایسته محول به او نماید و او را احضار کرده بود در همان عصر وارد شد وزیر به شتاب تام او را ملاقات کرد گفت فردا صبح حاضر باش که تو را به خدمت خلیفه برده به عمل بزرگی نصب نمایم روز دیگر هیبری با همان جامه و یابو زودتر از هر روز آمده بر در خانه خلوت وزیر ایستاده وزیر نیز در خانه حاضر بود چون وزیر بیرون آمد ابتداء ملاقات هیبری شده به غایت غضبناک شده رو درهم کشید سوار شد به صوب دارالخلافه و زبیری را در در خانه ملاقات کرده او را امر به همراه آمدن به دارالخلافه کرد به عقب نگریست دید هیبری نیز می آید بر تغیر او افزود گفت:

لعن الله الهیبری و در عرض راه هر چند قدم از زیر چشم به غضب نگاه می کرد و در زیر لب می گفت یا هیبری لعن الله علیک تا با این تغیر در در دارالخلافه از اسب فرود آمده به حضور خلیفه شتافت و مکرر می گفت: لعن الله الهیبری چون خلیفه او را دید گفت: دیشب رسولی از مصر آمده و مکاتیب رسیده اعمال مصر غیر منضبط و ناچاریم از نصب امیری کافی بر عمل مصر همین دم یکی را که صاحب کفایت و تدبیر باشد تعیین کن که تدارک او دیده و روانه شود وزیر خواست بگوید مجدالدین زبیری حاضر است از غایت تکرار ذکر هیبری از زبان او جست که مجدالدین هیبری در در دارالخلافه حاضر است، خلیفه گفت: مجدالدین هیبری زنده است گفت: بلی گفت: کفایت او مشهور و سزاوارتر از او به

خزائن، ص: ۵۶۸

این عمل کسی نیست و من طالب او بودم وزیر گفت او حاضر است و لیکن مطلب من مجدالدین زبیری بود خلیفه گفت: از هیبری بگو گفت: او را مؤونه سفر نمانده و تهیه که لازم است او را میسر نیست گفت: صد هزار دینار از خزانه به هیبری برسانند به جهت تهیه سفر وزیر گفت دیون بسیار و خرج عیال او را از کار افکنده و دماغ او افسرده شده است خلیفه گفت: صد هزار دیگر به جهت ادای دیون و مؤونه عیال به او بدهند و خادمی را گفت: هیبری را حاضر کن تا ببینم، همان لحظه هیبری را به حضور خلیفه آورده به

التفات خليفه مسرور و به خلع فاخره مخلع در همان ساعت منشور ايالت مصر به جهت او صادر و دويست هزار دينار به جهت تهيه سفر و سائر ضروريات به او عنایت شده بيرون آمده و زبيري در عقب وزير مراجعت کرده به صورت هر روز، و هبيري به منزل خود رفت.

السيد علي بن عبد الحميد النجفي

* قال

السيد العالم علي بن عبد الحميد النجفي في شرح المصباح للشيخ الطوسي - رحمه الله - عند بيان ما روى أن من قرأ في ليلة ثالث و عشرين من شهر رمضان سورة القدر ألف مرة لأصبح و هو شديد اليقين بالاعتراف بما يختص بنا قال: كنا جماعة في ليلة يسفر صباحها من يوم الخميس ثالث و عشرين من شهر رمضان في سنة ثمان و ثمانين و سبعمائه في الجامع الشريف بالكوفة معتكفين على دكة فلما فرغنا من الصلاة أخذنا في قراءة سورة إنا أنزلناه ألف مرة فنام بعضنا فلمناه و أزعجناه و لم ينزعج و نام فلما فرغنا من القراءة أخذ كل واحد منا مضجعه فرأيت في النوم - و لقد كان نوم غير غالب بل هو قريب من السنة - كان أبواً قد فتحت لم أدر هي في السماء أو في الأرض و خرج منها جماعة على هيئات حسنة فأقبلوا على يقولون: التزم بأتمتك المعصومين فهم الأعلام الهداة، الأكارم الثقات، السادات البررة، و الاتقياء السفرة، الأنجم الزهر، و الأوابون الغرر إلى غير ذلك من المكارم فلما أصبحنا قصصت المنام على أصحابي فقال الرجل الذي نام عن القراءة:

خزائن، ص: ٥٦٩

و أنا رأيت في منامي نساء من الأعراب يبعن نيلاً فأولنا النساء بالدنيا و النيل بالسواد و الحمد لله.

الرباب بنت امرء القيس

* قال:

ابن جوزي في تاريخه: انّ الرباب بنت امرء القيس تزوجها الحسين بن علي عليهما السلام فولدت له سكينه و كان يحبها حباً شديداً و كانت الرباب معه يوم الطف فرجعت الى المدينة مع من رجع فخطبها الأشراف من قريش فقالت: لا و الله لا يكون لي حمو آخر بعد رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و عاشت بعده عليه السلام ستّة أشهر لم يظلمها سقف الى أن ماتت.

في اعلام

الأعلام في قيس بن عاصم - الذي قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم في حقه: انه سيد أهل الوبر - كان عاقلاً حليماً و من حلمه ما حكاه الأحنف بن قيس قال: رأيت يوماً قاعداً بفناء داره، محتبياً بحمائل سيفه، يحدث قومه اذا اوتى برجلين رجل مكتوف و رجل مقتول فقيل له هذا المكتوف ابن اخيك و المقتول ابنك قتله ابن اخيك قال الأحنف: فو الله ما استقام من اتكائه و لا قطع كلامه فلما تمّ كلامه التفت الى ابن اخيه فقال: بئس ما فعلت ائمت برّبك و قطعت رحمك و قتلت ابن عمك، ثم قال لابنه الآخر: قم يا بني و حلّ اكتاف ابن عمك و ادفن أحاك و شق الى امك مائة من الابل دية ابنها.

في كتاب

المستطرف: ان ام عمرو بن العاص كانت بغية عند عبد الله بن جزعان فوطئها في طهر واحد أبو لهب و امية بن خلف و أبو سفيان بن حرب و العاص بن وائل فولدت عمراً فادعاه كلهم فحكمت فيه امه فقالت: هو للعاص لأنه كان ينفق عليها و كانت عمرو أشبه بأبي سفيان.

و قال

هشام بن محمد السائب الكلبي: ان معاوية كان لأربعة و كان امه من البغيات المعلمات و ان ام يزيد بن معاوية مكنت عبد أبيها من نفسها فحملت بيزيد و قال: أيضاً: ان الطلحة و الزبير كانا من غير أبيهما.

خزائن، ص: ٥٧٠

فائدة:

ان القرشي كل من ولده النضر بن كنانة و بين النبي صلى الله عليه و آله و سلم و بين النضر اثني عشر أباً.

قال

الكفعمي: جمهور الشيعة يزعمون أن قتل عمر بن الخطاب في تاسع ربيع الاول و ليس بصحيح قال محمد بن ادریس فی سرائره: من زعم أن قتل عمر بن الخطاب فيه فأخطأ باجماع اهل التواريخ و السير، و كذلك قال المفيد في كتاب التاريخ و انما قتل عمر في يوم الاثنين اربع ليال بقين من ذى الحجة سنة ثلاث و عشرين من الهجرة نص على ذلك صاحب العزة و صاحب المعجم و صاحب الطبقات و صاحب كتاب مسار الشيعة و قال ابن طاووس بل الاجماع حاصل من الشيعة و العامة على ذلك.

در كشكول:

كوشيار در زيچ جامع آورده كه از تاريخ طوفان نوح تا پنجشنبه غره محرم سال هجرت ٣٧٢٥ سال و ٤٨ روز است.

مؤلفوا الصحاح الست

* فائدة:

الصحاح الست لأهل السنة هي موطأ مالك بن أنس مقتدى المالكية، و صحيح مسلم بن حجاج النيسابوري، و صحيح أبي عبدالله محمد بن اسماعيل البخاري، و صحيح أبي داود السجستاني، و صحيح الترمذي، و صحيح النسائي، و الجامع بين الصحيحين أبو عبدالله محمد بن نصر الحميدي، و الجامع بين الصحاح الستة هو أبو الحسن ذر بن معاوية ابن عمار القيدري الأندلسي و ابن المغازلي هو أبو الحسن علي بن محمد الخطيب الشافعي الجيلاني الواسطي.

اعلم

ابن مرجانه هو عبيدالله بن زياد و زياد ابوه فان مرجانه احدي جدات زياد كما ذكره شيخنا الطبرسي في اماليه.

اعلم

انّ ابا جهل اسمه عمر و كنيته ابو الحكم سماه المسلمون ابا جهل، و ابو لهب اسمه عبد العزى و كناه أبوه بذلك لحسنه و حمرة وجهه.

اعلم

انّ مقداد بن الاسود هو مقداد بن عمرو بن تلبة النهراي و أخذه الأسود

خزائن، ص: ٥٧١

بن عبد يغوث ابناً فنسب المقداد اليه ذكر جميع ذلك في كتاب اعلام الصحابة.

من الاحاديث

التي ظاهرها لا يخلو عن اجمال ما رواه ثقة الاسلام في الكافي و الشيخ في التهذيب بسنديهما المتصل عن عبدالرحمن بن الحجاج البجلي و نقله في الوافي في كتاب الشهادات في باب الشاهد الواحد و اليمين المدعى عليه عن أبي جعفر عليه السلام قال بعد كلام: انّ علياً عليه السلام كان قاعداً في مسجد الكوفة فمرّ به عبدالله بن قفل التميمي و معه درع طلحة فقال له عليه السلام: هذه درع طلحة اخذت غلولا يوم البصرة فقال له عبدالله ابن قفل: فاجعل بيني و بينك قاضيك الذي رضيته للمسلمين فجعل بينه و بينه شريحاً، فقال

على عليه السلام هذه درع طلحة اخذت غلواً يوم البصرة فقال شريح هات على ما تقول بينة فأتاه بالحسن عليه السلام فشهد أنها درع طلحة اخذت غلواً يوم البصرة فقال: هذا شاهد و لا أقضى بشهادة شاهد حتى يكون معه آخر قال: فدعا قنبر فشهد أنها درع طلحة اخذت غلواً يوم البصرة فقال شريح: هذا مملوك و لا أقضى بشهادة مملوك فغضب على عليه السلام و قال: خذوها فان هذا قضى بجور ثلاث مرّات قال: فتحول شريح عن مجلسه ثم قال: لا أقضى بين اثنين حتى تخبرنى من أين قضيت بجور ثلاث مرّات؟ فقال له: ويلك أتى لما أخبرتك أنها درع طلحة اخذ غلواً فقلت: هات على ما تقول بينة و قد قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم حيث ما وجد غلول اخذ بغير بينة، فقلت: رجل لم يسمع الحديث فهذه واحدة الى آخر الحديث و فى آخره ويحك امام المسلمين يؤتمن من امورهم على ما هو أعظم من هذا.

أقول:

الغلول الخيانة و ربما يخص بالخيانة فى الغنيمه و موضع الاشكال تخطته عليه السلام شريحاً فى طلب البينة معلماً بقول رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم مع أنه انما يتم على فرض علم شريح بكونه غلواً و اذ لم يعلم ذلك فكيف ينفع سماعه الحديث.

و من الاحاديث

التي لا تخلو من اشكال ما رواه فى الكتابين المذكورين أيضاً بسنديهما عن سماعة قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن شهادة أهل الملة قال: فقال: لا يجوز الا على أهل ملتهم فان لم يوجد غيرهم جازت شهادتهم على الوصية لأنه لا يصلح ذهاب حق أحد، و قريبه منها صحيحتا ضريس الكناسى و الحلبي.

خزائن، ص: ٥٧٢

و موضع الاشكال هو قوله: «لأنه لا يصلح» و وجه الاشكال من ثلاثة أوجه أحدها أن أصل هذه التعليل لا يخص بالوصية بل يجرى فى غيرها أيضاً، ثانيها أن المفروض عدم العلم بالحق الا من هذه الجهة و هذه الجهة أيضاً لا يفيد العلم فمن أين يعلم أن ما يشهد به حق، ثالثها أن للوارث أيضاً حقاً فلعله يذهب بقبول هذه الشهادة.

حديث

مشكل روى شيخ الطائفة فى التهذيب بسنده المتصل عن هارون بن خارجة و نقله فى الوافى فى باب النوادر من أبواب وجوه المكاسب قال: قلت لأبى عبد الله عليه السلام أدخل المال بيت المال على أن اخذ من كل ألف ستة قال: حساب الآخر للآخر.

أيضاً

حديث مشكل روى الشيخ الطائفة فى التهذيب بسنده المتصل عن عبدالرحمن ابن أبى نجران التميمى عن رجل قال: سألت أبا الحسن عليه السلام عن ثلاثة نفر كانوا فى سفر أحدها جنب و ثانيها ميت و ثالثها على غير وضوء و حضرت الصلاة و معهم من الماء ما يكفى أحدهم، من يأخذ الماء و يغتسل به و كيف يصنعون؟ قال: يغتسل الجنب و يدفن الميت و يتمم الذى عليه الوضوء لأن الغسل من الجنابة فريضة و غسل الميت سنة و التيمم للآخر.

بيان

وجه الاشكال فى التعليل فإن الوضوء أيضاً كغسل الجنابة فريضة صرح بفرضه الكتاب و التيمم للجنب أيضاً جائز.

عبارة فيها خفاء

* عبارة

فيها خفاء نقل صاحب الوافى عن الكافى حديث هيثم بن عروة قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قوله تعالى «فاغسلوا وجوهكم و أيديكم الى المرافق فقلت: هكذا و مسحت ظهر كفى الى المرفق فقال: ليس هكذا تنزِيلها انما هى فاغسلوا وجوهكم و أيديكم من

المرافق ثم أمر يده من مرفقه الى أصابعه.

قال

صاحب الوافی بیان یعنی أن تنزِيلها بیان المغسول دون الغسل كما

خزائن، ص: ۵۷۳

أشرنا إليه في تفسير الآية انتهى.

و موضع الاشكال ذلك البيان كما لا يخفى.

اغلاط بعض المؤلفين

* و من

الاغلاط التي وقعت لصاحب مجمع البحرين أنه في مادة شهد بعد ما بين معانيها و معنى ما يشتق منها من الشهود و الشهادة، قال: و شهدانج حبّ معروف فزعم ايضاً أنه من مادة شهد مع أنه معرب شاهد انه أى حب الملك.

و من

الاغلاط الفاحشة التي صدرت عن مؤلف اختيارات البديعي في بيان معاني الأدوية و المعاجين و خواصها و كيفية تركيب المعاجين ان الشيخ الرئيس قال في القانون في بيان السفرم قال: السفرم و يقال له شاه أسفرم و جمسفرم ان بعض مترجمي المفردات من الأدوية في بيان اسفرم قال: و يقال له: شاه أسفرم و جمسفرم و جم هو سليمان يعني اسفرم شاه و جم اسفرم نیز گویند یعنی اسفرم جم و جم عبارت از سليمان پیغمبر است پس جم یعنی اسفرم سليمان و صاحب اختيارات و او و جم هو سليمان را و او عطف تصور نموده و جم هو سليمان را نیز یکی از الفاظ گرفته و در بیان ریحان می گوید ریحان و او را شاه سفرم و جم سفرم و جم هو سليمان نیز گویند.

و من

الأغلاط الواقعة لصاحب مجمع البحرين أنه قال في مادة خفت بعد بيان قوله تعالى: «و لا- تخافت بها» و قوله: «يتخافتون» أنه من التخافت الى قوله: «يستخفون من الناس و لا يستخفون من الله و هو معهم» هو من الاستخفاء یعنی الاستتار أى يستترون من الناس و لا يستترون من الله انتهى فخلط بين مادة الخفت و الخفاء.

دعاء جليل القدر

* فائدة:

دعاء جليل القدر مجرب ذكره في مزار البحار منقولاً عن الكافي

خزائن، ص: ۵۷۴

باسناده عن عبدالرحيم القصير قال: دخلت على أبي عبدالله عليه السلام فقلت: جعلت فداك اني اخترعت دعاً قال: دعني من اختراعك اذا نزل بك امر فافزع الى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و صلّ ركعتين فيهما اهديهما الى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قلت: كيف أصنع قال: تغتسل و تصلى ركعتين تستفتح فيهما استفتاح الفريضة و تشهد فيهما تشهد الفريضة فاذا فرغت من التشهد و سلمت قلت: اللهم أنت السلام و منك السلام و اليك يرجع السلام اللهم صل على محمد و آل محمد و بلغ روح محمد مني السلام و أرواح الائمة الصادقين مني السلام و اردد على منهم السلام و السلام عليهم و رحمة الله و بركاته، اللهم ان هاتين الركعتين هديئة مني الى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فأثبني عليهما ما أملت و رجوت فيك و في رسولك يا ولي المؤمنين»

ثم تخر ساجدا و تقول: یا حی یا قیوم یا حیا لا یموت یا حی لا اله الا انت یا ذا الجلال و الاکرام یا ارحم الراحمین» أربعین مره، ثم ضع خدک الایسر فتقولها أربعین مره، ثم ترد یدک الی رقبتک و تلوذ بسبابتک و تقول أربعین مره، ثم خذ لِحیتک بیدک الیسری و ابک أو تباک و قل: «یا محمد یا رسول الله أشکو الی الله و الیک حاجتی و أشکو الی أهل بیتک الراشدين حاجتی و بکم اتوجه الی الله فی حاجتی» ثم تسجد و تقول: «یا الله یا الله حتی یقطع نفسک- صلّ علی محمد و آل محمد و افعل بی کذا و کذا» قال أبو عبدالله: فأنا الضامن أن لا تبرح حتی تقضى حاجتک- تمت.

در ۲۲ شهر الله المبارک ۱۴۱۸ ه ق مطابق با ۱-۱۱-۱۳۷۶ ه ش تصحیح بار دوم خزائن نراقی قدس سره به پایان رسیده است. و آخر دعویهم أن الحمد لله رب العالمین. قم- حسن حسن زاده آملی

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی) آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتعم فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل بیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-(۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور

کاربران (۰۳۱۱)۲۳۳۳۰۴۵

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱

۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را ببدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکنند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد.»



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

